

الأشياء

في معرفته حجاج الله على العباد

لمؤلفه

شيخ الإسلام وعبد الله بن محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالفيض
قائد شرف المنوف سنة ١٢١٣

بترجمة وشرح

أفاض حاج سيد فاضلهم مولانا محمد

جلد دوم

الأُشْأَى

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ

لِمُؤَلِّفِهِ

سَيِّدُ الْأَمَّةِ وَعَلَمُ السُّنَّةِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ النُّعْمَانِ
الْمَلَقِيُّ بِالْمَقْبَدِ قَدْ تَرَى الشَّرَفَ الْمُنَوَّرَ فِي رَسَدِهِ

بِأَرْجَمِهِ وَشَرَحَ

أَقَايِ حَاجَ سَيِّدِ السُّنَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ
زَيْنُ الْعَارَاتِ عَلَمُ الْإِسْلَامِ

بازند شیرازی - جنب نوروز خان

تلفن ۵۶۲۵۵۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(باب ۱)

ذکر الامام بعد امیر المؤمنین علیه السلام و تاریخ مولده ، و دلائل امامت ،
و مدت خلافت ، و وقت وفاته و موضع قبره ، و عند اولاده و طرف من اخباره

والامام بعد امیر المؤمنین علیه السلام ابنه الحسن ، و ابن سیدہ ساء العالمین فاطمة بنت محمد سید
المرسلین صلوات الله علیه و آله الطاهرين .

کنیتہ ابو محمد ، ولد بالمدينة ليلة النصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة ، و جائت به امه
فاطمة علیہا السلام الى النبی صلی الله علیه و آله يوم السابع من مولده في خرقة موه حریر الجنة ، کن جبرئیل علیه السلام
نزل بها الى النبی صلی الله علیه و آله ، فسماه حسناً و عنی عنه کثیراً . روى ذلك جماعة منهم أحمد بن صالح التمیمی

بنام خداوند بخشنده مهربان

باب (۱)

در بیان (احوال) امام پس از امیر المؤمنین علیه السلام و تاریخ ولادت ، و نشانهای امامت او ، و
مدت خلافت ، و زمان وفات ، و جای قبر ، و شماره فرزندان و برخی از اخبار آنجناب .
(بدانکه) امام پس از امیر المؤمنین علیه السلام فرزندش (حضرت امام) حسن (علیه السلام) است
(که از طرف مادر) فرزند باغوی دغان جهانیان فاطمه دختر حضرت محمد سید المرسلین صلی الله علیه
و آله الطاهرين است .

کنیت آنحضرت ابو محمد است ، و در شهر مدینه در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری بدتها آمد ، و
مادرش فاطمه علیها السلام در روز هفتم ولادتش او را در پارچه از حریر بهشتی که جبرئیل علیه السلام
برای پیغمبر (ص) از بهشت آورده بود پیچیده و نزد آنحضرت (ص) آورد ، و آنجناب او را حسن نامید ،
و گرفتاری برای او قربانی کرد . و این جریبان را گروهی نقل کرده اند که از آنجمله است احمد بن

عن عبدالله بن عیسی ، عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام .

وكان الحسن علیهما السلام أشبه الناس برسول الله ﷺ خلقاً وهدياً وسوداً .

روى ذلك جماعة منهم معمر بن الزهری عن أنس بن مالك ، قال : لم يكن أحد أشبه برسول الله ﷺ من الحسن بن علی علیهما السلام .

و روى ابراهيم بن علی الرافعی ، عن أبيه ، عن جدته زينب بنت أبي رافع ، و شبيب بن أبي رافع الرافعی ، عن جدته قالت : أتت فاطمة علیها السلام الى رسول الله ﷺ في شكواه التي توفي فيها ، فقالت : يا رسول الله هذان ابناك فودّتهما شيئاً فقال : أما الحسن فان له هبتي و سوددي ، واما الحسين فان له جودي و شجاعتي .

وكان الحسن بن علی علیهما السلام وصي أبيه أمير المؤمنين علیهما السلام على أهله وولده و أصحابه ، ووصاه بالنظر في وقوفه وصدقاته ، وكتب اليه عهداً مشهوراً ووصيته ظاهرة في معالم الدين وعبود الحكمة والآداب ، و قد نقل هذه الوصية جمهور العلماء و استعمل بها في دينه و دنياه كثير من الفهماء .
ولما قبض أمير المؤمنين علیهما السلام خطب الناس الحسن و ذكر حقه ، فبايعه أصحاب أبيه علی حرب

صالح تمبسی که آنرا (پسند خود) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است .
و امام حسن علیه السلام شبیه ترین مردم به رسول خدا (ص) بود در خوی ، و رفتار ، و سادات ، و این معنی را گروهی نقل کرده اند که از آنجمله است معمر واد از زهری واد از انس بن مالک روایت کرده که گفت : هیچکس شبیه تر به پیغمبر خدا (ص) از حسن بن علی علیهما السلام نبود .

و ابراهیم بن علی رافعی (پسند خود) از زینب دختر ابی رافع ، و نیز شیب رافعی حدیث کند که : فاطمه سلام الله علیها دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را هنگام بیماری رسول خدا (ص) که در همان بیماری از دنیا رفت نزد آنحضرت (ص) آورده گفت : ای رسول خدا اینان دو فرزندان تو هستند پس چیزی بآند میراث بده ، فرمود : اما حسن برای او است شکوه و بزرگی و سادات من ، و اما حسین پس برای اوست کرم و شجاعت .

و حسن بن علی علیهما السلام وصی پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بود بر خاندان و فرزندان و یاران آنحضرت علیه السلام ، و او را بنظارت در آنچه وقف کرده و قرار داده بود سفارش فرمود ، و در این باره عهد نامه برایش نوشت که مشهور است ، و وصیت او بامام حسن علیهما السلام ظاهر در معالم دین و جسمه های حکمت و آداب است ، و این وصیت را بیشتر دانشمندان نقل کرده ، و بسیاری از خردمندان در دین و دنیای خود (از آن استفاده کرده و) موجب بینائی آنان گشته است .

و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت امام حسن خطبه خواند و حق خود را در آن خطبه بیان فرمود ، پس یاران پدرش (علی علیه السلام) با او بیعت کردند که بچنگند با آنکه او بچنگد ، و صلح باشند

من حارب وسلم من سالم .

وروی ابو مخنف لوط بن یحیی ، قال : حدثنی أشعث بن سوار ، عن ابی اسحق السیسی و غیره ، قالوا : خطب الحسن بن علی علیه السلام فی صبیحة الکیلة التي قبض فیها أمير المؤمنين علیه السلام فحمد الله وأثنی علیه وصلى علی رسول الله صلی الله علیه و آله ثم قال : لقد قبض فی هذه الکیلة رجل لم یبق له الا وكون بعمل ولا یدرکه الا آخرون بعمل لقد کان یجاهد من رسول الله فی نفسه ، وکان رسول الله صلی الله علیه و آله یوجهه برأیه فیکنفه جبرئیل عن یمنه ومیکائیل عن شماله ، ولا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه ولقد توفی علیه السلام فی الکیلة التي عرج فیها عیسی بن مریم ، و فیها قبض یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام ، وما خلف صفرآء ولا یضأء الا سبعمأة درهم ، فصلت عن عطائه أراد ان یتاع بها خادماً لاهله ، ثم خنفته العبرة فبکی وبکی الناس معه ، ثم قال : انا ابن البشیر انا ابن التذیر ، انا من الداعی الی الله باذنه ، انا ابن السراج المنیر ، انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً ، انا من اهل بیت فرض الله مودتهم

بامر که او صلح باشد .

و ابو مخنف (بسندش) از ابی اسحق سبسی و دیگران روایت کرده که گفتند : امام حسن علیه السلام در بامداد آنشب که امیر المؤمنین علیه السلام در آنشب از دنیا رفت خطبه خواند ، حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر رسول خدا (ص) درود فرستاده آنگاه فرمود : بحقیقت در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار از او پیشی نداشتند ، و آیندگان نیز در کردار با او نرسند ، همانا بار رسول خدا (ص) جهاد کرد و با حان خویش از آنحضرت دفاع نمود ، و رسول خدا (ص) او را با پرچم خود (چنگها) میفرستاد و (جبرئیل و میکائیل) او را در میان میگرفتند جبرئیل از سمت راستش ، و میکائیل از سمت چپ او ، و باز نمی گشت تا بدست توانای او خداوند (چنگها) فتح کند و در شبی از دنیا رفت که عیسی بن مریم در آنشب با آسمان بالا رفت ، و یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیهما السلام در آنشب از دنیا رفت ، و هیچ درهم و دیناری از خود بجای نگذاشته جز هفتصد درهم که آنهم از بهر ای (که از بیت المال داشت) زیاد آمده ، و میخواست با آن پول برای خانواده خود خادمی خریداری کند ، (این سخن را فرمود) سپس گریه گاه پیش را گرفت و گریست ، مردم نیز با آنحضرت گریه کردند ، آنگاه فرمود : منم فرزندان بشیر (مژده دهنده بهشت یعنی رسول خدا (ص) که از نامه های آسمانی او بشیر است) منم فرزندان تذیر (ترساننده از جهنم) منم فرزندان آنکس که باذن پروردگار مردم را بسوی او میخواند ، منم پسر جراح تابناک (هدایت) ، من از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و بخوبی پاکیزه شان فرموده ، من از آن خاندانی هستم که خداوند دوستی ایشان را در کتاب خویش (قرآن) فرض و واجب دانسته و فرموده است : و یگوئیم شما را بر آن مردی جز دوستی درخویشاوندانم و آنکه فراهم کند نیکی را بین زائیمش در آن

فی کتابه فقال تعالی : « قل لا أسئلكم علیه أجراً إلا المودة فی القربی و من یفتقر حسنة نرد له فیها حسناً » فالحسنة مودتنا أهل البیت ، ثم جلس .

فقام عبدالله بن العباس رحمه الله بین یدیه فقال : معاشر الناس هذا ابن نبیکم ووصی امامکم فبايعوه ، فاستجاب له الناس فقالوا : ما أحببه إلینا و أوجب حقه علينا ، و بادروا الی البیعة له بالخلافة و ذلك فی یوم الجمعة الحادى والعشرين من شهر رمضان سنة أربعین من الهجرة ، فرتب العمال وأمر الأمراء و أنفذ عبدالله بن العباس الی البصرة و نظری الامور .

فلما بلغ معاوية بن ابی سفيان وفاة أمير المؤمنين عليه السلام و بیعة الناس ابنه الحسن عليه السلام دس رجلاً من حمیر الی الکوفة و رجلاً من بنی القین الی البصرة لیکتابا الیه بالأخبار ، و یفندا علی الحسن عليه السلام الامور ، فعرف ذلك الحسن عليه السلام فأمر باستخراج الحمیری من عند حجام (لحام) بالکوفة ، فأخرج و أمر بضرب عنقه ، و كتب الی البصرة باستخراج القیس من بنی سلیم فأخرج و ضربت عنقه و كتب الحسن عليه السلام الی معاوية : اما بعد فانک دسست المرءجال الاحتيال والاغتيال ، و أرصدت العیون

نکوی را « (سورة شوری آیه ۲۳) پس نیکی (در این آیه) دوستی ما خاندان است (این سخنان را فرموده) سپس نشست ، آنگاه عبدالله بن عباس رحمه الله پیش روی او بیاضتیه گفت : ای گروه مردم ابن فرزند پیغمبر شما و وصی امامتان میباشد پس با او بیعت کنید ، مردم سخن او را پذیرفته و گفتند : چه اندازه محبوبست نزد ما ، و چه قدر حق او بر ما واجب است و با آنحضرت علیه السلام بخلافت بیعت کردند ، و این جریان در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال جهلم هجری بود ، و چون کار بیعت تمام شد حضرت عمال و امیرانی تعیین فرموده و شهرها فرستاد ، و عبدالله بن عباس را بصره روانه کرد و بترتیب دادن کارها و نظم آنها پرداخت .

چون خبر در گذشت أمير المؤمنين علیه السلام و بیعت مردم با فرزندی حسن علیه السلام بگوش معاویه رسید مردی از قبیله حمیرا در پنهانی بکوفه فرستاد ، و مردی از قبیله بنی القین بصره روانه کرد که آندو اخبار (کوفه و بصره) را بنویسند ، و کارها را بر امام حسن علیه السلام تباه سازند ، آنحضرت از جریان آگاه شده دستور داد آنمرد حمیری را که در نزد حجامت کهنه (یا قصابی) پنهان شده بود بیرون آورده گردن بزنند ، و بصره نیز نوشت آنمرد دیگر که از قبیله بنی القین بود از میان قبیله بنی سلیم بیرون آورده گردن بزنند ، و آنکاه نامه (بدین مضمون) بمعاوله نوشت : پس از حمد و ثنای پروردگار همانا تو مردان را پنهانی برای نیرنگ زدن و غافلگیر کردن میفرستی ، و جاسوسان میگذاری ، گویا خواهان جنگ هستی ، بزودی آنرا دیدار خواهی کرد پس چشم براه آن باشی ان شاء الله تعالی ، و بمن رسیده که تو خوشنود شده ای

كانك نحبّ اللّقاء ، وما اوشك ذلك فتوقعه انشاء الله تعالى ، وبلغني انك شئت بما لم يثبت به
ذو حجبى وانما مثلك في ذلك كما قال الاول :

فقل للذي يبغى خلاف الذى مضى تجهز لآخرى مثلها فكأن قد
قاتا ومن قدمات منا لكالذى يروح فيمسي في المبيت ليغتنى

فأجابه معاوية عن كتابه بما لاحاجة بنا الى ذكره ، وكان بين الحسن عليه السلام وبينه بعد ذلك
مكاتبات ومراسلات واحتجاجات للحسن عليه السلام في استحقاقه الأمر وتوثب من تقدم على ابيه عليه السلام
و ابتزازه سلطان ابن عمه رسول الله صلى الله عليه وآله وتعقّبهم به دونه اشياء يطول ذكرها .

وسار معاوية نحو العراق ليطلب عليه ، فلما بلغ جسر منبج تحرك الحسن عليه السلام ، وبعث حجر
بن عدى يأمر العمال بالمسير ، واستنفر الناس للجهاد فتأقّلوا عنه ، ثم خفّوا ومعه اخلاط من الناس

بمرگ کسی که هیچ خردمندی بدان خوشنود نیست (یعنی بمرگ امیر المؤمنین عليه السلام) و حز این نیست که
تو در این باره همانند کسی هستی که پشیمان گفتند :

۱ - بگو بآنکسی که میجوید خلاف آنچه دیگران بر آن رفته اند ، مهیا باش برای رفتن همانند
رفتن دیگران که گویا بنو هم رسیده است (یعنی مرگ که سراغ گذشتگان آمده سراغ تو نیز
خواهد آمد) .

۲ - زیرا ما و آنکسی که از ما مرده است همانند کسی هستیم که شبانه بجائی رود و شب را در آنجا
پسر پرد تا بامداد کوچ کند .

پس معاویه پاسخ نامه آنحضرت را نوشت ، و نیازی نیست که مامتن آنرا در اینجا نگارش دهیم . و پس
از این نیز نامه هائی میان آنحضرت صلى الله عليه وآله و معاویه رد و بدل شد ، و امام عليه السلام بر همانهایی برای سزاوار
بودنش بخلافت ، و همچنین درباره اینکه آنانکه بر پدرش علی عليه السلام پیشی جستند (لیاقت خلافت نداشته اند)
بستم بر آنجناب بر تروی جستند و سلطنت پسر عمویش رسول خدا (ص) را بر بودند ، سخنانی مرقوم داشت و
مطالبی نوشت که نقل آنها سخن را بدرازا کشد تا اینکه معاویه برای پیروز شدن بر آنحضرت صلى الله عليه وآله بسوی
عراق رهسپار شد ، و چون بجسر شهر منبج (که در ده فرسنگی حلب میباشد) رسید ، امام حسن عليه السلام
نیز از اینسو جنبش کرد ، و حجر بن عدی (یکی از شهبان بزرگوار و یاران با وفای پدرش) را بسوی
فرمانداران خود (در شهرها) گسیل داشت که ایشان را دستور کوچ دهد ، و مردم را بجهاد (بادشمن)
برانگیزد ، پس مردمان در آغاز کندی و اهیال کردند سپس (باسختی) گردن نهاده برآه افتادند ، و اینان
(که با آنحضرت بودند) گروههای گوناگونی از مردم بودند ، برخی شهبان خود و پدرش بودند ، و برخی
از خوارج بودند که اینان هدفشان تنها جنگ با معاویه بود (اگر چه علاقه نیز بامام علیه السلام نداشتند

بعضهم شیعه له ولایه ، و بعضهم عجمیة یؤثرون قتال معاویة بكل حيلة و بعضهم أصحاب فتن و طمع فی الفنایم ، و بعضهم شکاک ، و بعضهم أصحاب عصبیة اتبعوا رؤساء قبایلهم لایرجعون الی دین ، فسار حتی ائی حمام عمر ، ثم اخذ الی دیر کعب فنزل سابط دون القنطرة ، و بات هناك ، فلما أصبح أراد الخروج أن یمتنع أصحابه و یمتنبریة احوالهم فی الطاعة له لیتمیز بذلك أولیائه من أعدائه ، و یكون علی بصیرة من لقاء معاویة و أهل الشام ، فأمر بهم أن یتادی بالصلوة جامعة ، فاجتمعوا .

فبعد المنبر فخطبهم فقال : الحمد لله کلما حمده حامد ، و اشهد ان لا اله الا الله کلما شهد له شاهد ، و اشهد ان محمداً عبده و رسوله أرسله بالحق و ائتمنه علی الوحي صلی الله علیه و آله ، اما بعد : فوالله انی لأرجو ان أكون قد أصبحت بعمد الله و منه و أنا أنصح خلق الله لخلقهم ، و ما أصبحت محتسلاً علی مسلم ضئيلة و لا مریداً له بسوء و لا غائلة ، ألا وان ماتکرمون فی الجماعة خیر لكم ممّا تحبون فی الفرقة ، ألا و انی ناظر لکم خیراً من نظرکم لانفسکم فلا تخالفوا أمری ، و لا تردوا علی رأیی

ولی (از مردمانی میسر بود (میخواستند با او جنگند) و برخی از آنان مردمانی فتنه جو و طمع کار در غنیمت های جنگی بودند (و میخواستند از این آب گل آلود بهره مادی ببرند) و برخی دو دل بودند و عقیده و ایمان محکمی درباره آنحضرت علیه السلام نداشتند ، و برخی روی غیبت و عصبیت قومی و پیروی از سران قبائل خود آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند ، و (بهر صورت) (حضرت علیه السلام با چنین مردمانی) برای افتاد تا بحمام عمر رسید ، و از آنها راه دیر کعب را پیش گرفته تا سابط آمد و در کنار پل سابط فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد ، چون بامداد شد خواست اصحاب و صرافان خود را آزمایش کند و مقدار حرف شنوائی و اطاعت آنان را ببنجد تا دوستان خود را از دشمنانش جدا سازد و در هنگام جنگ و همراهی شدن با معاویة و مردم شام بکار خود بینا و بصیر باشد ، از اینرو دستور فرمود مردم انجمن کنند ، و چون گرد آمدند بر منبر رفت خطبه خواند و فرمود : سپاس خدای را هر گاه شخص سپاسگزاری سنایش را کند ، و گواهی دهم که شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیست هر دمان گواهی بر او گواهی دهد ، و گواهی دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده او است که او را بر حق فرستاده و امین بروحی خود ساخته - درود خداوند بر او و آتش باد - بخدا سوگند همانا من امیدوارم که بعمد الله و منه بامداد کرده باشم در حالیکه خیر خواه ترین آفریدگان خداوند برای پندگانش باشم ، و شب را بروز نیاورده باشم در حالیکه کینه از مسلمانی بدل داشته یا اراده سوئی و یا نیرنگی درباره کسی داشته باشم ، آگاه باشید همانا آنچه شمارا بهمراه بودن و گرد هم آمدن میبرد اگر چه شما ناخوش داشته باشید ، برایتان بهتر است از چیزیکه شمارا پیرا کنندگی و جدائی کشاند اگر چه آنها دوست داشته باشید ، آگاه باشید که آنچه من در باره شما میاندیشم بهتر است از آنچه شما برای خود میاندیشید ، پس از دستور من سر باز نرفید و رای مرا (که

غفر الله لي ولكم ، وأرشدني وإياكم لما فيه المحبة والرضا . قال : فظفر الناس بعضهم الى بعض و قالوا : ماتروته يريد بما قال ؟ قالوا : فظننه والله يريد أن يصالح معاوية ويسلم الأمر اليه ! فقالوا : كفر والله الرجل ! ثم شدوا على فسطاطه وانتهبوه حتى أخذوا مصلاه من تحته ، ثم شدوا عليه عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال الأزدي فنزع مطرفه عن عاتقه ، فبقى جالسا متقلدا السيف غير رداء ، ثم دعى بفرسه فركبه وأحرق به طوائف من خاصته وشيعته ومنعوا منه من أرادته فقال : ادعوا الي ربيعة وهمدان ، فدعوا فأطا قوا به ودفعوا الناس عنه عليه السلام ، وساروه مع شوب من غيرهم ، فلمّا مرّ في مظلم سابط بدر إليه رجل من بني اسد يقال له الجراح بن سنان فأخذ يلجم بقلته ويده مفلول وقال : الله اكبر أشركت يا حسن كما أشرك أبوك من قبل ، ثم طعنه في فخذه فشقّه حتى بلغ العظم ، ثم اعتنقه الحسن عليه السلام وحرّاه جميعا الى الأرض ، فوثب اليه رجل من شيعة الحسن عليه السلام يقال له عبدالله بن خطل الطائي فاتزع المفلول من يده وخضعض به جوفه فأكب عليه آخر يقال له

براهمان پندیدهام) بمن باز نگردانید (ودر صدد مخالفت من بر نیائید) خداوند من و شما را بیا مرزد ، و با آنچه در آن دوستی و خوشنودی اوست راهنمایی فرماید .
(راوی گوید :) پس (از این سخنان) مردم بوم نگاه کرده و بیکدیگر گفتند : از این سخنان که گفت درباره او چه پندارید (و آیا چه میخواهید انجام دهید) ؟ گفتند : بخدا سوگند چنین پنداریم که میخواهد با معاویه صلح کند ، و کار را با او وا گذارد ؛ مردم گفتند : بخدا این مرد کافر شد ! (ایضا گفتند) و سر پرده آنحضرت ریخته هر چه در آن بود بیضا بردند تا حالی که حانماز آنحضرت را از زیر پایش کشیده بردند ، و (مردی بنام) عبدالرحمن بن عبدالله جمال از دی باخشونت پیش آمد و ردای آنحضرت را از دوشش کشید ، و آنجناب بدون رداء همچنانکه شمیر بگردش آویزان بود در خیمه ایسته بود ، آنگاه اسب خود را خواسته آوردند و عوار شد و گروهی از نزدیکان و شیعیان آنحضرت (برای نگهداری) دور او را گرفته ، و از کسانی که اراده آزارش را داشتند جلو گیری میکردند ، فرمود : قبيلة ربيعة و همدان را نزد من آرید ، و چون آنانرا خبر کرده آمدند و دور نادر او را گرفته مردمان را از آنجناب دور میکردند ، و همین حال با گروهی دیگر از مردمان (جز این دو قبيله) که با او بودند برآه خود میرفت ، و همینکه بتأدیکي سابط (مدائن) گذر کرد مردی از بنی اسد که جراح بن سنان می گفتند پیش آمد و در حالیکه شمیری بار یک در دست داشت دهنة اسب آنحضرت عليه السلام را گرفت و گفت : ای حسن مشرك شدی چنانچه پدرت پیش از این مشرك شد (این سخن باوه و حرف ناپهنا را گفت) سپس با آنشمیری که در دست داشت چنان بران آنحضرت زد که گوشت را شکافته باستخوان رسید ، و امام عليه السلام (از شدت آن زخم) دست بگردن آنمرد انداخت و هر دو بر زمین افتادند ، پس مردی از شیعیان امام حسن عليه السلام بنام عبدالله بن خطل طائي آنمرد را بگرفت ، و آنشمیر را از دستش بیرون کشیده و شکمش را با همان پاره کرد ، و مرد

ظبيان بن عماره قطع آنقدرهاك من ذلك ، و أخذ آخر كان معه فقتل ، و حمل الحسن عليه السلام على سريره الى المدائن فأقول به علي سعد بن مسعود الثقفي وكن أمير المؤمنين عليه السلام بها ، فأقره الحسن عليه السلام على ذلك ، و اشتغل الحسن عليه السلام بنفسه بعلاج حرجه ، و كتب جماعة من رؤساء القبائل الى معاوية بالسمع والطاعة له في السر وامنحتهم على المسير نحوهم ، و ضمنوا له تسليم الحسن عليه السلام اليه عند دنوهم من عسكره أو الفتك به ، و بلغ الحسن عليه السلام ذلك و ورد عليه كتاب قيس بن سعد رضي الله عنه و كان قد أنفذ مع عبيد الله بن العباس عند عسيره من الكوفة ليلقي معاوية و يردّه عن العراق ، و جعله أميراً على الجماعة و قال : ان أسبت فالأمر قيس بن سعد فوسل كتاب قيس بن سعد يخبره انهم نازلوا معاوية بقرية يقال لها الحويّة بأزاء مكن ، و ان معاوية ارسل الى عبيد الله بن عباس يرغبه في المصير اليه ، و ضمن له ألف ألف درهم بمجئ له منها النصف ، و يعطيه النصف الآخر عند دخوله الى الكوفة ، فانسى عبيد الله في الليل الى معسكر معاوية في حاسنه ، و أصبح الناس قد فقدوا أميرهم فصلى بهم قيس بن سعد رضي الله عنه ، و نظر في أمورهم .



دیگری بنام ظبيان بن عماره مروی او افتاده حاضری بکنند و او از یاد آمده (بهاکت رسید) و مرد دیگری نیز که همراه آن جناب تبار بود گرفتند و او را بکشتند ، و امام حسن علیه السلام را بر تختی خوابانده بمدائن آوردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که از طرف امیر المؤمنین علیه السلام فرما داشت آنجا بود و امام حسن علیه السلام نیز او را بهمان سمت که داشت مستقر فرموده بود وارد کردند ، و آنجناب علیه السلام در آنجا سرگرم عداوی رخم خویش گشت ، (در این میان) گردی از سران قبائل کوفه (که همراه آنحضرت علیه السلام آمده بودند) پنهانی بمعاویه نوشتند : ما سر فرمان و گوش بدستور توئیم ، و او را بآمدن بسوی خود برانگیخته ، و برعهده گرفتند حضرت حسن علیه السلام را آنگاه که معاویه بشکروش نزدیک شد (گرفته) تسلیم معاویه کنند یا غافلگیرش کرده و آنجناب را بکشند ، این جریان بگوش امام علیه السلام رسید ، از آنسو نامه قیس بن سعد رضي الله عنه که حضرت او را بهمراهی لشکر عبيد الله عباس (بن عبد المطلب) که برای جلوگیری معاویه فرستاده بود رسید - و حضرت عبيد الله بن عباس را فرستاده بود که سردار برمعاویه گرفته و او را از آمدن عراق بازگرداند و امیر لشکرش کرده بود و فرموده بود اگر پیش آمدی برای تو کرد امیر لشکر قیس بن سعد باشد - و قیس در آن نامه باطلاح آنحضرت رسانده بود که ایشان (بهمراهی عبيد الله بن عباس) در دهی بنام حبویه در مقابل مسکن برابر لشکر معاویه فرود شدند ، و معاویه کسی بنزد عبيد الله بن عباس فرستاد و او را بپیوستن بخود ترغیب کرد ، و برعهده گرفت هزار درهم پول یا و بدهد که نیمی از آنرا نقداً باو دهد ، و نیم دیگر را پس از اینکه بکوفه درآمد بپردازد ، پس عبيد الله بن عباس شبانه همراه با نزدیکان خود بشکر معاویه پیوست ، و چون مردم شب را بامداد کردند امیر خود را نیافتند و قیس بن سعد نماز را با ایشان خواند و بکارهای ایشان رسیدگی کرد .

فازدادت بصيرة الحسن عليه السلام صدق الانعم به ، وفاد بآيات المحكمة فيه ، بما أظهره لعن السب والتكبير له ، واستحلال دمه ونهب أمواله . ولم يبق معه من يأمن عوايله إلا خاصته من شيعة أبيه وشيعته ، وهم جماعة لا يقوم لأحد الشبه ، فكتب اليه معاوية في الهدنة والصلح ، وأنفذ اليه مكتب أصحابه الذي صنعوا له فيها العتق به وتسليمه اليه ، واشترط له على نفسه وإحاطته الى صلحه شروط كثيرة ، وعقد له عهداً كان في الوفاء بها مصالح شمله ، فلم يثق به الحسن عليه السلام و علم باحتياله بذلك واعتبله ، غير أنه لم يحدث آمن حاقبه الى ما التمس من ترك الحرب والهاد الهدنة ، لما كان عليه اسبابه مما وضعه من ضعف البصر في حقه والفساد عليه والتحلف منهم له ، وما انطوى عليه كثير منهم واستحلال دمه وتسليمه الى حصه . وما كان من حدلان ابن عمه له ومسيره الى عدوه . وميل العمه وورعهم الى الدخلة وردهم في الآحله

ووثق عليه السلام لنفسه من معاوية شوك استحقة عليه والآعداد فيما بينه وبينه عند الله تعالى ، وعند كافة المسلمين ، واشترط عليه من أمير المؤمنين عليه السلام والعدول عن القلوب عليه في الصلوة ،

ار این حرایا برای امام حسن علیه السلام نوشتند که مردم او را بجا گذارند و حوارج بواسطه آنچه در شام و کافر داشتند آنجا بیدار بکشند و بکشند و بکشند ، و حوارج را مباح دانسته اموالش را بیدار بکشند ، و حرایا کسی که امام علیه السلام از اندیشه های بایا گنا آسوده باشد برای او بجای بماند مگر اندکی از برد بکش که شیب ، در و بشیبه حید آجما ب بود ، و این گروه آمدگی بودند که در برابر لشکر اسوه امام تاب نه رفت ، در این خلال معاویه نیر نامه با محضرت و شف و پیشهاد صلح کرد و صمیمه ان بدهای در آنجا بکش که معاویه بوشه بودند و بیده گرفته بودند که امام حسن علیه السلام را عاطفگیر کرده و بدهم معاویه بدهد ارسال داشت و برای پذیرفتن صلح شرائط بسیاری بر خود کرد ، و بدهای برای احرار است که اگر بدهد بدهد مصالحی را بر برداشت ، امام حسن علیه السلام اطعیدان و وثوقی بگفتهای او بد ، بمود و دانست که در اینباره برونکه زند و حیل بکار برد ، ولی چاره ای هم جز پذیرفتن صلح و واگذاشتن جنگ بدهد و بدهد و بدهد و بدهد چنان بودند که گشتیم ، و مردمانی مست هم و که عقبه در باره آنجا ب بودند ، و چنانچه بدهد بدهد مخالفت با او بر آمدند و بسیاری از آنان و حسن حو او را حلال دانسته میخواستند او را تسلیم دشمن کنند و بصر عبودش (عبید الله بن عباس) دست از باری او برداشت و دشمن نبوت ، و بطور عموم آن مردم بدنیای رود گذر رو آور شده و از بدهت های آخرت چشم پوشیدند .

پس امام علیه السلام برای پابرجا ب حسن و دامن عدوی مباد خود و جدای تعالی و پیشهه مسلمانان پیمان محکمی از معاویه برای صلح گرفت ، و با و شرط کرد دشمن گویی امیر المؤمنین علیه السلام را و اگذارند ، و در قلوب بمار فاسد با محضرت علیه السلام بگویند ، و شعیان او در امان باشند ، و کسی

و ان یؤمن شیعه رضى الله عنهم ولا یتعرض لأحد منهم سوء ، و یوصل الى كل رى حق منهم حقه فأجابہ معاویة الى ذلك كله وعاهده عليه وحلف له بالوفاء به ، فلما استتمت الهدیة علی ذلك سار معاویة حتی نزل بالسحیلة وكان ذلك یوم الجمعة ، فصلى بالناس صبحی النہر فخطبهم وقال فی خطبته: **اٰنّی و الله ما فتنکم لتصلوا ولا لتصرموا ولا لتجحدوا ولا لتزکوا انکم لتفعلون ذلك ، ولکنّی قاتلتکم لا تأمر علیکم وقد اعطانی الله ذلك و انتم لدرهون ، الا و انّی کنت مہیت الحسن علیہ السلام اشیاء و اعطیتہ اشیاء و جمیعہا تحت قدمی لا یشی شیء مہا به**

ثم سار حتی دخل الکوفة فأقام بها اثنا عشر یوما ، فلما استتمت البیعة له من أهلها صعد المنبر فخطب الناس و ذکر امیر المؤمنین علیہ السلام و قال منه ، و قال من الحسن علیہ السلام ما مال ، و کان الحسن و الحسین علیہما السلام حاضریں ، فقام الحسن علیہ السلام یردد علیہ فاحد یدہ الحسن علیہ السلام و أحسہ ، ثم قام فقال ایہا الذاکر علیاً أما الحسین و ابی علی ، و أنت معاویہ و ابوک صخر ، و امّی و طمہ و امّک ہمد ، و حدّی رسول الله و حدّک حرب ، و حدّنی خدیجة و حدّک فبیلہ ، فلما اتم الله ذکر اہل البیت و الاہل

پندی منعم من هیچیک از ایشان نشود ، و هر یک از ایشان را دایه حدّش را باو برساند ، معاویہ ہنہ این شرائط را پذیرفت و پیمان برانعام آنها بست و سوگند یاد کرد کہ بآنها وفا کند ، و چون روی این شرائط صلح بیابان رفت معاویہ بسمت کوفہ براد ارشاد فرمود (کہ در نزدیکی کوفہ است) رسید و چون آنروز جمعه بود نماز جمعه را بحکم طہر مردم خواند و حدیثی برای آنها ایراد کرد و در خطبہ اش چنین گفت : همانا بخدا من پاشا جنگ مردم کہ - ما نماز بخوانید یا روزه بگیرید ، و نہ برای اینکه حج بجا آورید و یا رکوع بدهید . زیرا آنها را اینجا خواهد آورد ، ولی من اشیاء جنگی کردم تا بر شما امیر شدہ حکومت کنم ، و دانستہ شما آرا ناخوش داشتید خداوند آنها را بمن داد ، آگاہ باشید کہ من حسن علیہ السلام را بچور عالمی آرزو مند کردہ و وعدہهایی ماو دادم ولی ہنہ آنها را بریر پانہم و بہیچیک از آنها وفا نخواہم کرد ، پس آنها برفت تا بکوفہ درآمد و چند روزی در آنجا ماند و چون کار بیعت مردم کہ وہ ماو بیاید رسید بمسیر بلا روت و برای مردم خطبہ خواند و نام امیر المؤمنین علیہ السلام را بر زبان جاری ساختہ و بآنحصر و (برآمدش) حسن علیہما السلام و حشام و اسرا گفت ، حسن و حسین علیہما السلام در آنجا حضور داشتند ، حسین بر حاش کہ پاسخ می دهد ، حسن علیہ السلام دست او را گرفته متشاب و خود بر حاش و فرمود ، ای آنکہ علی را پندی یاد کردی ، منم حسن و پدرم علی است ، توئی معاویہ و پدرت صخر است ، مادر من فاطمہ است و مادر تو ہمد میباشد ، چو من رسول خدا و حد تو حرب است ، مادر مادر من خدیجہ است و مادر مادر تو فبیلہ است ، پس خدا لعنت کند از ما آنکس کہ نامش پلیدتر ، و حسد و سبب پستتر ، و سافقاس بدتر ، و کفر و تافقش پوش تر بودہ است ،

حسباً ، وشرناً قدماً وافتخاراً کفراً وحقاً ، فصارت صواب من أهل المسجد . آمین آمین
ولما استقر الصلح بین الحسن بن علی وبن معاویة عنی ما ذکره جرح الحسن رضی الله عنہ الی المذنبه
فأقام بها کافلاً غیظہ ، لارماً بینه ، متصراً لأمر دمه عز وجل الی أن تمّ لمعاویة عشر سنین من
امارته وعزم علی المیعہ لانه یرید قدس الی جمعه ست الأشعث بن قیس ، وكانت روحه الحسن رضی الله عنہ
من حملها علی سمّه ، وصلى له بن یزید حمداً ، ویرید ، ویرس الیها ماء ألب زهرهم فسقته جمعه
السمّ فبقی أربعین یوماً مریضاً ، وهوى بسبیلہ فی شهر صفر سنة حمص من الهجرة ، واه یومئذ
ثمانیة واربعون سنة وكانت خلافته عشر سنین ، وتولی أخوه ووصیّه الحسن رضی الله عنہ غسله وتکفیه و
دفنه عند حدّته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف رضى الله عنها بالنقیع

فصل (۹)

فمن الأخبار التي حاثت بسب وفه لحسن رضی الله عنہ وما ذکره من سمّ معاویة له وقعة دفنه و
ما حری من الحوض فی ذلك والمحطات

گروه های مختلف که در مسجد بودند گفتند : آمین

و چون کار صلح میان حسن رضی الله عنہ و معاویة تمام شد گروهی از پیایان رسید آنحضرت بمذنبه رفت و
در حالیکه خشم خود را فرو می نشاند و خانه نشین گشت چشم برآه دستور حدادی عز وجل بود در آنجا ماند
از آنسو ده سال که از خلافت معاویة گذشت سمیم گرفت بری پسر یزید بن ذرم یزد میگردد ، پس در
پدهای کسی را فرود جمعه دختر اشعث بن قیس که همسر حسن علیه السلام بود فرستاد که او را وادار بر هر
دادن امام رضی الله عنہ کند و عهد گرفت (که چون ایستار را نکند) او را بهم سری پسرش یزید در آورد و صد
هزار درهم پول برای او فرستاد (که این حدیث را بحام دهی) جمعه آنحضرت را زهر خوراید ، و چهل
روز آنجانب بیمار بود و در ماه صفر سال پنجاه هجری ردیاریت ، و در آن زمان چهل و هشت سال از عمر شریفش
گذشته بود ، و مدت خلافتش ده سال گشت ، و کار عمل و کفن کردنش را برادر آنحضرت و وصی حسن
علیه السلام احمام داد و او را در کبرقبر حدیث و صه (مادر میرالمؤمنین رضی الله عنہ) که دختر اسد بن هاشم بن
عبدمناف رضى الله عنها بود در قیع دفن کرد

فصل (۹)

از جمله روایاتی که در سب وفات امام حسن رضی الله عنہ و داستان زهر خوردن معاویة آنحضرت علیه
السلام را چنانچه گفته شد ، و جریان دفن آنجانب و آنچه پیش آمد ذکر رسیده ، روایتی است که اسماعیل
بن مهران (بسنده) از حفیة حدیث کند که گفت ، معاویة کسی بفرود جمعه دختر اشعث بن قیس فرستاد
که من تو را بهم سری پسر یزید در خواهم آورد بشرط آنکه تو حسن را زهر دهی ، و صد هزار درهم پیر

مارواه عیسی بن مهران قال حدثنا عبید بن الصّاح ، قال : حدثنا حریر عن معیرة ، قال ارسل معاویه الی حمدة بنت الأشعث بن قیس انی مروّجٌ ناسی یرید علی ان تسمی الحسن وبعث الیها مائة ألف درهم ، ففعلت وسمت الحسن عليه السلام وسمّوها امدل ولم یزوجها من یرید ، فحلب علیها رجل من آل طلحة فزوّجها وكن إدا وقع بیهم وكن یطون قریش کلام عیروهم وقالوا یا بنی مسمة الأرواح

وردی عیسی بن مهران قال حدثنی عثمان بن ممر قال حدثنا اس عوف ، عن ممر بن اسحق قال : كنت مع الحسن و الحسن عليه السلام و لدنا رجل ، فحدثنا بحسن عليه السلام امدحرج ، ثم خرج فقال : لقد سقیتم السم مراراً ما سقیته مثل هذه المرأة ، لقد لعلت قطعة من کندی فحعلت أفلکها یعود ممی فقال له الحسن عليه السلام ومن سفاکه ؟ قدر ، ما یرید منه ، أ یرید قتله ؟ ان یکن هو هو فانه اشدّ نقمة منک ، وان لم یکن هو فاما أحب ان یؤخذ بی بری

و روی عبدالله بن ابراهیم عن زیاد المختاری قال لما حضرت الحسن عليه السلام الوفاة استسقی الحسن عليه السلام وقال ما حی انی مفارقت ولا حق بی ، وقد سقت السم ورمیت بکندی و الطست وانی له رو ، من سقانی السم من ابن دهب ، ما حسمه الی الله عز وجل فحقنی علیک ان

برای او فرستاد ، و آمران این کار را کرد و حسن عليه السلام را زهر داد ، و معاویه پور را باوداد ولی بهتری بداد و او را در معاورد پس مردی ا حادس سلحه و بری را امام حسن عليه السلام بر می گرفت و در زندانی برای او آورد ، و هر گاه میانه آن مرد بداد و میانه برقیش سعی و گمگونگی پیش آمد میکرد ، قریش آنرا را سر می میکردند و ما نان میگفتند ی پسران برنی که سواران را زهر میخوراند

و بر عیسی بن مهران (سمدش) از عمر بن اسحاق روایت کند که گفت : من با حسن و حسین علیهما السلام در خانه بودیم ، پس حسن علیه السلام برای بهیر بیت الخلا رفت و چون بیرون آمد فرمود : بارها پس زهر دادند و هیچگاه نماند این بار نبود همانا پد از حکریم ، فناد که پاچویی که همراهم بود آرا حرکت دادم ، حسین علیه السلام گفت چه کسی تو را زهر داده ؟ فرمود از آن کسی چغمیخواهی ؟ آیا میخواهی ، و را بکشی ؟ اگر آنکسی باشد که من میدام چشم و عذاب خداوند بر او پیش از تو است ، و اگر او نباشد که من دوست ندارم یکنهائی بخاطر من گرفتار شود

و عبدالله بن ابراهیم از زیاد مختاری روایت کند که گفت : چون مرگه حسن علیه السلام در در رسید حسین علیه السلام را فراخواند و فرمود ، ی برادر هنگام جدائی من رسیده و من بخدای خود ملحق خواهم شد و مرا زهر خورده بداد و حکریم در طاعت اعداد ، و من خود می شناسم آنکس که مرا مسموم ساخته و میدانم از کجا این خیانت سرچشمه گرفته ، و خود در پیشگاه خدای عزوجل با او بمخاصمه

تکلمت في ذلك بشيء ، وانتظر ما يحدث الله عز وجل في ، فانما قصت قصصى وغسلنى و كفتى
واحملى على سربرى الى قبر جدى رسول الله ﷺ لاحد به عهداً ، ثم ردتى الى قبر جدى فاطمة
بنت اسد رضى الله عنها فادفتى هاك واستعلم من ام ان القوم يظنون انكم تريدون دفنى عند
رسول الله ﷺ فاحملون في ذلك ، وسمعواكم منه ، والله اقسم عايت ان تهريقى امرى محزنة دم ،
ثم وصى ﷺ اليه باهله وولده وثر كانه ، وهاك وصى به اليه أمير المؤمنين عليه السلام حين استخلفه
وأهله بمقامه ، ودر شيعته على استخلافه وصيه هم علم من بعده

فلما مضى لسيله غسله الحسين عليه السلام وكفنه وحمله على سريره ولم يشك مروان ومن معه
من بنى امية انهم سيد قومه عند رسول الله ﷺ ، فحتموا له ولبسوا السلاح قائماً بوجهه به
الحسين عليه السلام الى قبر جدى رسول الله ﷺ ليعقد به عهداً اقلوا اليهم وحمهم ، واحضنهم عامه
على اهل وهي تقول عالى ولكم تريسون ان يدخلوا بيتى من لا أحب ، وحمل مروان يقول

وداوری خواهم رفت ، را بدان حسی که من بر تو د م سوگند مدهم مادا محمی در ایستاده بر ما آری ،
و چشم بر آ بجه خدا در باره من پیش آور د م و چون من در نما رزم چشم مرا پنهان و مرا غسل ده
و کفن نما ، و بر تابوت من و سوی قبر جدى رسول خدا (ص) بر د م ی ما او تازه کنم ، سپس سوی
قبر جدى فاطمه بنت اسد رضى الله عنها میر و در آنجا دهم کن ، و رود اسب دماى ای برادر که مردم
گمان کنند ما میخواهید مرا که از دسویزد من محاکم بپارید من در ایند ره گرد آید و از شما
خلو گیری کند ، ترا بعدا سوگند دهم مادا در باره من بایند ره بسته جدهم و خوب ریخته شود

سپس در باره حامدان و فر رندان و آنچه از او بجای ماند ، با آنچه درش امر مؤمنین علیه السلام
هنگام حاشیش و صیت کرده بود همه را با حصرت علیه السلام وصیت کرد ، و شایستگی او را
بجانشینی خود بمردم رساند ، و شیعیان خود را بحاشیش آنحضرت رساند ، و همائی فرمود و او را تساهل برای آداب
پس از خود قرار داد

و چون از دنیا بر رفت حسین علیه السلام او را غسل داده کفن کرد ، و بر تابوتی او را نهاده برداشت ،
مروان (که حاکم مدینه بود) بادستیاریس اسب عیه بقیس پداستد که بنی هاشم می خواهند او را برد
رسول خدا (ص) دفن کنند ، پس گرد هم آمدند و لباس حاکم بقیس کردند و چون حسین علیه السلام
جفاره او را سوی قبر جدش رسول خدا (ص) برد که دنداری با آنحضرت (ص) کرد ، آداب پ گروه
خود بروی بنی هاشم در آمدند و عایشه میر که بر استری سوار بود « نشان پمست و می گفت : مرا یا شما
چه کار میخواهید کسی را که من دوست ندارم بخانه من در آرید ؟ و مروان فریاد میرد : چه بسا حاکمی

«یارب» هیچا می خیراً من دفعه ایدفن عثمان فی نفسی المدینة ویدفن الحسن مع النبی ﷺ و لا یكون ذلك أبداً وأنا احمل السیف وکلات الفنتة تقع بین بنی هاشم و بین بنی أمیة ، فبادر ابن عباس الی مروان فقال له : ارجع بامرؤان من حیث جئت فانما ما نريد دفن صاحبنا عند رسول الله ﷺ لكننا نريد أن نجد به عهداً بزيارته ، ثم رد الی حدیثه فاطمة فدفننه عندها بوسيته بذلك ، ولو كان أوصی بدفننه مع النبی ﷺ لعلمت انك أقصر باعاً من رد باعن ذلك ، لكنك تعلمت أن كل من علم بالله وبرسوله وحرمة قبره من أن یطرق علیه هدماً ، كما طرق ذلك صیره و دخل بیته بغیر اذنه ، ثم أقبل علی عائشة وقال لها . واسأئنا : يوماً علی بقل ، و يوماً علی جبل تریدین ان تعطینی بورا لله و تلقائی أولیاء الله ، ارحمی فقد کعبت ألدی نعفی ، و بلغت مانعین و الله مستمر لأهل هذا البیت ولو بعد حین ، وقال الحسین ﷺ . والله لولا عهد الحسن ﷺ الی محقق الدماء وان لا ھریق فی امره مححمة دم لعلمتم کیف تأخذ سیوف الله منكم ماخذها ، وقد نقصتم العهد بیننا و بینکم ، و أبطلتم ما شرطنا علیکم لأنفسنا ، و هموا بالحسن ﷺ فدفنوه بالقیع عند جدته فاطمة

که بهتر از آسایش و غنودن در حوضی است و آیا عثمان در دورترین جای مدینه دفن شود و حسن بایفیمبر (س) بخاک سپرده شود ؟ تا من کشتار بدست دارم هرگز اینکار نخواهد شد (و نا این حرایان) نزدیک بود فتنه جگه میان بنی هاشم و بنی امیه در گیر شود ، این عباس جلوی مروان آمده گفت : ای مروان از آنجا که آمده ای باز گرد زیرا ما نمی خواهیم بر رگه خود را کنار رسول خدا (ص) بخاک بسپاریم ، بلکه می خواهیم بوسیله زیارت او دینداری تازه کند پس او را بنزد جدّه اش فاطمه (سنت اسد) ببریم و چنانچه خود او وصیت کرده او را در آنجا بخاک بسپاریم ، و اگر خود او وصیت کرده بود بایفیمبر (س) دفنش کنیم هر آینه مبداءستی که تو ناتوانی از آنی که ما را در این کار جلوگیری کنی ، لکن خود آنحضرت علیه السلام دانای تر بعدا و پیغمبر و نگهداری حرمت قبر جدش بوده از اینکه حرای در آن بادید آید ، چنانچه اینکار را دیگری جر او کرد و بدون ادن آنحضرت (ص) بجای او در آمد ، سپس رو بپایشه کرده گفت : این چه رسوائی است ای عایشه ادوری برآستر ، و ادوری برشتر ! میخواهی نور خدا را خاموش کنی و بادوستان خدا بچنگی ، باز گرد که از آنچه میترسی بدلتخواه توشه ، و بدانچه دوست داری رسیده ای (یعنی آسوده باش که ما نمیخواهیم حسن علیه السلام را کنار قبر رسول خدا (ص) دفن کنیم) و خداوند انتقام این خاندان را بگیرد و گریه پس از گذشت رحلی دیار باشد .

و حسن علیه السلام ببر فرمود : چننا اگر سفارش حسن علیه السلام نبود که خونها ریخته نشود ، و باندازه شیعه حجامتی خون بخاطر او نریزد هر آینه مبداء نیستند چگونه شمشیر های خدا جای خود را از شما میگرفت ، (و حق خویش را از شما باز میستاند) باینکه شما پید بپای ما و خود را شکستید ، و آنچه ما برای خود

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها .

﴿ باب ۲ ﴾

ذکر ولد الحسن بن علی علیه السلام و عندهم و اسمائهم و طرف من احوالهم

اولاد الحسن بن علی علیه السلام خمسة عشر ولداً ذكراً و انثى رید بن الحسن ، واحتاء : ام الحسن و ام الحسن ، امهم ام بشیر بنت أبي مسعود عقبة عمرو بن نعلبة الخزرجية ، و الحسن بن الحسن ، امه خولة بنت منظور الفرارية ، و عمرو بن الحسن و احواء : العاسم و عبدالله ابنا الحسن ، امهم ام ولد ، و عبدالرحمن بن الحسن ، امه ام ولد ، و الحسن بن الحسن الملقب بالانعم ، و اخوه طلحة بن الحسن ، و اختهما فاطمة بنت الحسن ، امهم م اسحاق بنت طلحة بن عبيد الله التيمي و ام عبدالله و فاطمة ، و ام سلمة ، و رقية بنت الحسن علیه السلام لاقهات شتى

فصل (۱)

و اما رید بن الحسن علیه السلام فكان يلي صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و أس ، و كان حليل القدر ، كريم

باشا شرط کرده ایم تها ساحتید ، و (پس از این معنیان) حسن علیه السلام را آورده و در بقیع برد قبر جدش فاطمة دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها نگاه سپردند

باب (۲)

در بیان فرزندان حسن بن علی علیهما السلام و شماره و نامهای ایشان و رسمهای ارحالشان .

فرزندان حسن علیه السلام پانزده پسر و دختر بودند (بدین ترتیب) زید و دوحا و ارش ام الحسن و ام الحسن ، و مادر این سه ام شیر دختر ابی مسعود عقبة بن عمرو بود ، حسن بن حسن و مادرش خولة دختر منظور فراری بود ، عمرو بن حسن و دو برادرش قاسم و عبدالله و مادرشان ام ولد بود ، عبدالرحمن بن حسن و او بر مادرش ام ولد بود و حسن بن حسن که با انعم ملقب بود ، و برادرش طلحة و خواهر این دو فاطمه ، و مادرشان ام اسحاق دختر طلحة بن عبید ، ام تیمی اسد ، و ام عبدالله و فاطمة و ام سلمة و رقیه دختران آنحضرت صلی الله علیه و آله که از مادرهای مختلف بودند

فصل (۱)

و اما زید بن حسن علیه السلام پس او کسی است که متولی صدقات رسول خدا (ص) بود و از دیگر فرزندان آنحضرت سالمتر بود ، و مردی والا قدر و پررگوار و خوش نصیب و پر حیر بود ، و شاعران او را ستایش

الطبیع ، طریف النفس ، کثیر البرّ و مدحه الشعراء و قصده الناس من الآفاق لطلب فضله
و ذکر اصحاب السیره انّ رید بن الحسن کل یلی صدقات رسول الله ﷺ قلماً ولی
سلیمان بن عبدالمکک کتب الی عامله بالمدينة ما جد فاذا حاثک کتابی هذا فاعزل زیداً عن
صدقات رسول الله ﷺ ، و ادفعها الی فلان بن فلان - رجل من قومه - و أعنه علی ما استعانک
علیه والسلام .

ولما استخلف عمر بن عبدالعزیز ادا کتاب قدحاًء منه اما بعد فان رید بن الحسن شریف
منی هاشم و بنو ستم ، فاذا حاثک کتابی هذا فاردد علیہ صدقات رسول الله ﷺ و أعنه علی ما
استعانک علیہ ، و السلام .

و رید بن الحسن یقول عمّ بن بشیر الحارثی

- | | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۱- إذا نزل ابن المصطفى طی ثلعة | نمی حدیبا و احضر مائت عودها |
| ۲- و رید ربيع الناس في كل شتوة | إذا احلعت أنوائها و رعودها |
| ۳- حول لأشواق الدیات كأنه | سراج الدحی إدفارقه سعودها |

بسیار کرده ، و مردمان از جاهای دور و مردیست مختلش بهره گیری از او سوتی و بسیار بودند ، و
مورخین گفته اند :

رید بن حسن همچنان متولی صدقات رسول خدا (ص) بود ، تا آنگاه که سلیمان بن عبدالمکک بحالفت رسید
نامه بفرماندار خود در مدینه نوشت ، که پس از رسیدن این نامه من ، رید بن حسن را از منصب تولیت صدقات
رسول خدا (ص) برکنار و عمرو لگردان و آبرو بدست فلان پسر فلان - که مردی از سنگا نش بود - سپار ،
و هر گونه کمکی از تو خواست ما و کمک کن ، والسلام و چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد نامه از او
بهمان فرماندار مدینه آمد بدین مضمون که رید بن حسن مرد شریف قبیله بنی هاشم و سالهند ایشان است ،
پس همینکه این نامه من بنو رسید صدقات رسول خدا (ص) را باو بازگردان و هر گونه کمکی از تو خواست
کنکاریش کن ، والسلام .

و در باره رید بن حسن محمد بن بشیر حارثی این اشعار را گفته است .

- ۱- هرگاه پسر مصطفی (ص) بدامن کوهی فرود آید ، خشکی (و بی آب و غنی) آماج بر طرف
گردد و چوب خشک آن پیایان سبز شود
- ۲- وزید ماران بهاری مردم است (در جود و بخشش) در هر زمستانی که ستارگان باران و رعد
های (ابر را) بهمراه خود ببرد ،
- ۳- پول دیده ها (ی مردم) را بگردن گیرد گویا او چراغ ، بناك شبهای تاریک است که ستارگان در حینش
با او قرین گشته اند

ومات رید بن الحسن وله تسعون سنة ، فرائه جماعة من الشعراء وذكروا مآثره وذكروا فضله .
فمن رثاه قدامة بن موسى الجمحي فقال :

- ۱- فان يك زيد غالت الأرض شخصه
 - ۲- وان يك أمي رهن رهن فقد ثوى
 - ۳- سميع إلى المتر يعلم انه
 - ۴- وليس بفوال وقد حط رحله
 - ۵- إذا قصر الوغد الدني سى به
 - ۶- مباذيل للمولى محاشيد للفرى
 - ۷- إذا اتحل العز الطريف فانهم
- فقد بان معروف هناك وجود
به وهو محمود الفاعل فقيد
سيطله المعروف ثم يعود
لملتبس المعروف أين تريد
إلى المحدث آباء له و حدود
وفي الرّوح هناك الثابتات أسود
لهم ارت مجد مايرام تليد

وزید در سن نود سالگی از دنیا رفته و گریهی از شراره در مرگ او مرتبه‌ها گفتند و نیکبهای او را ستوده و فضائل او را بفر در آورده اند . (از جمله کسانی که برای او مرتبه گفت قدامة بن موسى جمحی است که گوید

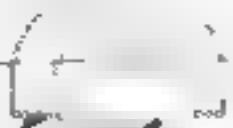
- ۱- اگر زمی ناچنگام جسم زید را در خود گیرد سر آن زمی کردار يك و بدعتی آشکار گردد
- ۲- و اگر شب را بسر برد در جانی و اسیر گور کرده (واز دنیا برود) بحقیقت با آنجا ورود آمده در حالیکه پسندیده کردار و از دست رفته است (یعنی رضی موجب تاسف و اندوه است) .
- ۳- بددخواست کننده (و مرد سائل ، گوشه) شنوا است . (پیرامیداند برودی همانا کرم او آنسرد را میکشد و دوباره باز گردد .
- ۴- بآنکس که جوهای بدعتی است هنگامیکه فرود آید میگوید : کجا را میخواهی ؟ (یعنی نگفته و نپرسیده باو بدعتی میکند ، زیرا جر از او کسی بدعتی بپویند) .
- ۵- هرگاه مرد پست رذل (از حسب و نسب او) کوتاه کند او را پیورگی بر فرازند پدران و اجدادش .
- ۶ - آنمردانی که سندگان (و علما) خود بدعتی میکردند ، و برای مهمانان خدمتگذار بودند ، و هنگام ترس در پیش آمد ها شیرانی بودند
- ۷ - هرگاه مرد تازه دوران و نورس بررگی وجود بندد ، پس برای ایشان است میراث مجدد و خلعت دست نهورده قدیم (یعنی اگر کسی بررگی تازه خود پیالد ایشان از قدیم بزرگ و بررگی زاده بودند) .

۸- إذا مات منهم سيّد قام سيّد
 في أمثال هذا مما يطول به الكتاب

وخرج زيد بن الحسن رحمه الله عليه من الدنيا ولم يدع الإمامة ولا أدعاه لها لم يدع من الشيعة ولا غيرهم ، وذلك ان الشيعة رجالا امامي وزيدي ، فالامامي يعتمد في الإمامة على النصوص وهي معدومة في ولد الحسن عليه السلام ، فاتفق معهم ، ولم يدع ذلك أحد منهم لنفسه فيقع فيه أرتياب .

والزيدي يراعي في الإمامة بعد علي والحسن والحسين عليه السلام الدعوة والجهاد ، وزيد بن الحسن رحمه الله عليه كان مسالما لبني امية ومتقلدا من قبلهم الأفعال ، وكان رأيه التفتة لأعدائه والتألف لهم والمداراة ، وهذا يضاد عبد الريدية علامات الإمامة كما حكىناه .

وأما العشوية فانها تدعين امامة بني امية ، ولا ترى لولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم امامة على حال .



۸- هرگاه مردگی از امتاب سیرد مرد پروردگار دیگر (جای او) پیایرد که پس از او بنای تازه (در پروردگی) بسازد و آنرا محکم کند

و مانند این اشعار بسیاری است که نقل آنها کتاب را طولانی کند ، و زید بن حسن بدون آنکه ادعای امامتی بکند از دنیا برفت ، و هیچک از گروه شیعه و دیگران چنین ادعایی در باره او نکردند ، زیرا شیعه دو دسته اند یکی طائفة امامی ، و دیگر طائفة زیدی ، پس طائفة امامی درباره امامت تکیه بر نصوص (و سخنانی که رسول خدا (ص) بسراحت درباره امامت کسی فرموده) نمایند ، و (روشن است) که نصوص درباره فرزندان امام حسن علیهم السلام نرسیده ، و همگی آنان در این باب اتفاق دارند ، و هیچک از آنان چنین ادعایی برای خود نکرده تا شک در آن پیدا شود ، و اما زیدیه (پیروان زید بن علی بن الحسن علیهما السلام) پس از علی و حسن و حسین علیهم السلام در باب امامت مراعات دعوت و جهاد کنند (یعنی آنکس را امام دانند که مردم را با امامت خود بخواند و مادر دشمنان جهاد نماید) و زید بن حسن رحمه الله (کسی بود که) با بنی امیه مدارا میکرد ، و از جانب ایشان کارهایی عهد دار میشد ، و رأی او با دشمنان خود بقیه بود ، و با ایشان آمیزش میکرد ، و این کار (یعنی تقیه و آمیزش) در پیش زیدیه با نشانه های امامت سازگار نیست چنانچه نقل شد .

و اما عشویه کسانی هستند که بنی امیه را امام دانند و برای فرزندان رسول خدا (ص) در هیچ حال و زمانی امامت را قائل نیستند .

والمعتزلة لا يرى الامامة إلا فيمن كان على رأيها في الاعتزال، ومن تولوا هم العقد له بالشورى والاختيار، وزيد على ما قدمناه ذكره خارج عن هذه الأحوال .
والخوارج لا يرى امامة من تولي أمير المؤمنين عليه السلام، ويريد كل متوالياً أباه وجمعه بلا خلاف .

فصل (۳)

واما الحسن بن الحسن عليه السلام فكان حليلاً رئيساً فاصلاً ورعاً وكان يلي صدقات أمير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام في وقته ، وله مع الحجاج بن يوسف خبر رواه الزبير بن بكار قال : كان الحسن والياً صدقات أمير المؤمنين عليه السلام في عصره ، فاربوا الحجاج بن يوسف في موكنه و هو إذ ذاك أمير المدينة، فقال له الحجاج: ادخل مريم عليّ منك في صدقة أبيك فانه منك وبقية أهلك فقال له الحسن : لا أعبر شرط عليّ ولا ادخل فيها من لم يدخل . فقال له الحجاج : اداً ادخله أنا منك ، فمكسر الحسن بن الحسن عنه خبر غفل الحجاج ثم توجه الى عبدالملك حتى قدم اليه

واما معتزله (پروان واصل بن عطاء که از مجلس اسکن سرای اعتزال و کناره گیری حس و اراشد پروان را معتزله گویند) امامت مراي کسی قائل نیستند چرا آنکس که در اعتزال هم رأى آنان باشد ، و یا آنکس که شورا و اختیار مردمان عند خلافت را مراي او بیند ، و چنانچه گفتیم زهد بن حسن از این احوال بیرون است .

واما خوارج امامت آنکس که امیر المؤمنین عليه السلام را دوست دارد و او را فرمانروای خود دانند قائل نیستند ، و خلاصی نیست در اینکه زید از کسای بود که پدر و جد خود را دوستدار بود و آنانرا امام و فرمانروای خود میدانست .

فصل (۳)

واما حسن بن حسن (مردند دیگر آنحضرت عليه السلام) مردی بود که ویرانگوار و دانهمند و پارسا بود و در زمان خود متولی صدقات امیر المؤمنین علی بن ابي طالب عليه السلام بود ، و آنجناب با حجاج بن يوسف قنفی داستانی دارد که زیرین مکارروایت کرده گویند : حسن بن حسن در زمان خود متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود ، پس روزی در میان سوارانی که با حجاج میرفتند میرفت و حجاج در آنروز فرماندار شهر مدینه بود ، پس حجاج باو گفت : مریمن علی را در صدقات پدرش یا خود شریک ساز ، زیرا که او صدوی تو است و یادگار حامدان شما است ، حسن گفت : شرطی که علی علیه السلام در اینبار کرده (و آنرا فرزندان حسن واگذاشته) بهم نبرتم و کسی را که او در صدقات داخل نکرده من داخل نخواهم کرد ، حجاج گفت : اکنون من او را داخل در آن میکنم ، پس حسن

ووقف میابه یطلب الاذن، فرم به یحیی بن امّ الحکم قلنا رأاه یحیی عدل الیه وسلم علیه وثلثین مقدمه وخبره، ثم قال له: انی سأفعلک عند امیر المؤمنین یحیی عبدالملک، فلما دخل الحصن بن الحسن علی عبدالملک رحّب به وأحسن مسأله، وكان الحسن قد أسرع الیه الشیب و یحیی بن امّ الحکم فی المجلس فقال له عبدالملک لقد أسرع الیک الشیب یا أبا عبد؟ فقال له یحیی: وما یمنعه ما أمیر المؤمنین! شیبہ اما انی أهل العراق، بعد علیہ الرکب یمنونہ الحلافة؟ فأقبل علیه الحسن بن الحسن وقال له: یس و الله الرّفد رفدت، لیس كما قلت ولکت أهل یتیسرع الینا الشیب، وعبدالملک یسمع، فأقبل علیه عبدالملک فقال: هلّم بما قدمت له، فأخبره بشول الحجاج فقال: لیس ذلك له اکتب الیه کتاباً لا یتجاوزه، فکتب الیه ووصل الحسن بن الحسن وأحسن صلته، فلما خرج من عنده لقیه یحیی بن امّ الحکم فضأبه الحسن علی سوء معصره، وقل له: ما هذا ألدی وعدتني به؟ فقال له یحیی: ایها عنک فوالله لا یرال بهاتک، ولولا هبتک ما قسی لك حاجتک وما ألتوتک رفقاً!

بن حسن خود را بقتل کشید تا گاهی که حجاج از او بحال شد پسوی عبدالملک (بن مروان که آهنگام خلیفه بود و در شام اقامت داشت) رهسپار شد و بدریای او پستاده اجاره ملاقات میخواست، یحیی بن ام الحکم بر او گذشت و چون او را مدید برد او آمده بر او سلام کرد و از آمدش بشام و اسوالش پرسید سپس ناو گشت. همانا من هنگام ملاقات در پیش عبدالملک سودی بخواهم رساند، و هنگامی که حسن بن حسن بر عبدالملک در آمد عبدالملک باو خوش آمد گشت و ماحشرونی آماده پاسخ دادن بدرخواست او شد، و حسن بن حسن را زودتر از عادت سپیدی موی فرا گرفته بود پس عبدالملک در حالیکه یحیی بن ام الحکم بر در مجلس خلیفه حاضر بود بحسن گشت ای ابا محمد سپیدی مو و پیری زود سراغ تو آمده؟ یحیی بن ام الحکم گشت: ای امیر المؤمنین چرا چنین نباشد! آرزوهای مردم عراق او را پیر کرده، گروههای مردم (اراین سوو آن سو) بفره او میآیند و او را بار روی خلافت میاندازند (و اندوه نرسیدن بآن او را پیر کرده)، حسن بن الحسن رو ناو کرده گشت بخدا پدیرالی هدی از من کردی، اینگونه نیست که تو میگوئی بلکه ما خاندانی هستیم که موی مار و سپید شود، و عبدالملک این سخا مرا می شنید پس بحسن گشت: آنچه بخاطر آن باینجا آمده ای بیان کن، او جریان گفتار حجاج را پاو بار گو کرد، عبدالملک گشت: حجاج را چنین کاری نرسیده و من برای او نامه ای می نویسم که اینکار را نکند، پس نامه ای بحجاج نوشت و جایزه ای تیکو بحسن بن حسن داد، و چون حسن از برد عبدالملک بیرون آمد یحیی بن ام الحکم او را دیدار کرد، پس حسن برای بدرفتاریش در حضور عبدالملک با او درشتی کرد، و ناو گشت: این چه چیری بود که بمن وعده کردی (و بر خلاف آند رفتار سودی؟) یحیی پاو گشت: آرام باش که بعدا سو گند همیشه خلیفه ار تواند پشه دارد و میترسد و اگر ترس از تو بود خواسته ات را نسی پذیرفت و من در باره یکی بکو کوتاهی نکردم (یعنی این سخن من موجب گشت که بیم تو در دل او بیفتد و حاجت را روا سازد) .

وكان الحسن بن الحسن حرمع عمه الحسين عليه السلام يوم الطف فلما قتل الحسين عليه السلام و أسر
الباقيون من أهله حاثه اسماء بن حارثة فاترعه من بين الأسارى وقال : والله لا يوصل الى ابن حولة
أبداً ، فقال مهران سعد : دعوا لامي حسان ابن اخته ، و يقال : انه اسر و كان به حراح قد
امشي منه .

وروى ان الحسن بن الحسن عليه السلام خطب الى عمه الحسين عليه السلام احدى ابنتيه فقال له
الحسين عليه السلام : احترياني أحبهما اليك ، فاستجيبى الحسن ولم يعر جواباً ، فقال له الحسين عليه السلام :
فاني قد احترت لك امثلي فاطمة فهي أكثرهما شهاً بامى فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله .

وقبض الحسن بن الحسن وله خمس و ثلاثون سنة رحمه الله ، و اسوه زيد بن الحسن حتى
ووصى الى أخيه من امه ابراهيم بن محمد بن طلحة ، ولما مات الحسن بن الحسن رضى الله عنه
ضربت زوجته فاطمة بنت الحسين بن علي عليه السلام عني قبره مطاطاً ، وكانت تقوم الليل و تصوم النهار ،
وكانت تشبه بالحدود العين لحملها ، فلما كان رأس السنة قالت لمواليها : اذا أظلم الليل فتقوصوا

—————

و حسن بن حسن ما عویش حسینی علیه السلام در کربلا جاسر گشت ، و چون حسینی علیه السلام گفته
شد و حامدان او اسیر گشتند (حسن بن حسن نیز در همان اسیران بود) و اسماء بن حارثة (که از طایفه
مادر حسن بن حسن بود) او را از میان اسیران بیرون کشیده گفت : محدا هر گز کسی را نبودی بر پسر
حوله (که نام مادر او بود) باشد و دستم راو بند نکند ، ۱۱ عمر بن سعد گفت : پسر برادرایی حسان
را (کلیه اسماء بن حارثة است) واگذارید ، و برخی گویند هنگامی که اسیر شد جراحاتی باورسیده
بود که از آن بهبودی یافت .

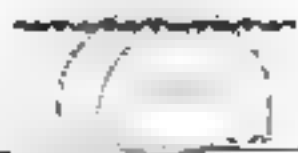
و روایت شده که حسن بن حسن یکی از دو دختر عمویش حسینی علیه السلام را برای خویش
خواستگاری کرد ، حسینی علیه السلام باو فرمود : ای فرزند هر کدامک را که بیشتر دوست داری خود
اختیار کن (تا او را به مسری تو در آورم) حسن حیا کرد و پاسخی نداد ، پس حسینی علیه السلام فرمود :
من دخترم فاطمه را برای تو اختیار کردم ، زیرا او شباهت بیشتری به پدرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و آله و سلم دارد .

و هنگامی که حسن بن حسن از دنیا رفت سی و پنج سال داشت ، و برادرش زید بن حسن زنده بود
ولی برادر مادری خود ابراهیم پسر محمد بن طلحة وصیت کرد ، و چون حسن بن حسن از دنیا رفت
همسرش فاطمه دختر حسین بن علی علیهما السلام خیمه خویش بر روی مهر او برد و روزها روزه بود و شبها
را بعبادت میگذراند ، و بخاطر جمالی که داشت او را بهجور انبی شبیه میساختند ، پس چون یکسال
برایمنوال گذشت بنامان خود گفت : چون تاریکی شب فرارسید این خیمه را از اینجا بکنید ، پس چون

هذا القسطاط ، فلما أظلم الليل سمعت قائلا يقول : «هل وجدوا ما قتلوا» فاجابه آخر : «بل
يشوا فانقلبوا» .

ومضى الحسن بن الحسن ولم يدع الإمامة ولا ادعائها له مدع كما وصفناه من حال أخيه
زید رحمه الله ، وأما عمر والقاسم وعبدالله بنو الحسن بن علي عليه السلام فانهم استشهدوا بين يدي عمهم
الحسين بن علي عليه السلام بالطف رضى الله عنهم وأرضاهم وأحسن عن الدين والإسلام وأهله جزائهم .
وعبد الرحمن بن الحسن رضى الله عنه خرج مع عمه الحسين عليه السلام الى الحج ، فتوفي
بالأبواء وهو محرم رحمة الله عليه .

والحسين بن الحسن المعروف بالأثرم كل له فضل ولم يكن له ذكر في ذلك ، وطلحة بن
الحسن كان حوادم



تاریک شد شنید گوینده میگوید . آیا گوینده خود را یافتند ؟ دیگری در پاسخ گفت : (نه) بلکه ناامید
شده باز گفتند ا

و حسن بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد و کسی بر چنین ادعائی درباره اش ننمود چنانچه
در باره برادرش زید بیان داشتیم .

و اما عمر و قاسم و عبدالله فرزندان دیگر حسن بن علی علیهما السلام پس ایشان در رکاب عموی
خویش حسین بن علی علیهما السلام در کربلا شهید شدند ، خداوند از ایشان خوشنود باشد و خوشنودشان
مآرد ، و چنانچه دفاعی که از اسلام و مسلمین کردند پادشاهان را نیکو فرماید

و اما عبدالرحمن بن حسن رضى الله عنه باعموش عليه السلام برای زیارت حج بیرون رفت ، و در
ابواء (که نام جایی است در راه مکه و مدینه و قبر آئمه مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میرد آنجا
است) در حال احرام از دنیا برفت ، رحمة الله علیه .

و اما حسین بن حسن که باثرم معروف بود مردی بود دانشمند و فاضل ولی ذکرى از او نشده ، و طلحة
بن حسن مردی بیخشنده و سخاوتمند بود .

﴿ باب ۳ ﴾

ذکر الامام بعد الحسن بن علی (ع) ، و تاریخ مولده ، و دلائل امامته ، و مبلغ سنه ،
 و مدت خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عند اولاده ، و مختصر من اخباره
 و الامام بعد الحسن بن علی علیه السلام اخوه الحسین بن علی علیه السلام ابن فاطمة بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله بنص آیه و حده علیه السلام علیه ، و وصیة اخیه الحسن علیه السلام الیه
 کنته ابو عبدالله ، و لد بالمدينة لحسن لیان خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة و حانت
 به امه فاطمة علیها السلام الی حدة رسول الله صلی الله علیه و آله فاستبشر به و سماء حسیاً ، و عقی عنه کثراً و هو و اخوه
 شهادة الرسول صلی الله علیه و آله سیدا شباب أهل الجنة ، و لا ینفک الذی لامر به و سبطاسی الرحمة ، و کان
 الحسن بن علی علیه السلام یشبه نالی علیه السلام من رأسه الی صدره ، و الحسین یشبه به من صدره الی
 رجليه ، و کان علیه السلام حبیبی رسول الله من بنی جمیع أهله و ولده

باب (۳)

در بیان امام پس از حسن بن علی علیهما السلام و تاریخ ولادت و شامه های امامت او و مقدار عمر ،
 و زمان خلافت ، و هنگام وفات و سبب آن ، و جای قبر ، و شماره فرزندان و شمه از حالات او است
 (بدانکه) امام پس از حسن بن علی علیهما السلام برادرش حسین بن علی علیهما السلام است که فرزند
 فاطمة دختر رسول خدا (ص) بود (و دلیل بر امامتش) گفتار صریح پدر و جدش علیهما السلام است
 که درباره (امامت) او فرمودند ، و هم چنین وصیت برادرش حسن علیه السلام باو (نشانه دیگری بر
 امامت آنحضرت بود)

کنیه اش ابو عبدالله است و در شب پنجم شعبان سال چهارم هجری در مدینه پدید آمد و مادرش فاطمه
 او را پرده جدش رسول خدا (ص) آورد ، و آنحضرت پدیدار او حور شدند و او را حسین نامید ، و گوسفندی
 برای او قربانی کرد ، و او و برادرش (حسن علیه السلام) شهادت و گواهی رسول خدا (ص) دو آقایان جوانان
 اهل بهشت هستند ، و باتفاق (شیعه و سنی) که شبهه در آب نیست دو سبط پیغمبر رحمت (ص) هستند ، و حسن بن
 علی علیهما السلام از سر تا پیه شبهه به پیغمبر (ص) بود ، و حسین علیه السلام از پینه تا پاشاهت با آنحضرت (ص)
 داشت ، و آن دو از میان همه خاندان و فرزندان آنجناب (ص) مورد علاقه و حبیبان رسول خدا صلی الله
 علیه و آله (ص) بودند .

روى زاذان عن سلمان رضى الله عنه قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول في الحسن والحسين
عليهما السلام : «الكلهم اتى احبهما فاحبهما واحب من احبهما» .

وقال : من احب الحسن والحسين احبته ، ومن احبته احبته الله ، ومن احبه الله ادخله الجنة
ومن ابغضهما ابغضته ، ومن ابغضه ابغضه الله ، ومن ابغضه الله ادخله النار .
وقال : ان ابني هذين ريحاناي من الدنيا ،

وروى زر بن حبیش عن ابن مسعود قال : كان النسيء بضم النون يسأل ، فجاء الحسن والحسين
عليهما السلام فارتدفا ، فلما رفع رأسه أحدهما أحداً رقيقاً ، فلما عاد عاداً فلماً انصرف اجلس هذا على
معدن الایمن وهذا على معدن الأيسر ، ثم قال : من أحبني فليحب هذين .

وكنا عليهما السلام حببني الله لبيته عليه السلام في المباهلة ، وحببني الله بعد أبيهما أمير المؤمنين عليه السلام
على الأمة في الدين والملة

راذان از سلمان رمی الله عنه روایت کند که گفت : «خبرم از رسول خدا (ص) که درباره حسن و حسین
علیهما السلام میفرمود : « ما را خداها من این دو را دوست دارم پس تو ایمان را دوست بدار ، و دوست دار
هر کسی که اینان را دوست دارد » .

و نیز فرمود (ص) : هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم ، و هر که را من دوست
داشته باشم خداوند دوستی دارد ، و هر که خداوند دوستش بدارد او را داخل بهشت کند ، و هر که اینان
را دشمن دارد من او را دشمن دارم ، و هر که را من دشمن دارم خدايش دشمن دارد ، و هر که را خدايش
دشمن دارد داخل دوزخش کند

و نیز فرمود (ص) : این دو فرزندم دو ريحانة من از دنیا هستند . (ريحان در اصل لغت بهر گياه
خوشبو یا چيز ديگری گویند که روح بخش باشد و استود و قم را بر طرف سارد) .

و زر بن حبیش از ابن مسعود حدیث کند که گفت : رسول خدا (ص) ما را میخواند پس حسن و حسین
علیهما السلام آمدند و (در حال سجده) بر پشت آنحضرت سوار شدند ، چون آنجناب (ص) سر برداشت آن دو
را با آراستی گرفت (و بر روی نهاد) چون دوباره بسجده رفت آمدو نیز بار گشتند ، همچونکه نمازش تمام شد
یکی را بر رانوی راست و دیگری را بر رانوی چپ نهاد پس فرمود : هر که مرا دوست دارد باید این
دو را دوست بدارد

و حسن و حمزه دو حجت و برهان خدا برای پیغمبرش (ص) در داستان مباہله بودند و دو حجت
خدا پس از پدرشان امیر المؤمنین عليه السلام بر امت بودند در دین و شریعت .

وروی محمد بن ابی عمیر عن رجاله عن ابی عبد الله علیه السلام قال: قال الحسن علیه السلام لأصحابه: ان الله مدينتين احدهما في المشرق والأخرى في المغرب، فیهما خلق الله تعالى لم یهتموا بمعصية له قط، والله ما فیهما وما بینهما حجة الله علی خلقه غیری وغیر أخی الحسن علیه السلام.

وجاءت الروایة مثل ذلك عن الحسن بن علی علیه السلام، انه قال لأصحاب ابن زیاد يوم الطف: مالکم تنصرون علی؟ ام والله لئن قتلتمونی لقتلن حجة الله علیکم، لا والله ما بین جابلقا وجابرما ابن نبی احتج الله به علیکم غیری یعنی جابلقا وجابرما المدينتين اللتين ذكرهما الحسن علیه السلام.

وكان من برهان كمالهما عليهما السلام وحجة احتصاص الله تعالى لهما بعد الذي ذكرناه من مباهلة النبي صلى الله عليه وآله بهما، بيعة رسول الله لهما ولم يبايع سبياً في ظاهر الحال غيرهما، ونزول القرآن بإيجاب ثواب الجنة لهما على عملهما، مع ظاهر الطفولية فيهما، ولم ينزل ذلك في مثلهما، قال الله تعالى في سورة هل أتى فويعطون الطعام على حمة مسكيناً ويتيمماً وأسيراً، انما يطعمكم لوجه الله لا ليريد

محمد بن ابی عمیر بسند خود از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: حسین بن علی علیهما السلام با أصحاب خود فرمود: برای خداوند دوشهر است یکی دوشهری و دیگری در مغرب، و در آندو برای خداوند بندگانی است که هرگز اسبیه نافرمانی و عصیت او را نکرده اند، بخدا سوگند در آندو شهر و میان آندو برای خداوند حجتی بر بندگانش هر من و برادر من حجتی نیست.

و روایتی مانند این از حسین بن علی علیهما السلام رسیده که در کربلا به پیروان پسر زیاد فرمود: چیست شمارا که در دشمنی با من دست چم داده اید؟ آگاه باشید: بخدا: اگر مرا بکشید هر آینه حجت خدا را بر خویشانش گفته اید، بخدا سوگند در میان جا بلقا و جابرما پسر پیغمبری که خدا بوسیله او بر شما احتجاج کند جرم نیست، و مقصود آنحضرت از جاسقا و جابرما همان دوشهری است که امام حسن علیه السلام (در حدیث پیشین) فرمود.

واز تشابهای روشن بر کمال (و خردمندی) ایشان (باینکه از نظر سن کودک و خردسال بودند) سر نظر را آنچه در داستان مباهله گذشت (که با خردمانی رسول خدا (ص) آندو را برای مباهله همراه خود برد) این بود که پیغمبر (ص) با آندو بیعت کرد، و در ظاهر با هیچ کودکی جرأت بیعت نکرد (و این برهان روشنی است که آندو با اینکه خردسال بودند از نظر عقل و خرد مردانی کامل بشمار می رفتند) و دیگر اینکه قرآن پادشاهت در برابر کردار نیکشان قرار داد با ایسکه آندو (در آنحال) کودک بودند، و مانند این (آیه) درباره کودکان دیگر که مانند آنان بودند نازل نگشت، (و آن آیه ای است) که خدای تعالی در سورة هل أتى فرماید: و خوبانند آن خوراک را با اینکه آنرا دوست داشتند به یتوایی و

مکرم جزاء ولا شکوراً ۵ انا نختار من ربنا يوماً عبوساً قمطريراً ۵ فوقاهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وصوراً ۵ وحزاهم بما صبروا حنة وحريراً ۵ فعمتھما هذا القول مع أسیھما وامھما علیهما السلام ، فتضمن الخبر لفظھما فی ذلك ، وضمیرھما الدالین علی الآیة الناهرة فیھما ، والحنة العظمی علی الخلق بھما ، كما تضمن الخبر عن نطق المسیح علیہ السلام فی المهد ، وکل حجة لنبوته واحتصاصه من الله بالكرامة الدالة علی محله عنده فی الصل ومكانه

وقد صرح رسول الله ﷺ بالصبر علی امامته ، وامامة أخیه من قبله بقوله : ابناي هذان امامان قاما أو قعدا .

ودلت وصیة الحسن علیہ السلام الیه علی امامته ، كما دلت وصیة أمير المؤمنين علیہ السلام الی الحسن علیہ السلام علی امامته ، حسب ما دلت وصیة رسول الله ﷺ الی أمير المؤمنين علیہ السلام علی امامته من صلته

فصل (۱)

وكانت امامة الحسين علیہ السلام بعد (داد أخیه الحسن علیہ السلام) ماقدماً ثالثة ، ومطابقة لجميع

بقی ، و امیری ، هر این است که مخوردهیم شما را برای روی خدا ، و نحوایم از شما پاداش و نه سپاسی ، همانا ترسیم از پروردگار خویش رودی را که گرفته و آشفته روی است ، پس نگهداشتهای خدا از بدی آنرور و بدبختان ادرامی داشت حرمی و دشمنای ، و پاداششان داد بدانیچه شکبائی کردند بهشتی و حریری ، (سورة اسان آیه ۸-۱۳) و این گفتار خداوند آنرا شری بجهراء پدر و مادرشان دربر گرفت ، و ضمناً خبر از گفتار ایمان و آنچه در دل داشتند نیز میدهد و ایندو چیز هر دو نشانه امامت و حجت پررگی بر مردم در آنند میباشد ، چنانچه قرآن داند سخنی گمنی مسیح علیہ السلام را در گهواره بیان میکند ، و همان حجت بر پیغمبری او بود ، و نشانه خصوصیتش در پیش خدا گفت های کرامتی که راهنمای کرامت و برتریش بود .

و همانا رسول خدا (ص) پیش از این داستان تصریح بامامت او وامامت برادرش (حسن علیہ السلام) قبل از او فرموده بود بگفتارش که فرمود : این دو هر یک من دو امام هستید یا خیرند (و جنگه کنند) یا نهفتند (دوست از حق خود باز داشته و صلح کنند) .

دو صیت حسن علیہ السلام بآحضرت میر دلالت بر امامت او کند ، چنانچه وصیت امیر المؤمنین به حسن علیهما السلام دلالت بر امامت حسن علیہ السلام کند ، همچنانکه وصیت رسول خدا (ص) بامیر المؤمنین نشانه امامت آنحضرت پس از رسول خدا است .

فصل (۱)

وامامت حسین علیہ السلام پس از وفات برادرش حسن علیہ السلام بدانیچه گفته شد ثابت است ، و پیروی از او

الخلق لازمة ، وان لم يدع الى نفسه للتقية التي كل عليها ، والهدية الحاصلة بينه وبين معاوية بن أبي سفيان ، والتزم الوفاء بها ، وحرى في ذلك مجرى أبيه أمير المؤمنين عليه السلام في ثبوت امامته بعد النبي صلى الله عليه وآله مع الصمت ، وامامة اخيه الحسن عليه السلام بعد الهدية مع الكف والسكوت ، فكانوا في ذلك على سنن ابي الله صلى الله عليه وآله وهو في الشعب محصور ، وعند خروجه من مكة مهاجراً مستخفياً في الغار وهو من اعدائه مستور .

فلما مات معاوية و انقضت مدة الهدية التي كانت تمنع الحسين عليه السلام من الدعوة الى نفسه ، أظهر أمره بحسب الإمكان ، وأمان من حقه ليهاديين به حالاً بعد حال ، الى ان اجتمع له في الظاهر الأضرار ، فدعى عليه السلام الى الجهاد وشمع لنفسه ، وتوجه بولده وأهل بيته من حرم الله وحرم رسول الله صلى الله عليه وآله نحو العراق ، للإستعمار من دعاة من شيعته على الأعداء ، وقدم أمامه ابن عمه مسلم بن عقيل رضي الله عنه وارضاه ، للدعوة الى الله والبيعة على الجهاد ، وبايعه أهل الكوفة على

برهنگان لازم خواهد بود اگر چه مردم (۱) بواسطه تقیه با امامت خویش نخواهد ، و همچنین بواسطه صلحی که میانه او و معاویه برقرار بود و بر او لازم بود بدان وفا کند (اظهار آن نمود) و او در اینباره ماسد پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام بود که با اینکه پس از رسول خدا (ص) امام داشت مابین احوال خاموش نشست ، و همان راهی رفت که برادرش حسن علیه السلام پس از صلح رفته بود و پیوند داری و سکوت گذراند ، و همه ایشان بروش پیشبرد (ص) رفتار کردند در آن زمانی که آنحضرت (ص) در شعب (امی طالب) گرفتار بود (و با اینکه پیمبر خدا بود از روی ناچاری سه سال در شعب امی (ص) سپری نمود و دم فرو بست) و همچنین آنگاه که ارسکه بدیده هجرت فرمود و چند روز در غار پنهان گشت .

و چون معاویه بمرد ، و دوران زمان صلحی که حسین علیه السلام را از اظهار دعوت و خواندن مردم بسوی خود جلوگیری میکرد سپری شد ، تا آنجا که امکان داشت امر امامت خویش را آشکار ساخت ، و در هر فرصتی که پیش می آمد برای آنان که دانیای بحق او نبودند پرده بر میداشت ، تا اینکه در ظاهر برای او یاورانی گرد آمدند ، پس آنحضرت مردم را بجهاد دعوت کرده و برای جنگ دامنه مکر زد ، و با فرزندان و خانواده اش از حرم خدا و حرم رسول خدا (ص) بسوی عراق رهپار شد تا بکربلا شعیبانش که او را دعوت کرده بودند بادشمن بجنگد ، و پیشاپیش خود پسر عمیش مسلم بن عقیل رضي الله عنه را بداسو فرستاد ، و او را برای دعوت مردم بحداد و بیعت بجهاد انتخاب فرمود ، پس مردم کوفه با مسلم بیعت کردند و برای یاری کردن او پیمان بستند و خیر خواهیش را بعهده گرفتند و پیمان خود را با او محکم کردند ، سپس زمانی نگذشت که بیعت او را شکسته دست از یاری او باز داشتند ، و او را بدست دشمن

ذلك وعاهدوه وصمّنوا له النصر والنيحة ، ووثقوا له في ذلك وعاهدوه ، ثم لم تطل المدة بهم حتى فكوا بيعته ، وخذلوه واسلموه ، فقتل يسهم ولم يمسوه ، وخرجوا الى حرب الحسين عليه السلام فحاصروه ، ومنعوه المسير الى بلاد الله واسطروه الى حيث لا يجد ناصراً ولا مهرباً منهم ، وحالوا بينه وبين ماء العرات ، حتى تمكّنوا منه فقتلوه ، فعصى عليه السلام ظلمان مجاهداً سائراً محتسباً مظلوماً قد تكثرت بيعته ، واستحلت حرمته ، ولم يوف له عهد ، ولا رعت فيه رعة عقد ، شهيداً على مامني عليه أبوه وأخوه عليه السلام .

فصل (۳)

ومن مختصر الاخبار التي حاثت سبب دعوته عليه السلام ، وما أخذه على الناس في الجهاد من بيعته . رذكر حملة من امره في حروجه ومقتله ما رواه الكلبي والمدايني وغيرهما من اصحاب السيرة .

قالوا : لما مات الحسن عليه السلام تحركت الشيعة بالعراق ، وكثروا الى الحسين عليه السلام في حلق معاوية والبيعة له ، فامتنع عليهم ، وذكر ان عليه السلام معاوية عهداً وعقداً لا يحوز له نفسه ، حتى تمضي

سپرده تا اینکه در میان ایشان او را گشتند و آماج آوردند و (مدبال آن) برای جنگه کردن با حسین علیه السلام بیرون رفته او را محاصره کردند ، و از رفتن او بنهرهای خدا (که در روی زمین دارد) جلوگیری نمود ، و او را ناچار بر رفتن جانی کردند که نه یابوری بدست آورد و نه گریزی داشته باشد ، و میانه او و آب لرباب حائل شدند تا اینکه بر او دست یافتند او را کشند ، پس آن امام مظلوم علیه السلام از دنیا بر رفت در حالیکه تشنه لب ، و مجاهد ، و شکنجه ، و پادشجو ، و ستم دیده بود ، پیمانش را شکسته ، و حرمتش را بر باد داده بودند ، بهیچ وعده یاد وفا نکرده ، و رعایت عهد و پیمانی که بگردن گرفته بودند ننمودند ، و شهید شد چنانچه پدر و برادرش علیهم السلام باین احوال از دنیا بر رفتند .

فصل (۴)

از جمله اخبار کوتاهیکه درباره سبب دعوت آنحضرت علیه السلام و بیعتی که از مردم برای جهاد گرفت ، و شعله از جریان کادر آنحضرت علیه السلام در خروج و کشته شدنش رسیده روایتی است که کلینی و مدائنی و دیگران از مورخین نقل کرده اند .

گویند چون حسن علیه السلام از دین رفت شمیمان عراقی بعیش درآمدند و برای حسین علیه السلام نوشته مامعاویه را از خلافت حلق کرده با شما بیعت میکنیم ، امام علیه السلام خود داری کرد و برای ایمان یاد آور شد که همانا میان من و معاویه عهد و پیمانی است که شکستن آن جابر نیست تا زمان آن پایان رسد و چون معاویه

المدة ، فإذ مات معاوية نظري ذلك ، فلما مات معاوية وذلك للنصف من رجب سنة ستين من الهجرة ، كتب يزيد إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان وكل على المدينة من قبل معاوية أن يأخذ الحسين عليه السلام بالبيعة له ، ولا يرخص له في التأخر عن ذلك ، فاتفق الوليد إلى الحسين عليه السلام في الليل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الذي أراد ، فدعى جماعة من مواليه فأمرهم بحمل السلاح وقال لهم : إن الوليد قد استدعاني في هذا الوقت ، ولست آمن أن يكلمني فيه أمراً لا أجب إليه ، وهو غير مأمون ، فكونوا معي فإذا دخلت إليه فاحلوا علي الباب ، فإن سمعتم صوتي فدعوا فادخلوا عليه لئلا يمنعوني .

فصار الحسين عليه السلام إلى الوليد . فوجد عنده مروان بن الحكم فتمنى إليه الوليد معاوية فاسترجع الحسين عليه السلام ثم قرأ عليه كتاب يزيد وما أمره فيه من أخذ البيعة منه له ، فقال الحسين عليه السلام : اتق لا أراك تنفع ببغيتي ليزيد سرّاً حتى أتابعه جهراً فيعرف ذلك الناس ، فقال له الوليد : أجل فقال الحسين عليه السلام : فتصح وقرئ رأيتك في ذلك فقال له الوليد : انصرف على اسم الله تعالى حتى تأتينا مع جماعة الناس فقال له مروان : والله لئن قارقت الحسين البيعة ولم يبايع

بغيره دباين کار اندیشه خواهم کرد ، و چون معاویه در سال نصد هجری قمری نیمه ماه رجب از ابن جهان دخت بریست ، یزید (پسرش) نامه بولید بن عتبة بن ابی سفیان که از طرف معاویه فرماندار مدینه بود نوشت که بدون درنگه از حسین عليه السلام بیعت بگیرد ، و هیچ وجه مهلت باو ندهد ، پس ولید شبانه کسی را بنزد حسین عليه السلام فرستاد و او را خواست ، حسین علیه السلام حریانه دانست و گروهی از نزدیکان خود را خواسته با آنان دستور داد سلاحهای خویش را برداشته و با ایشان فرمود : ولید در چنین وقتی مرا خواسته ، و من آسوده خاطر نیستم مرا مجبور نگاری کند که من بتوانم آنرا بپذیرم ، و از ولید بپرس میتوان بود ، پس شما همراه من باشید چون من بر او در آمدم شما بر در خانه بنشینید ، اگر آواز مرا شنید که بلند شد بر او در آید تا از من دفاع کنید .

پس حسین علیه السلام بنزد ولید آمد دید مروان بن حکم بپرس برد او است ، ولید خبر مرگ معاویه را با حضرت داد و آنجناب علیه السلام (چنانچه در این موارد مرسوم است) فرمود : انا لله وانا اليه راجعون ، سپس نامه یزید و دستوری که برای گرفتن بیعت از آنجناب داده بود برای حضرت علیه السلام خواند ، حسین علیه السلام فرمود : گمان ندارم تو قانع باشی که من در پنهانی بایزید بیعت کنم تا اینکه آشکارا مداسان که مردم بدانند بیعت نمایم ، ولید گفت : آری (چنین است) .

حسین علیه السلام فرمود : پس باشد تا نامعداد کنی و اندیشه خود را در این باره بیبی ، ولید گفت : بنام خدا (اکنون) باز گرد تا با گروهی از مردم (برای بیعت) بنزد ما بیایی ، مروان باو گفت ، بخدا اگر حسین اینک از تو جدا شود و بیعت نکند دیگر هرگز بر او دست نخواهی یافت تا کشتار بسیاری میاید

لا قدرت منه على مثلها أبداً حتى تكثر القتل بيكم وبينه ، احبس الرجل فلا يخرج من عندك حتى يبايع أو تضرب عنقه ؟ فوثب الحسين عليه السلام عند ذلك وقال : أنت يا ابن الزرقاء تقتلني أم هو ؟ كذبت والله وأنت ، وخرج يمشي ومعه موالیه حتى اتى منزله ، فقال مروان للولید : عصيتني لا والله لا يمكنك مثلها من نفسه أبداً ، فقال له الولید : وبيع غيرك يا مروان ، انك اخترت لي التي فيها هلاك ديني ، والله ما أحب أن لي ما طلعت عليه الشمس وعمرت عنه من مال الدنيا وملکها وانني قتلت حياً ، سبحان الله ! أقتل حياً لمن قال : لا أبايع ، والله انني لأظن أن امرء يحاسب بدم الحسين خفيف الميزان عند الله يوم القيمة ، فقال له مروان : فاذا كان هذا رأيك فقد أصبت خطماً سمعت . يقول هذا وهو غير الحامد له على رأيه

فاقام الحسين عليه السلام في منزله تلك الليلة وهي ليلة الست لثلاث بغين من رجب سنة ستين من الهجرة ، واشتمل الولید بن عتبة بمراسلة ابن الزبير في البيعة ليريد وامتثاعه عليهم ، وخرج ابن الزبير من ليلته عن المدينة متوجهاً الى مكة ، فلما أصبح الولید سرح في أثره الرجل سمعت راكياً من موالی سی امية في ثمانين راكياً فطلبوه (ولم يدركوه) فجمعوا ، فلما كان آخر لها يوم الست

تو واو بشود ، اورا نگهدار تا اینکه یا بیعت کنی یا گردنش برمی . حسین علیه السلام ارهاست و باو فرمود : ای پسر زرقاء (زن کبود چشم) تو مرا میکشی یا او ؟ بعدا دروغ گفتمی و ناجا سخن گفتمی (این کلام را فرمود) و ارخانہ بیرون رفت و با مردیکان خود مراد امده . بصرل حویش در آمد ، (هینکه حضرت پرفت) مروان بولید گفت : گوش سخن من بدهدی بعدا دیگر نخواهد گذارد تو براو دست یابی ، ولیدهاو گفت . وای بحال دیگران باد ای مروان تو کاری برای من انتخاب کرده بودی (و بیظنهادی بمن نمودی) که نابودی دین من در آن بود . بعدا دوست ندارم آنچه حورشید بر آن میفاند و در آن صروب میکند از مال دنیا و ملک آن در آن من باشد و من حسین را نکشم ، سبحان الله ! هینکه حسین گفت : من بیعت نمیکم من حسین را بکشم ! بعدا سوگند گمان ندارم کسی که بخون حسین در دور قیامت بازخواست شود ترا در پیش سبک باشد (یعنی عقوبتش آسان نیست) ، مروان که این سخنان را از ولید شنید گفت : اگر برای این خاطر بود و اندیشه تو چنین است کار بجائی کردی ، امرا پر یان میگفت ولی در دل کار اورا خوش نداشت (و رأی اورا نه پسندید و برای خوش آیمد او گفتارش را تصدیق کرد) پس حسین عليه السلام آنشب را در خانه خود ماند و آنشب بیست و هفتم رجب سال شصت هجری بود ، و ولید بن عتبة آنشب سرگرم بیعت گرفتن از عبدالله بن زبیر شد و او نیز از بیعت سر باز رده ، و همانشب مدینه را بسوی مکه ترک کرد ، چون صبح شد ولید مردی از بنی امیه را باشتاد سوار رپی او فرستاد و ایشان آمده ولی (چون او را همراه گرفته بود) باو دست نیافته بازگشتند ، چون عصر روز شنبه شد ولید گروهی بنزد حسین عليه السلام فرستاد :

الرجال الى الحسين عليه السلام ليصير فيما يصح الوليد ليريد من معاوية فقال لهم الحسين عليه السلام : اصبروا ثم نردون ونرى افكموا تلك الليلة عنه ولم يلحقوا عليه ، فخرج عليه السلام من تحت ليلته وهي ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب متوجهاً نحو مكة ومعه سوء و سوا أخيه و اخوته وحل أهل بيته إلا محمد بن الحنفية رحمه الله عليه فإنه لما علم عزمه على الخروج عن المدينة لم يندأ من شوقه ، فقال له : يا أخي أنت أحب الناس الي وأعزهم علي ، ولست أدحر الصيحة لأحد من الخلق إلا لك ، وأنت أحق بها ، تنح بيعتك عن يريد بن معاوية وعن الأعمار ما استطعت ، ثم ابعت نفسك الى الناس فادعهم الى نفسك ، فإن ما يملك الناس وما يعاولك عند الله على ذلك ، وإن اجتمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك ، ولا تذهب به مروءتك ولا فلك ، اني احاف عليك أن تدخل مصراً من هذه الأعمار فيختلف الناس بينهم ، فمهم طائفة معك و أخرى عليك ، فيقتلون فتكون لأول الأمتة غرضاً ، فاداً حير هذه الأمة كلها بك وأماً وأماً أصبح دماً وأدلاًها اهلاً ؟ فقال له الحسين عليه السلام : فإين أذهب يا أخي ؟ قل ، انيبر مكة فإن الطمأنينة من الدار بها فسيل ذلك ، وإن

که آنحضرت نرد و لید رفتہ برای برید باولید بیست کند ، حسین علیه السلام فرمود : تا مامداد مردها درنگه کبید آنکاه شد در ایستاده اندیشه کبید و ما هم ما مدتییم آشدرا بیر از آنحضرت دست بداشتند و اسرادی نوریدند ، پس حضرت در همانوقت که شب یکشنبه بیست و هشتم رجب بود از مدینه سوی مکه رهپار شد ، و هر رندان و برادران گان و برادرش بیر و بیشتر خاندانش همراه او بودند حق برادرش محمد بن حنفیه رحمه الله علیه که چون نصیم آنحضرت را بریرون رفتن از مدینه داشت ولی میخواست مکجا خواهد رفت عزمکرد ای برادر تو محبوبترین مردمایی در بر من و دشوارترین ایشانی بر من (یعنی مصیبتی که بنو رو آور شود از مصیبت هر کس بر من دشوارتر است) و من صحبت خود را اندوخته نکردم برای هیچکس حر برای تو ، و نوشایسته بری بصیحت (و حیر خواهی ، اکنون میگویم) از بیست کردن با برید بن معاویه و هم چنین از شهرها تا آنجا که میتوانی دوری کن ، سپس فرستادگان خود را بسوی مردم گسیل داد و آنانرا بسوی خویش دعوت کن ، پس اگر مردم گردن نهاده مانو بیست کردند ، سپاس خدای را بر این صمت بجای آر و اگر بر دیگری جز تو کرد آمدند خداوند پنداروسیل از دین و عقل تو نگاهد و و مروت و برتری تو را از میان سرد (یعنی اگر هم دعوت را پذیرد رهای بنو نخواهد رسید) ولی من بر تو اندیشاک و ترسانم از اینکه بهری از این شهرها در آئی و مردم در باره تو دو دسته شوند گروهی بسود تو و گروهی بر یان تو و در میان ایشان جنگ در گیر شود ، در آن هنگام تو نخستین کسی باشی که صف بیرها قرار گیری ، و آن هنگام است که بهترین هبة امت از شار حو و پیر و مادر خویش از حمة آنان صادر و خاندانش از هنگام خوارتر گردد حسین علیه السلام باو فرمود ای برادر پس بکجا بروم ؟ عزمکرد ، مکه مرو پس اگر در آنجا آسوده خاطر بودی و حانة اطمینان بخشی برای تو بود

نت بک لحقت فالرمال وشعب الحمال وحرحت من بلد الى بلد حتى نظر الى ما يصير امر الناس اليه فانك أصوب ما تكون رأياً حين تستقل الأمر استغلاً ، فقال ياأخي قد صحت وأشفقت وأرجو أن يكون رأيك سديداً موقفاً

فسار الحسين عليه السلام الى مكة وهو يقرأ «مخرج منها خائفاً تترقب قال رب من قوم الظالمين» ولزم الطريق الأعظم ، فقال له أهل بيته «ونكسب الطريق الأعظم كما فعل ابن الزبير كيلا يلحقك الملك؟ فقال لا والله لا افارقه حتى يفنى الله ما هو قاص

ولما دخل الحسين عليه السلام مكة كان دحوله أشد لفة الحمية لثلاث مصيب من شأن دخلها وهو يقرأ «ولما توجهت تلقاء مدين قال عسى ربي أن يهديني سواء السبيل» ثم ترأى فاقبل أهلها يحتفلون اليه ومن كان بها من المعتزمين وأهل الأوق و ابن الزبير بها قد لزم حاتم الكعبة وهو قائم يصلي عنده و يطوف ، ويأتي الحسين عليه السلام فيصلي بأبيه فدببه اليومين المتوالين وبأبيه بين كل يومين مرة ، وهو أثقل خلق الله على ابن الزبير ، فذكر فبان أنه الحجار لا يسامحونه مادام الحسين عليه السلام في البلد

که همانجا باشی ، و اگر نتوانستی در آنجا ساقی بریگر ادعا و قدمهای کوبه بپا میبری ، و ارسه ری شهری در می آیی تا سگری که سرانجام کار مردم بکوه می کشد و براسی اندیشه و رای تو چون نگاری رو آوردی از همگان بیگوتر و بهتر است ، حسی علیه السلام فرمود ای برادر محقق حیر خواهی و دل سوری کردی و من امید دارم که رای تو محکم و موقوفیت قریب باشد

حسین عليه السلام سوی مکه رهسپار شد و ابن آبه را میخواند «مخرج منها یعنی (موسی از شهر مصر) بیرون رفت هر اسان و چشم براه و گفت پروردگارا بجاتم ده از گروه ستمکاران» (سوره قصص آیه ۲۸) و راه (مشارف و جاده) بزرگدرا در پیش گرفت ، حادثات آنحضرت گفتند اگر از بی راعه بروی چنانچه پسر زبیر رفت که تعقیب کنندگان نظام برسد بهتر است ؟ فرمود ، نه بخدا من در راه راست بدر فروم تا خداوند آنچه خواهد میان ما حکم کند

و چون حسین علیه السلام مکه در آمد سب جمعه سوم شعبان بود و هنگام وارد شدن آنجا ابن آبه را میخواند (که دنبال آیه گذشته است) «و چون روی آورد سوی (شهر) مدین گفت امید است پروردگار من رهبرم کند براه راست» پس در مکه فرود آمد و مردم مکه (که از آمدن آنحضرت باخبر شدند) بجای او رو آورده بدیدنش میآمدند و روف و مد میگردید ، و هر که از بزرگان و مردم شهرها در آنجا بود سرد آنحضرت آمدند ، و پسر زبیر در مکه پیوسته کسب خانه کعبه سمار و طواف مشغول بود ، و به همراه مردم بدیدن حسین علیه السلام می آمد ، و گاهی دورتر پشت سر هم و گاهی دورتر یکبار ، ولی بودن آنحضرت در مکه از همه کسی بر او گرانتر بود و در داشته بود که با حسین علیه السلام در مکه معیت

وانّ الحسین علیہ السلام أطوع فی الناس منه وأجلّ

وملح أهل الكوفة هلاک معاوية (علیه لہاویة) فارحموا یزید وعرفوا خیر الحسین علیہ السلام و
امتناعه من بیعتہ وماکان من امر ابن الزبیر۔ لک وحررجهما الی مکة ، فاجتمعت الشیعة بالكوفة
فی منزل سلیمان بن مرز الحراعی فذکروا هلاک معاوية فحمنوا الله وأنشوا علیه ، فقال سلیمان بن مرز
انّ معاوية قد هلك وانّ حسیب قد تمسّ علی نفوس سبعة ، وقد خرج لى مکة وانتم شیعة ایه ، فان
کنتم تعلمون انکم ناصروه ومجاهدوا عدوّه وقتل أنفسا دونه ، فاکسوا ایه و أعلموه ، وان حقتم
القتل ولو من فلاعرّوا الرحل فی سبعة قالوا لا ل نقتل عدوّه وقتل أنفسا دونه ، قال : فاکسوا
الیہ ، فاکسوا الیه

سم الله الرحمن الرحيم

الحسین بن علیؑ من سلیمان بن مرز ، و حسیب بن محیة ، ورفاعة بن شداد النجلی ،
وحبیب بن مظاهر و شیعته المؤمنین و المسلمین من أهل الکوفة ، سلام عليك فانا بحمد الله
الذى لا اله الا هو انا بعد الحمد لله الذى هم عدوؤک الحسار العید ، الذى انزى علی هذه الامة

مردم تنجار با او بیعت خواهند کرد ، و رحمت مردم به پیروی از حسین علیه السلام بیشتر و ممانش
والاثر است

(ر آن سو) خوب خبر هلاکت معاویه یزید کوفه رسید در اراده یزید بجهنم برداختند و غیر
بیعت نکردن حسین علیه السلام بگوش ایشان رسید ، و همچنین امتناع یزید از بیعت و رفتن آن دورا
بجهد رسید شعیان کوفه در خانه سلیمان بن مرز خراش ایستادن کردند و غیر هلاکت معاویه را بگوش
همگان رسانیدند ، پس حمد و ثنای خدای را بخواندند سلیمان بن مرز از ایشان گفت : همانا معاویه
ببلاکت رسیده و حسین از بیعت با بنی امیه خود داری کرده است ، و شما شعیان او و شعیان پدرش هستید ،
پس اگر میدادید که او را باری دهید و بادشمنش می جاسکید و در راه او از دادن جان دریغ ندارید ،
با محصور بنویسید و آمادگی خود را باو اعلام دهید و اگر او پراکنده گئی و حسنی در باری او بیم دارید
او را قبول نرید ؟ گفتند نه ، ما بادشمن او و جویم جاسکید و در راه او حاضرشای خواهم کرد ، گفت :
پس برای دعوت ، نامه با محصور بنویسید ، و نامه دین مضمون با محصور بفرستند

بسم الله الرحمن الرحيم ، نامه یسب حسین بن علی علیهما السلام از سلیمان بن مرز ، و حسیب بن محیة
و رفاعة بن شداد نجلی ، و حبیب بن مظاهر ، و سلیمان بن ایمان او و مسلمانان از مردم کوفه درود بر او ،
همانا ما بوجوه تو سپاس کنیم خدائی را که شایسته پرستش حرا و نیست و حمد خداوندی را که دشمن ستکار
سرکش سعاد در هم شکست و نابود کرد ، آن دشمن که بر این امت یورش برد ، و بنتم کار خلافت و زمامداری

فانتزها أمرها وعصبتها فيثا ، وتأمر عليها بنير رضى منها ، ثم قتل حبارها واستغنى شرارها ، وجعل مال الله دولة بين جابرتها واغنائها فعداً له كما عدت ثمود ، انه ليس عليها امام فأقبل لعل الله أن يجمعها بك على الحق ، والعمان شير في قصر الامارة لنا نجتمع معه في جمعة ولا يخرج معه الى عيد ولو قد بلغنا انك قد أقبلت لنا أخرجناه حتى نلحقه بالشام ان شاء الله تعالى

ثم سرّ حوا بالكتاب مع عبدالله بن مسمع الهمداني وعبدالله بن وال وأمرهما بالنجاء فخرجا مسرعين حتى قدما على الحسين عليه السلام بمكة لئلا يمرض من شهر رمضان ، وليث أهل الكوفة يومين بعد ثمر بهم بالكتاب ، وأنشدوا فيس بن مسهر الصدوق وعبدالله وعبد الرحمن اما شداد الأرحبي ، وعمار بن عبدالله السلولي الى الحسين عليه السلام ، ومعهم نحو مائة و خمسين صحيفة من الرجل والاثنين والاربعة ، ثم لبثوا يومين آخرين وسرّ حوا اليه هاني بن هاني السيمي وسعيد بن عبدالله الحمصي ، وكتبوا اليه : سلام الله الرحمن الرحيم ، للحسين بن علي عليه السلام من شيعته من المؤمنين والمسلمين اما بعد هني هلا فاب الناس ينظرونك لأنى لهم عبرة ، قاله لعل العجل ثم العجل الصل ، والسلام .



آنها برای خود بر بود ، و اموال آنها را هر دو گرفت و بدون رضایت آنان خود را هر ما روای ایشان کرد نیکان و برگردگان آنها را بکشت ، و در کار خود اشرار را بجای نهاد و مال خدا را دست بدست در میان کرد ننگشان و ثروتمندان قرار داد ، دوری و نابودی بر او باد چنانچه قوم ثمود دور و نابود شدند ، همانا برای ما امام و پیشوائی نیست پس سوی ما روی آور ، و بدینسان خداوند بوسیله تو ما را بحق گرد آورد و همان بن بشر (همانندار برید و ساهند بی امه) در قصر همداناری است و ما در دورهای جمعه برای نماز ناو میرویم ، و در عیدها ناو (برای نماز) بسحرا بیرون برویم ، و اگر ما ندانیم که شما سوی ما حرکت کرده ای ما او را از شهر کوفه بیرون کنیم و ان شاء الله تعالی او را بطام خواهیم فرستاد

این نامه را بوسیله عبدالله بن مسمع همدانی ، و عبدالله بن وال فرستاده و مانند دستور دادند بقتاب نامه را با محضرت رسانند پس آمدو با شتاب برهند ما در دهم ماه رمضان در مکه با حضرت علیه السلام وارد شدند (و با همه اهل کوفه را رساندند) و مردم کوفه بویور پس از فرستادن آن نامه (نامه های دیگری) بوسیله قیس بن مسهر سیدادی ، و عبدالله و عبد الرحمن پسران شداد ارحبی ، و عمار بن عبدالله سلولی ، (که در بیهم) حدود صد و پنجاه نامه (مبعوث) برای آنحضرت فرستادند که آنها از یک نفر یا خویشا چهار نفر بود سپس در روز دیگر گذشت و هانی بن هانی سیمی و سعید بن عبدالله حمصی را بجای او روان داشته و برای او نوشتند :

و بسم الله الرحمن الرحيم ، نامه ایست بحسین بن علی علیهما السلام از شیعیان آنحضرت از مؤمنین و مسلمانیان که پس از حدود ثمانی پروردگار ، بقتاب بروی برد ما زیرا که مردم چشم پراه تو هستند و اندیشه ای جر تو ندارند ، پس بشتاب ، بشتاب ، سبی ، بشتاب ، بقتاب ، و الی یم .

ثم كتب شيب بن ربي ، و حجار بن احر ، و يريد بن الحارث بن رويم ، و عروة بن قيس ، و عمرو بن الحجاج الزبيدي ، و عمار بن عمرو التيمي اما بعد فقد احصر الخنات و ابست الثمار فانما شئت فاقبل علي حمد لك معتمد والسلام ، و تلافيت الرسل كلها عنده فقرأ الكتاب و مثل الرسل عن الناس ، ثم كتب مع هاني بن هاني و سعيد بن عبد الله و كانا آخر الرسل

بسم الله الرحمن الرحيم

من الحسين بن علي الى الملاء من المؤمنين والمسلمين ، اما بعد فان هانياً و سعيداً قدما علي كتبتكم و كانا آخر من قسم علي من رسلكم ، وقد همت كل الذي اقتضتكم و ذكرتم ، و مقالة جللكم انه ليس علينا امام فاقبل لعن الله أن يجمعناك علي الحق والهدى ، و اني ناعت ابكم احي و ان عمي و ثقتي من اهل بيتي مسلم بن عقيل ، فان كتب الي انه قد اجمع رأي ملاءكم و ذوي الحمى و الفصل منكم علي مثل ما قدمت به رسلكم و قرأت في كتبكم فاني اقسم اليكم و شيكاً ان شاء الله ، فلم يري ما الا امام إلا الحاكم بالكتاب ، اعظم بالقسط الدائم بين الحق ، الخامس منه علي ان شاء الله . والسلام .

آنکاء شيب بن ربي ، و حجار بن احر ، و يريد بن رويم ، و عروة بن قيس ، و عمرو بن حجاج زبيدي ، و محمد بن عمرو بن زبيدي يا حضرت عليه السلام نامه نوشتند بدین مضمون پس از حمد و ثنای پروردگار همانا ماها سرسرو و میوهها رسیده پس هرگاه خواهی ما سوی لشکر سیار و میوهری (که برای یادیت آماده است) ، والسلام . و نامه رسایها و فرستادگان یکی پس از دیگری در نزد آنحضرت بهم رسیدند ، امام علیه السلام از فرستادگان حال مردم را پرسید سپس بوسیله هانی بن هانی و سعید بن عبد الله که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند نامه بدین مضمون بآنها نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم ، نامه ایست از حسین بن علی مگروه مؤمنان و مسلمانان ، اما بعد همانا هانی و سعید نامههای شما را رسانند ، و مانند آخرین فرستادگان شما بودند ، و من همه آنچه داستان کردهاید و یاد آور شدهاید دارم سخن بیشتر شما این بود که برای ما امام و پیشوایی نیست پس بسوی ما بیا ، شاید خداوند بوسیله تو ما را برحق و هدایت گرد آورد ، و من هم اکنون برادر و پسر عم و آموخته که مورد اطمینان و وثوق من در میان حاضران میباشد (یعنی مسلم بن عقیل را بسوی شما گسیل داشتم ، تا اگر مسلم برای من بوش که رأی دادند گروه شما و حردمند و دانا پادشاهان همانند سخن فرستادگان شما و آنچه من در نامه ها تاان خواهم میباشد ، ان شاء الله برودی نزد شما خواهم آمد ، بچان خودم سوگند امام و پیشوا نیست جز آنکس که بکتاب خدا در میان مردم حکم کند ، و پندار گستری و عدالت پیاچهرد ، و بدین حق دینداری کند ، و خود را در آنچه مربوط بچند است نگهداری کند ، والسلام .

و دعی الحسین علیہ السلام مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ رحه مع قیس بن مسهر السیداوی و عماره بن عبدالله السلولی ، و عبدالله و عبدالرحمن اما شداد الارحبی ، و امره بالتقوی و کتمان امره و اللطف ، فان رأى الناس محنهم مستوقین جعل الیه بذلك ، فأتى مسلم رحه الله حتى أتى المدینة فصلی فی مسجد رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وودع من أحب من أهله و أشأخر دلیلین من قیس ، فاقبلاه بشکاک الطريق فضلاً و أصابهما عطش شدید ، فمضوا عن السیر فأومأ الیه من الطريق بعد أن لاح لهما ذلك ، فسلط مسلم ذلك السنن و مات الدلیلان عطشاً

فكتب مسلم بن عقیل رحمة الله علیه من الموضع المعروف بالمصق مع قیس بن مسهر : اما بعد فاننی اقبلت من المدینة مع دلیلین ، فحازا عن الطريق فصلاً و اشتد عليهما العطش فلم یأتنا أن ماء و أقبلنا حتى انتهیما الی الماء ، فلم نسح إلا بحاشاة أسننا و ذلك الماء مکان بدعی المصق من بطن الخبث ، و قد تطهرت من توحشی هذا ، فان رأیت أعفیتنی منه و بعثت غیری و السلام .

و سمرق علیہ السلام مسلم بن عقیل را خواسته ، قیس بن مسهر سیداوی ، و عماره بن عبدالله سلولی ، و عبدالله و عبدالرحمن سیران شداد ارحبی سوی کوفه فرستاد ، و او را پیراهن کاری ، و پوشیده داشتن کار خود ، و مدارا کردن با مردم دستور فرمود ، و گر دید مردم گرد آمده و (چنانچه نوشته اند) فراهم شدن بروی ، یا حضرت اطلاع دهد پس مسلم رحه الله آمده یا مدینه رسید و در مسجد رسول خدا (ص) بارخواست و با هر که میخواست از خاندان خود و دمع و جدا حاصلی کرده (آنگاه) دوراهنما اجیر نموده همراه برداشت (و سوی کوفه رهسپار شد) آندو راهنما او را از پیراهن بردند ، و راه را گم کرده تشنگی سختی برایشان علیه کرد ، و در راه رفتن بارمادند و پس از آنکه راه را پیدا کردند (دیگر نیروی سخن گفتن و راه رفتن نداشتند و) یا اشاره راه را بمسلم مخابر دادند ، و مسلم آن راه را در پیش گرفت و آندو راهنما نیز در اثر تشنگی جان سپردند

مسلم بن عقیل رحمة الله (پس) از (پیروی راه و رسیدن به) جائی که معروف بمصیق است نامه بامام علیہ السلام نوشت و بوسیله قیس بن مسهر فرستاد و متنی نامه این بود اما بدین ارمینة مادون و اعماب کوفه رهسپار شدم ، آندو از راه گمراه گرفته و راه را گم کردند و تشنگی بریشان سخت شد و چیزی نگفتند که جان سپردند ، و مادقمیم تا آب رسیدیم و چون آب رسیدیم حرمتی مختصر برای ما ساخته بود ، و این آب درحالی از درد خفت است و نامش مصیق میباشد ، و من همراه را بواسطه این جریانات حال بد گرفتم پس اگر ممکن است مرا از رفتن بدی راه معذور و معاف دارد دیگری را بفرست ، و السلام حسین علیہ السلام

فكتب اليه الحسين عليه السلام . اما بعد فقد خشيت ان لا يكون حملك على الكتاب الي في الاستعفاء من الوجه الذي وجهت لك إلا الحسن فامض لوحيت الذي وجهت فيه والسلام . فلما قرأ مسلم الكتاب قال . اما هذا فلست اتخوفه على نفسي فاقبل حتى مر بماء لطي فغرل ثم ارتحل عنه ، فاذا رحل يرمى الصبد فمطر اليه قد رمى طمياً حين شرف له قصر عذ ، فقتل مسلم بن عقيل . اقتل عدو لا انشاء الله تعالى . ثم أقبل حتى دخل الكوفة ، فغرل في دار المحارب بن أبي عبيدة وهي التي تدعى اليوم دار مسلم بن المسيب وأقبلت الشيعة تختلف اليه ، فلما اجتمع اليه منهم جماعة قرء عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يبكون ، ويا بعه الناس حتى دبعه منهم ثمانية عشر ألفاً فكتب مسلم الي الحسين عليه السلام بحضره بسمة ثمانية عشر ألفاً ويأمره بالقدوم ، وحملت الشيعة تختلف الي مسلم بن عقيل (ره) حتى علم مكانه . فبلغ النعمان بن بشير ذلك وكنى واب على الكوفة من قبل معاوية فافروا يريد عليها ، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : اما بعد فائقوا الله عباد الله ، ولا تأسر عوا الي الفتنه والفرقة . فان فيها تهلك الرجال وسفك الدماء . ونسب الاموال ، اني لا اقاتل من لا يقاقلني ولا

نامه در پاسخ او نوشت كه اما بعد من ميترسم كه چيري بويادار براستماع نامه خود از رهن بدین راه نكرده مگر ترس ، پس بدان راهي كه تو را فرستادم برو (وامتشاك ماش) والسلام چون مسلم نامه حضرت را خواند گفت اما ايبرا كه من بر خود بيماك بستم (وترسي از رفتن ندارم) و رعبار كوفه شد و آمد نابايي رسيد كه از قبيله عبي بود آنجا مرود آمد سپس از آنجا مير گذشته مردی داديد كه معقول تر اندازی برای شكراست ، باو نكرست و ديد آهوي را با تير رد و او را بر مي انداخت ، مسلم (آما ببال بك گرهت و) با خود گمت انده الله تعالى دشمن خود را ميكشيم ، سپس آمد تا داخل كوفه شد و بخانه مختار بن أبي عبيدة رفت و آب خانه اي است كه امروز بخانه مسلم بن مسيب معروف است ، شهبان بديدند او آمده و چون گروهی در آنجا فراهم شدند مسلم نامه حسين عليه السلام را براي شان خواند و ايشان ميگريستند ، و مردم با او بيعت كردند تا اينكه هيچده هزار نفر از ايشان با مسلم بيعت نمودند ، پس مسلم نامه حسين عليه السلام نوشت و او را بيعت كردن هيچده هزار نفر آگاه ساخت و خواست كه آنحضرت بكوفه بيايد ، و شيمياي بخانه آنجناب رفت و آمد ميكردند تا اينكه جاي او آشكار شد ، اين حريان بگوش نمان بن بشير كه از طرف معاويه فرمايدار كوفه بود و ميرد او را بر همان منصب بجای نهاده بودند ، پس (بمسجد آمده) بر مير رفت و حمد و ثنای خدا را بجاى آورده سپس گفت - اما بعد اي پادگان خدا بترسيد از خدا و بسوی فتنه و دو دستكي نشتايد ويرا كه در فتنه مردان كشته شود ، و خوبها ريخته شود ، و مالها بزور گرفته شود ، هذا من با كسي كه با من نچنگد چنگه نخواهم كرد .

آی علی من لم یأت علی ولا اسه وشمکم ولا اعرض بکم ولا آخذ بالقرف ولا لظنة ولا اتهمه و
لکنکم ان ابدیتهم صفحتکم لی و مکتتم بیعتکم و حالتم امامکم فوالله الذي لا اله غيره لا ضربتکم
سيفی مائت فائحه فی یدی ولولم یکن لی منکم نصر ، اما انی ارجو ان یکون من یعرف الحق
منکم اکثر ممن یردیه الباطل ، فقام الیه عبدالله بن مسلم بن ربيعة الحضرمی حلیف بنی امیه فقال
له انه لا یصلح ما ترى ایها الأمير إلا العثم ، وان هذا الذي أت علیه یما بینک و بین عدوک رأى
المستضعفین فقال له النعمان : لئن اكون من المستضعفین فی طاعة الله أحب الی من ان اكون من الاعراض
فی معصية الله ثم نزل .

وخرج عبدالله بن مسلم وكتب الی برید بن معاریة کتبا : اما بعد فان مسلم بن عقیل قد قدم
الکوفة و بعنه الشحنة للحسین بن علی من ایطالب ^{بشئ} ، و یکن لک فی الکوفة حاجة فاعث الیه
رحلا قویا بعد امرک و یعمل مثل مملک فی عدوک ، و ان النعمان بن بشیر رجل صغیر أو هو یضعف
ثم کتب الیه عمار بن عقیبة یسحره من کتابه ، ثم کتب الیه عمر بن سعد بن ابی وقاص مثل ذلك ، فلما

و کسی که بر من یورش ببرد بر او در سایه ، و حتما شایداً بدار بکم ، و یهوده من من شایا فتوم ، و یسری
بهتان و بدگمانی و بهمت شمارا در بند بیاورد ، ولی اگر شایا روئیز و آشکارا بدشمنی یا من بر سر ببرد
و بهمت خود را بشکنید ، و بایستوای خود در صد مخالفت بر آید ، سوگند بدان حدائی که جز اوقات
پرستشی نیست ما قائم شش در دست من است شایا را بدان میروم اگر چه یاورى نداشته باشم ، آگاه
باشید همانا من امیدوارم آنکس که از شما حق را بفسد پیفر از کسی باشد که باطل او را بولاکت
کشانند .

عبدالله بن مسلم حصر می که هم سوگند ما بنی امیه بود بر حاست و گفت ای امیر این جریانی که
پیش آمده و می بینی جر بستم و جویری اصلاح پذیر نیست ، و آنچه تو در ایساره اندیشیده ای رای
ماتوانان است ، همان بدو گفت اگر در پیروی از خدا قانواب باشم مرد من محبوبتر است از اینکه از
نیرومندان در نافرمانی باشم ، سپس از عنبر بریر آمد

عبدالله بن مسلم از آنجا بیرون آمده و نامه پیرید نوشت که اما بعد بدانکه مسلم بن عقیل بکوفه
آمده و شیشه برای خلافت حسن بن علی ^{علیه السلام} با او بعت کرده اند پس اگر کوفه را خواهی مرد نیرومندی
را بفرست که فرمان تو را مانجام رساند ، و ما صد خودت در باره دشت رفتار نماید ، زیرا نعمان بن
بشیر مرد ماتوانی است یا خود را ماتوانی دید ، پس او عمار بن عقیبة بر ماقت عبدالله بن مسلم نامه
پیرید نوشت ، سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص بهیچ مصوب نامه پیرید نوشت ، چون این نامه ها پیرید رسید

وصلت الکتب إلى یزید دعی سرحون مولی معاویة فقال ما رأیت ؟ ان حیاً قد نفذ الی الکوفة مسلم بن عقیل یبایع له ، وقد بلعی عن النعمان صعب و قول سبیء ، فمن تری ان استعمل علی الکوفة ؟ و کان یزید عائناً علی عبدالله بن زیاد ، فقال له سرحون : رأیت لو یشیر لک معاویة حیاً ما کت أخذاً برأیه ؟ قال - بلی ، قل و اخرج سرحون عهد عبدالله بن زیاد علی الکوفة و قال هذا رأی معاویة ، مات وقد أمر بهذا الکتب هم المصوبین إلی عبدالله فقال له یزید : أفل ، أعت عهد عبدالله بن زیاد إلیه ، ثم دعی مسلم بن عمرو الداهلی و کتب الی عبدالله معه أمّا بعد فإنه کتب الی شیعی من أهل الکوفة یحمر و سی ان اس عیل فیها یجمع الخموغ لیشق عسا المسلمین سرحون تقرأ کتابی هذا حتی بانی الکوفة فنصب ابن عقیل طلب الحررة حتی تنفقه فتوثقه أو تقتله أو تبعه و السلام ، و سلم الیه عهده علی الکوفة و اخرج مسلم بن عمرو حتی قدم علی عبدالله بالصره ، و أوصل إلیه العهد و الکتاب فأمر عبدالله بالجهار من وقفه و الحسیر و التهیؤ إلی الکوفة من العد ، ثم اخرج من الصرة فاستحلف اخاه عثمان و أقبل إلی الکوفة و معه مسلم بن عمرو و الداهلی

سرحون علام معاویہ را طلبید و بدو گفت : رأی تو چیست ؟ همانا حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده و برای او از مردم بیعت میگیرد ، و پس رسیده است که تمام سنی کرده ، و گفتار بدی در اینبار داشته است سطر تو چه کسی را بکوفه فرماید ، کم ؟ و پرید در آهنگام بر عبدالله بن زیاد (که حاکم بصره بود) حشاک بود سرحون گفت اگر معاویہ (پدر) ریده بود و در ایساره رأی میداد آمرامی پدر فتی ؟ گفت آری ، سرحون حکم فرمانداری عبدالله بن زیاد را برای کوفه بیرون آورد و گفت : این رأی معاویہ است که خود مرد ولی دستور سوشن این حکم داد پس حکومت دوشهر (بصره و کوفه) را بعبدالله بن زیاد سپار ، پرید گفت چینی مزکنم حکم عبدالله را برای او بفرست ، سپس مسلم بن عمرو داهلی را خواسته و نامه بوسیله او برای عبدالله بن زیاد فرستاد که : اما بعد همانا پیروان من از مردم کوفه بمن بوشه و مرا آگاهی داده اند که پسر عقیل در کوفه لشکر تهیه میکند تا در میان مسلمانان اختلاف اندارد ، چون نامه مرا خواندی رهسپار کوفه شو و پسر عقیل را همچون ددی (که در میان خاک کم شده باشد) بجوی تا بر او دست یابی پس او را در پند گن یا کش یا از شهر بیرون کنی و السلام . حکم فرمانداری کوفه را بر او داد ، پس مسلم بن عمرو از شام بیرون آمده روان شد تا در بصره بعبدالله بن زیاد در آمد و آن نامه و حکم را بعبدالله رسانید ، عبدالله هفت ساعت دستور داد و بوشه سفر برداشته و آماده رفتن بکوفه برای فردا شوند سپس از بصره بیرون رفت و برادر خود عثمان را در بصره بجای خویش نهاد و بسوی کوفه رهسپار شد و مسلم بن عمرو داهلی و شریک بن اعدو حارثی و خویشان و کسان و خانواده اش نیز

وشریک بن الأعور الحارثی ، دحشمه واهل بینه حتی دخل الکوفه ، وعلیه ممانه سوداء و هو متلثم والناس قد بلغهم اقبال الحسین علیه السلام الیه ، فہم ينتظرون قدمه ، فظنوا حين رأوا عیبدالله علیه السلام انه الحسین علیه السلام ، فاحذ لا یمر علی جماعه من الناس إلا سلموا علیہ وقالوا : مرحباً بك یا بن رسول الله قدمت حیرمقدم ، فرأى من تماشروهم بالحسین علیه السلام ما ساءه فقال مسلم بن عمرو لمّا اکثروا : تأخروا هذا الأمير عیبدالله بن زیاد و سار حتی وای القصر باللیل و معه جماعه قد إنفقوا به لا یشکون انه الحسین علیه السلام ، فاعلق النعمان بن بشیر علیہ و علی حاسنہ فناداه بعض من کان معه لیفتح لہم الباب ، فاطلع علیہ النعمان و هو یطعم الحسین علیه السلام فقال : انشدک الله إلا تنحیت ، والله ما أنا بمسلم إلیک أماتی و مالی فی قتلتک من أرب فعمل لا یکلمہ ، ثم انہ دبی و ندلی النعمان من شرف القصر فحمل یکلمہ فقال افتح لا فتحت فقد طال لیلک و سمعنا اسان خلفہ ، فنکس الی القوم الدین اتبعوه من اهل الکوفه علی انه الحسین علیه السلام فقال : یا قوم ابن مرجانہ والذی لا إله غیرہ ، ففتح له النعمان فدخل وصرخا الباب فی وجوه الناس وانصتوا .

همراه او بودند ، و بیامد تا مکوفه رسید و جماعه سیاهی بر سر ساجده و دهان خود را تا پارچه بینه بود ، و مردم که شنیده بودند حسین علیه السلام بسوی ایشان سوگند کرده و چشم براه آمدن آنحضرت علیه السلام بودند همیشه عیبدالله را دیدند گمان کردند حسین علیه السلام استار ایرو و هیچ گروهی از مردم نمیگفتند جر اینکه بر او سلام کرده میگفتند ای پسر رسول خدا خوش آمده ای ، حیرمقدم ، عیبدالله بن زیاد از اینکه میدهد مردم او را بجای حسین خوش آمد میگویند ناراحت و بد حال شد ، مسلم بن عمرو که دهد مردم بسیار شدند فریاد زد بیگم روید این مرد امیر کوفه عیبدالله بن زیاد است ، پس ابن زیاد بر رفت تا شب هنگام بدد قصر (دارالاماره) رسید ، و همراه او گروهی آمده و گرد او را گرفته بودند و شک نداشتند که او حسین علیه السلام میباشد ، سنان بن بشیر (که در قصر بود) درهای قصر را بروی او و همراهانش بست پس برخی از همراهان عیبدالله بانگ زد در را باز کنید ، سنان که گمان میکرد حسین علیه السلام است از بالای قصر سر کشیده گفت ترا پیدا سوگند دهم که از اینجا دور شوی زیرا من امانتی که در دست دارم ب تو میخواهم سپرد ، و در جنگ با تو پیر پیاری هست ، عیبدالله خاموش بود سپس نزدیک شد و سنان بیر خود را از کنار ، قصر سرازیر کرد عیبدالله بسخن درآمد گفت : در یگنا خدا کارت را نگشاید که شب بیدار از اکشید ، و مردی که پشت سراو بود شنید پس سوی مردم که بدنبال او افتاده و میپنداشتند او حسین علیه السلام است بازگشته گفت : ای مردم بخدائی که شریک ندارد ابن پسر مرجانہ است سنان در را پار کرد و (داخل شد) و در را بروی مردم (که بدنبالش آمده بودند) بست ، و آنان پراکنده شدند .

فاصبح فنادى فى الناس الصلوة جامعة ، واجتمع الناس فخرج اليهم فحمد الله و اتنى عليه
ثم قال : اما بعد فان امير المؤمنين يريد ولائى مصركم ونصركم و فيثكم و امرنى باضاف مظلومكم
واعطاء محرومكم والا حسان الى سامعكم و مطيعكم ، كالوالد البكر وسوطى وسيفى على من ترك
امرى و خالف عهدى ، فليتنق امرؤ على نفسه و يثاق ببنى عبك لا الوعيد ، ثم نزل و اخذ العرفاء
والناس اخذاً شديداً ، فقال اكتبوا الى العرفاء و من فيكم من طلبية أمير المؤمنين ، ومن فيكم من
أهل الحرورية و أهل الرّيب الذين شتمهم الحلاف و الشقاق و الشقاق ، فمن يحيى لناهم مفرىء
و من لم يكتب لنا اخداً فليضمن له من في عرافته أن لا يحالفنا منهم محالف ، ولا يبغي علينا منهم
بائع ، فمن لم يفعل برئت منه الذمة ، و حلال لدمه و ماله ، و ايما عريف و حدى عرافته من بغيه
أمير المؤمنين احدثم برفعه اليها سلب على باب داره ، و لغيت تلك العرافة من المطاء

ولما سمع مسلم بن عقيل مجيء عبيد الله الى الكوفة و مقالته التي قالها و ما احده العرفاء
و الناس ، خرج من دار المختار حتى انتهى الى دار هاني بن عروة و دخلها ، فاحذت الشيعة مختلف

چون باعداد شد مرد را دعوت کردند و چون گرد آمدند عبيد الله بن رباب بيرون آمده ، پس از حمد
و نهای پروردگار گفت اما بعد همانا امير المؤمنين برت مرا بر شهر شما و مردما و بهره های شما (از بیت
المال) فرما روا صاحب ، و بن دستور داده باشندید گانای باضاف روزگرم و محرومى از شما بخشش
کنم ، و با نامکه گوش شما دارند و پیروی از دستور تش بمایند مانند پدر مهربان مکی کنم ، و
ناریانه و شمیر (عقوبت و شکست) من (آماده عقوبت) بری آنکسی است که از دستور من سر بدارد ، و با
پیمان من مخالفت کند ، پس باید هر کس بر خود بنماید درستی و درستی است که بلارا از انسان دور کند
نه تهدید ، (و این جمله مثلی است در میان عرب که این رباب بریان جاری ساخت) سپس از مسیر پریر
آمده ، بر دکان شهر و سرشناسان را بمنی گرفت ، و گفت : نام سرشناسان و خواخواهان برید و هر که
از مردم خوارج در میان شما هستند ، و آهسته از مدق پیشه گائی که کارشان ایجاد دوستی و برانگیزی
در میان مردم است برای من سوزید ، پس هر که بشانرا مرد ما آورد درمان است و هر که نامشانرا
لنوش باید ضمانت کند و بعهده گیرد که کسی از آنها که بمشاند و تحت نظر او هستند یا ما مخالفت نکنند و
یا غیبری بر ما نمایند ، و اگر اینکار را نکرد دمه ما اراو بری است ، و چون و مالش بر ما عیاج و حلال
است ، و هر رئیس (و بردگ محله ای) در میان مردم آشای خود ، اردشمان برید کسی را بشاند (و با
معرفی نکند) و او را مرد ما نیاورد بر در خانه خود بدار آویخته خواهد شد و بهره اش از بیت المال لى
خواهد گردید .

و (از آسو) چون مسلم بن عقيل آمدن عبيد الله را بکوفه داشت و سخنان او را شيد و سخت گيرهاى
که با رؤساء و سرشناسان کوف کرده بگوشش رسيد از خانه مختار بيرون رفته و سخنة هاني بن عروة

إليه في دار هاني على نستر واستحفاء من عبيد الله ، وتواصوا بالكتمان فدعى ابن زياد مولى له يقال له معقل ، فقال له خذ ثلاثة آلاف درهم واحلب مسلم بن عقیل والتعن أصحابه ، فإذا ظفرت بواحد منهم أو جماعة فاعطيهم هذه الثلاثة آلاف درهم ، وقل لهم : استعبدوا بها على حرب عدوكم وأعلمهم أنك منهم ، فانك لو أعطيتهم أبائهم لقد اطعوا إليك ووثقوا ، ولم يكتموك شيئاً من أحوارهم ، ثم أعد عليهم ورج حتى نعرف مستقر مسلم بن عقیل و تدخل عليه ، ففعل ذلك وجاء حتى جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسدي في المسجد الأعظم ، وهو يصلي فسمع قوماً يقولون هذا يبائع للحسين عليه السلام ، فحماه وجلس إلى حبه حتى فرغ من صلاته ، ثم قال يا عبدالله اني امرء من أهل الشام أسمع الله على بيت أهل البيت وحب من أحسنهم وناكاله ، وقال : معي ثلاثة آلاف درهم أردت به اللقاء رجل منهم ، بلغني انه قدم الكوفة رجل يبائع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، فكنت أريد لقائه فلم أحد أحد بدأ بدلي عليه ، ولا أعرف مكانه فأتى لحالي في المسجد الآن اذ سمعت نهرأ من المؤمنين يقولون ، هذا رجل له علم ما أهل هذا البيت وانني أتيك لتعبر مني هذا المال و تدخلني على

درآمد پس شیعیان دور از چشم مأمورین عیبه بن زیاد نزد او رفته و آمد میکردند و یکدیگر سوارش میکردند جای مسلم را بکسر نشان میداد ، این زیاد یکی از علماي خود را که معقل نام داشت پیش خوانده و باو گفت این سه هزار درهم را بگیر و بپوشجوی مسلم بن عقیل برو ، یا زان او را پیدا کن ، و چون بیک پاچدتن از ایشان دست یافتی ، این سه هزار درهم را با آن بده و بگو : با این پول برای جنگ بادشمان کمک بگیرند ، و چینی واسود کن که تو از آنان هستی زیرا چون تو این پول را با آنان دادی از تو مطمئن خواهند شد و مورد اعتماد آنان قرار خواهی گرفت و چهری از کار خود را از تو پنهان خواهند کرد سپس باعداد و سپی نزد ایشان برو (و رفت و آمدت را با ایشان زیاد کن) ثابتهای مسلم بن عقیل در کجا پنهان شده و مرد او بروی ، معقل پول را گرفته آمد در مسجد برد که کوفه نزد مسلم بن عوسجه اسدی نشست و او مشغول نماز بود ، پس از گروهی شنید که میگویند : این مرد برای حبس علیه السلام از مردم بیعت میگیرد ، پس نزدیک رفت تا پهلوی مسلم بن عوسجه نشست و چون مسلم از نماز فارغ شد گفت بده خدمان را اهل شام هستم ، و خداوند نعمت دوستی خاندانواهل بیت پیغمبر و دوستی دوستانشان را بمن ارزانی داشته (این سخنان را میگفت) و بدروغ گریه میکرد و گفت : غمراہ من سه هزار درهم است که میخواهم مردی از ایشان را دیدار کنم ، و بمن اطلاع رسیده آنمرد باین شهر آمده و برای پسر دختر رسول خدا (ص) از مردم بیعت میگوید ، و من میخواهم او را دیدار کنم و کمی را نیافتم که مرا بسوی او راهبانی کند و حامی او را من نشان دهم ، هم اکنون که در مسجد نشسته بودم از برخی از مؤمنی شنیدم که (تو را نشان داده و) میگفتند این مرد دافای باحوال این خاندان است ، و من هر دو تو آمده که این پول را از من بگیری و پیش صاحب خود آنمرد

صاحبك فأتى أخ من اخوانك وثقة عليك ، وإن شئت أخذت بيعتي له قبل لقائه ، فقال له ابن عوسجة
أهدأ الله على لقائك ابني فقد سرّني ذلك ، لتسل الذي تحب ولينصر الله بك أهل بيت نبته عليه
و عليهم السلام ، ولقد سألني معرفة الناس ابني بهذا الامر قبل أن يتم محادثة هذه الطائفة وسطوته ،
قال له معقل : لا يكون إلا خيراً أخذ البيعة على فأخذ بيعته واحد عليه الموائيق المخلطة لبنا صحن
وليكنن ، فأنظاه من ذلك ما رضى به ، ثم قرأ اختلف الي انما في منزلي فأتى طالب لك
الاذن على صاحبك ، واحد يختلف مع الناس فطلب له الاذن ، فابن له فأخذ مسلم بن عقيل بيعته
وأمر أبا ثمامة الصائدي بنقض المال منه و هو لدى كل يقص أموالهم وما يبيع به بعضهم بعضاً ، و
يشترى لهم السلاح وكان حيراً و فارساً من فرسان العرب و وحوش الشيعة ، وأقبل ذلك الرجل
يختلف اليهم فهو اول داخل و آخر خارج ، حتى فهم ما احتج اليه ابن زياد من أمرهم فكان
يسبره به وقتاً فوقتاً

و خاف هاني بن عردة عبيد الله على نفسه فانقطع عن حضور مجلسه و تمارس ، فقال ابن زياد

پیری ، زیرا من ار برادران تو حشم و مورد وثوق و اطمینان توأم ، و اگر ستمواهی پیش آر آنکه او را
دیدار کنم برای او از من بیعت بگیرم ، مسلم بن عوسجة گفت : حدایرا سببگراری کنم که توفیق دیدار
ترا پس داد و دیدار تو مرا جورسد ساخت با موافقت پرستی و خداوند بوسیله تو خاندان پیغمبرش
علیهم السلام را پاری کند ، و من خوش بدم مردم مرا ناس کار (که رابطه با این خاندان دارم) شناسند
پیش از آنکه کار ما سرانجام گیرد ، و این ترس من محاضر اندیشه و بیمی است که از این مرد سرکش
و حشم او در دل دارم ، معقل گفت : اندیشه میکنی که حمزی ببت و حیر است ، اکنون از من بیعت بگیر
پس مسلم از او بیعت گرفت ، و پیمانهای محکمی با او بست که خیر اندیشی کند و جریان را پوشده داده
معقل هر پیمانی خواست پذیرفته تا او خوشود شد سپس باو گفت : چند روزی در خانه من بیا تا من از
آنکه میخواهی براهت اجاره دخول بگیرم ، معقل با آن مردم که بخانه مسلم بن عوسجة میرفتند بدان خانه
رفت و آمد میکرد تا برای او از مسلم بن عقیل اجاره ملاقات گرفت ، و (چون مرد مسلم بن عقیل
رفت) آنجانب از او بیعت گرفت ، و بای ثمامة صائدی دستور فرمود پول را از او بگیرد ، با ثمامة این
سخت را داشت که پولها و آنچه برحق کث مال میگردند میگرفت و برای آنان اسلحه خریداری میکرد
و مردی بینا و از دلاوران عرب و بردگان شیعه بود و معقل مرد مسلم بن عقیل رفت و آمد میکرد تا پنهانی
که شخص کسی که میآمد و آخرین مردی که بیرون میرف او بود ، و آنچه این زیاد از فهمیدن اوضاع
و احوال ایشان بدان نیازمند بود همه را داشت و پشت سرهم باو گزارش میداد .

هانی بن عروة (که هزبان مسلم بن عقیل بود) از عبيد الله برجات خود ترسید و از رفتن بمجلس
ابن زیاد خود داری کرده خود را به بیماری زد ، این زیاد بهم شیطانش گفت ، چه شده که هانی را

لجلسائه . هانی لا اری هانیا ؟ فقالوا : هو شاك ، فقال : لو علمت بمرضه لعدته ، و دعی محمد بن
الاشعث و أسماء بن حارجه و عمرو بن الحجاج الریاضی و كانت رويحة بنت عمرو تحت هانی بن
عروه ، و هی ام یحیی بن هانی ، فقال لهم : ما یسمع هانی بن عروه من إتياب ؟ فقالوا : ما ندی
و قد قیل انه یشکی ، قال : بلدی انه قد بریء و هو یجلس علی باب داره ، فالتقوه و مروء ألا یدع
ما علیه من حفا ، فانی لا أحب أن یصد عندی مثله من أشرف العرف فأتوه حتی و قعوا علیه
عشبة و هو جالس علی بابه ، و قالوا له : ما یسمعك من لفاء الأمير فانه قد ذكرک و قال : لو أعلم انه
شاك لعدته ؟ فقال لهم : الشکوی تمعنی ، فقالوا له : قد بلغه انک تجلس کل عشبة علی باب
دارک و قد استنطاک و الا بطاء و الحفاء لا یحتمله الشطن . أقسمنا علیک لما رکت معاً ، فقصی
بتیاه فلبسها ، ثم دعی سفله فركبها حتی ادا دس من الفصر کأن لعمه أحسنت سحر الندی کلن
و قال لحسان بن اسد بن حارجه : یا بن الأخ شی والله لهذا الرجل لعائف فما نری ؟ فقال :
یا عم والله ما أتخوف علیک شیئاً ، ولم تجعل علی نفسك سیلاً ، ولم یکن حسان یعلم فی أي شیء
بعت إلیه عبدالله ؟ فحاء هانی حتی دخل علی عبدالله بن زیاد ، و عنده القوم ، فلما طلع قال

بنی بنیم ! گفتند : بیدار است ، گفت : اگر از بیدارش آگاه بودم سیادتش میرفتم ، پس محمد بن اشعث
و أسماء بن حارجه ، و عمرو بن حجاج رسیدند و که دخترش رويحة همسر هانی بن عروه بود و آن زن مادر
یحیی بن هانی است پیش خواند ، و آیات گفت : جر هانی بن عروه بدیدن مایابد ؟ گفتند : ما ندانیم
گویند بیمار است ، ابن زیاد گفت : من شنیده ام یهودی یافته و زورها برد حاضراتش می بینند ، پس
بدیدار او بروید و دستورش دهید حق مارا و امگندرد بر ما من دوست ندارم مانند او مردی از هر رگان
عرب حقش نزد من تباه گردد ، پس ابن حنفش سرد هانی آمده و هنگام غروب که هانی برد حاضراتش
بسته بود او را دیدار کردند و باو گفتند : چرا بدیدار امیر نیامدی ، او نام تودا برد و گفت : اگر
میدانستم بیمار است بیدارش می رفتم ؟ هانی بدیشان گفت : کسالت مانع از این شد ، باو گفتند : شنیده
است تو یهودی یافتی و هر روز ام بر در خانه خود می نشینی و چنین پندارد که تو از رفتن نزد او گندی
وستی و در پند می ، و کندی و بی موری چیری است که فرمانروا و سلطان تاب تحمل آنرا ندارد ، تو را
می گویند میدهم هم اکنون « حاسور شوی (تا بدیدمش برویم) هانی حاضراتش را خواسته پو عهد سپس
استریش را آورده سوار شد (و با آنان بسوی قصر بن زیاد راه افتاد) همینکه بر در یک قصر رسید احساس
کرد که وسیع خطرناک است (و شاید اگر قصر برود سالم نماند) بحسان پسر سماء بن حارجه گفت
ای مرزند برادر من یحیی سوگو کند از این مرد هراس و اندیشه دارم تو چه پنداری ؟ گفت : همچنان یحیی
من هیچگونه ترسی بر تو ندارم اندیشه در دل راه نده . و حسان میدانست برای چه ابن زیاد هانی را
طلبیده - پس هانی آمد تا بر عبدالله بن زیاد در آمد و مردم برد او نشسته بودند ، همینکه از در وارد

عبداللہ - ائتک مجاہد رحلاہ ، فلما دنی من ابن زیاد و عنده شریح القاصی التفت نحوه فقال :

اريد حياته ويريد قتلى عديرك من حليتك من مراد

وقد كان اول ما قدم مكرماً له ملطفاً فقال له هاني : وما ذاك ايها الأمير ؟ قال : ايه يا هاني بن عروة ما هذه الأمور التي ترشع في دارك لامير المؤمنين و عامة المسلمين ؟ حث بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك و جمعت له السلاح والرجال في الدور حولك ، وطنت ان ذلك يحق علي ؟ قال : ما فعلت ذلك و ما مسلم عندي ، قال : نبي قد فعلت ، فلما كثر ذلك بينهما و أبي هاني إلا معاهدته و مناكرته ، دعى ابن زياد معقلاً لك العس و جاء حتى وقف بين يديه فقال له أنعم هذا ؟ قال : نعم و علم هاني عند ذلك ان كل عساً عليهم ، و أنه قد أتاه باحبارهم ، فامسقط في بئر ساعة ثم راحه نفسه ، فقال اسمع مني و صدق مقالتي فوالله لا كذبت ، و لله ما دعوته الي منزلي و لا علمت بشيء من أمره حتى جئني يستلني النزل فاستحببت من رده و دحسي من ذلك دعاء صبيته و آو يه ، و قد كان من أمره

شد ابن زياد گفت : « ائتک مجاہد رحلاہ (و این مثل بود در میان عرب کنایه از اینکه بپای خود بسوی مرگ آمدی . و بعضی کسی که این سخن را گفت حارث بن حنظل با صدیقین ابرم بود ، و برای توصیح بیشتر در مجموع الامثال ج ۱ ص ۲۲ مراجعه شود) همینکه مردنک ابن زیاد رسید و شریح قاصی پیش او نشسته بود بسوی هانی نظر افکنده گفت :

من عطاء (و یازندگی) او را خواهم و و اراده کشتن مرا دارد ، عدد خود (یا عدد پذیر خود) را نسبت بدوست مرادی خود بیاور (مترجم گوید : ترجمه این شعر ناشر آن در فصل (۳) از باب اول این کتاب گذشت بنحاجا مراجعه شود) .

و این زیاد در آغار که بکوفه آمده بود او را گرامی میداشت و درباره او مهربانی میکرد (از اینرو) هانی گفت : ای امیر مگر چه شده ؟ گفت : ای هانی دست بردار ، اینکارها چیست که تو در خانهات بزبان یرید و عنده مسلمانان تهیه می بینی ؟ مسلم بن عقیل را آورده و بخانه خود برده و سلاح جنگه و قشون در خانههای اطراف خود فراهم میکنی ، و گمان داری که اینکارها بر من پوشیده میباشد ؟ هانی گفت : من چنین کاری نکرده ام ، و مسلم بن عقیل نزد من نیست ، این زیاد گفت : چرا چنین است ، چون سخن در اینباره میان آمدو زیاد شد دهانی بر نگار خود باقی بود ، این زیاد (غلامش) معقل همان جاسوس خود را پیش حلیبید همینکه معقل آمد این زیاد بهانی گفت : این مرد را می شناسی ؟ گفت : آری و دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده ، و حرهای ایشان را بداده است ، پس ساعتی سر بریر افکنده و دیگر نتوانست سخنی بگوید ، سپس خود آمده گفت : گوش مرا دار و سختم را بیاور کی به بخدا سوگند دروغ نمیگویم ، بخدا من مسلم را بخانه خود دعوت نکردم ، و هیچگونه اطلاعی از وضع و کار او نداشتم تا بخانه من آمد و از من خواست بخانهام در آید ، و من شرم کردم او را راه ندادم ، و پذیرائی از او نکردم

ما بلعت ، فان شئت ان أعطيت الآن موثقاً محطاً ألا أنفیت سوء ولا عائلة ولا تمک حتی أصع یدی
ویرید ، وان شئت أعطيت رهينة تكون في يدك حتى آتيت واطلق اليه قائمراً أن يخرج من داری
الی حیث شاء من الأرض فأخرج من رمدته وحواره ؟ فقال له ابن رباد : والله لا ندرقنی أبداً حتی
تأتی بی به قل : لا والله لا أحدثك به أبداً ، أحييت صبي نقتله ؟ قال : والله لتأتینی به قال : لا والله
لا آتیک به فلما کثر الکلام بينهما قام مسلم بن عمر والهاهلی ولبس بالکوفة شامي ولا بحری غیره ،
فقال : أصلح الله الأمير حلی وابنه حتی کلمه ، قدم فعلا به ناحية من ابن زید وهما عند بحيث
یراهما ، فإذا رهما أصواتهما سمع ما یقولان فقال له مسلم : یا هانی أشدک الله أن تقتل نفسك وأن
تدخل الملا فی عثیرتک ، هو الله أنشی لأفس نک عن القتل ان هذا الرجل ابن عم القوم ، و ليسوا
قاتليه ولا عاتره ، فارفعه اليهم فانه لبس علیک بذلك محرارة ولا مضعفه ، انما ندفعه الى السلطان ؟
فقال هانی : والله ان علي في ذلك الحری والعار اذ وقع حاری وصیفي وألاحی مسیح أسمع وأری

نارشد (وروی رسم عرب می توانستم دورا راه بدم) بديجيت ر او بديرائی کردم و پناهني دادم و حریان
کار او بیان است که مگوس نورسند و خودمندان پش اگر میجو می اکتون زمانه حکمی ، اتومی بدم که بدمه
بدي درباره تو بداسته باشم و عاتلهای براه بیدارم ، سردب آمده دست (وفاداری) در دست تو هم
و اگر خواهی گروی پش تو بگذارم که بروم و بار کردم ، بروم پش مسلم و او را دستور دهم از خانه
من بچرخای زمین میخواهد بروم و من دمه خود را از عهد بکهداری او بیرون آورم آنگاه برد تو
بار آیم) ابن رباد گفت ، بجدا هرگز دست از تو بریدارم ما او را برد من آوری ، گفت : نه جدا
من هرگز چنین کاری نخواهم کرد ، مهمان خود را بیاورم او را نکشی ؟ ابن رباد گفت : جدا باید او
را پش من بیاوری ، هانی گفت : نه جدا نخواهم آورد چون سخن میان آمد و بسیار شد مسلم بن
عمر و یا هلی برخاست - و در کوفه هر او مرد شامي و من بخره کسی نبود - و گفت : جدا کار امیر را اصلاح
کند مرا ما او در حای خلوتی نگذاشت تا من در ابد راه با او گفتگو کنم ، پس برخاست در گوشه خلوتی
از مجلس که ابن رباد آمد و میبید با او سخن پرداخت ، و چون گفتگوی آمد و آوارشان بلند شد ابن رباد
شید چه میگوید مسلم بهانی گفت : ای هانی ترا بحد سو گند میدهم ، کاری کنی که خود را بکشتن دهی ،
و یلا و اغدوهی در قبیله خود وارد سازی پس بخدا من میخواهم تو کشته شوی ؟ این مرد ر پشی مسلم
بن عقیل) ما این گروه که می بینی بر عمره هفتاد و پانزده او بیست و دریاضی با او مرساند ، پس
او را با ایشان بسیار ، و در ایستاده سرافکنده کی دعای بر تو باشد ، زیرا جر این بیست که تو او را
سلطان سپرده ای ، هانی گفت : همانا جدا در اسکار برای من سرافکنده کی و تنگ است که من کسی
را که بمن پناه آورده و مهمان خود را (دشمن ، سپارم) با اینکه من ریده و تندرست هستم و می مود و

شدیدا الساعد کثیر الأعوان ، والله لو لم أکن إلا واحداً لیس لی ناصر لم أدفعه حتی أموت دونه ، فأخذ
یناشده وهو یقول . والله لأدفعه الیه أبدأ ، فسمع ابن ریاذ ذلك فقال . ادنوه منی فادنوه منه ، فقال
والله لتأتینی به أولاً ضربین عصفک ؟ فقال هابی ادا والله لتکثر البارقة حول دارک ، فقال ابن ریاذ
والهفاء علیک بالبارقة نحو منی . وهو یظن أن عشرته سیمسونه . ثم قل أدنوه منی فادنی منه ،
فاعترض وجهه بالقضیب فلم یزل یصوب به أنفه وحبسه وحدثه حتی کسر أنفه وسال الدماء علی وجهه
ولحیته وشر لحم جبینة وحدثه علی لحنه حتی کسر القصب ، وصرب هابی یده الی قائم سیف شرطی
وجاذبه الرجل ومعه ، فقال عبیدالله أحروری ما بالیوم قد حلّ لنادمک ، حرّوه فحرّوه فالتقوه
فی بیت من بیوت الدار وأعلقوا علیه بانه قدر أحملوه علیه حرّاً ، ففعل ذلك به ، فقام الی حصان
بن اسماء ، فقال : ارسل عذر سائر الیوم امرت ان تعینک بالرجل حتی ادا حشدک به هشتت أنفه
ووجهه وسلت دمانه علی لحنه ؟ ورمت انک تقله ؟ فقال له عبیدالله : واثت لهاها

می بینم ، ویا دویم محکم ویا درام بسیار است : بجایا اگر من جر بکنم شام و یاوری نداشته باشم او را
بجایا بسیار تادر راه او بمیرم ، مسلم شروع کرد و را سوگند دادن و او میگفت بخدا هر گز او را
ما من زیاد بسیارم ، ابن ریاذ این سخن را شنید گفت او را بر دیک من آرید ، او را بر دیک من
ریاذا بردند ، این زیاد گفت . یا ناید او را پیش من آری یا گردنت را خواهم زد ، هابی گفت در این
هنگام بخدا شمشیرهای برنده در اطراف خانه تو بسیار شود (و مردم زیادی بیاری من بجنگه یا تو بر
حیرت) ؟ این زیاد گفت وای بر تو مرا شمشیرهای برنده من ترسانی و او (منی هابی ، یا ابن ریاذ)
من پنداشت که قبيلة او بیاری او بر خواهد حاست و از او دفاع خواهد نمود ، سپس گفت او را
بر دیک من آرید ، پس بر دیکش آوردند ، ما قصب که در دست داشت (قصب بصلای تارپانه و شمشیر
باریک و نازک است) بروی او زد و هم چنان به بینی و پیشانی و گونه او میزد تا اینکه بینی او را
شکست ، و خون بر روی او و ریشش ریخت ، و گوشت پیشانی و گونه او بر صورتش ریخت ، و آن
قصب نیز بشکست ، هابی دست شمشیر یکی از سربازان و پاسبانان ابن ریاذ (که آبرای بدست گرفته از
خود دفاع کند) و آمدد شمشیر را بکهداشت و ر گرفتن هابی جلو گیری کرد ، سپس عبیدالله بهابی
گفت : آیا تو پس از گذشت و نابودی خارجیان خارجی شده ای ؟ خون تو بر ما حلال است ، او را بکشاید
پس او را بر زمین کشاده باطامی افکندند و در آبر ، بشند ، ابن ریاذ گفت : پاسبانانی بر او یگمارید ،
اینکار را کردند ، حاب بن اسماء بر حاسه گفت بهانه خارجی گیری را در باره هابی بیگسو به (و این
بهانه شد که تو او را زنی و دکی) ، و او نزد دادی او را ببرد بر آوریم بر پون آورد پیش ، بینی
و روی او را شکستی و خوش را بر ریش روان کردی ، و میخواهی او را بکشی ؟ عبیدالله گفت
تو اینجا هستی ؟ پس دستور داد حسان را با مشت و نعت سینه ای و پس گردنی بردند و در گوشه از میجلس

فأمر به فلهر وتفتح واجلس ناحية ، فقال محمد بن الأشعث : قد رضينا بما رأى الأمير لنا كلن أم علينا ،
اتما الأمير مؤدب .

و بلغ عمرو بن الحجاج ان هابياً قد قتل وأُقبل في مدحج حتى حاط بالقصر ومعه جمع عظيم
ثم نادى : انا عمرو بن الحجاج وهذه مرسان مدحج ووجوهها لم يطلع طاعة ولم تعارف جماعة ، وقد
ملهم ان صاحبهم قتل ، فاعظموا ذلك ، فقبل لعبدالله بن رباد هذه مدحج بالباب ؟ فقال لشريح
القاضي : ادخل على صاحبهم فانظر إليه ثم اخرج وعلّمهم انه حي لم يقتل ، فدخل شريح فنظر
اليه فقال هاني لما رأى شريحاً : ما لله بالمسلمين أهلكت عشيرتي ابن أهل الدّين ابن أهل المصر ؟
والدّماء تسيل على لحيته ، اذ سمع الرحمة على باب القصر فقال اننى لاطشها أصوات مدحج و
شيعتي من المسلمين ، انه ان دخل على عشرة نفر يفتونى ، فلما سمع كلامه شريح خرج اليهم
فقال لهم ، ان الأمير لما بلغه مكاسكم ومفالككم في صاحبكم أمرى الدّحول إليه فأتيته فمظرت
إليه ، فأمرى ان ألقاكم وأعرفكم انه حي ، و ان الذى بلسكم من قتله باطل ، فقال له عمرو بن

سائد ، محمد بن اشعث گھت ما ہرجہ ہر یسدد خوشودیم چہ سود ما باشد و چہ بر دیان ما ،
چون امیر بزرگ و مہتر ما است ؟

ار ابو عمرو بن حجاج دہری (کہ پیش ازین نامش گھست) شہید کہ ہانی کشتہ شدہ پس ہا
قبیلۂ مدحج آمدہ وقصر این زیادرا محاصرہ کرد ، و گروہ سپاہی ماادبود ، آنگاہ فریادرد : من عمرو
بن حجاجم وایناد سواران (وچکچویان) قبیلۂ مدحج ہستند ، ما کہ از پیروی خلیفہ دست برداشتہ ، وار
گروہ مسلمانان جدا نشدہ ایم (چرا باید برگہ ما ہنی کشتہ سود) ؟ و ایسا سپیدہ بود کہ ہانی
کشتہ شدہ پس ببیداللہ بن زیاد گھتند این قبیلۂ مدحج دست کہ بردہ قصر رپختہ اید این زیاد بشریح قاضی
(کہ ارقاحیان دہری بود) گھت سردیر گشتاں (ہانی) مرو و ورا ہی ، پس بیرون دووایاندا آگاہ کن
کہ او رعدہ است و کشتہ شدہ ، شریح باطنی ہانی آمدہ اورا دید ، چون ہانی شریح را دید گھت ای
خدا ای مسلمانان ؟ قبیلۂ من حلاک شدہ ، کجاہند دینداران ؟ کجاہند مردم شہر ؟ (این سخنانرا
خہگفت) و چون ہریشش عریخت ، کہ ناگاہ صدای فریاد و ہوا از بیرون قصر شہید ، پس گھت من گمان
داوم ایتما فریاد قبیلۂ مدحج و پیروان مسلمانان است ، همانا اگر دہن پیش من آیتد مرا ، ہا خواہند ساخت ؟
شریح کہ این سخن را شنید فرید قبیلۂ مدحج آمدہ گھت ہوسکہ امر آمدن شما و سخنانانرا دربارہ
برگشتاں (ہانی) غمید بمن دستور دد برادر آیم ، پس من پیش او رفتم و اورا پدیدم ، و بمن دستور داد
شمارا بینم و باطلاح شما برسام کہ اورندہ است ، و اینکه شما گھتہ اید او کشتہ شدہ دروغ است ، عمرو بن

الحجاج واصحابه اما اذا لم يقتل ولحمد الله ثم انصرفوا

فخرج عبيد الله بن زياد فجمع المير و معه اشراف الناس و شرطه و حشمه فقال . اما بعد ايها الناس فاعصموا طاعة الله و طاعة ائمتكم ولا تفرقوا فتهلكوا و تدلوا و تقتلوا و تصفوا و تعمرموا ان اخاك من صدقك وقد اعد من انذر ثم ذهب لينزل فما برح عن المير حتى دخلت النظارة المسعد من قبل باب الثمارين يشدون ويقولون قد جاء مسلم بن عقيل ، فدخل عبيد الله القصر مسرعا و اعلق ابوابه فقال لعبد الله بن حازم انا والله رسول ابن عقيل الى القصر لا تظن ما فعل هامي ، فلما صرت و حيس ركبت فرسي فكنت اول الداخلين الدار على مسلم بن عقيل بالخبر ، فذا سوة لمрад محتمعات بنادين يا عبرتاه يا نكلاء ، فدخلت على مسلم فاجبرته الخبر فامرني ان ابادي في اصحابه و قد ملأ بهم الدور حوله ، فكانوا فيها اربعة آلاف رجل فقال لماديه : ناد يا منصور امث ، فناديت يا منصور امث ، فنادى هل الكوفة فاجتمعوا عليه فمقد مسلم رحمه الله لرؤس الارباع على القبائل كندة و مدحج و تميم و اسد و مصر و همدان ، و نادى الناس واجتمعوا فما

سبحان و همرا ماشي گشتند اکوون که کشته شده (و درنده است) خدا را سپاسگزاريم ، و پراکنده شدند عبيد الله بن زياد از قصر بيرون آمده در درگاه مردم و باصبايان و مرديكاش مير ناو بودند پس بمنبر بالا رفتند گفت اما خداي مردم هكي به پيروي از خدا و پيشوايان خود جنگهديد و پراکنده گي ايجاد نكنويد كه هلاك خواهيد شد و خوار گرديد ، و كشته شويد و متم رسیده و معروف گرديد ، همانا برادريت كس است كه نوراست بگويد ، و هر كه مردم را ترساند عند خود خواسته ، پس رحمت كه از مير پير آيد ، و هنوز از منبر برير نيامده بود كه نگاهبانان و ديده بياست مسجد اردر حرما فرو ساز آمده و حروش ميكرديد و ميگفتند مسلم بن عقيل آمد ، عبيد الله مشاب وارد قصر شد و درهاي آرا بست ، پس عبيد الله بن حازم گيت بخدا من فرستاده مسلم بن عقيل بودم كه بقصر آمدم بپيغم هامي چه شد و چون ديدم او را بردند و بر دندان افكندند بر اسب حويش سوار شده و نخستين كس بودم كه سر مسلم بن عقيل رفتم و خبرها را باو دادم ، پس با گاه ديدم ربابي از قبيلة مراد اجمن شده و فرياد ميبردند يا عبرتاه ، يا نكلاء (اين استانه و داد رسي هنگام پيش آمد و مصيبت است) پس بر مسلم بن عقيل در آمدم و خبر را باو دادم ، بمن دستور داد درمپان پيروانش فرياد رنم و آبان در خانه هاي اطراف حايه هامي پريوودند ، و چهار هزار هر در آن خانه ها بودند ، بنمادي خود گفت فرياد رند ، منصور امث (يعني اي ياري شده بپيران ، و اين شمار جنگي بوده و در برخي از جنگهاي صدر سلام مير شمارشان همين بوده و در جلد اول نهر گشت) پس من فرياد زدم و با منصور امث ، مردم كوفه يكديگر را خبر کرده گرد آمديد ، مسلم براي سران قبائل كنده و مدحج ، و تميم ، و اسد ، و مصر ، و همدان ، و مردم مكديگر را خوانده فراهم شدند ،

لبنا إلا قليلاً حتى امتلاء المسجد من الناس والحق ، ومارالوايتوثبون حتى المساء ، فضاقت
 بعبیدالله امره وكان أكثر عمله أن يمسك باب القصر وليس معه في القصر الاثلاثون رجلاً من الشرط
 وعشرون رجلاً من أشرف الناس وأهل بيته وخدمته ، وأقبل من تأتي عنه من أشرف الناس
 تأتونه من قبل الباب الذي يلي دارالرومين ، وحمد من في القصر مع ابن زياد يشرقون عليهم
 فيعظرون إليهم وهم يرمونهم بالحجارة ويشتمونهم ويعتدون على عبیدالله وعلى أبيه ، فدعى ابن زياد
 كثير بن شهاب وأمره أن يخرج فيمس أطاعه من مذبح فيسير في الكوفة ويخذل الناس عن ابن عقيل
 ويخوفهم العرب ، ويعدّهم عقوبة السلطان ، وأمر محمد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من
 كندة وحضر موت ويرفع راية أمان لمن حائه من الناس ، وقال مثل ذلك للقمقاع الذهلي وشك
 بن رعي التميمي ، وحماد بن أسمر الحلبي ، وشمر بن ذي الجوش العامري ، وحبس باقي وجوه
 الناس عنده استباحاشاً إليهم لئلا يمدح من معه من الناس ، فخرج كثير من شهاب يخذل الناس عن
 مسلم ، وخرج محمد بن الأشعث حتى وقف عند درسي عمارة ، وبحث ابن عقيل إلى محمد بن الأشعث

چیزی نگفتند که مسجد و بازار مردم پر شد و جمعیتان مردم با هم می پیوستند تا شامگاه . پس کار بر عبیدالله
 تنگ شد و بیشتر کادش این بود که در ده قصر یا نگهبانان در قصر بر سرند و در میان قصر
 جریسی تن نگهبان و بیست تن اسیران کوفه و خانواده و مردیکانش کسی نااو نبود ، و آن سرکردگان مردم
 که (هوادار بنی امیه بودند و) در قصر بودند و اطراف محصور شدند ناو نه پیوندند از طرف درب نزدیک
 حایة رومیان وارد قصر میشدند ، و آنای که در قصر بودند از بالا سر می کشیدند و بطشگر مسلم نگاه میکردند ،
 و آنها بسوی ایوان مسکه پر تاب می نمودند و اسرا مات می گفتند ، و عبیدالله و پدرش زیاد ندید می گفتند ،
 این زیاد کثیر بن شهاب را (که از سایه مذبح بود) خواست ، و ناو دستور داد به همراه آن دسته از قبیله
 مذبح که فرمانبردار او هستند بیرون رود ، و در میان شهر کوفه گردش کند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل
 (بهر نحو ممکن است) باز دارد و از جنگ بشمارد و از شکست دولت برخیزد دارد ، و محمد بن اشعث (که
 از قبیله کنده بود) دستور داد با آن دسته از قبیله کنده و حصر موت که فرمانبردار او هستند بیرون رود و
 پرچم امان برای پناهندگان ترتیب دهد ، و ما سدهایی دستور را بقمقاع دهلی و شبث بن رعی تمیمی و حماد
 بن ابجر عجمی و شمر بن ذی الجوش عامری داد ، و بنیة سران و مردم کوفه را (که در قصر بودند) نزد
 خود نگهداشت برای اینکه از مردم (حشمت کوفه که یاری مسلم بن عقیل آمده بودند) میترسید و شماره
 آن مردمی که ناو در قصر بودند اندک بود ، پس (بدین این دستور) کثیر بن شهاب بیرون آمده و مردم را
 از یاری دادن بمسلم بن عقیل میترساند ، و محمد بن اشعث بیرون آمده نزدیک خانه های بنی عمارة ایستاد
 (و شروع پیراکنند کردن مردم از اطراف جناب مسلم کرد ، از آنسو) مسلم بن عقیل عبد الرحمن بن

من المسجد عبدالرحمن بن شریح الشّامي ، فلما رأى ابن الأشعث كثرة من اتاه تأخّر عن حكاية .
 وجعل عهد بن الأشعث وكثير بن شهاب ولفقاع من شور الفهلي وشعث بن ربيعي بردّون
 الناس عن اللّحقوق بمسلم ويحوقونهم السّلاطون ، حتّى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم وغيرهم
 فصاروا الى ابن زياد من قبل دار الروميين ودخل القوم معهم فقال له كثير بن شهاب : أصلح الله
 الأمير معك في القصر ناس كثير من أشراف النّاس ومن شرطك واهل بيتك و مواليها فاحرج نسا
 اليهم ، فأبى عبيد الله وعقد لشعث بن ربيعي لواءً فأخرجهم وأقام النّاس مع ابن عقيل يكثرّون حتّى
 المساء وأمرهم شديد ، فمات عبيد الله إلى الأثرى فجمعهم ، ثمّ اشرقوا على النّاس فماتوا اهل
 الطّاعة الريادة والكرامة وحوقوا اهل محبة لحرمان والعقوبة ، وأهل صومهم وصول العند من الثّام
 اليهم ، وتكلّم كثير بن شهاب حتّى كادت الشمس أن تخبّ فقال : ايّها النّاس ألحقوا بأهاليكم
 ولا تعجلوا الشرّ ، ولا نعرّضوا أنفسكم للقتل ، فإنّ هذه حدود أمير المؤمنين يريد قد اقلت وقد
 اعطى الله الأمير عهداً لئلا تمسّم على حربه ولم تمسّموا من عشيتكم ليحرم من دريتكم العطاء ، و

بن شریح شامی را مقابلہ با محمد بن اشعث فرستاد و چون محمد بن اشعث بسیاری مردمی که نزدش آمدند
 بدید واپس کشید .

(باین ترتیب) محمد بن اشعث ، وکثیر بن شهاب ، ولفقاع دهلّی ، و شعث بن ربیع مردم را از بیوستان
 مسلم من عقیل باز میداشتند ، و از شکمجه دولت بیم میدادند تا آنکه گروه بسیاری از قوم و قبیلۀ آنان و
 مردم دیگر بنزد ایشان گرد آمدند و ما آن گروه بسوی ابن زیاد آمده از طرف درب رومهاں وارد قصر
 شدند و آن مردم هم با ایشان بقصر درآمدند ، پس کثیر بن شهاب گفت : خدا کار امپرا را بنیکی گراید هم
 اکنون در میان قصر گروه بسیاری از بزرگان مردم و پاسبانان و سردیکان و دستداران ما هستند ، پس بیا
 با ما بسوی آنان برویم (و بجهنگیم) عبيد الله گوش یابن سخن داد ، و برای شعث بن ربیع پرچمی بست
 اورا بیرون فرستاد ، و از آنسو مردم با مسلم بن عقیل بسیار بودند و تا شامگاه درنگ کردند و کارشان بالا
 گرفت ، عبيد الله سرد سران شهر فرستاد و آنان را آورد ، (و آنان دستوراتی داد) پس ایشان برود
 مردم رفته و بهر که از ابن زیاد پیروی کند و عهد ریختی احسان و بخشش داده ، و آنانکه نافرمانی کنند از
 محرومیت و عقوبت ترسانند ، و آنان را آگاه کردند که لشکر ارشام میرسد ، و کثیر بن شهاب در ایشانرا
 بسیار سخن گفت تا آنگاه که معرفت خود شد پنهان نمود ، گفت : ای گروه مردم بسوی خانه و رفتگی
 خود بروید ، و شهاب در شر و فساد نکشد و خود را در معرض کشتن در نیاورد ، زیرا این لشکرهاں میرد
 است که در میرسد ، و امیر (عبيد الله بن زياد) ما خدا عهد کرده که اگر شما همچنان برای جنگ با او پا برجا
 مانند ، و شهاب بخانههای خود نروید بهره فرماید شما را (از بیت المال) یکسره ببرد ، و جنگجویان

يفرق مقاتليكم في مقاربتي الشام ، وأن ياخذ الريء منكم بالسقيم ، والشاهد بالغائب حتى لا يبقى له بقية من أهل المعصية إلا أداها و مال ما حست أيديها ، و تكلم الأشراف بنحو من ذلك ، فلما سمع الناس مقالهم أخذوا يتفرقون ، وكانت المرأة تأتي أسب وأحباها تقول : إسرف الناس بكفوك وبعي الرجل إلى ابنه وأخيه يقول : عدأ ياتيئ أهل الشام فما تصنع بالحرب والشر ؟ اسرف فيذهب به فينصرى فما زالوا يتفرقون حتى أمسى ابن عقيل وصلّى المغرب وما معه إلا ثلاثون نعساً في المسجد ، فلما رأى أنه قد أمسى وما معه إلا أولئك المر حرج من المسجد متوجّهاً نحو أبواب كنيسة ، فما بلغ الأبواب إلا ومعه منهم عشرة ، ثم حرج من الباب فإدا ليس معه إسان يدأ مقالتفت فإدا هو لا يحس أحداً يدله على الطريق ولا يدله على منزله ولا يواسيه نفسه أن عرس له عدو فمضى على وجهه متلداً في ارفة الكوفة لا يدري أين يذهب ، حتى حرج إلى دور بني جبلة من كنيسة ، فمشى حتى انتهى إلى باب امرأة نفل لها طوعة أم ولد ، كانت للأشعث بن قيس ، فاعتقها فثروها أسيد الحضرمي فولدت له بلالاً ، و كان بلال قد حرج مع الناس و أمه قائمة تنتظره ،

شمارا در كاهای جنگی شام بر اكنده كند ، و لمی كهاهان شیاراً بحرم كهكهران مگردد ، و حاصران را بجای عاتبان گرهتار كند تا مارمادهای از مردم باغرمهان بجای نماید جبر اینکه مرای كردار دشان را با مان بهشاند ، و سران دیگر بر مانند این سخنان (تهدید آمیز را) بر زبان رانند ، و مردم كه این سخنان را از ایشان شنیدند شروع كردند پراكنده شدن ، زن بود كه میآمد و دست پسر و برادر خود را میگرفت و میگفت : بیا برو این مردم كه هستند مسلم را می است و مرد بود كه میآمد پیش پسر و برادرش و میگفت : فردا است كه مردم شام میآیند ، ترا با جنگه و آشوب چكار ؛ بدبال كار خود برو و او هم (با این سخن) میرفت ، پس همچنان مردم پراكنده میشدند تا سپ شد ، و مسلم بار مغرب را كه حواقد جبر سی نفر در مسجد کسی پااو نماید ، چون دید كه این گروه اندك پااو پیش نموده اند ، از مسجد بسوی درهای قبلة كنده (برای بیرون رفتن) براه افتاد ، هنوز بدرها رسیده بود كه دهن شدند ، و چون از در مسجد بیرون آمد يك نفر هم بجای ماند كه او را راحتائی كند ، باین سو و آن سو نگاه كرد دید یكتن هم نیست كه راه را نشان او بدهد ، و او را بخانه اش راهبری نماید ، یا اگر دشمنی پااو روی آورد از او دفاع كند .

حیران و سرگردان راه خود را پیش گرفت و در كوچه های كوفه گردش میکرد و سیداست یكجا بیرون تا گذارش بخانه های بنی جبلة از قبيلة كنده و بدر خانه رسی پیام طووعه افتاد كه آن زن از كنهان اشعث بن قیس بود و از او دارای مرشد بود ، و اشعث او را بدست واسطه آزاد كرده و اسید حضرمی او را برنی گرفته بود ، و از او پسری بنام بلال پیدا كرد ، و بلال در میان مردم بیرون رفته بود و آثرن بر در خانه چشم براه بلال ایستاده بود ، پس مسلم بن عقيل بآثرن سلام كرد ، زن جواب سلام او را داد ، سپس گفت :

فسلم عليها ابن عقيل فردت عليه السلام ، فقال لها : يا أمة الله استقيني ماء فسقنته وجلس و ادخلت الالهة
ثم خرجت ، فقالت : يا عبدالله ألم تشرب ؟ قال : بلى ، قالت : فاذهب الى أهلِكَ فسكت ثم أعادت
عليه مثل ذلك ، فسكت ، ثم قالت له في الثالثة : سبحان الله يا عبدالله قم عافاك الله إلى أهلِكَ فإنه
لا يصلح لك الجلوس على بابي ، ولا أحله لك ، فقام و قال : يا أمة الله مالي في هذا الممر منزل ولا
عشيرة ، فهل لك في آخر ومعروف ولعلي مكافئ بعد اليوم ؟ قالت : يا عبدالله وما ذاك ؟ قال : انا
مسلم بن عقيل كذبتني هؤلاء القوم و عروني و خرجوني ، قالت : أنت مسلم ؟ قال : نعم ، قالت :
ادخل و ادخل بيتاً في دارها غير البيت الذي تكون فيه ، و فرشت له و عرست عليه العشاء
فلم يتمش .

و لم يكن بأسرع من ان جاء اسبا فرآها تكثر الدخول في الست و المروح منه فقال لها .
والله اني لترى كثرة دخولك هذا البيت بعد ليلة و خروجك منه ، ان لك لشأناً ؟ قالت : يا
بنی اُله عن هذا ، قال : والله لتخبريني ، قالت : اقبل على شأنك ولا تسألني عن شيء ، فألح عليها
فقالت : يا بنی لا تخزن أحداً من الناس بشيء مما أحبرك به ، قال : نعم فاحذث عليه الأيمان

ایزدن شربنی آب من منده ، طومه آید آورده او را حیران کرد ، مسلم هاجدا نشست ، زن رفت میان
خانه و ظرف آب را گذارد و برگشته گفت ای سدا خدا آيا آب بخوردی ؟ فرمود چرا ، گفت : پس
بازد زن و بجهات پرو ، مسلم پاسخی نداد ، دوباره گفت و مسلم (مامد مار نخست) پاسخی نداد ، بار
سوم آبرن گفت : سبحان الله ای بنده خدا برخیز حدایت بدرستی دهد بسوی زن و بجهات پرو ، رهرا
نخستن تو در اینجا شایسته نیست ، و من حلال نمیکم که اسبجا پنهنی مسلم برخاست و گفت : ایرون من
در این شهر خانه و فامیل ندارم ، آيا عسکری است من احسان کسی شاید من روری پاداش تو را بدهم ؟ گفت :
ای بنده خدا آيا احسان چیست (که من بنو کنم) ؟ گفت : من مسلم ین عویل هستم که این مردم مرا
تکذیب کرده فریب دادند و از خانه خود آواره ام کردند ، گفت : تو مسلم بن عقیل هستی ؟ فرمود :
آری ، گفت : داخل شو ، پس باخانی از خانه او درآمد ، غیر از آن اطافی که خود آبرن در آن بود ، و
آنجا را برای او مرش کرده شام برای او آورد ولی مسلم شام نخورد .

چیزی نگذشت که پسرش آمد و دید مادرش در آن اطاف زیاد رفت و آمد میکند باو گفت : بخدا زیاد
رفت و آمد کردن تو امشب در این اطاف مرا بشک انداخته ، هماغا تو کار فوق الماده در این اطاف داری ؟
گفت : پسر جان سر خود را مگر دهگری گرم کن (وار این پرسش صرف نظر کن) گفت : بخدا باید بمن
چهر دمی ، گفت : بدببال کار خود برو و این پرسش را مکن ، پسر اصرار کرد ، زن گفت : ای فرزید
مبادا آنچه بنو میگویم کمی را بدان آگاه کنی ؟ گفت : چنین کنم ، پس سوگندما باو داد و او هم برایش

فعلف لها فأخبرته فاضطجع و سكت

و لما تفرق الناس عن مسلم بن عقيل طال على ابن زياد و حمل لا يسمع لأصحاب ابن عقيل صوتاً كما كان يسمع قبل ذلك ، قال لأصحابه : اشرقوا فانظروا هل ترون منهم أحداً ؟ فاشرفوا فلم يروا أحداً قال . فانظروهم لهمم تحت الظلال قد كموا لكم فنزعوا تخانج المسجد و جعلوا يحفزون مشعل النار في ايديهم وينظرون فكانت أحيانا تضيء لهم و أحيانا لا تضيء كما يريدون ، فدلوا القناديل و اطناب القصب تشد بالرجال فيها النهران ثم تدلى حتى ينهي إلى الأرض ، فعملوا ذلك في أقصى الظلال و أدناها و أوسطها حتى فعل ذلك بالظلمة التي فيها المنبر ، فلما لم يروا شيئاً أعلموا ابن زياد بتفرق القوم ، ففتح باب السدة التي في المسجد ثم حرج فصعد المنبر و خرج أصحابه معه ، فأمرهم فجلسوا قبيل العتمة ، و أمرهم بفتح فنادى : الا برئت الذمة من رجل من الشرط و العرفاء و المالك او المقاتلة على القصة إلا في المسجد ، فلم يكن إلا ساعة حتى امتلأ المسجد من الناس ، ثم أمر مناديه فاقام الصلوة و اقام الحرس خلفه و أمرهم صراسته من أن يدخل عليه أحد

سوگند خورد ، پس جریاد را باو گفت ، آنگاه حرم خود را خواید .

چون مردم از دور مسلم پراکنده شدند و این گذشت و این زیاد دیگر آن میاموی مردی که میاری مسلم آمده بودند و از بامداد تا آنجا که بگوشتی میخورد نهید ، باطرافیان خود گفت ، سرکشید بپند آیا کسی چشمتان میخورد ؟ آنان از بالای قصر سرکشیدند و کسی را ندادند ، گفت ، خود مگرید شاید در زیر سایه باها کمی کرده باشد ، پس از بالای بام بسجد آمده تختهای ستفرا کشیدند و با علمهای آتش که درست داشتند پائینی نگاه میکردند ، و آن شعلهها گاهی پائین را روشن میکرد و گاهی آنطور که میخواستند روشنی نداشت (و می توانستند درست پائینی را بگرد) چراها از سقف آویزان کردند ، و دسته های بی بر میان بستند و آنها را آتش زده پائینی آویزان کردند تا آنها بر زمین رسید و بدین وسیله زیر همه سایهها و دور و نزدیک و تمام دوابای مسجد را دیدند تا زیر سایههایی که منبر در آنجا قرار داشت بر بامها و سوله دیدند و چون کسی چشم میخورد ابن زیاد را پراکنده شدن مردم آگاهی دادند ، پس درون سجد مسجد را باز کرد و بمنبر بالا رفت و همراهان او بر یا او مسجد در آمدند پس با آنان دستور داد نشینند و این جریان پیش از نماز عشاء بود ، آنگاه بمروین نافع دستور داد در شهر فریاد کند : آگاه باشید ذمه حکومت بری است (و خوشی بگردن خود اوست) هر مردی از سربازان و سرشناسان و بزرگان شهر و جنگجویان که نماز شام را بخواند جز در مسجد (یعنی همه مردان باید امشب نماز عشاء در مسجد بخوانند) ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد پس صدای او آواز داد و مردم بنماز ایستادند ، و بنگهبانان خویش دستور داد هنگام نماز او را نگاهبایی کنند مبادا کسی ناگهانی باو بتازد ، و باین ترتیب

یفتاله ، وصلى بالناس ثم صعد المنبر فحمد الله و نسي عليه ثم قال اما بعد فان ابن عقيل السفيه الجاهل قد اتى ما قد رأيتم من الخلاف والشقاق ، فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه في داره ، و من حاه به فله دينه ، انفقوا الله عباد الله و ألزموا طاعتكم و بيعتكم ، ولا تجعلوا على أنفسكم سيلا يا حصين بن نمير ثكلتك أمك ان صاع باب سكة من سكت الكوفة أو خرج هذا الرجل ولم تأتني به وقد سلطتك على دور أهل الكوفة ، فبعت مرصدا على أهل السكك و أصبح غداً فاستقبره الدور و جس حلالها حتى تأتيني بهذا الرجل ، و تكن الحصين بن نمير على شرطه ، و هو من بني تميم ثم دخل ابن زياد القصر وقد عقد لعمر بن الحريث راية و أقامه على الناس ، فلما أصبح جلس مجلسه و ادن للناس ، فدخلوا عليه و اقبل محمد بن الأشعث فقال : مرحبا بمن لا يستغش ولا ينهم ثم أقامه إلى حنبه .

و أصبح ابن تلك الصحوز ففدا إلى عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث فاخبره بمكان مسلم بن عقيل عند أمه فاقبل عبدالرحمن حتى أتى أبياه وهو عبد ابن زياد فسار به معروف ابن زياد سراره .

ساردا حواید میسر بر مسر مالاروت و حید و تنهای خدا برآ بیجا آورد آنکاه گفت . اما بعد پس هانا پس عقول سفیه نادان چنان کرد که دیدید از خلاف کاری و دودستگی ، پس دمه خدا بر عه است (وجان و مالش مباح است) آسردی که مسلم در خانه او پیدا شود ، و هر که او را بنزد ما آورد پول خون او را با حوایم داد ، ای پادگان خدا بترسید از خدا ، و اطاعت و بیعت خود را از دست دهید ، و بر خود راه عقوبت را نگشایید ، (آنکاه یحیی بن نمیر گفت) ای حصی بن نمیر مادر پرتو بگریه اگر دری از دروازه های شهر کوفه باز باشد یا این مرد از این شهر بند رود و او را برد من بیاوری ، و من نورا بر تمام خانه های مردم کوفه مسلط کردم پس دیدی برای کوچه ها بمرست ، و چون صبح شد خانه ها را فتنش کن و گوشه و کنار آنها را دقیقاً باز ببی کن تا این مرد را برای من بیاوری و این حصی بن نمیر رئیس دارو و پاسبانان ابن زیاد از طائفه بنی تمیم بود ، پس ابن زیاد بقصر خویش رفت ، و برای عمرو بن حریت پرچمی بست و او را امیر و فرمانروای بر مردم ساخت ، چون صبح شد در مجلس خویش نشست و اجازه ورود پرده داد ، مردم (دسته دسته) بدیدن او آمدند محمد بن اشعث از در وارد شد ، ابن زیاد گفت : خوشی آمدی ای کیسه در دوستی ما دروغی ندارد ، و بدنام و منهم بدشمنی مانیست ، و او را پهلوی خود نشانید ،

(از آنسو) پس آن پیرال (طووعه) چون صبح شد بنزد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفت و او را از جای مسلم بن عقیل (که همان خانه خودشان بود) آگاهی داد ، عبد الرحمن بسراغ پدر پیامد تا در مجلس ابن زیاد (او را دیدار کرد) و او را دید در کنار ابن زیاد نشسته است ، پس بنزدیک پدر رفته و در

فقال له ابن زياد بالتصيب في جنبه : قم فائتني به الساعة ، فقام وبعث معه قومه لاقه قد علم ان كل قوم يكرهون ان يصاب فيهم مسلم بن عقیل ، وبعث معه عبيد الله بن عباس السلمي في سبعين رجلا من قيس ، حتى اتوا الدار التي فيها مسلم بن عقیل ، فلما سمع وقع حوافر الحيل وأصوات الرجال علم انه قد اتي فخرج إليهم سبعة ، وافتحوا عليه الدار فشد عليهم ، فصر بهم سبعة حتى أخرجهم من الدار ، ثم عادوا اليه فشد عليهم كذلك فاحتمل هو وبكر بن حران الأحمرى فضرب بكرهم مسلم فقطع شفته العليا ، وأسرع السبع في السعى ، وفصلت له ثلثاء و ضرب مسلم في رأسه ضربة مسكرة ونساء أخرى على رجل عاتقه كادت تطلع على جوفه ، فلما رأوا ذلك اشرعوا عليه من فوق البيت ، فأخذوا يرمونه بالحجارة ويلهبون النار في أطبان القصب ، ثم يلقونها عليه من فوق البيت فلما رأى ذلك خرج عليهم مصلاً سبعة في السكة فقال له محمد بن الأشعث : لك الأمان لا تقتل منك وهو يقاتلهم ويقول .

۱ - اقسمت لا اقتل إلا حرّاً

۲ - ويجعل البارد سخياً مرّاً

إني رأيت الموت شيئاً تكرأ

ردّ شعاع الشمس فاستفرا

گوشتی با او گفتگو کرد ، ابن زیاد بطلب از فهمیدن و ما چونت (یا شمشیر نازکی) که در کنارش بود اشاره کرده گفت ، بر جهر و هم اکنون او را ببرد من بیاور ، و همراهان خود را بهر بهمهراشی فرستاد چون سداست عرقیله خوش ندارد که مسلم بن عقیل در میان ایشان گرفتار شود ، و بهمهراشی او عبيد الله بن عباس سلمی را با اعتقاد نمر از طائفة قیس فرستاد تا بداند که مسلم بن عقیل در آن جای داشت رسدند ، چون مسلم صدای سم اسنان و میاهوی مردان شهید دانست که برای دستگیری او آمده اند ، پس با شمشیر خویش بسوی ایشان پیروان آمد ، آبان پخانه ریختند ، مسلم برایشان (حمله کرد) کار را برایشان سخت گرفت و با شمشیر ایشان را بزد تا ارجانه بیرونشان کرد ، دوباره با جناب هجوم بردند و او نیز بسختی حمله کرد ، و در میان آجناب و بکر بن حران احمری جنگ در گرفت ، پس بکر ششوی بدعاں مسلم زد که لب بالا را برید و لب پائین رسید و دندان پیشی را از جای خود کند ، مسلم نیز ضربت سختی بر او زد ، و پشت سر آن شمشیری پر پی گردنش زد و چنان شکافت که نزدیک بود بشکست برسد ، همینکه این دلاوری را دیدند بیالای باعها دفعتاً ریا لا سنگه بسویش پرتاب میکردند ، و دسته های نئی آتش زده از بالا بر سرش می ریختند مسلم که چنین دید با شمشیر برهنه در میان کوچه با ایشان حمله ور شد ، محمد بن اشعث گفت : تو در امان هستی بجهت خود را بکشتی مده ، و مسلم از ایشان میکشت (و این چند شعر را) میخواند :

۱ - سو گند باد کرده ام که کشته شوم مگر آردا به ، هیا تا من مرگم را چهر بدی دیدم ام .

۲ - چیر سرد را گرم و تلخ کند ، پر تو خویشید بر گشت و بیزیر افتاد .

۳۔ کل امری یوماً ملاقراً
 فقال له محمد بن الأشعث : أنك لا تكذب ولا تفر فلا تجزع أن القوم بنوعيتك وليسوا بقائليك ولا ضائريك ، وكان قد أثنى بالحجارة وعجز عن القتال ، فابهر وأسند ظهره الى جنب تلك الدار فاحاد ابن الأشعث عليه القول : لك الأمان ، ففر ، آمن أنا ؟ قال : نعم ، فقال للقوم الذين معه : ألي الأمان ؟ قال القوم له : نعم إلا عبيد الله بن عباس السلمي فإنه قال : لا ناقة لي في هذا ولا جمل وتنحى ، فقال مسلم : اما لولم تؤمنوكي ما وصعت يدي في أيديكم ، وانى يفلت فحمل عليها فاجتمعوا حوله وانزعوا سيفه ، فكانه عند ذلك آيس من نفسه ودعمت عياله ، ثم قال : هذا أول العذر قال له محمد بن الأشعث : أرحو ان لا يكون عليك بأس ، فقال : وما هو إلا الرحاه اين اما انكم ؟ إنا لله وإنا إليه راجعون ، ومضى فقال له عبيد الله بن عباس السلمي ان من يطلب مثل الذى نطلب

۳۔ هر مردی (دزدندگی) روزی ناراحتی و پندودا دیدار خواهد کرد ، ومن مهرسم از آنکه پس دروغ گویند یا فریب دهند .

محمد بن اشعث ماو گفت : دروغ نگویند و فریب ندهند (و دوامانی) پس می نایم نکر همانا این مردم (یعنی این زهاد و همراهانش) پس عیوضی خواهند (چون اهل حجاز هستند و شما و اهلان از یک نژاد هستید) و کشند تو نخواهند بود و ربانی سو نمی مانند ، و مسلم در آن حال (در اثر سنگهایی که پراو زده بودند) ناتوان شده بود ، و توانائی جنگه کردن نداشت ، و نفسش برید ، پشت خود بدیوار خانه طوعه تکیه داد ، محمد بن اشعث گفتار پیشین را بار گفت که تو در امانی ، مسلم فرمود : آیا من در امانم ؟ گفت : آری ، مان مردمی که همراه محمد بن اشعث بودند فرمود ، برای من امان هست ؟ آنان گفتند ، آری هر عید الله بن عباس سلمی که گفت : مرا در این کار نه شتر ماده است و نه شتر نری (یعنی من کارهای لیسم که امان دهم یا بدمم ، و این سخن مثلی است در میان عرب که هنگام نهری جستن از کاری و بیان دخالت نداشتن در آن گویند ، و نخستین کسی که این کلام را گفت حادث بن عباد یا صدوق دختر حلیم عقدیه بود ، و داستانی در این باره دارد که مید نی در مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۱ نقل کرده است ، چه صورت) مسلم فرمود : اگر مرا امان بدهید من دست در دست شما نگذارم ، پس استری آورده مسلم را بر آن سوار کردند ، آشکوه اعراف او را گرفته ششیرا از دستش بیرون آوردند ، گویا مسلم این جریان را که دید از خود نا امید شد و اشکش سر ابر شد ، سپس فرمود ، این نخستین فریب شما بود ، محمد بن اشعث گفت : امید است ما کی بر تو نباشد ، مسلم فرمود : هر امیدی که گفتم چیری در کار نیست چه شد امان شما (که بمن دادید) ؟ وانا لله وانا الیه راجعون و گریست ، عید الله بن عباس سلمی گفت : هر کس خواهان آنچه چیری باشد که تو جوئی آن هستی (یعنی ریاست و امارت بخواند)

أنا نزل به مثل الذي نزل بك لم يك؟ قال: انى والله ما لنفسى بكيت ولأهلها من القتل أرتى وأن كنت لم أحب لها طرفه عين قلعا، ولكن أكنى لأهل المفسلين الى، أبكى للحسين وآل الحسين عليه وآله، ثم أقبل على عبد بن الأشعث فقال: يا عبدالله انى أراك والله ستعجز عن أماني فهل عندك حير؟ نستطيع أن نعت من عندك رجلاً على لسانى أن يبلغ حبيباً، فانى لا أراه إلا قد خرج اليكم مقبلاً أو هو خارج عدأ وأهل بينه ويقول: ان أبى عقیل بعثنى اليك وهو اسير في أيدي القوم لا يرى انه يمى حتى يقتل وهو يقول: أرجع هداك أبى وأمى بأهل بيتك ولا يفرک أهل الكوفة فانهم أصحاب أبيك الذى كلن ينمى فراقهم بالموت أو القتل، ان أهل الكوفة قد كذبوك وليس لكذوب رأى، فقال له ابن اشعث: والله لا فعلن ولا علمن ابن زياد انى قد آمنتك، وأقبل ابن الأشعث بابى عقیل عليه السلام إلى باب القصر فاستأذن، فادن له، فدخل على ابن زياد فأخبره خبر ابن

وقتی (میراد خود نرسد) و پسرش آید آنچه بر تو آمده باید گریه کند (یعنی این آرزوها این پیش آمدهای ناگوار را هم دارد، و کسی که چنین اقدامی بکنم باید اندیشه چنین رودی را نه پشیمانیش کرده باشد)؟ مسلم گفت: من بعدا برای خودم گریه نکردم، و اگر کشه شدن خود باک ندارم اگر چه چشم بهمردنی تلف شدن خود را دوست ندارم (ولی باز مراى خود گریه نمیکتم) ولی گریه میکنم برای خاندان و عاقبت خود که بسوی من رو آورند، گریه میکنم برای حسین و خاندان حسین علیهم السلام ۱

پس رو کرد به محمد بن اشعث و گفت: ای بنده خدا من بعدا سوگند جبین می بینم که تو ارامانی که بمن دادهای مانوان خواهی شد (و این زیاد ادب تو را بپذیرد و مرا خواهند کشت، از این رو من خود بحسین علیهم السلام خبر گرفتاری خویش و بی وفائی مردم کوفه را نمی توانم برسانم) آیا میتوانی يك کار خیری انجام دهی، و مردی را بفرستی که از زبان من بحسین علیهم السلام پیغام رساند زیرا من جبین می بینم که بسوی شما حرکت کرده یا مرد را با خاندانش حرکت خواهد کرد، و یا بگویند، مسلم بن عقیل مرا نزد تو فرستاده و او در دست مردم گرفتار شده بود و بخود سپید که نداشت برده باشد، و او میگفت: پدر و مادرم بقرمانت! یا خاندانات باز گرد، مردم کوفه ترا مرید ندهند زیرا ایسان همان همراهان پدرت بودند که آنحضرت آرزوی دوری از ایشان پاکشته شدن را میکرد، همانا اهل کوفه مردمانی دروغ رن هستند، و شخصی دروغ رن تدبیر ندارد، محمد بن اشعث گفت: محمد این کار را خواهم کرد، و باین زیاد هم خواهم گفت: که من تو را امان داده ام (و چنین بپردازم که امان مرا بپذیرد) و یا آنوضع محمد بن اشعث مسلم بن عقیل را بدر قصر (پسر زیاد) آورد و خود اجازه دخول طلبید ادش دادند، محمد بن اشعث بفرار و اردشد (و مسلم بن عقیل در قصر بود) چون وارد شد جریان مسلم را مابین زیاد و حسین شمشیری که بکر

عقیل ، و صرب بکر ایام و ما کل من امانه له قدر له عید الله و ما أنت والا مان ؛ کانا ارسلناک
 لتؤمنه انما ارسلناک لتأیننا به ، فسکب من الا شمت وانتهی باین عقیل إلی باب القصر وقد اشد به
 المعطش و علی باب القصر کاس جلوس ینتظرون ، لا ین ، فیهم عمارة بن عقیة بن ابی معیط ، و عمرو بن
 حریت ، و مسلم بن عمرو ، و کثیر بن شهاب ، و اذا قلّة نادرة موصوعة علی الباب ، فقال مسلم : اسقونی
 من هذا الماء ، فقال مسلم بن عمرو : انراها ما أردھا والله لا تذوق منها فطرة أبدأ حتی تذوق
 الحمیم فی نار جهنّم ، فقال له ابن عقیل : ویلت من أنت ؟ قال : انا من عرف الحق اذ أنکرته ،
 و نصح لإمامه اذ غششته ، و أطاعه اذ حالقه ، اذ مسلم بن عمرو و الماهلی ، فقال له ابن عقیل : لا تمک
 التکل ما أحفاک و أفطک و أفسی قلبک أنت یس باهلة اولی بالحمیم و الحلود فی نار جهنّم منی
 ثم جلس فتساند إلی حایط و بعث عمرو بن حریت علاماً له فحائه نقلة علیها مدبیل و قدح صبّ به
 ماء و قال له : اشرب فاحذ کلما شرب املاء القدح دماً من فیه ، فلا یقدر أن یشرب فعمل ذلك
 مرّة أو مرّین ، فلما ذهب فی الثالثة لیشرّب سقطت نئیته و القدح ، فقال الحمد لله لو کان لی

باجنبان رد و امامی که خود او مسلم داد ، بود همه را بی رباد گفتم ، عید الله گفتم توجه کار با امان
 دادن ؛ گویا ما تورا فرستاده بودیم که اورا امان دهی هر این نبود که ما تورا فرستاده بودیم اورا برای
 ما بیاوردی ، پس محمد بن اشد حاموش شد ، و مسلم بن عقیل را بد قصر آوردند و در آن حال تشنگی بر
 آنجناب غلبه کرده بود ، و بعد قصر مردمانی متشنه و بی تغار ، حارة ورود بودند ، که در میان آب بود عمارة
 بن عقیة بن ابی معیط ، و عمرو بن حریت ، و مسلم بن عمرو ، و کثیر بن شهاب ، و کورة آب سردی بر در
 قصر نهاده بود ، مسلم فرمود : شرفی از این آب من بدهید ؛ مسلم بن عمرو گفت : می بینی چقدر
 این آب سرد است ؟ بخدا فطرة از آن بخوای چشید تا حمیم جهنّم را بجوشی ؛ مسلم بن عقیل فرمود
 وای بر تو ؛ کیستی ؟ گفت : من کسی هستم که حق شناسانم نگاه که تو آرا امکار کردی ، و خیر خواهی
 برای امام و پیشوای خود کرد آنگاه که تو حیانتی کردی ، و پیروی او کرد آنگاه که تو نافرمانی او
 کردی ، من مسلم بن عمرو ماهلی هستم ، مسلم بن عقیل فرمود : حادرت بی هر دین شود چه انداره جفا پیشه
 و درشت خو و سنگ دل هستی ؛ توای پسر باهلة سر ، و از ترهستی بحمیم و هبشه بودن در آتش دورح ارمین
 (این سخن را فرمود) آنگاه نشست و نکیه بدیواری داد ، عمرو بن حریت غلام خود را فرستاد کوزه آبی که
 دستیالی بر سر آن بود باقدحی آورد ، پس در آن آب ریخت و باو گفت : بیاشام ، مسلم قدح را گرفت و
 چون میخواست بیاشامد بر ارجون دهانش میبند ، و نمیتوانست بیاشامد یکنار یا دیوار قدح را ریختند و
 دوباره آب کردند و نتوانست بیاشامد ، بار سوم که حراست بیاشامد دیدنهای بعضی آنجناب در قدح افتاد

من الرزق المقسوم شرهته ، و حرج رسول ابن رید فامر بدخاله اليه ، فلما دخل لم يسلم عليه بالامرة ، فقال له الحرسى : ألا تسلم على الأمير ؟ فقال ان كلن يريد قتلى فما سلامى عليه ، وان كان لا يريد قتلى ليكثرن سلامى عليه ، فقال له ابن ريد لعمرى لتقتلن ؟ قال : كذلك ؟ قال : نعم ، قال : فذهنى أوصى الى مصر قومى قال العمل

فنظر مسلم إلى جلساء عبدالله و فيهم عمر بن سعد بن ابى وقاص ، فقال : يا عمران بيسى و بهيك قرابة ولى البيت حاحة ، وقد يجب لى عليك نصح حاحنى و هى سر فامتنع عمر أن يسمع منه فقال له عبدالله لم تمتنع أن نظرفي حاحة ابن عمك ؟ فقام معه فجلس حيث ينظر اليهما ابن ريد فقال له : ان على بالكوفة ديباً استدته مذكمت الكوفة سبعاً درهم ، فحج بى وددعى فاقضها عسى ، فانذا قتلت فاستوهب جشتى من ابن ريد فوارها وامت إلى الحسين عليه السلام من برده ، فالتى قد كتبت اليه أعلمه ان الناس معه ولا أراه ، لا معلاً ، فقال عمر لا بن ريد أنتدى ايها الأمير

پس فرمود عباس خنایرا اگر دورى من بدم بود خودم بودم (چون قسمت شده که من تشنه باشم) در همین حال فرستاده ابن رید از قصر بیرون آمد و محسوس بود او را وارد صر کنند ، مسلم چون قصر درآمد متوان امیر بودن تا بن زیاد سلام نکرد ، یکی از پادشاهان گفت : چرا بر امیر سلام نکردی ؟ فرمود اگر خواهد مرا بکشد چه سلامی ناو یکم ، و اگر نخواهد مرا بکشد پس از ابن سلام من براو بسیار خواهد بود ، ابن رید باو گفت : حان خودم سوگند کشته خواهی شد ، مسلم فرمود : مرا خواهی کشت ؟ گفت : آری ، فرمود : پس بگذاز من پیر حى از مردم خود وصیت کنم ، گفت : حان کن ، پس مسلم مکانی بهم نشاندن عبیدالله کرده دهد دو میان ایشان عمر من سید این وقاص بسته است ، فرمود : ای عمر همانا همان من و تو پیوند خویشی هست و من اکنون حاجتى سوى تو دارم و بر تو لازم است حاجت مرا روا سازى (و وصیت مرا بپذیری) و آن وصیت بهایى ست ، عمر از شنیدن وصیت مسلم سر باز زد ، عبیدالله ناو گفت چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت امتناع میورری ؟ پس عمر بر حامت و بامسلم بکناری از مجلس آمد و در گوشه نشست که ابن رید هر دورا عبید ، پس مسلم ناو فرمود : همانا در شهر کوفه من قرضی دارم که از هنگامیکه وارد این شهر شدم آمر مرض گرفته ام و آن همتصد درهم است ، پس درو شهر مرا بفروش و بدهی مر بوردا بپرداز ، و چون کشته شدم بدن مرا در ابن رید بگیر و دفن کن ، و کسی بنزد حسین عليه السلام نرست که او را (از ابن عمر) باز گرداند ، زیرا من ناو نوشته و آگاهش ساخته ام که مردم با او هستند ، و چنین پندادم که او در راه است عمر پیش از بن زیاد آمده (و برای اینکه ابن زیاد باو بدگمان نشود) گفت : ای امیر میدانی چه سفارش و وصیتی بس کرد ؟ چنین و چنان گفت (و هر چه مسلم باو گفته بود همه را پیش ابن رید باز گو کرد) ابن زیاد باو گفت : شخص امیر خیانت نمیکند ولى گاهی

ما قال لي؟ انه ذكر كذا وكذا ، فقال له ابن زياد : الله لا يخونك الامين ، ولكن قديرون النفاقين اما ماله فهو لك ولنا نمنعك ان تصعب به ما احببت ، واما حشنة فانا لانبالي اذا قلناه ما صعب بها واما حسين فان هو لم يردنا لم يردنا .

ثم قال ابن زياد : ايها يا بن عقيل ابيت الناس وهم جميع فشتت بينهم ، و فرقت كلمتهم وجمعت بعضهم على بعض ؟ قال : كلا لست لدنك بيت ولكن اهل المصر دعوا ان اباك قتل حيارهم و سفت دمائهم و عمل فيهم اعمال كبرى و قيصروا ، فاتي بهم لنا امر بالعدل و يدعوا الى حكم الكتاب فقال له ابن زياد : وما ائت و ذاك يا فسق لم تم تعمل فيهم مذاك اذ ائت بالمدينة تشرب الخمر ؟ قال : انا اشرب الخمر اما والله ان الله يعلم انك غير صادق ، وانت قد قلت بغير علم ، وانني لست كما ذكرت ، وانك احق بشرب الخمر مني و ادلي بها من يلج في دهاء المسلمين و لعا فيقتل المصر التي حرم الله قتلها . ويسفك الدماء الحرام على العصب و لعداوة و سوء الظن ، و هو يلهو و يلعب

مرد حائس امين مينود (يميني اگر تو مرد اميني بودي مسلم حياتت ميكردي و آنچه او پنهاني ميگفت فاش نميكردي دلي مسلم حبال كرد تو امين هستي و سر خود را مامات پيش تو گفتم) اما مال او پس اختيارش بانو (يميني و ميني كه راجح پره و شمشيرش كرده در اختيار تو است) و ما جلو گيري نميكنيم كه هر چه خواهی بان انجام دهی و اما بعد او را ما مالك نداريم كه چون او را كشييم هر چه خواهد در باره آن انجام دهند (و دهن كنند) و اما حسين اگر او كاري ما نداشته باشد ما كاري ماو نداريم (يا اگر او ما را نكر داد ما او را ما نكر داييم)

سپس ابن زياد بمسلم گفت : حموش باش كي پسر عقيل مزد مردم اين شهر آمدی ايمان نهمردم بودند تو آنها را پراكنده كردي و دوستي ايجاد كردي و آنها را بجان همديگر انداختي ؟ مسلم فرمود هر گز من براي اينكارها با آنها نيامدم ، لكن مردم اين شهر چون ديدند پدر تو بپايان ايماندا گشت و حوشان بريخت ، و همانند رفتار پادشاهان ايران و روم با ايشان رفتار كرد ، ما بفرديشان آمديم كه دستور داد گسري دهيم ، و حكم كتاب خدا (قرآن) مردم را دعوت كنيم ، اس زياد (كه او سخنان محكم و با حقيقت مسلم خشكي شده بود و ديد چون او در بر حيرد در دل نشيند ، و ممكن است در شوقندگان و حاضرين در مجلس اثر بخشد ، براي خشك كردن آلتها و حاضرين و حاضرين و حاضرين و با ايشان دعوت كرد) جراته مت و افتراء ديد ، (اذ ايسرو) گفت توجه بآين كارها ؟ چرا آنگاه كه در مدينه بودي و شراب ميخوردی در ميان مردم بمذالت و حكم قرآن رفتار ميكردي ؟ مسلم فرمود : من شراب ميخورم آنگاه باش بخدا سوگند هيا ما خدا ميداند كه تو دروغ ميگوئي و بدسته سخن گفتي ، و من چنان نيستم كه تو گفتي ، و تو ببيخوارگي مزادادتر از من هستي ، و شايسته تر با پكار كسي است كه (همچو سگ) زبان بخون مسلمانان تر كند ، و بكشد با حق آن كس را كه خدا كشتن را حرام كرده ، و خون مردم بيگناهما بستم و از دوي

کلن لم یضع شیئاً فقال له ابن زیاد : یا فسق ان تعصیتک ما حال الله دونه ولم یرک الله له أهلاً فقال مسلم : فمن أهله ادا لم یکن نحن أهله ؟ فقال ابن زیاد : أمیر المؤمنین یرید فقال مسلم : الحمد لله علی کل حال ، رضیا بالله حکماً بیننا و بینکم فقال له ابن زیاد : قتلنی الله ان لم أقتلک قتلة لم یقتلها أحد فی الاسلام من الناس ، فقال له : اما انت احق من أحد فی الاسلام عالم یکن ، و انت لا تدع سوء القتلة و قبح المثلثة و حث السيرة و تؤم الأمة لأحد ، و قبل ابن زیاد یبشتمه و یبشتم الحسین و علیاً علیهما السلام و عقیلاً و أحد مسلم لا یکلمه

ثم قال ابن زیاد : اسعدوا به فوق القصر و اصربوا عقه ثم اتبعوه حسده ، فقال مسلم : والله لو کلن بینی و بینک قرابة ما قتلنی ، فقال ابن زیاد : این هذا الذي ضرب ابن عقیل رأسه بالسيف

دشمنی و بدگمانی بر پرده و ما اینهمه سرگرم لهو و لعب باشد و این جنایات را باریجه پندارد چنانکه گویا هرگز کاری نکرده ، ابن زیاد (که دهد از اینها قتیجه نگرفت بلکه بدتر شد برای اینکه دهن حاضران را بسوی دیگر توجه دهد سخن را برگرداند) گفت : ای کیهنکار همانا معنی تو آرد و منبت کرد چهری که خدا از رسیدن بدان جلوگیری کرد و تو را شایسته آن ندید (معنی آردوی رسیدن بامارت داشتی) ؟ مسلم فرمود : اگر ما شایسته آن نباشیم چه کسی شایسته آن است ؟ ابن زیاد گفت : امیر المؤمنین برسد ، مسلم فرمود : سهاش خدا را در حواله ما نداری خدا در میان ما و شما خوشنودیم ، ابن زیاد (برای آنکه ترس در دل مسلم ایجاد کند و او را از سخن باز دارد) گفت : خدا مرا نکشد اگر تو را نکشم ، چنان کشتنی که هیچکس را در اسلام چنان نکشته باشد ؛ مسلم فرمود : آری همانا تو سراوادرتری که در اسلام چهره را بادهد آوری که پیش از آن نبوده و همانا تو بد کشتی و برشتی دست و پا بریدن ، و بددلی ، و بد کینه ای را در هنگام پیروزی سبت به هیچکس فروگذار نخواهی کرد ، پس ابن زیاد (که هر چه را برای بستن زبان حقیگوی مسلم زد کارگر نبیناد ما سده همة جنایتکاران زبان بدشام گشود و) شروع کرد بدشنام گویی باو و حسینی و علی علیهما السلام و عقیل (و باسرای سیار گفت) مسلم (که مرد ناسزا و دشنام نبود و مرد فضیلت و تقوا بود چون دید کار باینجا رسید و آن مرد پست دست بچین حربه و بیرنگ رسوائی زد) خاموش شد و دیگر پاسخش نداد .

سپس ابن زیاد (که دید این کار سگینی او بخوانته اش حامة عمل پوشاند و مسلم را خاموش ساخت برای اینکه جریبان تکرار نشود و دوباره گرفتار زبان بر آن آسرد حقیگو نشود ، و پیش از افتاد رسوائی باز نیاید ، دیگر مجال نداد و) گفت : او را پلای نام قصر میرید و گردنش را برنید ، و بدن بی سرش را بیزیر اندازید ، مسلم گفت : بخدا اگر میانس و تو خوبخاوندی بود مرا سبکگشتی (کنایه از اینکه تو زنا راده هستی) ابن زیاد (که دید هر چه در کشتن مسلم درنگ کند پرده رسوائیش بیشتر بالا رود با

فدعی بکر بن حمران الأخری فقال له اصعد فلتكن أنت الذي تضرب عنقه ، فصعد به وهو يكبر
 ويستغفر الله ويسأل على رسوله و يقول اللهم احكم بينا و بين قوم عرفونا و كذبونا و حذلونا ، و
 اشرفوا على موضع الحدّ اثنی اليوم ، فصرت عنقه و اتبع حده رأسه .

وقام عه بن الأشعث إلى عبيد الله بن ربه فكلّمه في هاهي بن عروة فقال انك قد عرفت
 منزلة هاهي في الممر و بينه في العشرة ، وقد علم قومه اني أنا و صاحبي سقماء اليك ، فامضك الله لما
 و هبته لي ، فاني أكره عداوة الممر و أهله لي ، فوعده أن يفعل ، ثم نداه ، فأمر بهاهي في الحال
 فقال : اخرجوه إلى السوق فاصربوا عنقه ، فاحرح هاهي حتى انتهى به مكاناً من السوق كان يباع
 فيه اللحم ، و هو مكشوف فجعل يقول و امد حجاج و لا مدحج لي اليوم ، يا مدحجاء ما مدحجاء
 و اين مدحج ! فلما رأى أن أحداً لا يسمعه حذب يده فرعها من الكد ، ثم قال اعا من عصا أو

بارا حنی) گفت کجاست این مردی که مسلم بن عقیل شتر سرش زده بود ؟ (محمودش بکر بن حمران
 بود که جریان جنگ او با مسلم پیش از این گفتند و بی چنانچه ارداسان گذشته برمیاید سرش حشرت
 مسلم بر آورد . با بود که او را از پاد آورده و دیگر از دهنه سود ، و با قادر با تمام پتین کاری که اس زیاد
 یا و دستور داد بوده و الله العالم) پس بکران بن حمران اسیری را خواندند و چون آمد باو گفت ، مالای
 نام برو و (برای ای که انتقام صریحی که از او حورده ای بگیری) تو او را گردن بزن ، پس آمد دست
 مسلم را گرفته نام برد و آفتاب تکبیر (الله اکبر) میگفت ، و استعمار میکرد ، و درود بر رسول خدا
 میفرستاد و میفرمود : یا خدا یا تو داوری کن میان ما و میان آمر دمی که ما را فریب داده ، و دروغ
 زدند ، و دست از پاری ما برداشته ، و او را بر بالای قصر جهانی که اکفون (یسی دمان شهب معبد ره)
 ستای کش دوران است سر او بر کرده گردنش را زدند و سر را پائین انداخته و دنبال آن بدش را میر
 بریز انداختند (و با این کیفیت جای خراش او را شهید کردند)

محمد بن اشعث بر حاست و در دره های پیش از زیاد شاعت کرد و برای آزادی او گفتگو
 کرده گفت : ما ما تو ربه و مقامهای را در این شهر مندایی ، و شخصیت او را در میان قریه و بار او
 می شناسی ، و قبیلۀ او میداند که او را من و رفیقم (اسماء بن حارجه) ببرد تو آورده ایم ، پس تو را بخدا
 سوگند دهم او را پس ببخش چون من دمی مردم این شهر و خانواده او را برای خویشی خوش ندارم
 این زیاد و صده داد که وساطت او را بپذیرد ، سپس شیار شد (و تصمیم بکشتن هاهي گرفت) و دستور
 داد در همان حال هاهي را حاضر کنند ، و گو . . . او را از سر برد و گردنش را برید ، پس هاهي را ببرد
 آورده با او را بجائی از باران بردند که در آنجا گوسفند میرو حید ، و هاهي کت بسته بود و فریاد
 میرد : ای قبیلۀ مدحج (کجائید) و امروز مدحج می روی بر پسر ، و کجاست قسلة مدحج (و باین ترتیب

سکین أو حجر أو عظم یا حار به رجل عن نفسه؟ فوثقوا لیه فشدوه وثاقاً ثم قبل له عدۃ عقیق فقال: ما أنا بها بسخی و ما أنا بمعیکم علی نفسی، فضربه مولی لعبدالله ترکیّ بصل له رشید بالسیف فلم یصنع شیئاً فقال هدی، إلی الله اعدد، اللهم إلی رحمتک و رصواتک، ثم صربه احرى فقتله.

و مسلم بن عقیل و هانی بن عروة رحمۃ الله علیهما یقول عبدالله بن الرئیس الأسدی

۱. فان كنت لا تدرین ما الموت فانظری
 ۲. إلی مظل قد عشم السیف وجهه
 ۳. اصابتها أمر الأمير فاصح
 ۴. نری حسداً قد غیر الموت لونه
 ۵. فتی هو أحمی من فداء حیبه
- إسی هدی فی السوق و ابن عقیل
و آخر یهوی من طمار قیل
احدیث من یسری مدلل سبیل
و صح دم قد سال کل سبیل
و اعطع من دی شرین صقیل

بقبيلة مدح اسمائه میگرد و کسی ندانم میبرد اسمی مادرش میماند دست خود کشیده ریمان را بار کرده گفت، آیا عسانی یا حمیری نامی که باشد توای، وسیله آن از خود دفاع کنده (با خودی) سرش بر میزند و محکم او را میزند آنگاه بدو گفتند گردید را بکش (با سر بر او بریم) گفت من دودادن جان و ما بهش نکم و در گرفتار آیه شمارا یاری نمایم پس یکی از اعیان برش آمد و یاد که رشید نام داشت ما شمشیر نکردش ردولی کارگر شد، هدی گفت ما رگشت سوی خدا است ما رخدایا سوی رحمت و خوشودی تو، سپس شمشیر دیگری برد و آنجا برآکشد، (رحمة الله و رصواته علیه و ج امانه من الاسلام و اهل حیر الجراء)

و عبدالله بن ریس اسدی درباره مسلم بن عقیل و هانی بن عروة رحمۃ الله علیهما این اشعار را گفته

است

۱. اگر بیدایی که مرگ چیست مگر بهایی و مسلم بن عقیل در میان باران
۲. بآن پهلوانی که شمشیر روی او ۱۰ درهم شکست و آن دیگر که گفته از بالای بادی در افتاد.

۳. دستور امیر آورد ا گرفتار کرد، و بدین سر نوشت و در کار دچار شدند که هر که در شب بهر دهن برود از این دو داستان کند (و حرمان گرفتاری و کشتن را برای یکدیگر بگویند)

۴. پس بی سری را می بینی که مرگ رنگش را دیگرگون کرده و حوینا بینی که هر راه ریخته شده

۵. حوایی را بینی که با ما حیات بود، و چون سر میگی و بریده بر بود (در دلآوری و شهادت) از شمشیر دوسو جلاداده شده.

- ۶- اُمرِکب اسماء الهمالِج آمِماً و قد طلّته مذبح بدحول
 ۷- یطیف حوالیه مراد و کلهم علی رقیة من سائل و مسول
 ۸- فان اُتم لم تثاروا فاحبکم فکوموا بقایا اُرصیت بقلیل
 و لما قتل مسلم و هابی رحمة الله علیهما بعث عید الله بن زیاد برأسیهما مع هابی بن ابی حنّة الوادعی ، و الرّییر بن الأروح التمیمی ، الی یریدس معاویة و أمر کاتبه أن یکتب الی یرید بما کن من أمر مسلم و هابی ، فکتب الکاتب و هو عمرو بن مفع فاطال فیه و کان أوّل من اطال فی الکتب فلما نظر فیه عبدالله کرعه و قال ما هذا الشّطوب و ما هذا العصول ؟ اکتب . أمّا بعد فالحمد لله الّذی أحدلأمرالمؤمنین حقّه ، و کفاه مؤنة عدوّه ، أخر أميرالمؤمنین انّ مسلم بن عقیل لعاث الی دار هابی بن عروة المرادی ، و امّی حملت علیهما المراسد و العیون ، و دست الیها الرّحال و کدتّهما حتّی استخرجنّهما ، و أمکن الله منّهما ، ففدت منّهما و صرت أعناقهما و قد بعثت الیک برأسیهما مع هابی بن ابی حنّة الوادعی ، و الرّییر بن الأروح التمیمی ، و هما من أهل السّمع

- ۶- اما اسماء (بن حادجة که یکی از آن حدثنی بود که هابی را یرید بن زیاد بردند) آورد . طاهر سوار بر اسبها میشود در صورتیکه طائفة منّصح (یعنی پیروان هابی) از او حواله هابی را میجوایند
 ۷- و قبیلۀ مراد (که با هابی از یک تیره بودند) در اطراف اسماء گردش کنند و همگی چشم براه او بیند که پرستش کنند یا پرستش شود
 ۸- پس اگر شما (ای قبیلۀ مذبح و مراد) انقضاء حواله یرید بن زیاد را نگیرید ، پس از آن زمان کاری باشد که یاد کی راضی گشته اند

و چون مسلم و هابی رحمة الله علیهما کشته شدند عبدالله بن زیاد سرهای آن دو را بهمراهی هابی بن ابی حنّة و ادعی ، و زییر بن اروح تمیمی یرید بن معاویة فرستاد و نویسنده خود دستور داد برای یرید سر گذشت مسلم و هابی را بنویسد ، پس نویسنده که همان عمرو بن مفع بود نامه را طولانی کرد ، و او چنین کسی بود که نامه ها را طولانی می نوشت . چون عید را در آن ، مگر است خوشش نیامده گفت این درازها چیست ، و این زیادیهای برای چه ؟ بنویس نامه دسپس برای حدائی است که حقّ امیرالمؤمنین را گرفت و دشمن او را کفایت کرد . آنگاه کمّ امیرالمؤمنین را که مسلم بن عقیل بحدّۀ هابی بن عروة مر دی پناهنده شد و من دیده مانان و حاسوسها بر ایشان گماردم ، و مردانی بکمّی آندو نهادم و نقشه ها برای آندو کشیدم تا آن دو را از خانه بیرون کشیده و جدا مرا بر آندو محبوس کرد . بشر آوردم و گردن هر دو را زده سرهای آن دو را با هابی بن ابی حنّه و ادعی و زییر بن اروح تمیمی برای تو فرستادم و این دو (که یرید تو آیند) هر دو از مرا ببران و پیروان

والطاعة والنصيحة ، فليستلها أمير المؤمنين عمت أحب من أمرهما فان عندهما علماً وصدقاً و
ورعاً والسلام .

فكتب اليه يزيد : اما بعد فانك لم تعدان كنت كما احب عملت عمل الحازم ، وصلت صولة
الشجاع الرابط الحاش وقد اغيت وكفيت وصدقت ظني بك ورأيت فيك ، وقد دعوت رسوليك
فألتها ولأحيتهما فوجدتهما في رأيهما وفصلهما كما ذكرت ، فاستوص بهما حيراً ، والله قد بلغني ان
حسباً قد توجه الى العراق فضع المناظر والملاح واحرس واحبس على الطلعة واقتل على النهمة ، واكتب
الي فيما يحدث من خبر انشاء الله تعالى .

فصل (۳)

وكان خروج مسلم بن عقيل رحمه الله عليه ، بالكوفة يوم الثلاثاء لثمان مضين من ذي الحجة سنة
ستين ، وقتله (ره) يوم الاربعاء تسع خلون منه يوم عرفة ، وكان توجه الحسين صلوات الله عليه من مكة
الى العراق في يوم خروج مسلم بالكوفة وهو يوم التروية بعد مقامه مكة ، بقية شعبان وشهر رمضان



ما و خبر جوانان من اميريه هستند . پس امير المؤمنين عروجه خواهد از حرمان كارهامي و مسلم از ايندو نفر از
فردمك جوابا شود ، زير اطلاع كافي و راستي و يادگامي در ايندو ليست و السلام

پريد در پاستش نوشت اما بعد همانا تو همچنانكه من ميخواستم بودي ، بكر دار مردان دور انديش رفتار
كردى ، و بي باكانه چون دلاوران پر دل حمله افكندى و مارا از دفع دشمنى ما رو كفايت كردى ، و گماي كه
من درباره نداشتيم يقين پيوسى و امديشه مراد رماره خود بك كردى ، و من در هر استفاده ات را پيش حوايدم
و وار آندو حويلا شدم و در پنهاني اوصاف را بر سنده و ديدم در اندیشه وصيلت همچنان بودند كه نوشته بودى ،
پس درباره پشان بيكي كن ، و همانا بعض اطلاع داده ايد كه حسين سوى عراقى رو كرده ، پس ديده بانان و مردان
سلح بر اى مردم بگمار ، و مراقب باش و ما گمان برند بايندار و بنهت بكش (يعنى هر كه را گمان مخالفت
بر او بودى بدون درنگ بر بدان افكن ، و هر كه را مستحضالت با ما ماو دهند اگر چه از روى نهمت باشد
بكش) و هر خبرى پس اداين عيشود بمن بنويس امشاء الله .

فصل (۴)

بدانكه خروج مسلم بن عقيل رحمه الله عليه در كوفه دور سيشته هشتم دى حجه در سال شصت هجرى
بود ، و شهادتش در روز چهارشنبه بهم همان ماه در روز عرفة بود و حركت كردن حسين عليه السلام از مكه بسوى
عراق مصادف با همان روزى كه مسلم در كوفه خروج كرد روز ترويه (هشتم دى حجه) بود ، و اين پس از آنى
بود كه آنحضرت دنباله ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و دى قعدة و هشت روز از دى حجه سال شصت هجرى

و شوالاً و العقده و ثمان لال حلون من دى الحجة سنة ستين، و كان قد اجتمع اليه عليه السلام مدته مقامه
سكة نعر من اهل الحصار ، و نفر من اهل البصرة اصافوا الي اهل بيته و مواليه ، ولما أراد الحسين
عليه السلام التوجه الى العراق طاف بالبيت و رمى بين الصفا و المطرة ، و أحل من احرامه و جعلها عمرة ،
لانه لم يتسكن من تمام الحج مخافة ان يقض عليه سكة فينفذه الى يزيد بن معاوية ، فخرج عليه السلام
مادراً باهله و ولده و من انضم اليه من شيعة ، ولم يكن خبر مسلم قد بلغه لخروجه في يوم خروجه على
مادكره .

فروى عن الفرزدق الكعبي انه قال : جمعت بأمتي في سنة ستين فبينا انا أسوق بعيرها حين
دخلت الحرم اذ لقيت الحسين بن علي عليه السلام ، خارجاً من مكة مع أسبغته و أتباعه ، فقلت : لمن
هذا القطار ؟ فبذل للحسين بن علي عليه السلام ، فأنيت مسلماً عليه و قلت له : أعطاك الله سؤالك و أملت فيما
يحب ، أي انت و أمتي يا بن رسول الله ما أسمعك من الحج ؟ فقال : لو لم أعتل لأحدث ، ثم قال لي :
من أنت ؟ قلت : إمرؤ من العرب ، فلا والله ما كنت في عن أكثر من ذلك ، ثم قال لي : أخبرني عن الناس

را درمكه آمد ، و در اسبب كه درمكه مرد گروهي از مردم سجاد مصره بر دني گرد آمده بصادان و دوستان
آنحضرت پیوسته ، و چون اراده فرمود ايمكه بسوي عراق و هببار شود طواف كرد و میان صفا و مرو ، را
سعي نمود ، و از احرام خود بیرون آمده و احرام حج را ببدل مصره كرد و پرا بپيوست حج را تمام كند از بیم
آنكه او را درمكه بگیرد و در دير بدین مبادیه سرید ، پس آنحضرت با حامدان و هر رندان سود و آباء كه او
از شعیان پیوسته بودند ايمكه بیرون آمد ، و هنوز خبر شهادت مسلم باو نرسیده بود و پرا مسلم در عمان دوری كه
آنحضرت عليه السلام ايمكه بیرون آمد خروج كرد چنانچه گفته شد

از فرزندق شاعر روایت شده كه گفت : در سال شصت هجری بهمراه مادرم برای بچا آوردن حج
بمكه مرفتم ، پس همچنان كه مهار شتر او را بدست داشتم و در حرم (حدود مكه كه جره حرم است)
وارد شدم ناگاه حسين بن علي علیه السلام را دید ، كردم كه نا شمشیر و اسلحه از مكه بیرون میروم ،
، سیدم این قطار شتر از كیست ؟ گفتند : از حسين بن علي علیه السلام است ، پس بفرود آنحضرت
آمده بلام كرده و عرض كردم : خداوند خواسته و آرزویت را در آنچه میخواهی روا سازد ، بدو و مادرم
بذاتی ای هر قدر به لحدا چه چیر تو را شتاب و داشت كه از انجام حج دست بار داری ؟ فرمود : اگر
شتاب میگردم گرفتار میشدم ، سپس من فرمود : بر كیستی ؟ عرض كردم : مردی از عرب میباشم و بخدا
سوگند بیش از این من نپرسید (و گفتیش شهادتی مرا فتنود) سپس فرمود : مرا از مردمی كه در پشت سر
داری (مردم عراق) آگاه كن (كه در ماده یاری ما چگونه هستند) ؟ من عرض كردم : از مرد آگاهی

خلفك ؟ فقلت : الخیر مثلت ، قلوب الناس معك وأسماهم عليك ، والقضاء ينزل من السماء ، والله يفعل ما يشاء . فقال : صدقت لله الأمر ، وكل يوم هو في شأن ، ان ينزل القضاء مما يحب ويرضى فحمد الله على نعمائه وهو المستعان على أداء الشكر ، وان حل القضاء دون الرجاء ، فلم يعد من كان الحق بيته والتقوى سريره ، فقلت له : احل بك الله ما تحب وكفاك ما تحذر ، وسألته عن أشياء من تدور و مناسك فأحرنى بها ، وحرك راحلته وقال : سلام عليك ، ثم افترقا .

وكان الحسين بن علي عليه السلام لما خرج من مکه اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص و معه جماعة أرسلهم همرو بن سبابة ، فقالوا له : اصرف الى أين تذهب فأبى عليهم ومضى ، و تدافع الفريقان واضطربوا بالسباط وامتنع الحسين وأصحابه منهم امتناعاً قوياً وسار حتى أتى التميم فلقى غيراً قد اقبل من اليمن ، فاستأجر من اهلها حملاً لروحله وأصحابه ، وقال لأصحابه : من أحب أن يطلق معالي

پرسیدی (و من خوب آنرا می شناسم) دلهای مردم با شما است ولی شمشیرهاشان با دشمنان میباشد و قضا (و قدر الهی) از آسمان فرود آید و جدا آنچه خواهد بجا آورد ، فرمود : راست گفתי کار بدست خدا است ، و هر دوری در کار است ، پس اگر قضا (و خواست خدا) فرود آمد ندانید ما میخواهیم و ندان خوشبودیم (و بر طبق دلخواه ما بود) پس خدا را بر همهایش سپاس گوئیم و او خود نیروی شکر گذاریش را صایت کند ، و اگر بر دلخواه ما افتد پس دور نشود از خواسته خود آنکس که ببتش حق باشد و پر غیر کاری پیشه کند . من گفتم : آری (همین است) خداوند تو را با آنچه دوست داری برساند و از آنچه بیم آن داری بر حذر دارد ، و من پرسشهایی (دینی) از پدر و مناسک (حج) از آنحضرت کردم و پاسخ مرا داده آگاهم کرد ، آنگاه اسب خود را براه انداخت و فرمود : درود بر تو و از همه یگر جدا شدیم .

و چون حسین بن علی علیهما السلام از مکه بیرون رفت یحیی بن عاص بهمراهی گروهی که (برادر یحیی) عمرو بن سعید مرستاده بود سرد آنحضرت آمدند (و این عمرو بن سعید بن ستور برید از شام بیهانه بجای آوردن حج با گروهی نمکه آمده بود که آنحضرت را در مکه دستگیر کند و فرود بفرستد و اگر نه او را بکشد بهر صورت مرستادگان آمده و) عرض کردند : بارگردد ، چکجا بیروی ؟ حضرت اهنائی نکرده براه خود بیرون رفت در نتیجه دو دسته با یاریانه بجان هم افتادند و حسین علیه السلام و همراهانش بسختی مقاومت کرده براه افتادند (آنان نیز که جدا دیدند نمکه باز گشتند ، بعد الشهادت علیه السلام و) همراهان همچنان راه را بسوی عراق پیمودند (تا به نعلیم) که نام جایی است در سه مایلی یا چهار مایلی مکه (رسیدند ، در آنجا قافله ای دید که از یمن میآمدند ، پس شترانی از آنان برای بارهای خود و همراهانش کرایه کرد و صاحبان شتر فرمود : هر که از شما میخواهد با ما عراق بیاید ما کرایه او را میدهیم و در زمان همراه بودنش با ما نیکی کنیم ، و هر که میخواهد در راه از ما جدا شود بهر اندازه که همراه

المراق وعباده كرائه ، وأحسننا محبته ، ومن أحب أن يفارقنا في بعض الطريق أعطناه كراه على قدر ما قطع من الطريق ، فمضى معه قوم وأمنع آخرون

وألحقه عبدالله بن جعفر بأبيه عون ويحيى ، وكتب على أيديهما إليه كتاباً يقول فيه : أما بعد فإني استأذك بالله لما انصرفت حين تنظر في كتابي فإني مشفق عليك من الوجه الذي توحشت له أن يكون فيه هلاكك واستيصال أهل بيتك وإن هلكك اليوم طمعي ، نور الأرض فذلك عا المهتدين ورحاء المؤمنين ولا تجعل المسير فإني في أثر كتابي والسلام .

وسار عبدالله إلى عمرو بن سعيد فسله أن يكتب للحسين أماناً وبمبيته لرجع عن وجهه ، فكتب إليه عمرو بن سعيد كتاباً بمبيته فيه العتلة وبؤمته على نفسه ، وانفذه مع أخيه يحيى بن سعيد ، فلحقه يحيى و عبدالله بن جعفر ، ثم تعود إليه ودعا إليه الكتاب وجهده في الرجوع ، فقال : أتني رأيت رسول الله ﷺ في المنام وأمرني بما أمانس له ، فقال له : فما تلك الرؤيا ؟ قال : ما حدثت أحداً بها

ما باشد گرایه آن انداره راه او را می برداریم ، پس گروهی از آمان با آنحضرت براه افتادند ، و گروهی دیگر از رضی خودداری که داد

از آسو عبدالله بن جعفر (پسر عموی آنحضرت و شوهر خواهرش ریس علیها السلام) دو مردند خود عون و محمد را بفرستاد و نامه میر بوسیله آن دو برای او فرستاد که در آن چنین نوشته بود

اما بعد من ترا بخدا سوگند دهم که چون نامه مرا خواندی از این سفر باز گردی ، زیرا من بر تو ترسناکم از این راهی که بر آن میروی از ایسکه هلاکت تو و پیرشانی خدمات در آن باشد ، و اگر امروز تو از میان بروی روشنائی رحیمی حاموش خواهد شد ، زیرا تو جراح ورودان راه بافتگان و آردو و امید مؤمنان هستی ، و پراهی که میروی شتاب مکن تا من بدجال این نامه خدمت شعا برسم و السلام .

عبدالله (این نامه را فرستاد و از آسو) مرد عمرو بن سعید رفته از او درخواست کرد آمان نامه برای حمی بن جعفر بفرستد و او را آرد و آمد سارد که از ایسراه باز گردد ، پس عمرو بن سعید نامه برای آنحضرت نوشت و در آن نامه او را امیدوار به نیکی و صلح کرد و بر جان خویش آسوده خاطر ساخت ، و آن نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید فرستاد ، پس یحیی و عبدالله بن جعفر با آنحضرت رسیدند و پس از آنکه پسران خود را فرستاده بود (خود میر آمده) و نامه عمرو بن سعید را باو دادند و در بارگشت آنحضرت کوشش بسیار کردند ، سعید الشهداء ﷺ فرمود : همانا من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و مرا تأیید بدسال آن میروم دستور فرمود ، آسو گفتند آن خواب چه بود ؟ فرمود : آنرا برای

ولا انا محدث حتى ألقى ربي عز وجل، فلما أيس منه عبدالله بن جعفر أمر إبيه عوناً وعهداً بلزومه والمسير معه والجهاد دونه، ورجع مع يحيى بن سعيد إلى مكة وتوجه الحسين عليه السلام نحو العراق مفداً لا يلوى عن شيء حتى نزل ذات عرق.

ولما بلغ عبدالله بن زياد اقبال الحسین عليه السلام من مكة إلى الكوفة بحث الحسين بن نعيم صاحب شرطه حتى نزل القادسية ونظم الخيل عابث القادسية إلى حمان وماين القادسية إلى القططانية وقال للناس: هذا الحسين يريد العراق، ولما بلغ لحسين عليه السلام العاقر من بطن الرمة بحث قيس بن مسهر الصيداوى ويقال بل بحث أخوا من الرضاة عبدالله بن يقطر إلى الكوفة، ولم يكن عليه السلام علم جبرابن عقيل (ره) وكتب معه اليهم:

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي أسي أخواه من المؤمنين والمسلمين، سلام عليكم فاشي أحد اليكم الله الذي لا اله إلا هو، أماند فإني كتاب مسلم بن عقيل حاشي بحر فيه بحسن رأيكم واجتماع ملاءكم على سره، والطلب محققاً، حيث كنت الله أن يحسن لنا الصنيع وأن ينسبكم على ذلك

کسی نگفت وخواهم گفت تا حدای خود من الله بیدار کنم بحسب صیقل عبدالله بن جعفر از مارگشت او تا آمدند بدو فرزند خویش موسی و محمدی دستور داده لازم آنجا رسیده باشند و بهمراستی بروند، و در رکابش شمشیر برند، و خود با يحيى بن سعيد بمکه باز گشت پس حسن عليه السلام ما شتاب سوی عراق روان شد و توقف مرموده تا بمصر ذات عرق (که در يك دو مرحله راه بمکه است) رسید

و چون خبر رهپار شدن حسین عليه السلام را مکه سوی کوفه بمید الله بن زیاد رسید حسین بن نعيم درپس مریاران و نگهبانان خود را مقادیر (که در پادشاه فرسنگی کوفه است) فرستاد، و او لشکر و نگهبانی میان قادسیه و حمان (که سالار قادسیه است) از یکسو و میان قادسیه و قططانیه (که نزدیک کوفه است) از سوی دیگر بگمارد، و همه پس سر را کنترل کرده و نصب نظر گرفتند و مردم گفت این حسین است که میخواهد برای بیاید (مراد باشد)، و حسین عليه السلام چون بمصرل حاجر رسید که حاشی است از بطن الرمة (طن الرمة حاشی است که حجاج پسر در آن فرود آیند و با آنان که از کوفه برای حج روند در آنجا بهم رسد) قیس بن مسهر صیداوی، و برخی گفته اند عبدالله بن يقطر برادر رضای خود را بکوفه فرستاد، و هنوز خبر شهادت مسلم بن عقيل را نشنیده بود، و نامه بوسیله او مردم کوفه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، (نامه است) از حسین بن علی پیرادان از مؤمنین و مسلمانان خود سلام علیکم، همانا حدائیرا سپاسگزارم که ساینده پرستشی جر او نیست.

اما بعد پس همانا نامه مسلم بن عقيل پس رسید که در آن از يك اندیشی شما و فراهم آمدن برای یاری و گرفتن حق از دست رفته ما خبر میداد، من از خدا خواسته ام که کار ما را نيك گرداند،

أعظم الآخر ، وقد شخصت اليكم من مكة يوم انشاء ثمان مصل من ذي الحجة يوم الثروية ، فانما قدم عليكم رسولی فانكمشوا في امرکم وحدوا ، فانتي قدم عليكم في ايامی هذه ، والسلام عليكم ورحمة الله وبرکاته .

وكان مسلم كتب اليه قبل ان يقد سبع وعشرين ليلة ، وكتب اليه اهل الكوفة ان " لك هناعمة العسيفولا تاحتر .

فانبل فيس بر مسهر الي الكوفة مكناب لحسين ^{عليه السلام} حتى اذا انتهى الي القادسية اخذته الحسين بن ميمر ، فبعث به الي عبدالله بن زياد فقال له عبدالله بن زياد : اصعد فب الكد اب الحسين بن علي ^{عليه السلام} ، فاصعد قيس فمعد الله وانس عليه ثم قال : ايها الناس ان هذا الحسين بن علي خير حلوا لله ابن فاطمة بنت رسول الله ^{صلى الله عليه وآله} وانا رسول الله ابيكم فاحبوه ثم لعن عبدالله بن زياد و ابيه واستغفر لعلي بن ابي طالب وصلى عليه ، فامر عبدالله بن يرمى به من فوق القصر فرموا به فتقطع ، وروى انه وقع الي الارض مكشوا فكشرت عطمة وبقي به رمق ، فعاء رجل يقال له عبد الملك بن عمير اللحمي فذبحه ففعل له وذلث وعيب عليه ا فعزل ، أردت ان اريحه

و بهترين پاداش را در اينباره شما به حد و من در روز سه شبه هتتم ماه ذي حجه روز سه و نه از مکه سوى شما رهپار شدم ، و چون اين فرستاده من شما رسيد در کار خود مشاييد و کوشش کنيد ، ويرا من همين روزها بر شما در آيم ، و السلام عليكم و رحمة الله و برکاته

و مسلم بن عجيل بخت و هفت شب پيش از آنکه کشفه سود نامه مابحسرت ^{عليه السلام} نوشته بود ، و مردم کوفه نيز نوشته بودند که در اينجا صد هزار شمشير براي ياري تو آماده است ، درنگ نکن (و بشتاب)

فوس بن مسهر که نامه حسرت را ميآورد سوى کوفه آمد بقادسيه رسيد (دوده نامان) حسين بن نصر او را گرفته بنرد عبدالله بن زياد هرستد ، عبدالله باو گمت (دست از تو بر ندارم تا اينکه جريان کار را بگوئي يا) مسهر روي و حسين بن علي درو عگو را فاسرا بگوئي ، قيس بن ميمر رعت و حمد و ثنای خدا را بجا آورد سپس گمت اي گروه مردم اين حسين بن علي بهترين بندگان خدا بر فاطمه دختر رسول خدا (من) است (که سوى شما ميآيد) و من فرستاده او بجواب شما بودم پس او را پذيريد ، و عبدالله بن زياد و پدرش با لغت کرد و براي علي بن ابي طالب از خدا رحمت خواست و بر او درود هرستاد ، عبدالله دستور داد او را از لای نام قسر برير اندازد ، و چون او را بينداختند درهم شکسته شده از دنيا رعت ، و برخي گفته اند که دست بسته او را بزمين انداختند ، پس استخوانهايش درهم شکست و هنوز رمقي در او بود ، مردی که نامش عبدالله بن عمير لخمی بود پيش آمده و سرش را برید بدو گفتند : اين چه کار نا شايستی بود کردی و سر درفش کردند ، گمت : خواستم آسوده اش سازم .

ثم أقبل الحسين عليه السلام من الحاحر سير نحو الكوفة، و انتهى الى ماء من مياه العرب فإذا عليه عبدالله بن مطيع العدوي وهو نازل به، فلما رأى لحسين عليه السلام قام إليه فقال: يا بني انت وأمي يا بني رسول الله ما أقدمك واحتمله ونزله فقال له الحسين عليه السلام كان من موت معاوية ما قد ملكك، فكتب الى أهل العراق يدعونني الى أنفسهم، فقال له عبدالله بن مطيع اذكر لك الله يا بني رسول الله وحرمة الاسلام أن تنتهك، اشهدك الله في حرمة العرب، فوالله لئن طست ماني بدي سي امية لبقطلتك، ولئن قتلوك لا يها بوا بعدك أحداً أبداً، والله انها لحرمة الاسلام تنتهك، وحرمة قريش وحرمة العرب فلا تفعل، ولأناب الكوفة ولا ترمس نفسك لسي امية، فأبى حسين عليه السلام إلا أن يمضي، وكان عبدالله بن زياد أمر فاحد مابين واقصة الى طريق الشام الى طريق اسيرة، فلا يدعون احداً يلج ولا احداً يخرج، وأقبل الحسين عليه السلام لا يشعر شيء حتى لعى الأعراب، فسئلهم فقالوا: لا والله ما ندري غير اننا لا نستطيع أن يلج ولا يخرج فصار لبقاء وجهه

وحدثت جماعة من فرارة وحيلة ولوا. كتاب مع زهیر بن القین الحلبي حين أفلنا من مكة.

رسید عیسیٰ از سرل حاحر براء او دو سوی کوفه میآمد تا رسید مانی از آبجائی که در آن مآبها بود در آنجا عبدالله بن مطیع عدوی را دید که در کنار آب فرود آمده، چون حسین علیه السلام را دید برود آنحضرت رفت و گفت پندرم و مادر مرا تا میسر رسول خدا چه خبر تورا بدین سرزمین کشاده و حضرت اگر چه آب فرود آورد - حسین علیه السلام فرمود: حاجتی میدای معاویه از این جهان رخت پرست، پس مردم عراق بمن بوشند و مرا سوی خویش خوانند عبدالله بن مطیع هر سکرد ای فرزند رسول خدا حداد بید تو میآورم از اینکه حریم اسلام سب تو پاره شود، ترا بخدا سوگند دهم در باب حرمت قریش، ترا بخدا سوگند دهم در باره حرمت عرب، بخدا سوگند گر آنچه در دست بنی امیه است (از خلافت) بخواهی هر آینه تورا میکشد، و اگر ترا کشند پس از تو هرگز ردیگری چشم ترس نخواهد داشت، بخدا سوگند این حرمت اسلام است که پاره شود، و حرمت قریش و حرمت عرب است پس اینکار را نکن و بکوفه مرو، و خود را در بر، بر حکمت سی امیه قرار بده حسین علیه السلام سخن او را بدیرفت چرایکه بهمان راه برود از آنسو عبیدالله بن زیاد دستور داد راه واقصه (که نام حائلی است در راه مکه) تا شام و تا راه بصره همه را ببندند و نگذارند کسی از ایشان پیروان را بدر آورد، و حسین علیه السلام براء خویش معرفت و خبر از جایی نداشت تا بهر بها پر خورد از ایشان پرسید (چه خبر؟) گفتند: بخدا ما خبری نداریم چرایکه (راهها را بر ما بسته اند) نمی توانیم بیرون رویم و نه بجائی در آییم، پس حضرت براء خود ادامه داد

و حدیث کنندگان گروهی از قبيلة فزارة و بجميلة گویند: ما بهمراه زهیر بن قین بجلی بودیم آنگاه که از مکه بیرون آمدیم، و با قافله حمیر علیه السلام هم سفر بودیم (و هم چنانکه او با همراهانش بسوی کوفه میرفت ما

فكنّا سائر الحسين عليه السلام فلم يكن شيء أنص اليّا من أن ننازله في منزل ، فإذا سار الحسين عليه السلام وقرل منزلاً لم يجد بداً من أن ننازله ، فرل الحسين عليه السلام في جانب ، ونزلنا في جانب ، فبينما نحن جلوس نتمتّ من طعام لنا إذ أقبل رسول الحسين عليه السلام حتى سلم ، ثمّ دخل فقال : يا زهير بن القين أنّ أبا عبد الله الحسين عليه السلام معني اليك لتأبّه ، فطرح كلّ إنسان منّا ما في يده حتى كأنّ على رؤسنا الطير ، فقالت له امرأته سبحان الله أبعت اليك ابن رسول الله ثمّ لأنّأبّه فسمعت من كلامه ثمّ انصرفت ؟ فأتاه زهير بن القين فما لبث أن جاء مستشراً قد اشرف وجهه ، فأمر مصطاطه و ثقله و رحله و متاعه فقوّم و حمل إلى الحسين عليه السلام ، ثمّ قال لامرأته أنت طالق الحقّي مأهلك ، فأتى لا أحبّ أن يصيبك سبي إلا حراً ، ثمّ قال لأصدقائه : من أحبّ منكم أن يتعنى و إلا فهو آخر العهد المتّى سأحدّ نكم حديثاً أنا غرونا البحر ففتح الله علينا وأصابعنا ، فقال لنا سلمان الفارسي رحمه الله عليه : أفرحتكم بما فتح الله عليكم وأصبتم من المصير ؟ قلنا : نعم ، فقال : إذا ادركتم سيّد شباب آل بيّ فكونوا أشدّ حرصاً معنالكم معهم بما أصنكم اليوم هم العايم ، فاما أنا فاستودعكم الله ، قالوا : ثمّ والله

میر خدا گانه بهر راه زهیر میرسیم و اگر آماجگاه فرشتی از ما داشتیم سخاوتی با او هم منور شویم (و خبری بر ما ناخوش تر از این نبود که در حالی با او هم منور شویم ، یا آنکه حسین علیه السلام برعت و در حالی فرود آمد که ما بیز حرا این چاره نداشتیم که در آماج فرود آئیم ، پس حسین در یکسو فرود آمد و ما بیز در سوی دیگر فرود شدیم ، در این میان که عايشه بودیم و مشغول خوردن عدائی بودیم ناگاه مردی از طرف حسین علیه السلام مرد ما آمده سلام کرد سپس بر ما در آمده گفت ای زهیر من فی هابا ابا عبد الله الحسين علیه السلام مرا سوی تو فرستاده است که (مگویم) نزد او بروی ؟ پس هر که ما را تشنه بود آنچه در دست داشت انداخت و حموش نشستم ما تنها اینکه پرمده مر سراماست (هیچ جنبش نمیکردیم) زهیر بدو گفت سبحان الله ! آیا پسری به حسین علیه السلام بسوی تو میفرستد و تو سوی او میروی ؟ چه شود که مردش بروی و سحش را بفتوی سپس بار گردی زهیر بن قین بفره آنحضرت صلی الله علیه و آله رعت و چهری نگذشت که خوشحال برگشت مداسان که صورتش میندرخشید ، و دستور داد خیمه های او را بکنند و بارها و اسباب سفر او را بسوی حسین علیه السلام ببرند ، آنگاه بر نش گفت تو را طلاق دادم و آزادی ، پیش کسان خود برو ، زیرا من دوست ندارم بسبب من گرفتار شوی ، سپس همراهان خود گفت هر کس از شما میخواهد پیروی من کند ، و گریه اینجا آفرین دیدر ما است ، من برای شما حدیثی بیان کنم (و آن اینست که) : ما در دریا (در راه دین) جنگ کردیم و خداوند پیروزی بهره ما کرد و غنیمتهائی جنگ آورديم ، سلمان فارسي رحمه الله (که در آن جنگ بود) ما گفت : آنا پند آنچه خداوند از این پیروزی بهره شما کرده و باین غنیمتها که بدست آورده اید حورسند و شادان شنید ، گفتیم آری ، سلمان گفت : هنگامی که آقای جوانان آل محمد را دیدار کنید آنگاه در جنگه کردب بهر ، رشادتر باشد از این غنیمتها که امروز بدست شما رسیده (پس زهیر گفت) : اکنون من همه شمارا بخدا می سپارم ، و پس از آن خدا سو گند پیوسته در میان همراهان

ما زال في القوم مع الحسين عليه السلام حتى قتل

وروى عبدالله بن سليمان والمندر بن المشعر الاسديان قالا : لما قضينا حجتنا لم تكن لنا همة الا اللحاق بالحسين عليه السلام في الطريق ، لننظر ما يكون من أمره ، فاقبلنا ترفل بنا فاقفانا مسرعين حتى لحقنا برود ، فلما دنونا منه إذا نحن مرحل من أهل الكوفة قد عدل عن الطريق ، حين رأى الحسين عليه السلام فوقف الحسين عليه السلام كأنه يريد أن يركب ويصحبنا نحوه ، فقال أحدهما لصاحبه : اذهب بنا الى هذا لسئله ، فان عنده حمر الكوفة فمصيب حتى انهيما إليه فقلنا السلام عليك ، فقال : و عليكم السلام ، قلنا : من الرجل ؟ قال : اسدي ، قلنا له : ونحن أسديان فمن أنت ؟ قال : انا بكر بن فلان واتسبنا له ، ثم قلنا له : أخبرنا عن الناس ورائك اقل نعم لم أخرج من الكوفة حتى قتل مسلم من عقيل وهاني بن عروة ، ورأيتهما يحران بأرجلهم في السوق ، فاقبلنا حتى لحقنا الحسين عليه السلام ، فسايرناه حتى نزل الثعلبية ممسكاً ، فعنده حين نزل ، فسلمنا عليه فرد علينا السلام ، فقلنا له : رحلك الله ان عنده خبراً ان شئت حدثناك غلالة وان شئت سرّاً ؟ فظفر الينا وإلى أصحابه ، ثم

حسين عليه السلام بيود تا آنکه کشته شد .

و عبدالله بن سليمان و مندري منقطع که هر دو از کثافتة بنی اسد بودند روایت کنند و گویند : چون ما حج بجای آوردیم اندوهی نداشتیم چرا اینکه در راه بحسین عليه السلام برسیم و بتکریم سراجهام کارش یکجا میکند ، پس سوی کوفه براه افتادیم و شتران خود را پشت میزادیم تا در منزل ورود (که نام جالی است) بانحضرت رسیدیم ، و چون مردیک باو رسیدیم مردی را از اهل کوفه دیدیم (که میآید و چون بحسین عليه السلام را دیدار کرد راه خود را کج کرد و بحسین عليه السلام ایستاد گویا میخواست او را ببیند و (چون دید آنمرد راه را کج کرد) رهایش کرده براه افتاد ، ما میر یدنبال آنحضرت براه افتادیم ، پس یکی ازما گفت : نرد ایامرد برویم از (اوصاف و احوال کوفه از) او بپرسیم زیرا خبر کوفه نزد اوست ما بسوی آمرد رفته تا باو رسیدیم گفتیم : « السلام علیک » گفت : « و علیکم » بدو گفتیم : ای مرد از چه قبیله ای هستی ؟ گفت : از قبیله بنی اسد بدو گفتیم : ما بپرا از بنی اسد هستیم تو کیستی ؟ گفت من بکر بن فلان هستم ، ما میر نسب خود را برای او بپرا داشتیم (و پس از اینکه همدیگر را شناختیم) باو گفتیم : ما را از مردی که پشت سر گذاشتی آگاه کن ؟ گفت : آری من از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل وهانی بن عروة کشته شدند ، و آندو را دیدم که پاهایشان را گرفته و در ماراد میکشیدند ، پس ما برگشتیم تا بحسین عليه السلام رسیدیم و با او براه افتادیم تا شامگاهی بمنزل ثعلبية فرود آمد هنگامی که فرود آمد ما بنزد آنحضرت آمده بر او سلام کردیم ، پاسخ سلام ما را داد ، ما باو عرض کردیم : خدایت رحم کند همانا نرد ما خبری است که اگر بخواهی آشکارا آنرا برای تو بگوئیم ، و اگر خواهی پنهانی

قال : مادون هولاء ستره قتلنا له ثرايت الراكب الذي استقبلته عشي أمس ؟ قال نعم وقد أردت مسئلتك ، قتلنا قذو الله استبرئنا لك حرره وكفيناك مسئلتك ، وهو امرؤ منا دوراني وصدق وعقل ، وانه حدثنا انه لم يخرج من الكوفة حتى قتل مسلم وهاني ورأهما بحر ان في السوق بأرحلهما ، فقال : إنا لله وإنا إليه راجعون ، رحمة الله عليهما يرد ذلك مراراً قتلنا له نشدك الله في نفسك وأهل بيتك إلا الصرفت من مكاتك هذا ، فانه ليس لك بالكوفة ناصر ولا شعبة ، بل تتحوف أن يكونوا عليك ، فنظر إلى بني عقيل فقال : ماترون فقد قتل مسلم ؟ فقالوا ، والله لا يرجع حتى سبب ثارنا أو نذوق مازاق ، فاقبل عليهما الحسين عليه السلام وقال لا خير في العيش بعده هولاء ، فلما انه قد عزم رأييه على المسير قتلنا له : خارا لله لك فقال رحمة الله فقل له أصحابه انك والله ما أنت مثل مسلم بن عقيل ، ولو قدمت الكوفة لكان الناس اليك أسرع ، فسكت ثم انشطر حتى إذا كان السحر قال لضيائه وعلمائه :

حضرت نگاهي بما و باصحاب خود كرد سپس فرمود : برده مهان من ايشان بيست (و ايمان همگی محرم اسرار مسد و رازی را از ايشان پوشیده بدارم) باو گفتم آيا ديدی آن سواری که دبر در عصر با او دوبرد گفتمی ؟ فرمود : آری و من میخواستم در او پریش (اوساخ و احوال را) بکنم گفتم بچندا ما بساطر تو از او خبر گیری کردیم و از پریشی کردی شما را کفایت نمودیم ، و او مردی بود از قبیله ما حرمتند و راستگو و دانا ، و او ما خبر داد که از کوفه بیرون بیامد ، بود تا مسلم وهانی کشته شده و آمدند خود دیده بود که پاهایش را گرفته بودند ، هاشان را در مازان میکشیدند ، حسین علیه السلام فرمود : « انا لله و انا الیه راجعون » رحمت خدا بر ايشان بود ، و این سخن را چند بار بر زبان جاری کرد پس ما باو هر شکردیم : ما تو را بخدا برگرد میدهیم در مازان جان خود و خاندانت که از همین جا بازگردی زیرا که تو در کوفه یاور و شیشه بداری ، بلکه بهتریم همه آنان در کار آزار و زیان تو باشد ، آنحضرت نگاهي بپسران عقيل کرده فرمود : چه اندیشید همانا مسلم کشته شد ، آنان گفتند بچندا ما باز نکردیم تا انتقام خون خود را بگیریم یا آنچه او چنید ما هم بچشیم حسین علیه السلام روپا کرده فرمود : پس از ايمان خبری در زندگی بیست ا ، ما (را این سخن) دانستیم که تصمیم بر رفتن (باین راه) دارد (و چیری جلوگیر او نخواهد شد) پس ما باو هر شکردیم ، خداوند آنچه حیر است برای تو پیش آورد ، فرمود : خدا شما را رحمت کند ، همراهان آنحضرت عزم کردند . بچندا تو مانند مسلم بن عقيل نیستی و اگر بکوفه درآئی مردم بسوی تو بشنایند (و یاریب کنند) حضرت حاموش شد و در آنجا پیاند تا چون هنگام محرکاه شد حیوانات و غلامان خود فرمود : آب بسیار بردارید ، آنان آب بسیاری کشیده همراه برداشتند سپس از آنجا کوچ کردند ، پس آمد تا بمیزل ریاله رسید ، و در آنجا خبر شهادت عبدالله بن قتلر باو رسید (مترجم گوید : در سابق گذشت که آنکس که در کوفه پس از مسلم وهانی کشته شد و نامه آنحضرت را برده بود قیس بن مسهر صیداوی بود و مؤلف محترم در آنجا یاد آوری فرمود که

اکثروا من الماء ، فاستقوا وأکثروا ، ثم ارتحلوا فصار حتى انتهى إلى رماله ، فأتاه خبر عبدالله بن يقطر
فاخرج إلى الناس كتاباً فقرأ عليهم :
بسم الله الرحمن الرحيم .

اما بعد فانه قد أتانا خبر قطع قتل مسلم بن عقيل و هانی بن عروة و عبدالله بن يقطر ، وقد
خذلنا شیعتنا فمن أحب منكم الاصراف و لم يعرف و غیر حرج ، ليس معه دعاء ، فتفرق الناس عنه
و أخذوا و ابعدوا و شمالاً حتى بقي في أصحاه الدین حائوا معه من المدينة ، و نفر يسير ممن انضموا
إليه ، و إنما فعل ذلك لأنه عليه السلام علم أن الأعراب لذين اتبعوه إنما اتبعوه وهم يظنون أنه يأتي
بلداً قد استقامت له طاعة أهله ، ففكر أن يسيروا معه إلّا أنهم يعلمون على ما يقدمون ، فلما كثر السحر
أمر أصحابه فاستقوا ماءً و اکثروا ثم ساروا حتى مرّ بطن العقبة ، فرل عليها فلقوه شيخ من بني
عكرمة ، يقال عمرو بن لودان ، فسأله ابن ريد فقال له الحسين عليه السلام ، الکوفة ، فقال الشيخ
اشهد الله لا اسرقت فوائده ما تقدم إلّا على الأستة و حد السبوف ، و ان هؤلاء الذين مشوا اليك لو كانوا
كفوك مؤنة القتال و وطنوا لك الأشياء ، فقدمت عليهم كل ذلك رأياً ، فاما على هذه الحال التي تذكر ،

با بگفتا بر حی آنکس عبدالله خطیر برادر رضای آنحضرت بود . و این روایت با برگشته این دسته
است ، و با آنچه خود مؤلف (ره) اختیار فرموده قس بن مسهر بوده (هر حال حسین علیه السلام فاما بیرون
آورد و برای مردم خواند بدین مضمون

« بسم الله الرحمن الرحيم » اما بعد همانا خبر دهشت نگیری با رسیده و آن (خبر) کشته شدن
مسلم بن عقیل و هانی بن عروة و عبدالله یقطر است . و همانا شیعیان ما دست از یاری ما کشیده اند ، پس
هر که میخواهد باز گردد با کی بر او بیت و بار گردد ، و دمه و مهدی از ما بر او نیست ، مردم از کنار
او پراکنده شده و بچپ و راست رفتند با هباب همراهِش که در مدینه با او آمده بودند بهای ماندند و
اندکی که از آن پس بایشان پیوستند ، و اینکه امام علیه السلام اظهار را کرد برای آن بود که آنجناب علیه السلام
میدانست همانا این عربهایی که مدیانش آمده اند پیروی ایشان را آنحضرت بخاطر این بوده که گمان
کردمانند او بشهری در خواهد آمد و مردم آنجا فرمان پذیر او خواهند شد ، و حضرت این مسی با
خوش نداشت و میخواست اینان باین راهی که میروند بدانند سرانجام آن چیست ، و ندانسته اقدام بکاری
نکنند ، و چون سحرگاه شد بهمراهِان خود دستور داد آب بسیار بردارند سپس برفتند تا ببطون عقبه
رسیده در آنجا فرود آمد ، پیرمردی از بنی عکرمة را در آنجا دیدار کرد که نامش عمرو بن لودان بود ،
پیر گفت : بکجا میروی ؟ فرمود : بکوفه ، پیر گفت : ترا بخدا سوگند دهم که باز گردی زیرا بعداً
نروی جز بسوی سرنبره ها و دشمنهای بریده ، و این مردمی که بسوی تو فرستاده (و ترا دعوت کرده اند)
اگر از جنگ با دشمن تو را کفایت میکردند و کارها را برای تو آماده و رو برآم میگردند آنکاه تو

فأتى لأرى لك أن تفعل ، فقال له : يا عبدالله ليس يحى على الرأى ، وإن الله تعالى لا يملك على أمره
ثم قال ﷺ : والله لا يدعونى حتى يستخرجوا هذه العلفه من جوفى ، فإذا قتلوا سلط الله عليهم من بذلهم
حتى يكونوا أذل قرن الأمم

ثم سار ﷺ من بطن العقبة حتى نزل شراف ، فلما كان في البحر أمر فتياه فاستقروا من الماء
فاكثروا ، ثم سار منها حتى انصف النهار ، فيذ هو يسير إذ كثر رجل من أصحابه فقال له الحسين
عليه السلام : الله اكبر لم كثر؟ قال : رأيت السحل ، فقل له جماعة من أصحابه ، والله إن هذا لما كان حارأينا
به سحله قط ، فقال له الحسين عليه السلام : فمأزوه اقالوا نراه والله آداب الحيل ، قال : ان الله أرى ذلك
ثم قل ﷺ : ما لنا ملجأ ملجأ اليه فحمله في ظهورنا ولستقبل القوم بوجه واحد ، قلنا له : بلى هذا
دو جسم الى حشك نميل اليه عن يسار ، فان سفت اليه فهو كما تريد ، فاحد اليه ذات اليسار وعلنا
به ، فمما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادى نحيل فبيتهاها وعدلنا ، فقلنا رأوا بعد لنا عن الطريق
عدونا : الينا كان استنهم اليعاسيب ، وكأن رأياتهم اجسدة الطير فاستقفا إلى دى جسم فسمعاهم اليه .

بر سر وارد میشدی بیکو بود ولی ما این وضع که شما بیان میکنی (و این بیوفاییها که از آنان
مگوثر تو رسیده) من صلاح در اینکار شما نمی بینم ، حضرت فرمود : ای مله خدا آنچه تو اندیشی بر من
پوشیده هست ، ولیکن خدای تعالی در کار خود مطلوب شود (یعنی آنچه اراده حق تعالی بر آن قرار
گرفته حر آب بخواهد شد) پس فرمود : بخدا دست از من بردارند تا چون من بزرگم ، و چون چنین
کردند خدایند بر ایشان مسلط سارو کسی را که آنانرا ربون و پست کند تا بدانجا که پست ترین و
ربون ترین آنها شوند

آب ببارید و بسیار شد تا بمثل شراف رسید چون سحرگاه شد همچنان بهر امان دستور فرمود
آب بسار بر دارند ، سپس براه افتاد و تا نیمه دور راه رفت ، و همچنان که براه میرفت مردی از همراهان
گفت : والله اكبر، حسین (ع) نیر فرمود : الله اكبر ، چرا تکبیر گفتی ؟ عرض کرد ، درختان خرما
دیدم ، گروهی از اصحاب گفتند : خدایا اینجا سرزمینی است که ماهرگر درخت خرما در آن ندیده ایم ،
حسین (ع) فرمود : پس چه می بیند ؟ گفتند ، بخد می بینم گوشه های اسب است ، فرمود : من نیر خدای
همانرا می بینم ، پس فرمود : ما در اینجا پناهگاهی نداریم که بدان پناه ببریم و آنرا در پشت سر قرار
دهیم و از يك رو یا این لشکر روبرو شویم ؟ ما باو گفتیم : چرا این منزل دو جسم است که در سمت
م ... اگر بدانجا پیشی گیرید آنجا جسد است که شما میخواهید (یعنی تپه ای هست که آنرا
قرار داده و از يگو یا این لشکر که میزند رو برو خواهد شد) پس آنحضرت سمت چپ راه
گرفته ، بر ما او بداند و رفتیم ، چیری نگفت که گردنهای اسبان پیدا شد و چون يك نگریم

وأمر الحسين عليه السلام بأسيته فصربت وساء القوم رهاً، ألق فارس مع الحر بن يزيد التميمي حتى وقف هو وخيله مقابل الحسين عليه السلام في حر الظهيرة، والحسين عليه السلام وأصحابه معتمون متقلدون أسياهم، فقال الحسين عليه السلام لفتيانهم: اسقوا القوم واروهم من الماء ورشعوا الحيل ترشيفاً فعملوا وأقبلوا يملئون القمعا والطاس من الماء ثم يدنونها من العرس، ودا عب فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عرلت عنه، وسقوا آخر حتى سقوها كلها، فقل علي بن الطغص المحاربي، كنت مع الحر يومئذ، فحدثني آخر من جاء من أصحابه، فلما رأى الحسين عليه السلام ما بي وفرسي من العطش قال: أبع الراوية، والراوية عدي السقاء ثم قال: يا ابن الإح أنجح العمل فأجته، فقل اشرب فحملت كلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين عليه السلام احبث السقاء أي اعطفه، فلم أدرك كيف افعل، فقام فخنثته عشرت و سقيت فرسي.

از راه بینکسو شدید، و چون که دیدند ماراه را کج کردند آنان نیز راه خود را بسوی ماکج کردند، و گویا سرهای بیر و ایمان چون پرده بسوی بود (مترجم گوید: دیسایب جمع و محسوب است و مقصود از آن در اینجا پرده هائی است که حکمران از ملک که در ای چهار پرده دارد دارد، و دراری دارد، و مستر در دوی آب پرور میکند و هم خود را بر آب میرد و عرب پیرهای مارک را بدم آن حیوان با خود آن تشنه میکند) و پرچمهای آنان گویا بالهای پرندگان بود، پس آنان برای جنگ آوردن آن پاهگاه بسوی دی جسم پیشی گرفتند، و ما از آنان پیشی جسته آسکان را در تصرف خویش در آوردیم، حسین (ع) دستور داد حسمه ما و خادرها را در آنجا بریا کردند، و آن لشکر رسیدند و مردند هر از نفر سوار بودند همراه حربین یزید سیمی، پس پیامد تا با لشکر خود در گرمای طاقت فرمای نیمه روز در برابر حسین (ع) ایستاد، و حسین (ع) با یاران خود همراه بر سر بسته شمشیرها را نکردن آو بران نموده بودند، حضرت زکة آثار تشکی در لشکر حردید) بجوانان خود فرمود این مردم را آب دهید و سیرایشان کنید، و دهان ایشان را برتر کنید، پس چنان کردند، و پیش آمده کاسه ها و جاهها را از آب پر کرده نزدیک دهان آنها میبردند و همیشه به دهان یا چهار یا پنج دهان میخوردند از دهان آن اسب دور میکردند و آب دیگری را آب میدادند تا همه را این کیفیت آب دادند، علی بن طعان محاربی گوید من آن روز در لشکر حرب بودم و آخرین نفری بودم که دهان لشکر پداجا رسیدم، چون حسین (ع) تشکی من واسم را دید فرمود راویه را بجوابان (راویه بمعنای شتر آبکش، بمعنای مشکه آب پر آمده، علی بن طعان) گوید راویه پیش من بمعنای مشک بود (و مراد حضرت شتر آبکش بود، از ابرو من مقصود را میفهمیدم، امام (ع) که متوجه شد من میفهمم) فرمود ای پسر برادر شتر را بجوابان، من شتر را جوابانم فرمود بیاشام من هر چه میخواستم، بیاشام آب از دهان مشک میریخت، حسین (ع) فرمود سر مشک را به پیچان، من نداستم چه بکنم، پس خود آجتاب بر حاست و آنرا پیچاند پس آشامیدم واسم را نیز سیراب کردم

وكان محيى الحر من مريد من القادسية وكان عبيد الله بن زياد بعث الحصين بن نمير وأمره أن ينزل القادسية ، وتقدم الحر بين يديه في ألف فارس يستقبل بهم حبيباً ، فلم يزل الحر موافقاً للحسين عليه السلام حتى حضرت صلاة الظهر ، وأمر الحسين عليه السلام بجراح من مسروق أن يؤذن فلما حضرت الإقامة خرج الحسين عليه السلام في أرازر ورياء و نعان ، فحمد لله وأثنى عليه ثم قال : أيها الناس ألم آتكم حتى أثنى كتبكم وقدمت على رسلكم أن أقدم عليكم ، فأنه ليس لك إمام لعل الله أن يجمعنا لك على الهدى والحق ، وإن كنتم على ذلك فقد حنكتم وعطوي ما أطمش إليه من عهودكم وموائيقكم ، وإن لم تعملوا وكنتم لقدومى كرهين ، أصرفت عنكم من المكان الذي حثت منه اليكم ، فسكنوا عنه ولم ينكث أحد منهم بكلمة ، فقال للمؤذن : قم وأوم الصدوة ، فقال للحر : أتريد أن تصلى بأصحابك؟ قال : لا بل تصلى أنت وصلى معك ، فمضى بهم الحسين عليه السلام ثم دخل فاجتمع إليه أصحابه وأصرف الحر إلى مكانه الذي كان فيه ، فدخل حيلة فحسرت له ، واجتمع إليه جماعة من أصحابه وعادوا ليقفون إلى صفهم الذي كانوا فيه ، فاعددهم ثم أخذ كل واحد منهم نعان دأشه وجلس في صلبها ، فلبث كل وقت العصر أمر الحسين بن علي عليه السلام أن يهشموه فترحيل فعملوا ، ثم أمر سادته فادى بالعصر وأقام

وحر بن يزيد ارقادسية مأمداً ، وعبدالله بن زياد حصين بن زياد فرستاده بود و بناو دستور داده بود ، بقادسية فرود آید وحر بن یزید را در پیش روی خود با هزار سوار همراه حسین نفرستد ، پس حر همچنان بر ابر حسین عليه السلام ایستاد تا هنگام بار بار شد ، پس بحضرت عليه السلام حجاج بن مسرود را دستور فرمود اذان بار گوید ، و چون هنگام گفتن اقامه و وقت جو بدید رسید حسین عليه السلام لباس پوشیده و سبیل بر پا کرد و از بهر بار بیرون آمد ، پس حمد و ثنای خدا را بعد آورد سپس فرمود : ای گروه مردم من بر دشمنانم تا آنگاه که نامه های شما من رسید و فرستادگان شما مرد من آمدند که مرد ما با بر ما امام و پیشوا می نداریم ، و امید است خدا بوسیله تو ما را بر اهلمائی و حقیقت فراهم آورد ، پس اگر بر سر شما گفته ها و سخن خود هستید من سر شما آمده ام ، و شما ایمان و عهدی من ندهید (و منعت خود را ، من تازه کنید) که سبب آن آمده خاطر بشم ، و اگر اینکار را نمیتکنید و آمدن مرا خوش ندارید از آنجا که آمده ام بهمانجا باز نمیگردم؟ همگی خاموش گشته کسی از آنان سخن نگفت . حضرت نادان گو فرمود : اقامه بگو ، و بار بر پاشد ، پس بحر فرمود : آیا میخواهی تو هم با همراهان خود با در چو بی ؟ عرض کرد : نه ، بلکه شما بار بخوان و ما بر پشت سر شما نماز بخوانیم ، پس حسین عليه السلام به پیشان بار خود ، سپس بحیمة خود در آمد و اصحابش مرد او گرد آمدند ، و حر نیز بجای خویش باز گشت و سینه که بر روی او در آمده بر پا کرده بودند در آمد و گروهی از همراهانش مرد او آمده و بقیه آماج بسف لشکر که در آن بودند باز گشتند ، هر مردی از آنان دهنة اسب خود را گرفت و در سایه آن شمشیر ، چون هنگام عصر شد حسین عليه السلام دستور فرمود : آماده رفتن شوید ، همراهان

فاستقدم الحسین علیه السلام وقام فصلی ، ثمّ سلّم واصرف إلیهم موحیه ، فحمد الله وأنسی علیه ثمّ قال: أمّا بعد ایّها الناس فانکم ان تتقوا الله وتعرفوا الحق لأهله تکتب الله عنکم ، و نحن أهل بیت محمد وأولی بولاية هذا الأمر علیکم من هؤلاء المدّعی ، ما لیس لهم والساثرین فیکم بالحدود والعدوان وان أیتیم إلا کراهیة لنا والجهل بحقیق ، وکل رأیکم الآن غیر ما أثنی به کتبکم وقدمت به علی رسلکم ، اصرفت عنکم؟ فقال له الحرّ: أبا الله ما درى ما هذه الکتاب والرسالة التي تذكره فقال الحسین علیه السلام لبعض أصحابه : یا عقبه بن سیمان اخرج الحرجین الدین فهما کتبهم الی ، فاخرج حرجین مملوین صحفاً فشرت بین یدیه ، فقال له الحرّ: انّ لسا من هؤلاء الدین کتبوا الیک ، وقد امرنا إذا نحن لقیناک ألا نفارقک حتی نضعک الکوفة علی عبدالله ، فقال له الحسین علیه السلام الموت أدنی الیک من ذلك ، ثمّ قال لأصحابه : قوموا فارکبوا فرکبوا وانظروا حتی ركب سائهم ، فقال لأصحابه اصرفوا ، فلما ذهبوا لبصر فوا حال القوم بسهم دین الاصراف ، فقال الحسین علیه السلام للحرّ: نکلک امّک ما تريد؟ قال له الحرّ: أمّا لو غیرک من العرب یقولها لی وهو علی مثل الحال التي أمت علیها ما ترک ذکر امّی بالشکل کاناً من کل ، ولكن والله ما لی إلی ذکرکم امّی من سبیل إلا بأحسن ما فخر علیه ، فقال

حضرت آماده رفتی شدید، سپس میباید خود دستور د برای بار عصر آوار دهد و اقامه نماید، امام حسین علیه السلام پیش آمده استاد و نماز عصر خواند و چون سلام داد سؤی آن مردم برگشت و حمد و ثنای خدا را بجا آورد سپس فرمود: اما بعد ای گروه مردم همانا اگر شما از خدا بترسید و حق را برای اهل آن بعباسید بپوشانید باعث خوشنودی خداوند ارشاد میاشد و ما حاضران محمد (ص) هستیم و سر او از ترس ما بر وائی بر شما ایم از ایشان که ادعای پیروی میکنند که برای ایشان نیست و بر وروستم در میان شما رفتار کنند، و اگر فرمانروائی ما را خوش نندارید و میخواستید در باره حق ما با دین بپایند، و اندیشه شما اکنون چنان است که در نامه ما بن نوشتید و فرستادگان شما بن گفتند ما اکنون از برد شما نارگرم، حر گفت: من بخدا میبندم این فرستادگان و این نامه ها که میگوئی چیست؟ حسین علیه السلام بپرسید: ای پسر من این نامه ها که در آن است بیرون بود، فرمود: ای عقبه بن سیمان آن دو حرجی (و دو کیسه زر گزی) که به معنای ایشان در آن است بیرون بیاور، پس آن مرد دو حرجی پر از نامه و کاغذ بیرون آورد و حلوی آن حضرت ریخت حر گفت: ما از آن کسان نیستیم که این نامه ها را بن نوشتند و ما آنها دستور داریم که چون تو را دیدیم از تو جدا شویم تا تو را در کوفه بر عید الله در آوریم، حسین علیه السلام فرمود: مرا که برای تو در دهکتره این آرزوست، سپس دو صاحب خود کرده فرمود: سوار شوید، همراهان آن حضرت سوار شده و در رنگ کردند تا رانان میر سوار شده آنگاه فرمود: (مرا مدسه) باز گردید، همیشه رفتند باز گردند آن لشکر از بار گشت آنان حلو گیری کردند، حسین علیه السلام بحر فرمود: ما در پیرایت بنشیند (ارما) جمع میخواستی؟ حر گفت: اگر کسی در عرب جر تو در چنین حالی که تو در آن هستی این سخن را بن میگفت من میر هر که بود نام ما درش را بر او میبردیم، ولی بخدا من نمی توانم نام مادر

له الحسين عليه السلام : فما تريد؟ قال : أريد أن أطلق بك إلى الأمير عبيد الله ، قال : إذا والله لا أتبعك ، قال : إذا والله لا أدعك فترادى القول ثلاث مرّات ، فلما كثر الكلام بينهما قال له الحرّ : أتى لم أومر بقتالك ، إنما أمرت ألا أفارقك حتى أقدمك الكوفة ، إذا أبيت فخذ طريقاً لا يدخلك الكوفة ولا تردّك إلى المدبّه تكون بيني وبينك صفاً حتى أكتب إلى الأمير عبيد الله ، ففعل الله أن يأتي بأمر يرزقني فيه العافية من أن أشلى شيء من أمرك ، فحذبهين فتياسر عن طريق العذيب والقادسيّة ، فسار الحسين عليه السلام وسار الحرّ في أصحابه يسيره وهو يقول له : يا حسين اتق الله في نفسك فإني أشهد لك فانات لتقتلن ؟ فقال له الحسين عليه السلام : قبل موت نحو فني ؟ وهل يعدوبكم العطب ان تقتلوني ؟ وسأقول كما قال أحوالاً من لا ينعمه وهو يريد نصرة رسول الله صلى الله عليه وآله فحوقه ابن عمه ، وقال : أين يذهب قاتك مقتول ؟ فقال :

۱- سأمنى وما ملوت عارٌ على الفنى
إنا مانوى حقاً وحاهد مسلماً
۲- وواسى الرجال الصالحين بنفسه
وفارق مشوراً وحالف محرماً

تو را هر بهترین راهی که توانائی بر آن دارم ببرم . حسین علیه السلام فرمود : پس چه میخواستی ؟ گفت : میخواهم شمارا سرد امیر (میر، عیدالله) ببرم . فرمود : حقاً من همراه تو میروم اما دست از تو بازمیدارم . و سه بار این سخنان میان آنحضرت و عرد و پهل شد ، و چون سخن میانشان بسیار شد ، حر گفت : من دستور جنگ کردن باشما ندارم ، حر این است که دستور دارم از تو جدا شوم تا شمارا بکوفه ببرم اکنون که از آمدن بکوفه خودداری ممکن ، پس راهی در پیش گیر که به بکوفه برود و نه مدینه ، و میانه (گفتار) من و (گفتار) شما اساف برقرار گردد ، تا من در ایامات نامه تأمیر (پس) عیدالله بویسم ، شاید خدا کاری پیش آرد که سلامت دهن من در آن باشد و آلوده بجبری در کار تو شوم ، از اینجا روانه شو ، پس حضرت ارست پیچید . قادسیه (که بکوفه میرفت) و راه عذیب (که بمدینه میرفت) پرا . افناد و حر نیز با همراهانش با آنحضرت میروند ، و حر همچنان با نجابت میگفت ای حسین من خدا را دریافه خود ساد تو آورم (و خدا سوگندت دهم) که اگر بخواهی جنگ کنی کشته خواهی شد! حسین علیه السلام فرمود : آما سر که مرا بیم دهی ؟ و آیا ، گر مرا بکشید کارهای شما رو برام میشود (و خاطرتان آسود) خواهد شد ؟ یعنی این فکر اشیاهی است که شما میکنید ؟ و من چندان گویم که برادر اوس پسر عموش که میخواست پیادی رسول خدا (ص) برود ، و پسر عموش او را بیم میداد و میگفت : کجا میروی ؟ کشته خواهی شد در (پاسخش) که .

۱- من مردم و مرگ برای جوان (یا جوانمرد) شگه هست ، هنگامیکه بیش حق باشد و در حال اسلام بجنگد

۲- و در راه مردان صالح و ساینده بیاباری کند ، و اربا بود شدگان (در دین) جدا گشته ، بگنهارتاری

۳۔ فان عشت لم اذهب ان مت لم االم کفی بک دلاً ان تعيش و ترعما

فلما سمع ذلك الحر تنحى عنه و كان يسير بأصحابه ناحية و الحسين عليه السلام في ناحية اخرى حتى انتهى إلى عذيب الهجانات ، ثم مضى الحسين عليه السلام حتى انتهى إلى قصر بني مقاتل فنزل به فإدا هو بفسطاط مصروب ، فقال : لمن هذا؟ فقيل : لعبد الله بن الحر ، اجمعى ، قال : ادعوه الى ، فلما أتاه الرسول قال له : هذا لحسين بن علي عليه السلام يدعوك ، فقال : عبيد الله إنا لله و إنا إليه راجعون ، والله ما حرجت من الكوفة ، لا كراهية أن يدخلها الحسين عليه السلام و أنا بها ، والله ما أريد أن أراه ولا يراى ، فأتاه الرسول فأخبره فقام إليه الحسين عليه السلام فعاء حتى دخل عليه وسلم وجلس ، ثم دعاه إلى الخروج معه فاعاد عليه عبيد الله بن الحر تلك المقالة ، واستقاله بمأدعاه إليه ، فقال له الحسين عليه السلام : فان لم تكن تنصره و تقول أن تكون ممن يقاتلنا ، فوالله لا يسمع و اعننا أحد ثم لا يصبرنا إلا هلك ، فقال : أما هذا فلا يكون أبداً ان شاء الله تعالى

ثم قام الحسين عليه السلام من عنده حتى دخل رحله ، ولما كان في آخر الليل أمر قتيابه ، الاستقاء من الماء ثم أمر بالرحل فارتحل من قصر بني مقاتل ففقد عقبة بن سفيان فسرنا معه ساعة فمعهو

۳ پس (در ایستاد) اگر رید ما بدم پیمان بستم و اگر مردم سر دشمن بدارم ، پس است برای تو که رید

بیا بی و بی تو را بیا که بیا بد (در یون شوق)

حر بن یزید که این سخن را شنید (داست آنحضرت بن مکشبه شد داد و لی تی بخوارى و تسلیم شدن پسر ریاد بداد ، (ارایرو) ، بکناری رفت و یا هر امان خود از یکسو میرفت ، و حسین (ع) از سوی دیگر ، تا بمحل عذیب الهجانات رسید ، از آنجا بر حسین (ع) نگذشت تا قصر منی مقاتل رسید و در آنجا ورود آمد ، در آنجا چشمش بخیمه افناد پرسید این خیمه از کجاست ؟ گفتند از عبيد الله بن حر جمعی است حضرت فرمود ، او را بآمدن پیش من بخواهید ، چون فرستاده حضرت برد او آمد ناوگفت این حسین بن علی (ع) است که ترا میخواهد ، عبيد الله گفت و انا لله و انا اليه راجعون ، بخدا من از کوفه بیرون ردم حر بخدا ایمنه خوش نداشتم در آنجا باشم و حسین (ع) بآنجا در آمد ، خدا من میخواهم او را دیدار کنم و نه او مرا ببیند ؟ فرستاده نزد آنحضرت آمده سخن او را عرض رسانید پس حسین (ع) بر خاسته برد او آمد و بر او وارد شده سلام کرده بعت سپس او را به برامی خود دعوت کرد ، عبيد الله بن حر همان سخن را (که فرستاده آنحضرت گفته بود) بار گو کرد ، حسین (ع) فرمود پس اگر یاری ما می کنی پیر هیز از ایشانکه ما را کمک کنی ، بر ما بخدا سوگند کسی نیست که فریادی کسی ما را بشنود و پس یاری ما را نکند چرا اینک ما بود شود ، عبيد الله گفت : اما اینکار هر گز نخواهد شد ان شاء الله تعالى

پس حسین (ع) از پیش او بر خاست تا بخیمه های خویش در آمد و چون آخر سبب بد بخواست خویش دستور داد آب بردارد ، و سپس دستور داد کوچ کند ، و از قصر منی مقاتل کوچ کرد

و هو علی ظهر فرسه خفقه ، ثم اتیه وهو یقول : ان الله واثماً إلیه راجعون والحمد لله رب العالمین ، ففعل ذلك مرتین أو ثلاثاً ، فاقبل ابنه علی بن الحسین علیه السلام فقال مم تحب الله واسترجعت ؟ فقال : یا بنی اننی خفقت خفقه فمن لی فارس علی فرس وهو یقول : القوم یسرون والمنايا تسیر الیهم . ففعلت انفسها انفساً نعت الینافقال له : یا ایت لأرک الله سوء الساعلی الحق ؟ قال : بلی والادی الیه مرجع العباد ، قال فانما إداً لا سالی أن نموت محققین ، ففعل له الحسین علیه السلام جراك الله من ولد حیر ماجزا ولدأ عن والده ، فلما أصبح برل فصلی بعبادة ، ثم صعد الركوب فأخذ یتیأسر بأصحابه یرید أن یرقیهم فیأتیة الحر من یزید فیردّه وأصحابه صعدوا إدا ردّهم نحو الکوفة ردّاً شدیداً امتنعوا علیه ، فارتفعوا فلم یرالوا یتیأسرون كذلك حتی انتهوا الی بنوی المكان الذی نزل به الحسین علیه السلام فانما راکب علی سجد له علیه السلاح منکب فوساً مقبل من الکوفة فوقفوا جمیعاً ینظرون له ، فلما انتهى الیهم سلم علی الحر وأصحابه ولم سلم علی الحسین وأصحابه ودفع الی الحر کتاباً من عید الله من

بن سیمان گوید : ساعتی همراه اصحاب برهنیم و مسجدیکه آن حضرت بر روی اسب بود اندک حواشی
اورا گرفت و پس از آنکه از حواشی بیدار شد میگفت : فاما الله واثماً إلیه راجعون ، والحمد لله رب العالمین ،
و دو بار یا سه بار این کلمات را بر زبان جاری کرد ، مردی پیش علی بن الحسین (ع) پیش آمده گفت
اوجبه حمد خدا را بحای آوردی و اما الله ، بر زبان را ندی ؟ فرمود : پس حان اندکی حواشی و قلم ،
پس (در آن حواشی اندک) سواری را دیدم که پیش روی من آشکار شد و میگفت : اینگونه میروند و
مرگها سوی ایشان میروند ، دانستم که آن جاهلای ما است که خبر مرگ ما را نمیدهند ، علی گفت
پدر حان خداوند بدی برای شما پیش بیاورد آب مگر ما برحق بیستیم ؟ فرمود : چرا - سوگند بدان
خداوندیکه باز گفت زندگان سوی اوست (ما برحقیم) گفت : پس ما در چنین حالی پاک نداریم از اینکه
برحق بیستیم ، حسین (ع) باز فرمود : خدایت بهترین پاداشی که مردندی از پدر خود برد بقو عنایت
کند ، و چون صبح شد فرود آمده نثار بامداد میرسد و مشتاق سوار شد و با همراهان و اصحاب سمت چپ
را گرفته میخواست آنرا (از لشکر حر) بر کنده صدد ، پس حرین یرید میآمد و او و یارانش را
(سمت راست که یکوفه میرفت) باز میگرددند و هرگاه حر آنرا سمت کوفه باز میگرددند و سخت
میگرفت آنرا بر مقاومت کرده از رهس سمت راست خودداری میکردند ، و حر با همراهان بکناری
میرفتند ، پس همچنان سمت چپ رفتند تا به صیدی همانجا که حسین (ع) فرود آمد رسیدند ، در این هنگام
سواری که بر اسبی نیکو سوار بود و سلاح جنگش داشت ، و کمان پردوشی افکنده بود از سمت کوفه
میرسد ، پس همگی چشم براه او ایستادند ، حواشی تا بان رسید بحرین یرید و همراهانش سلام کرده و
بحسین (ع) و یارانش سلام نکرد ، و نامه از عید الله بن زیاد بحر داد که در آن نامه نوشته بود : اما بعد

ریاد فاذا فيه : اما بعد همه جمع بالحسین حين يطلع كتابي ويقدم عليك رسولي ، ولا تنزله إلا بالعراف
وغير خضرو على غير ماء فقد أمرت رسولي أن يلزمك ولا يعرفك حتى يأتيك ما تعادك أمري والسلام
فلما قرء الكتاب قال لهم الحر* : هذا كتب الأمير عبدالله بأمرني أن أجمعكم بكم في المكان
الذي يأتي كتابه وهذا رسوله وقد أمره أن لا يعرفني حتى أمد أمره فيكم ، فطر مرید بن المهاجر
الكندي و كل مع الحسين عليه السلام الى رسول ابن زياد ، فمرقه فقال له يزيد : شككتك أمك ماذا جئت
فيه ؟ قل : أظمت امامي ووفيت بيمينی ، فقل له ابن المهاجر : بل عصيت ربك وأظمت امامك في هلاك
نفسك ، وكسبت العار والنار ، وشي الإمام امامك قال الله تعالى : وحملناهم أثمةً يدعون إلى النار
ويوم القيامة لا ينصرون ، فامامك منهم وأحدكم الحر* بالرد في ذلك المكان على غير ماء ولا في قرية ، فقال
له الحسين عليه السلام : دعنا وسحك فتر في هذه القرية أو هذه يعني بنوى والقاصرية ، أو هذه : يعني شفيه ؟
قل : والله لا أستطيع ذلك ، هذا رجل قد عث إلي هباً علي* ، فقل ذهبر بن القين : انسى والله ما أراه

چون نامه من شو رسد و مرستاده من برد بر آمد کار بر حسن سعت بگير ، واو را در دهنی بی پناهگاه
که به سری در آنجا باشد و به ای جرد آر ، پس همانا مر مرستاده خود را دستور داده ام همراه تو
باشد و از تو جدا نشود تا حصر انجام دستور مرا بر این میاورد و السلام

چون نامه را خواند حر با حضرت و پاره اش گفت ، این نامه امیر ، عبدالله است که پس دستور
داده همانجا که نامه رسید (برای ورود آمدن) شما سبب بگير ، و این نیز مرستاده اوست که دستور
داده از من جدا نشود تا دستورش را در باره شما انجام دهم ، پس پرید بن مهاجر گفتی که در میان
یاران حسنی (ع) بود مرستاده این دیار نگاه کرده و را ضاحت ، پس پاو گفت ، مادرت بعرايت بنعید
این چه کار ناشایسته است که بدیال آن آمده ای ؟ گفت پیروی از امام خود نموده و به بهت خود
پابرداری کرده ام ؟ پرید بن مهاجر پاو گفت ، بلکه حدای خود را نافرمانی کرده و پیشوای (فاسق) خود
را در باره نابودی خودت پیروی کرده ، و سگ و آش را برای خویشتن فراهم کرده ای ، و بد امام و
پیشوایی است امام تو ، حدای مالی فرماید : دو گرد بیدم ایمان را پیشوایانی که میخواهند پسوی آتش
و روز قیامت یاری نمی شوند (سوره قصص آیه ۴۶) و پیشوای تو از این پیشوایان است ، و حر بن یزید کار
را سخت گرفت که در همان مکانی که نه آب بود و نه آبادی پیاده شوند ، حسنی (ع) فرمود : وای
بحال تو بگفاد باین ده یعنی بنوی و عاصریه ، یا آن دیگر یعنی شفیة ورود آئیم ؟ گفت : جدا
نمی توانم (زیرا) این (مرستاده) مردی است که برای دیده بانی نزد من آمده (که ببیند آیا من بمقتور
همیشه رفتار میکنم یا نه ، و من ناچارم در برابر چشم او دستورش را انجام دهم) ذهبر بن قین گفت :

يكون بعد الذي ترون إلا أشدّ ممّا ترون يا رسول الله ان قتال هؤلاء القوم الساعة أهون علينا من قتال من يأتيها من بعدهم ، فلم يرد ليأتب . فمعهما ما لا قبل لهما به ؟ فقال الحسين عليه السلام : ما كنت لا بدأهم بالقتال ثمّ قرأ وذلك يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين ، ولما كان من العدة قدم عليهم عمر بن سعد بن أبي وقاص من الكوفة في أربعة آلاف فارس ، فزل بينوي فبعث إلى الحسين عليه السلام عروة بن قيس الأحمسي فقال له إيتني فله ما أأدي حياءك وماذا تريد؟ وكان عروة معن كتب إلى الحسين عليه السلام ، فاستجيب منه أن يأتيه ، فمر من ذلك على الرؤساء الذين كانوا فكلّهم أبي ذلك وكرهه ، فقام إليه كثير بن عبد الله الشامي وكان فارساً شجاعاً لا يرد وجهه شيء فقال له : أنا أذهب إليه والله لئن شئت لأقتلك به ؟ فقال له عمر : ما تريد أن تفعل به ، ولكن إيتني فله ما أأدي جاء به ؟ فاقبل كثير إليه ، فلما رآه أبو ثمامة الصائدي قال للحسين عليه السلام : أصلحك الله يا أبا عبد الله فداؤك شرّ أهل الأرض وأحرأهم على دم وأفكهم ، وقام إليه فقال له : صبر سيدي ؟ قال لا والله و

بعد از ای فرزند رسول خدا من می‌سم که کار پس از آنچه اکنون می‌بینید سخت‌تر باشد ، همانا جنگی که ما این گروه در اساعت بر ما آسانتر است از جنگی که کسی که پس از این سرد ما خواهد آمد ، بجان خودم بگویند پس از این لشکری منوی ما آیند که ما بر پیری آنان نتوانیم (پس احبار فرما ما ایان بجهنم ؟) حسی (ع) فرمود من کسی نیستم که آمار بجهنم ایشان کنم (و من اینکار را شروع نخواهم کرد) پس آنحضرت هر دو آمد و آن در دور پنجاهم دوم محرم سال شصت و یک هجری بود

چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار سوار بیامد و در بینوی مسکن گرفت و عروة بن قیس احمسی را سرد حسی (ع) فرستاده گفت ببرد او برو و پیرس برای چه باین سرد می‌آمدی وجه میخواهی ؟ و این عروة از کسانی بود که خود نامه برای حضرت نوشته بود پس شرم کرد ببرد آنحضرت بیاید (و کار را بدگری حواله کرد) عمر بن سعد اینکار را بهمه بردگانی که نامه با آنحضرت نوشته بودند پیشنهاد کرد و همگی از انجام آن خودداری کردند ، کنیز بن عبدالله شعبی که مردی دلاور و بی‌پاک بود و چهری جلوگیر او در کارها نبود - برخاسته گفت من ببرد او میروم و بخدا اگر میخواهی او را در دم غافلگیر کرده میکشم ؟ عمر گفت نمیدانم او را بکشی ولی ببرد او برو و پیرس برای چه باینجا آمده‌ای ؟ کثیر بن عبد الله شامی (که از یاران سیدالشهدا (ع) بود) او را دید عرض کرد خدا کاردت را به بیکی پدید دهد ای ابا عبد الله بدترین مردم زمان نویی یا کترین و خونریز ترین آنان ببرد تو آید و برخاسته سر راه او آمد و گفت : (اگر میخواهی نزدیک بیایی) شمشیرت را بگذار ! گفت نه بخدا اینکار را نمی‌کنم جز این نیست که من فرستاده هستم پس اگر سخن

لاکرامه انما انارسل فان سمعتم منی بائعکم ما رسلت به الیکم . وان ایتیم انصرفتم عنکم ؟ قال :
 قاتلی آخذ بقائم سیمک ثم تکلم بحاحتک ، قال : لا والله لا نمتسه . فقال له : اخبرنی بما جئت به وانا
 ابلقه عنک ولا ادعک تدومعه ، فانک فاجر ، فاست و انصرف الی عمر بن سعد فاحبره الخبر ، فدمی
 عمر قره بن قیس الحنظلی فقال له : ویحک بفرقة الذحینا فله ما جاء به وماذا یرید ؟ قائما قره فلما
 رآه الحسین علیه السلام مقبلاً قال : انعرفون هذا ؟ فقال له حبیب بن مظاهر : نعم هذا رجل من حنظلة تمیم
 وهو ابن اختنا ، وقد کنت اعرفه حسن الرأی ، وما کنت اراه يشهد هذا المشهد ، فجاء حتی سلم
 علی الحسین علیه السلام وأبلغه رسالة عمر بن سعد الیه ، فقال له الحسین علیه السلام : کتب الی أهل مصر کم هذا
 ان أقدم ، قائما إذا کرمونی قانا انصرف عنکم ؟ ثم قال له حبیب بن مظاهر : ویحک یا قره ابن نرجع
 الی القوم الظالمین ؟ انصر هذا الرجل الذی ما یأثم أبداً الله بالکرامة ؟ فقال له قره : ارجع الی صاحبی
 بحواب رسالته وأری رأیی ، فاصرف الی عمر بن سعد فاحبره الخبر ، فقال عمر : ارحو ان یعافیک الله من
 حربه وقتاله .

وکتب الی عیدالله بن زیاد : بسم الله الرحمن الرحیم

مرا بشوید پیامی که آوردم بپا بار گویم و اگر بدیدید ، مار کردم ، ابو تمامه گفت : پس من
 قبضه شمشیر تو را نگه میدارم آنگاه صحت را باد گو ؟ گفت : نه بعدا دست تو بان نخواهد رسید ،
 ابو تمامه گفت : پس پیامت را من بگو تا من برسان ولی من نمیتوانم تو نزدیک با احتیاط بشوی ، زیرا
 تو مرد بیکاری هستی ، و بهم دشنام داد ، کثیر سوی عمر بن سعد بار گشت و جریان را باز گفت ، پس
 عمر قره بن قیس حنظلی را پیش خوانده گفت : ای قره وای بر تو ، برو حسی را دیدار کن و پیرس برای
 چه باینجا آمده ؟ و چه میخواهد ؟ قره مرد آنحضرت آمد ، چون حسین (ع) او را دید فرمود : آیا
 اینمرد را می شناسید ؟ حبیب بن مظاهر گفت : آری این مردی است از قبیله حنظله تمیم و خواهر راده
 ما است و من او را مردی خوش عقده میدانم و باور داشتم که در این معرکه حاضر گردد (دهجک شما
 بیاید) پس نزدیک آمد و پیغام عمر بن سعد رساند ، حسین (ع) فرمود : مردم شهر شما پس نوشتند بدینجا
 بایم پس اگر آمدن مرا خوش ندارید من بار ببرم ، سپس حبیب بن مظاهر باز گفت : وای بر تو
 ای قره کجا بفرم مردم متنگار باز گردی (اینجا همان) و یاری کن اینمردی را که بوسیله پدرانش
 خفاوند تو را نیرو داد بسات و برگواری ؟ قره بحیب گفت : پیش صاحب خویش باز گردم و پاسخ
 این پیغام را برسانم آنگاه در اینباره فکری کنم ، پس سوی عمر بن سعد بار گشت و سخن آنحضرت را
 باز گفت ، عمر گفت : امیدوارم خداوند مرا از جنگ و قتال با او آسوده کند .

و تمامه بعیدالله بن زیاد نوشت (بدین مصون) و بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس من شکامی

اما بعد فانی حیث فرمت بالحسین بن علی نعمت الیه من رسانی مسئلتہ عمّا أقدمہ و مدایطلم فقال کتب الی اهل هذا البلاد و أمتنی رسلهم یستوثقونی القدوم ففعلت ، فأمّا إذا کرهتموی و بدالهم غیر ما أمتنی به رسلهم فانا مصروف عنهم ، قال حسن بن فایده العسی : و کنت عند عید الله حین أتاه هذا الکتاب ، فلما قرأه قال : الآن إذ علقت محاسنہ برحو المعاة ولات حین مناص ! و کتب الی عمر بن سعد . اما بعد فقد بلغنی کذبک و همت مدکرت ، فاعرض علی الحسین أن یباع لیزید و یدور و یجمع أصحابه ، فاذا هو فعل ذلك رأینا رأینا والسلام

فلما ورد الجواب علی عمر بن سعد قل : قد حشبت أن لا یقبل ابن زیاد العافیه ، و ورد کتاب ابن زیاد فی الاثر الی عمر بن سعد أن یحلل بن الحسین و أصحابه و یبذل الماء فلا یدقوا منه قطرة کما صنع بالنقی الرکی عثمان بن عفان ، فبعت عمر بن سعد فی الوقت عمرو بن الحجاج فی حمسة فارس ، فزولوا علی الشریعة و حللوا بن الحسین و أصحابه و یبذل الماء أن یتقوا منه قطرة . و ذلك قبل قتل الحسین علیه السلام ثلاثة اثم ، و نادى عبدالله بن حصی الازدی و کل عداة فی محبلة بأعلى صوته : یا حسین الا تمطر الی الماء کأنه کبد السماء ؟ والله لا ندقون منه قطرة واحدة حتی نموتوا عطشاً ؟ فقال الحسین علیه السلام :

که یزد حسین بن علی آدمم مرستادگان خود را مرد او مرستادم و از آدمد او یابن سرزمین و آنچه میخواهد پرستی کردم ؟ حسین گفت مردم این شهرها بمن نوشتند و مرستادگانشان پیش من آمدند و از من خواستند بدینجا بیایم ، من هم آدمم ، اکنون اگر آدمم را خوش ندارند و اندیشه ایشان در اینبارہ ذکر گون شده از مرد ایشان بار کردم ، حسن بن فایده عسی گوید من مرد عید الله بن زیاد بودم که نامه صدر بن سعد باو رسید ، چون نامه را خواند گفتم اکنون که جنگال ما باو بد شده میخواهد بگریزد ولی دهائی از برای او هست ا (این سخن را گفتم) و نامه بمر بن سعد نوشت . اما بعد نامه تو رسید و مضمون آنرا دایم من بر حسین و همه همراهانش پیشهاد کنی تا یرند بیعت کند و چون چنین کرد آنگاه درباره کار او اندیشه خواهم کرد والسلام

چون پاسخ نامه بمر بن سعد رسید با خود گفتم ، میترسم که ابن زیاد سرسارش نداشته باشد و دنبال آن نامه دیگری از ابن زیاد بمر بن سعد رسید که میان حسین و یارانش و میان آب حائل شو ما اینکه یک قطره آب بچشند ، چنانچه با آنمردنقی رکی عثمان بن عفان چنین رفتار شد ، پس عمر بن سعد همان ساعت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار مرستاد تا کنارش بفرود آید و میان حسین و یارانش و میان آب حائل شدند که یک قطره آب از آنجا بر ندارند ، و این جریان سه روز پیش از کشته شدن حسین علیه السلام بود ، و عبدالله بن حصی الازدی که در میان قبيلة بعیلة آمده بود با آوار بلند فریاد زد ای حسین آیا این آب را قناری که گویا در صفا و زلالی چون شکم آسمان است ، بخدا فخر دای از آب نجشید تا او تشنگی بمیرد ، حسین (ع) فرمود : یا جدایا اورا

اللهم اقله عطشاً ولا تنفر له أبداً، قال حمید بن مسلم: والله لعدته بعد ذلك في مرضه، فوافقه الذي لا اله غيره لقد رأيت به يشرب الماء حتى يفرغ ثم يفرغ ويصيح: العطش العطش، ثم يعود فيشرب الماء حتى يفرغ ثم يقبضه ويلفظ عطشاً، فما زال ذلك دأبه حتى لعل نفسه لعنه الله.

وَمَا رَأَى الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَزُولُ الْعَاكِرُ مَعَ عَمْرِ بْنِ سَعْدٍ لَمَّا لَاحَظَ نِيَّوِي وَمَعَهُمْ لِقَتَالَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، انقذ إلى عمر بن سعد أُنْشَى أُرِيدَانُ الْقَاتِلَ وَاجْتَمَعَ مَعَهُ فَاخْتَمَعَا لَيْلًا فَتَنَاجَا طَوِيلًا ثُمَّ رَجَعَ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى مَكَانِهِ وَكَتَبَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ رِئَابٍ عِيبَةَ الْكَلْبَةِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَطْلَقَ النَّائِرَةَ وَجَمَعَ الْكَلِمَةَ وَأَصْلَحَ أُمُورَ الْأَمَّةِ هَذَا حَسْبُ قَدْ عَطَانِي عَهْدًا أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي هُوَ مِنْهُ أُنْشَى أَوْ يَسِيرَ إِلَى تَفْرِغِ الثُّغُورِ فَيَكُونَ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَهُ، لِيَهْمُ عَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ، أَوْ يَأْتِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ فَيُضَعَّ يَدُهُ

تفسیر عام بهر آن و هر گز از او میامرد، حمید بن مسلم گوید، بعد از آنکه از او واقعه کربلا در بیماریش از او عیادت کردم و سوگند بدان حدائی که شایسته پرستش و احترام است از او دادم آب میخورد تا شکمش پر میشد، سپس آنرا بر میگرداند و فریاد میرد. **تفسیر عام** (و بعد از آنکه آب میخورد تا شکمش پر میشد و بر میگرداند و فریاد نمیکند مر دو) از شکمی میسوزد، و آبکاشی و تاحاشی بعد از آمدن لسانه

و چون حسین (علیه السلام) فرود شد به لشکر عازبان بن سعد لسانه الله به پیروی دید و یاری دادن ایشانرا برای جنگیدن با خود دید کسی بر او حسد فرساده که من میخواهم تورا دیدار کنم و پاتو ملاقات کنم. پس شبانه سکریگرا در دهن کرده و در پیهای رحمانی دراز با هم گفتگو کردند، سپس عمر بن سعد پهای خویش با رنگ و ماضی بیدار از راه درشت آمدند همانا خداوند آتش را خاموش ساخت و پریشانی را بر طرف نموده کار این امترا اصلاح کرد، و حسین بن علی پیمان بست که از همانجا که آمده بهمانجا باز گردد پاییکی از سرحدات رود و مانند یکتن از مسلمانان باشد (و کاردی بکار کسی نداشته باشد) در هر چه بود مسلمانان است شریک آنان و در زیان آنان نیز همسایان باشد، یا شرف پرید برود و دست در دست او گذارد و هر چه خواهد داشت انجام دهد، و در این پیمان خوشبودی تو و اصلاح کار است.

(مترجم گوید: چنانچه میدانیم و از سخنان حضرت سید الشهداء (ع) که در حلال روایات و شرح حال آنبر گواهی پیش از این گذشت روشن شود) آنجانب هر گز حاضر نبود بر او پرید رفته و دست بیعت در دست او گذارد، محدث قمی از عقیبة بن سیمان حدیث کند که گفت: من رمدیه تابمکه، و ایمکه تا عراق تا آنگاه که حسین (ع) شهید شد عیال نا اوی بودم، و تمام سخنان و در تمام اینراه شنیدم و هیچگاه چنین سختی نفرموده، و که من حاضر در دست خود را در دست پرید کردم، سایر این عمر بن سعد این جمله آنرا از پیش خود در نامه افروده است برای اینکه شاید بتواند بواسطه کار را بهمین جا بصله دهد و از درد و خورد و کشتن آنحضرت بدین وسیله جلوگیری کند چون همچنانکه پیش از این نیز گذشت جنگ با آنجانب را خوش نداشت، و میخواست بهر

فی یدہ ، فیری فیما بینہ و بینہ ، فی ہذا لک رسی و لایمۃ صلاح .

فلما قرأ عید اللہ الکتاب قال : ہذا کتاب ناصح مشفق علی قومہ ، فقام إلیہ شمر بن دى الجوشن لائمہ اللہ فقال : أنقل ہذا منہ و قد نزل بارسث والی حنبث ؟ واللہ لئن رحل من ملادک ولم یضع یدہ فی یدک لیكون اولی بالقوۃ و لتكون اولی بالصعب والعسر ، فلا تمطہ ہذہ المیزلۃ فانہا من الوهن ، ولكن لیبرل علی حکمک ہو وأصحابہ ، فان عافیت فانت اولی بالعموۃ ، وان عفوت کلن ذلک لک ، فقال لہ ابن زیاد : نعم ہارایت ، الرأی رأیک ، اخرج بهذا الکتاب الی عمر بن سعد فلیعرض علی الحسین وأصحابہ النزول علی حکمی ، فان فعلوا فلیعت بہم الی سلماً ، وان ہم أبوا فلیقاتلہم ، فان فعل فاسمع لہ وأطع ، وان أبی أن یقاتلہم فانت امیر الحیش وامرہ عقبہ وابث الی برأسہ ، وکتب الی عمر بن سعد : انی لم اصنک الی الحسین ^{علیہ السلام} لتکف عنہ ولا لتطاولہ ولا لتسمیہ بالسلامۃ والبقاء ، ولا لتعذرہ ، ولا لتکون لہ عسدى شفعاً ، انصر فان نزل الحسین وأصحابہ علی حکمی و استسلموا فابث بہم الی سلماً ، وان أبوا ورجف الیہم حتی تقتلہم وتمثل بہم ، فانہم لذلك مسحقون وان قتل الحسین فاعطى الجبل صرخہ وطیرہ فابثہ عاقی ظلوم ، ولست أرى أن ہذا یسر من الملمات

وسیلہ ممکن است نگذارد کار جہنک و حوریز بکشد .

چون عید اللہ این نامہ را خواند گفت : این نامہ خیر خواہی دلشور بر مردم است (و در سعد بود این پیشنهاد را پذیرد) شمر بن دى الجوشن لائمہ اللہ (کہ در مجلس بود) برخاست و گفت : آیا این سخن را از حسین می پذیری اکنون کہ بر زمین تو آمدہ و پہلوی تو است ؟ خدا اگر از این سرزمین (یسلا م) برود و دست در دست تو نگذارد ہر آینہ نیرومندتر گردد و توانا تر خواہی شد ، پس این پیشنهادہای او را عید پر ذہرا اینکار تلافی سنی است ولی ازاو پذیر کہ خود و پیروانش بحکم تو گردند چہد آنگاہ اگر تو آمارا کبیر کنی تو بدندان سراوار تر خواہی بود ، و اگر از ایشان در گذری و عفو کنی آنہم بدست تو است ! این زیاد گفت : خوب پیشنهادی کردی و تدبیر ہمین است کہ تو گمش ، این نامہ کہ می نویسم بہرہ عمر بن سعدی کہ ماید بر حسین و پیروانش پیشنهاد کند کہ تن بحکم من دہند ، پس اگر بدان تن دہد آمارا رندہ بنرد من ہرستد ، و اگر سر مار زدند باید با ایشان بجنگد ، اگر عمر بن سعد اینکار را انجام دہد تو ہر ماہ بردار او باش و از دستورش پیروی کن ، و اگر جنگ را بپذیرفت تو امیر و فرماندہ لشکر باش و گردن عمر بن سعد را برن و سراوارا برای من ہرست ، و نامہ بر عمر بن سعد نوشت : کہ من تو را بہرہ حسین نفرستادم کہ خود را از جنگ با او بدارد ، و با او بسامعہ رفتار کنی ، و نہ برای اینکہ آرزوی سلامت و درمگی برای او داشته باشی ، باعدد برای او پتراشی و دوبارہ او پیش من وساعت کنی ، سگری بین اگر حسین و ہمراہانش بدنا چہ من دربارہ ایشان حکم کنم من دہد و تسلیم آن کردند ایشانرا بہرہ من ہرست ، و اگر نپذیرد بر آنان هجوم آور تا ایشانرا بکشی و مثلہ کنی چون سراوار آن ہستند ، چون حسین کشتہ شد اسب بر سیمہ و پشت او بتاربان رہرا کہ او سر کنی و ستمکار است ، و نہ پندارم

شیئا و لكن على قول قد قتلته ان لو قتلته لعلت هذا به ، فان أنت مضيت لامرنا فيه حزيناك حزاء السامع المطيع ، وان أبیت فاعتزل عملنا وحدنا وحل بين شمر بن ذی الحوش و بین العسکر ، فاما قد أمرناه بأمرنا والسلام .

وقبل شمر بن ذی الحوش مکتاب عیدالله الی عمر بن سعد فلما قدم علیه وقرأه قال له عمر : مالک و بیک لاقر بالله داراه و فبح الله ما قدمت به علی ؟ و لله انی لا طئت انک مهیته أن یقل عما کتبت به الیه و أفسدت علی امرأ کنا قدر حونا ان یصلح ؟ لا یستسلم والله حسین ، ان نفس أبیه لبین جنبیها فقال له شمر : أحبرنی بما أنت صانع أنعمی لأمر أمیرک و تقابل عدوّه و إلا فحل بیسی و بین العبد و العسکر ؟ قال : لا و لا کرامة لك ، و لکنر أما أتولی دلت ، فدوکت فکن أنت علی الرجاله ، و نهض عمر بن سعد الی الحسین عليه السلام عشیة یوم العمیس تسع مئین من المحرّم ، و جاء شمر حتّی وقف علی أصحاب الحسین عليه السلام فقال این سوا حن ؛ فخرج الیه العباس و حمزة و عبدالله و عثمان بنو علی بن أبیطالب عليه السلام ، فقالوا : ما نرید ؟ فقال انهم یأمنی احنی آمنون ، فمات له القتیة : لعنک الله و لعن أمانک أنؤمننا و ابن رسول الله لأمان له ؟

که اینکار پس امیر بن ربامی رساند و لی چون من ماحود گفتم که اگر او را کشتیم جنس کاری ما و بیکم ، پس اگر تو ما را دستور رفتار کردی پاداشی هر دهم را بپرداز و بیرون شو دهیم ، و اگر آنرا بیدیری دست از کار ما و لشکر ما بکش و لشکر را ما بشروا و گذارد بر ما ما ، و او را امیر بر کار خود کردیم و السلام .

پس شمر بن ذی الحوش نامه عیدالله را برای عمر بن سعد آورد ، چون عمر بن سعد نامه را خواند باو گفت : چیست ترا و ای بحال بوحدا آواره ات کند و رشت گرداند آنچه برای من آورده ای ، بعدا من گمان دارم همانا تو را و جلو گیری کرده از اینکه پیغمهادی که من برایت نوشته بودم بپذیرد و کاری را که ما امید اصلاح آما داشتیم بر ما تیاہ ساختی ، جدا حسین سلیم کسی بشود همانا جان پدرش (علی) در سینه اوست (و او کسی نیست که من بخواری دهم) ؟ شمر گفت : اکنون بگوچه خواهی کرد آیا فرمان امیر را انجام میدهی و یا دشمنش میشوی ؟ و گرنه بکناری برو و لشکر من و گذارد ؟ عمر بن سعد گفت : نه چنین نکنم و امارت لشکر را من و انگذارم و خود انجام دهم ، و تو امیر بر پیادگان باش ، و عمر بن سعد پسین روز پنجشنبه بهم محرم برای جنگه سوی حسین علیه السلام بر حاسب ، و شمر آمده تا بر این همراهان حسین علیه السلام ایستاد و گفت : فرزندان خواهر ما که باید ؟ (مقصودش چهار پسر ام البنین برادران حضرت سید الشهداء بود که چون مادرشان ام البنین از قبیله بوی کلاب بود و شمر بیز از آن قبیله بود از این رو آنانرا خواهر راده خطاب کرد) اما العسل العباس ، و حمزة ، و عبدالله ، و عثمان فرزندان علی بن ابی طالب عليه السلام بیرون آمده گفتند : چه میخواهی ؟ گفت شما ی خواهر زادگان در آماید ، آجوان مردان پا و گفتند : خدا نورا و اما می که برای ما آورده ای لعنت کند ، آیا بیا امان میدهی و فرزند رسول خدا امان ندارد ؟

ثم نادى عمر بن سعد : يا حبل الله اركبى وبالحصنة اشرى ، فركب الناس حتى رجع نحوهم
بعبدالعصر ، وحسين عليه السلام حالى امام بيته محتباً مبيهاً ، إذ حنق برأسه على ركنيه ، فسمعت أخته
الصعبة فددت من أحبها فقالت يا أحنى أما تسمع لأصوات فداقرات ؟ فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال
أنتى رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله الساعة والمسلم ، فقد لى انتى تروح البناء ، فلطمت أخته وجهها ونادت
بالويل فقل لهم الحسين عليه السلام ليس لك الويل يا أحبة اسكنى رحك الله ، ثم قال له العباس بن علي
عليه السلام : يا أحنى أذاك القوم ؟ فهم ثم قرأ يا عباس اركب بعسى أنت يا أحنى حتى نلقاهم و نقول
لهم ما لكم وما بدا لكم ؟ ونسألهم عما حاء بهم ، فانهم العباس في نحو من عشرين فارساً فيهم
زهير بن القيس وحبيب بن مظاهر فقال لهم العباس ما بدا لكم وما تريدون ؟ قالوا قد حاء أمر الامير ان
نعرض عليكم أن نزلوا على حكمه أو سا حركم ؟ فقال فلا تفعلوا حتى ارجع الى أبى عبد الله
فأعرض عليه ما ذكرتم ، فوقفوا وقالوا انقه فاعلمه ثم القوا ما يقول لك ، فأصرف العباس راجعاً
يركض الى الحسين عليه السلام يصره الحذر ووقف أسعابه يحاطون انعم و يعطونهم ويكفونهم عن قتال

سپس عمر بن سعد فریاد رد . ای لشکر خدا سوار شوید ، و بیشت مزده گیرید ، پس لشکر سوار
شده ناهنگام غروب سرد حسین عليه السلام و ماراش نورش فرود . در آن هنگام حسین علیه السلام جلوی حیمه خود
نشسته بود و بر سمته خود تکیه رده و سر بر رابو نهاده خواب رفته بود . حواجر آواز خروش لشکر شنید ،
بر دیک برادر آمده گفت . برادر آیا این جواهر و آواز خروش را بشنوی که بر دیک شده ؟ حسین عليه السلام
سر برداشت و فرمود : همانا من رسول خدا (ص) را اکنون در خواب دیدم که بمن فرمود . تو بنرد ما
خواهی آمد ، پس حواجرش (که این حرف را شنید) تحت صورت عده فریاد کرد . وای ، حسین عليه السلام با و فرمود :
خواهرم وای بر تو بیست ، آرام و حموش باش . حدایت رحمت کند ، پس عباس پیش آمده عرض کرد
برادر جان لشکر برود تو آمد ؟

حضرت برخاسته عباس فرمود . برادرم تو جدی من سوار شو (یا فرمود . حاتم بن ریاض سوار شو)
و برود ایسان برو و یا ایسان بگو . چیست شمارا و چه میخواهید ، و از سبب آمدن ایشان پرسش کن ، پس
صاحب ما گروهی حدود بیست نفر سوار که در میان یزدن بود زهیر بن قبی و حبيب بن مظاهر متردان لشکر
آمده عباس با آن فرمود : چه میخواهید و چه اراده دارید ؟ گفتند . دستور از امیر رسیده که بشما پیشنهاد
کنیم بحکم او تن داده و تسلیم شوید یا باشما جنگ کنیم ؟ فرمود : پس شتاب نکنید تا بنرد ابی عبدالله
بروم و سخن شمارا بعرض آحضرت برسانم ، آناب بار ایستاده گفتند : برو و این پیام را یاد برسان و
هر پاسخی داد نیز ما اطلاع ما برسان ، پس عباس بتنهائی بنرد حسین علیه السلام باز گشت که جریان را
بعرض رساند ، و همراهان او (یعنی زهیر و حبيب و دیگران) آنجا در جلوی لشکر ایستاده با آن مردم سخن

الحسین علیه السلام ، فجاء العباس الى الحسين علیه السلام و أحمره بما قال القوم ، فقال علیه السلام : ارجع اليهم فان استطعت أن تؤخرهم الى غدوة وتدفعهم عنا العشية لعلنا نصلي لربنا الليلة وندعوه و نستغفره ، فهو يعلم اني قد كنت أحب الصلوة له و تلاوة كتابه و كثرة الدعاء و الاستغفار ، فمضى العباس الى القوم و رجع من عندهم و معه رسول من قبل عمر بن سعد يقول : اما قد أحلتكم الى غد ، فان استسلمتم سرحتكم الى اميرنا عبيد الله بن زياد ، و ان ابيتتم فمسا تارككم و اصرف

فجمع الحسين علیه السلام أصحابه عند قرب المساء قال علي بن الحسين زين العابدين علیه السلام قد بوءت منه لاسمع ما يقول لهم و أنا اذ ذاك هربص فصمت أني يقول لأصحابه : اني على الله أحسن الثناء و أحمد على السراء و العراء ، اللهم اني اهدك على أن كرمنا بالنسوة و علمتنا القرآن ، و فقهنا في الدين و جعلت لنا أسماعا و أصارا و ائدة فاحصنا من الشاكرين ، اما بعد فاني لا أعلم أصحابا أدني و لا خيرا من أصحابي ، و لا أهل بيت أبر و لا أرحم من أهل بيتي ، هجركم الله عني حياء ألا و اني

میگفتند و آنان را موعظه کرده اند در مبداء و او هیچکس نداشتند ، عباس هر دو حسین علیه السلام آمده سخن لشکر را مامور می گفت . فرمود : مرد ایشان مار کرد و اگر میتوانی تا فردا از ایشان مهلت بگیری امشب ایشان را با ما باز گردان شاید ما امشب برای پروردگار خود سار حوائج دعا کنیم و در او آمرزش خواهی یافتیم زیرا خدا خود میداند همانا من نماز و تلاوت کتابش قرآن و دعای بسیار و استغفار را دوست دارم ، پس عباس فردا آن لشکر آمد و با فرستاده عمر بن سعد یار گفت و آن فرستاده گفت : ما امشب تا فردا تنها مهلت دهیم ، پس اگر سلیم شدید شمارا فردا امیر عبيد الله بن زياد خواهد خواهم برد . و گرنه دست از شما بر نداریم (این پیام را رسانید) و باز گفت .

حسین علیه السلام بر رویکیهای شب یازده خود را آورد ، علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گوید : من در آن حال با اینکه بیمار بودم مردی شدم که بیستم پدم با من چه میگوید ، پس شیدم رو با صاحب کرده فرمود : سپاس کنم خدا را به بهرین سپاسها ، و حمد کنم او را در خوشی و سختی ، بار خدایا من سپاس گویم ترا برای که مرا بیوت گرامی داشتی و قرآنت را با آموختی و در دین ما را دانا ساختی ، و گوشهای شلوا و دیدههای بینا و دلهای آگاه با ارادای داشتی ، پس ما را از سپاسگزاران قرار ده ، اما بعد همانا من نارای ماولتر از پاران خود سراخ ندارم ، و بهتر از ایشان میدانم ، و خاندایی بیکو کادتر و مهربانتر از خاندان خود ندیده ام ، خداستان از جانب من پاداش بیکو دهد .

(مترجم گوید . براسنی اگر خواننده محترم میان یازده آن حضرت و ربان و خاندانش و میان پاران رسول خدا (ص) و علی و حسن علیهما السلام و ربان و حامدان ایشان مقایسه کند و سرگشت صاحب رسول

لا اظن يوماً لنا من هولاء ، ألا وائى قد أدت لكم و تطلقوا جميعاً و حلّ ليس عليكم منى نعام ، هذا الليل قد عشيتكم و تحنوه جلاً ، فقال له اخوته و ابناءؤه و متوا أحبه و أبناء عبدالله بن جعفر : لم نفعل ذلك لنبقى بعدك ؟ لا أرانا الله ذلك أبداً ، بدأهم بهذا القول العباس بن علي عليه السلام و ائمه الجماعة عليه فتكلموا بمثله و نحوه ، فقال الحسين عليه السلام : « من عقى حبيبكم من القتل مسلم فادهبوا أنتم فقد أدت لكم ؟ قالوا : سبحان الله فما يقول الناس ؟ يقولون أما تركنا شيخاً و سيده و بنى عمومنا حير الأعمام ، ولم نرم معهم سهم ولم نطمع معهم رمح ، ولم نهرب معهم سيف ، ولا نلدرى ما صنعوا لا والله ما نفعل ، ولكن نفديك بأنفسنا و أموالنا و أهلنا ، و نقاتل معك حتى نرد مورديك ففتح الله العيش بعدك »

حدا چون ابو بکر و عمر و امثال ایشان و یاران علی علیه السلام چون اشعث بن قیس و خوارج بهروان و دیگران و یاران حسن (علیه السلام) چون عبدالله بن عباس و دیگر کسانی که حمزه بران او رده و اناس و حامه او را بیمه بردند و پیش از این گذشت بخواند ، و همچنین سر گذشت همسران آنان چون عاتقه و حفصه ، و حمده را از نظر بگذرد . و از آنسو آنچه فدائاری و مهر و محبتی که در این سر جانگدار و شب و روز عاشورا و پس از آن از یاران و همسران و ماندان حسن علیه السلام شده شد تا بدانجا که ربات همسر آن حضرت یکسال سر قبر او در زیر آفتاب نشست و آشک ریخت و سر انجام همانجا بدرود راندگی گفت همه را یکجا منگود سیدی گفتار حضرت سید الشهداء برای و بجوی روش گردد . بهر مورد امام علی علیه السلام دشال سخن را چنین ادامه داد :

آگاه باشید همانا من دیگر گمان یاری کردم از این مردم ندارم ، آگاه باشید من همه شما رحمت رفتن دادم پس همه شما آزادانه بروید و سستی از من بگردن شما نیست ، و این شب که شما را گرفته فرصتی قرار داده آرا شمر خویش کنید (و بهر سو خواهید بروید) !

برادران آنحضرت و پسرانش و مراد را در گد و پسران عبدالله بن جعفر گفتند برای چه اینکار را بکنیم (یا معنا ایست که ما اینکار را نخواهیم کرد) برای اینکه پس از توردنه باشیم ؟ هر گر خداوند آن رو. را برای ما پیش بیاورد ، و محبتی کن که این سخن را گفت عباس بن علی علیهما السلام بود و دیگران نیز از او پیروی کرده چنین سخنانی گفتند ، حسین علیه السلام فرمود : ای پسران فقیر شما را کشته شدن مسلم من است پس شب بروید و من اجاره رفتن شما دادم ، گفتند سبحان الله ! مردم در راه ما چه گویند ، گویند ما بزرگ و آقا و مورد داده خود را که بهترین عموها بود و اگذاریم و یک تبریز با ایشان پیدا حقه ، و یک نیر بکار ببرد ، و یک مسیر هم زرده ایشانند و اگذاریم ، و نداییم چه پسران آمد ؟ نه بخدا ما چنین کاری نخواهیم کرد ، بلکه ما جان و مال و زن و هر چه خود را در راه تو فدا سازیم ، و در رکاب تو جنگ کنیم تا بهر جا در آمدی ما نیز بهما بجا دآئیم ، خدا زشت گرداند رندگی پس از حجاب مورا .

وقام الیه مسلم بن عوسجة فقال : أنحن نحلی عث و بما نعتذر الی الله فی أداء حقک؟ أما والله حتی أظن فی صدورهم برحی ، وأصرهم سبمی ما نلت قثمه فی یدی ، ولو لم یکن معی سلاح أقاتلهم به لقد قتلهم بالحجارة ، والله لا یصلیک حتی یعلم الله انما قد حفظنا غیبة رسوله فیک ، أما والله لو قد علمت اننی أقتل ثم أحیی ثم أحرق ثم أحیی ثم أذی یعمل ذلك می سمین مرّة ما فارقک حتی ألقى حمامی ذویک ، و کیف لأفعل ذلك وانما هی فتنة واحدة ثم هی الکرامة الّتی لا انقضاء لها أبداً .

وقام زهیر بن القیس رحمة الله علیه فقال : والله لو ددت اننی قتلت ثم بشرت ، ثم قتلت حتی أقتل هكذا ألف مرّة ، و ان الله عزّ وجلّ يدفع ذلك لقتل عن نصف و عن خمس هؤلاء الغیاب من أهل بیتک ، و تکلم حواءه أصحابه سکلام یشه عنه بعضاً فی وجه واحد ، فحرامهم الحسین علیه السلام حیراً و اصرف الی مصره .

قال علی بن الحسین علیه السلام : اننی خالسی فی تلك المعینة الّتی قتل أبی فی مسحتها و عدی عمنی

پس مسلم بن عوسجة بر حاسته عری کرد ، آیا ما دست ایدم برداریم ؟ آنگاه ما چه عدد و بهانه درباره پرداختی حق تو بدرگاه خدا بریم ؟ آنگاه پاشی بعدا (دست از تو بردارم) تا تیره پیشت دشمنانست مکوم و باشمشیر خود ایشانرا بریم تا قائمه اثر در دست من است ، و اگر سلاح جنگ تیر نداشته باشم منک برایشان اندازم ، بعدا دست از تو بردارم تا خدا بداند که ما حرمت پیمشرا درباره تو رعایت نمودیم ، بعدا سوگند اگر من بدانم که گفته حوام شد پس رنده شوم آنگاه مرا بسوزانند ، و دوباره زنده ام کنند و بیاد دهند (شاید مقصود این باشد که خاکستر سوزنه ام را بیاد دهند) و عینا دیار اینکار را بامن بکنند دست از تو بردارم تا مرگم خویشرا دریاری تو دریابم . چگونه اینکار را نکنم ما ای که جر این بیست که یت گشتن بیش بیست ، پس آن کرامتی است که هر گز پایان ندارد .

پس از او رهو من قی رحمة الله علیه بر حاسته گفت : بعدا من دوست دارم کشته شوم پس رنده شوم ، دوباره کشته شوم تا هزار بار و جدای عروجل بوسه من از کشته شدن تو و این جوانان ارحاندامت جلوگیری فرماید ، و گروهی از یاران آنحضرت مانند این سخنان که همه مشافه پایداری و عداکاری خود بود بعرض رساندند ، پس حسین علیه السلام از همگن سپاسگزاری فرمود و پاداش نیکشانرا خواست ، و بیخیمه خود بازگشت .

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرماید من در آن شبی که پدمم فردای آن کشته شد رشته بود و عمامم زیسب میر نزد من بود وار من پرستاری میکرد ، در آن هنگام پدمم نجیمه خویش رفت و حوین

ریشب تمر ضی، إذ إعتزل أبي و خباء له وعنده حوبن مولی ابی دد الفخاری وهو یعالج سیفه ویصلحه
وَأبی یقول :

- ۱- یا دهراف لم من حلیل کم لك بالاشراق والاصیل
- ۲- من صاحب او طالب قتیل والدهر لا یفنع بالبذیل
- ۳- وإتما الأمر إلى الحلیل و كل حی سالك سبیل

فَاعادها مرّتين أو ثلاثاً حتّى فهمتها وعرفت ما أراد ، فحققتی الصرة فرددتها و لزمت
السکوت وعلمت انّ البلاء قد نزل ، وأما معنی فاتها سمعت مسمعت وهي امرأة ومن شأن النساء
الرفقة والجبرع فلم تملك نفسها أن وثبت نحر نوهد ، وأنها لعاسرة حتّى انتهت اليه ، فقالت .
واثكلاء ليت الموت أعدمى الحوة . اليوم مات أمی فاطمة وأبی علی وأخی الحسن عليه السلام یا
حلیمة الماضین ونعال الباقین ، فطر الم الحسی عليه السلام فقال لها یا أحيّة لا یدهن حلمك الشیطان
ولم قرقت عیاء بالدموع وقل . انزلة النمل لنام ، فقالت یا ویکاء أفنعتصب فعتب اعتصاماً ،

علام ابی در عماری میر مرد او سرگرم اصلاح شمشیر آنحضرت صلی الله علیه و آله بود و پدرم این (اشعاردا که خبر از
بی وفائی و بی اعتباری دیا دهد) میخواند : و (برخی این اشعار را چنین منظم در آورده اند) .

- ۱- ای بنوای دورگار یاد شمر چند صبح و پسی چه گرگه تناور
 - ۲- بر کنی ارباب و دوص افسر و حشر بهت قامت ورا پاندک و کمر
 - ۳- کار همانا است سوی حضرت داور هر که بود دنده راه من رود آخر
- و این اشعار را دوبار یا سه بار از سر گرفت ، بلکه من آنرا نه میده و مقصود او را دانستم ، پس گریه
گلوی مرا گرفت ولی خود داری کرده خاموش شدم ، و دانستم بلاء نازل گشته ، و اما عمام پس او نیز
شنید آنچه را من شنیدم و او چون زن بود و زبان دل نازک و بی تاب تر میباشد نتوانست خود داری کند و
از حاجسته دامن کشان ناسر و روی یار بی خودانه سر د آنحضرت دویده گفت واثكلاء (ای عزای و مصیبت
من) کاش مرگه من رسیده بود و رطه بیوم ، امروز (چنان مایه که) مادرم فاطمه و پدرم علی و برادر
حسن اردنیا رفته اند ، ای باز مایه گذشتگان ، وی دادرش باز ماندگان ، حسین عليه السلام باو نگاه کرده
فرمود : حواهرم ، شکیبائیت را شیطان ار دستت بر مید ، (این سخن را فرمود) و اشک چشمانش را گرفت
و فرمود : اگر مرغ طارا در آشیانه اش بحال خود می گذاردید (آورده) می خواند

(مترجم گوید این مثلی است از منتهای عرب ، و قصا مرغی است شبیه بقرن یا کبوتر ، و داستانی
دارد که میدانی در مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۲۳ نقل کرده است) ریشب گفت ای بنوای بر حال من آیا
تو بنا چاری خود را بر مرگ سپردی (و نن بدان داده ای) ، این بیشتر دل مرا ریش کند ، و بر من سخت تر

فذاک أفرح لقلبی وأشدّ علی نفسی ، ثمّ لطمت وجهها وهوت الی جیها فشقتہ ، وخرّت منشیاً علیہا ، فقام الیہا الحسین علیه السلام فصبّ علی وجهہ ماء وقال لها ایہا یا احتام اثقی اللہ ونعری بعزاء اللہ ، واعلمی أنّ أهل الأرض یموتون وأهل السماء لا یقون ، وأنّ کلّ شیء هالک إلاّ وجه اللہ الّدی خلق الخلق بقدرتہ ، وبعث الخلق وبعیدہم ، وهو فرد وحده ، حدی حیر منی ، وأبی حیر منی وأبی حیر منی ، وأخی حیر منی ، ولیّ ولکلّ مسلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم أسوة ، فمزّأها بهذا ونحوہ ، وقال لها : یا احبّة ! نئی اقسمت علیک فارّی قسمی ، لا تشقی علیّ حبیباً ، ولا تغمشی علیّ وجہاً ، ولا تدعی علیّ بالویل و نشور ادا أنا هلکت ، ثمّ حاء بہا حتّی أحلسها عیدی ، ثمّ حرج الی اصحابہ فأمرہم أن یغرب بمعصم بیوتہم من معص ، وأن یدخلوا الاطناب معصہا فی معص ، وأن یشکولوا بن البیوت فیسفلون انقوم من وحہ واحد ، والبیوت من وراثتہم وعن ایمانہم وعن شوائبہم قد حقت ہم إلاّ اللوحہ الّدی بأنبہم معہ عندہم ورجع صلی اللہ علیہ وسلم الی مکانہ ، فقام اللیل کلّہ یعلیّ وینحمر ویدعو وتصرع ، وقام اصحابہ کذلک یسلّون ویدعون ویشعرون .

است (این سخن را گفت) سپس متب جسور دست بگریبان بردہ جا برد و میخواست بر سر افتاد و حسین علیه السلام بر حاشنہ آب بروی خواہر پاشید و یاو فرمود : ای خواہر ، پرہیزکاری پوشد کن ، وہاں شکستانی کہ خدا پیرہات سارہ مردمانی کن ، و بدانکہ اہل زمین ہمیرند و اہل آسمان بجای ماسدہ و ہما تا ہر چیز ہلاک گردد ہر خداوندی کہ آمریدگان را مقدت خود آفرید ، و مردہا برانگیرد ، و دوبارہ بار گرداند ، و او است بگاہ و پیکای بی ہمتا ، حد من بہتر از من بود ، و پدرم بہتر از من بود ، و مادرم بہ از من بود ، و برادرم بہ از من بود (و ہمہ در پی دنیا رفتند) و من و ہر مسلمانی باید بر رسول خدا (ص) تاسی کنیم ، و خواہر را مایں سخنان و ماسد آن دلداری داد و یاو فرمود : خواہر خان من ترا سوگند میدہم - و باید بدین سوگند رفتار کنی - چون من کشتہ شدم (در کشتہ شدن و ماتم من) گریبان چاک مزں ، و روی خود مہرانش و ویل (وای) و ثبور (ہلاکت) برای خود میخواہ (یعنی چنانچہ رسم زبان عرب است و او یلا و واثبورا مگو)

علی بن الحسین علیہما السلام فرماید : سپس پدرم دینیدا پیاوردنا و اوراپیش من نشاید ، آنکاء بنرد یاران خویش رفتہ نایشان دستور داد خیمہ ہارا مردیک ہم برسد و طباہای آنہارا ہر دم داخل کنند و آنہارا چنان فسد کنند کہ خود در میان آنہا قرار گیرند ، و بدشمنان از یکسو رویرو شوند ، و خیمہ ہا در پشت سروسبت راست و چپ ایٹان قرار داشتہ باشد کہ ارمہ سبت ایٹان را احاطہ کردہ باشد چر آن سبت کہ دشمن بنرد ایشان آید ، و خود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجای خویش باز گشت و ہما شدہا بنار و دعاو استغفار مشغول بود ، و یاران آنحضرت ہر صبحان ساز و دعا و استغفار آنہا را پیایان بردند

قال الضحاک بن عبدالله : و مر بنا حیل لیس سعد نعمرسا ، وان حبیناً للقوم لیقرأ : «ولا یحسبن الدین کفراً انما نملی لهم حیل لایسهم انما نملی لهم لیردادوا انما ولهم عذاب مبین» ما کذلک الله لیدر المؤمنین علی ما اثم علیه حتی یعبیر الحبیت من الطیب ، فسمعها من تلك الحیل رجل یقال له عبدالله بن سمیر ، وکل مضحاکاً وشجاعاً بطلا فارساً فاتکاً شریفاً ، فقال : نحن ورب الکعبة الطیبون میثراً منکم ، فقال له بربر بن حنیر ، یا فاسق أنت یجعلک الله من الطیبین ؟ فقال له : من أنت ویلک ؟ فقال له : بربر بن حنیر ، فتساب

وأصبح الحسین علیه السلام فعلاً اصحابه بعد سلوة الغداة وکل معه اثنان وثلاثون فارساً وأربعون راحلاً ، فحمل زهیر بن القبر فی میمنة اصحابه ، وحبیب بن مظاهر فی مبرة اصحابه ، واعطی رایته العباس أخاه ، وحملوا البوت فی ظهورهم وأمر حطب وقصب کل من وراء البیوت أن یتراک فی حندق کان قد حفر هناك ، وأن یحرق بالنار معاقبة ان یأتوهم من ورائهم

واصبح همر بن سعد فی ذلك النوم وهو یوم الجمعة ، وقیل : یوم السبت ، فعلاً اصحابه وحرر

صحاک بن عبدالله گوید : در آتش سوزی چند که از طرف ابن سعد برای نگهانی ما پاس مهرداد ما گذر کردند و حسینی علیه السلام (در حسیه خود قرآن می خواند و) اس آیه را میخواند و میپندارد آنانکه کفر ورزیدند اینکه مهلت دادیم بدانان برای آمان است ، هر این بستی که مهلت دهیمشان تا بفرزایند در گناه و ایشان را است عذابی حواد کنند ، بستی خدا که باز گذارد مؤمنان را بر آنچه شما بر آید تا جدا گردانند پلید را از پاک کرده ، (سوره آل عمران آیه ۱۷۸)

مردی از آن سواران که نامش عبدالله بن سمیر بود آراشتید ، و او مردی شجاع و دلاور و سواری دلیر و بی باک و شریف بود ، پس گفت : بخدای کعبه سوگند ما پاکیزه گانیم که از شما جدا گردیم ، بربر بن حنیر باو گفت ای فاسق (نامکار) ترا خدا از پاکیزه گان قرار دهد (ذهی بی شرمی!) گفت تو کستی ، بربر گفت من بربر بن حنیر هستم ، پس آیدو بهم دشنام داد (از هم دور شدند) .

و چون صبح شد حسینی علیه السلام پس از نهار بامداد یاران خویش را برای جنگ بصف کرده ایشان را که سی و دو نفر سواره و چهل تن پیاده بودند ترتیب داد و زهیر بن قیس را مستدراست لشکر و حبیب بن مظاهر را درست حپ و پر خم جنگ را بنست برادرش عباس سپرد ، و حیمه را در پشت سر قرار داد ، اطراف آنرا که پیش از آن حندق کنده بودند پر از هیرم و چوب سوده آتش رتند از بیم آنکه دشمن از پشت سرشان بیاید

و از آنسو عمر بن سعد در آن روز که جمعه بود و بر مخی گفته اید - روز شبیه بود لشکر خویش را

فیمن معه من الناس فهو الحسن علیه السلام ، وکن علی مبعثه عمرو بن الحجاج ، وعلی میسرته شمر بن ذی الحوشن ، وعلی الخیل عروة بن قیس ، وعلی الرحالة شت بن رمی ، وأعطی الراية دریداً مولاه .

فروی عن علی بن الحسن علیه السلام انه قال لما اصعدت الحیل تقبل علی الحسن علیه السلام رفع یدیه وقال «اللهم أنت تقنی فی کل کرب ، وأنت رحائی فی کل شدة ، وأنت لی فی کل أمر تزل بی ثقة وعدة ، کم من هم یضعف فیہ الفؤاد ، وتقل فیہ الحيلة ، ويحطل فیہ المدیق ، ویشتت فیہ العدو ، أرلته بک وشکوته الیک رعة منی الی الثعمش سواک فمرحنه عشی وكشفته ، فأنت ولی کل نعمة ، وصاحب کل حصة ومستهی کل رغبة » .

قال وأقبل القوم یحولون حول بیوت الحسن علیه السلام فیرون الحلق فی ظهورهم والنار یحطرون فی الحطب والقصب الادی کان ألقى فیہ ، فنادی شمر بن ذی الحوشن بأعلی صوته یا حسنین أنتمجأت النار قبل یوم القيامة ؟ فقال الحسن علیه السلام من هذا کأنته شمر بن ذی الحوشن ؟ فقالوا له : نعم ، فقال له یا بن راعیة المعزی أنت أولى بها صلیاً ، وإنا مسلم بن عوسجة أن یرمیه بهم فتمنعه

راست کرد و با همراهان حوش سوی حسین علیه السلام آمدند و در دست راست لشکرش عمرو بن حجاج بود ، و در چپ شمر بن ذی الحوشن ، و عروة بن قیس را فرمانده سوارگان ، و شت بن رمی را امیر برپادگان نمود ، و پرچم را بدست علامش درید داد

از حضرت علی بن الحسن علیه السلام روایت شده که فرمود : چون باعداد دور عاشورا لشکر دشمن رو بحسین علیه السلام آورد ، آسمان دسهای خود را با آسمان بلند کرده گفت ما را خدا یا تو تنگه گاه منی در هر اندوهی ، و تو امید منی در هر سختی ، و تو در هر مشکلی برایم پیش آید مورد اعتماد و آماده کن سار و برکت منی چه نما اندوهی که دلهای در آن ست شود ، و تدبیر در آن اندک شود ، دوست در آن حوار گردد ، و دشمن در آن شاد شود که من آری بدرگاه تو آوردم و شکوه آن پیش تو کردم بحاطر آنکه از جر تو دیده مرستم ، و تو آن اندوه از من برطرف کرده گشایش دادی ، پس توئی صاحب اختیار هر صفت ، و دارنده هر بیک ، و پایان هر آرزو و امیدی

فرمود : و گروه دشمن آمده و آسبهای خود را در طراف حیمهای حسین علیه السلام جولان در آوردند ، و آن خندق را در پشت حیمها و آتش هارا که در آن شعله میکشید دیدند شمر بن ذی الحوشن یاوار بلند فریاد زد : ای حسین بآتش شتاب کرده ای پیش از دور رسانا جبر ؟ حسین علیه السلام فرمود این کیست ؟ گویا شمر بن ذی الحوشن است ؟ گفتند آری ، حضرت فرمود : ای پسر زن پرچرا تو سزاوارتری بآتش افر و خنه ، مسلم بن عوسجة خواست بآثیری او را برسد حسین علیه السلام او را از ابتکار جلوگیری کرد ، مسلم

الحسین علیه السلام من ذلك ، فقال له : دعني حتى رمية فانه الفاسق من أعداء الله ، وعظماء الحبارين وقد أمكن الله منه ، فقال له الحسين علیه السلام : لا رمية فاني أكره ان أبدأهم ، ثم دعى الحسين علیه السلام براحلته فركبها وفادى بأعلى صوته يا أهل العراق ، وحلهم يسمعون فقال : أيها الناس اسمعوا قولي ولا تسجلوا حتى أعطكم بما يحق لكم علي . وحتى أعذر اليكم ، فان أعطيتموني الصف كنتم بذلك أسعد ، وان لم تعطوني الصف من أنفسكم وجميعوا رأيكم ثم لا يكن امركم عليكم غمّة ثم أقضوا الي ولا تنظروا ان ولي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين ، ثم حمد الله وأثنى عليه وذكر الله تعالى بما هو أهله وصلى على النبي صلی الله علیه وآله وعلى ملائكته وأبيائه ، فلم يسمع منكم قط قبله ولا بعده أبلغ من منطلق منه ، ثم قال : أما بعد فالسوي فانظروا من أنائم ارجعوا الى أنفسكم وعائنها ، فانظروا هل يصلح لكم قتلي وانتهاك حرمتي ؟ ألت امت بيتكم وابن وصية وابن حقه وأول المؤمنين أما أتق لرسول الله صلی الله علیه وآله بما جاء به من صدره ؟ أو ليس حجة سيد الشهداء عتي ؟ أو ليس جعفر الطيار في الجحيم بجناحين عتي ؟ أو لم يصلحكم ما قال رسول الله

عمر سكره : اجاره فرما اورا برم رهرا كه او مردی فاسق و از دشمنان خدا و ستکاران پر دگه است و اکنون خداوند گفتن اورا برای ما آسان ساخته : پس فرمود : اورا بر دمر من خوش ندادم آعاد جنگه ایشان کنم .

پس حضرت علیه السلام شتر خود را خواست و سوار بر آن شده بایندترین آوار خود می‌آمد ای مردم عراق . و بیشتر آنان می‌شنیدند . فرمود : ای گروه مردم گمنام مرا بشنوید و شتاب نکنید تا شمارا بدانچه حق شما بر من است بقتل دهم ، و عذر خود را بر شما آشکار کنم پس اگر اساف دهید سعادت مند خواهید شد و اگر اساف ندهید پس بیک نگرید تا باشد کار شما بر شما اندوهی پس درباره من آنچه خواهید انجام دهید و مهلت ندهید ، همانا ولی من آنجائی است که قرآن را مرد فرستاد و او است سرپرست و یار مردمان شایسته ، پس حمد و ثنای پروردگار را بجا آورد ، و بآنچه شایسته بود از او یاد کرد و بر پیغمبر خدا (ص) و فرشتگانش و پیغمبران دود فرستاد ، و از هیچ سخنوری پیش از او و نه پس از آن حضرت سخنی بلیغتر و رساتر از سخنان او شنیده شد ، پس فرمود : اما بعد ، پس نصیب و نژاد مرا بشنیدید و ببینید من کیستم پس بخود آئید و خویش را سر دوش کنید و بنگرید آیا کشتن من و دریدن پرده حرمت برای شما سراوار است ؟ آیا من پس دختر پیغمبر شما و فرزند دوسی ، و بپسندم ، آنمکی که پسرموی رسول خدا و اولین کسی بود که رسول خدا (ص) را در آنچه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد ؟ آیا حمزه عود الشهداء عموی من نیست ؟ آیا جعفر بن ابیطالب که با دو بال در بهشت پرواز کند عموی من نیست ؟ آیا شما

ﷺ لی ولأخی : هذان سیدا شباب أهل الجنة ؟ فان صدقتمونی بما أقول وهو الحق ؟ والله ما تعلمت کذباً منذ علمت ان الله یحقت علیه أهدی ، وان کذبتمونی فان فیکم من ان سئلتهم عن ذلك أخبرکم ، سلوا جابر بن عبد الله الأنصاری ، وأبا سعید الخدری ، وسهل بن سعد الساعدی ، وزید بن أرقم ، واس بن مالک ، یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله ﷺ لی ولأخی ، أما فی هذا حاجر لکم عن سفک دمی ؟

فقال له شمر بن ذی العوش هو یعبد الله علی حرف ابن کلن یندری ما یقول ، فقال له حبیب بن مظاهر : والله انی لأراک تعبد الله علی سبعین حرفاً وأنا أشهد انک صادق ، ما یندری ما یقول ، قد طبع الله علی قلبک ، ثم قال لهم الحسن (رضی الله عنه) : ان کتم فی شک من هذا أفلتشکون انی ابن بنت نبیکم ؟ هو الله ما بین المشرق والمغرب ابن بنت نبی غیر فیکم ولا فی غیرکم ، ویحکم أطلبونی یقتیل منکم قتله ؟ أو مال لکم استهینکته ؟ أو خصام حراجه ؟ فاحذوا لا یکلموه فنادی : یا شیت بن دمی ، ویا حجار بن أصر ، ویا قیس بن الاشعث ، ویا یرید بن الحارث ، ألم تکتبوا الی : ان قد أینعت الثمار واحصر المجدت ، ویا أتما تقدم علی حدک مبعث ؟

برسیده آنچه رسول خدا (ص) در باره من و برادرانم فرمود که اینها جوانان اهل بهشت هستند؟ پس اگر تصدیق سخن مرا بکنید حق حیاست ، بخدا از رویی که دانستم خدا دروغگورا دشمن دارد دروغ نگفتم ، و اگر بدروغ سبب دهد پس همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان پرسید شما را با آنچه من گفتم آگاهی دهند ، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری ، و ابوسعید خدری ، و سهل بن سعد ساعدی ، و زید بن ارقم ، و اس بن مالک تا شما آگاهی دهید که این گفتار را از پیغمبر (ص) در باره من و برادرانم شنیدم ، آیا این گفتار رسول خدا (ص) جلوگیری از ریختن خون من میکند ؟ شمر بن ذی الجوشن گفت من پرسش کنم حدارا بریک حرف اگر بدنام چه میگوئی (یعنی من بدانچه میگوئی) حبیب بن مظاهر باو گفت ، بخدا من ترا جسی می بینم که بر خفتاد حرف غیر حدارا پرسش کنی ، و من گواهی دهم که تورا ست میگوئی ، و مدای او چه میگوید خدا دل تورا (از پندرش سخن حق) مهر کرده ، پس حسن (رضی الله عنه) بدیشان فرمود ، اگر در این سخن هم تردید دارید آیا در این نیز تردید دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم ؟ بخدا در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جر من نیست چه در میان شما وجه دروغ شما ، وای بر شما آها کسی از شما گفتنام که خون او از من میخواهد ؟ یا مالی از شما پردهام ؟ یا خصام حراستی از من میخواهد ؟ همه آنان خاموش شده سخنی نگفتند ، پس از آن آنحضرت فریاد زد : ای شیت بن دمی ، و ای حجار بن اصر ، و ای قیس بن الاشعث ، وای یرید بن حارث ، آیا شما پس سوشنید ، که مهرها رسیده و پاهایا سرسبز شده و تو بر لشکری آماده؟ یاریت وارد خواهی شد ؟

فقال له قيس بن الاشعث هادري ما نقول ولكن ازل على حكم سي عمك ، فانهم لم يروك إلا ماتحت ، فقال له الحسين عليه السلام لا والله لا أعطيك بيدي اعطاء الذليل ، ولا أفر فرار العبيد ، ثم نادى : يا عباد الله داني عدت برسي ورسكم ان ترجمون ، اعوذ برسي ورسكم من كل متكر لا يؤمن بيوم الحساب ثم انه اسح رحلته وأمر عقبة بن سميان فعقلها ، فاقبلوا يرحفون لعمرو .

فلما رأى الحر بن يزيد ان القوم قد صمموا على قتال الحسين عليه السلام قال لعمرو بن سعد : اي امر أمقائل أنت هذا الرحل؟ قال اي والله قتلاً شديداً أيسره أن تسقط الرأس وتطيح الايدي قال : أفما لكم فيما عرسه عليكم رسي؟ قال عمر أما لو كان الأمر الي لعلت ولكن أميرك قد أبي فأقبل الحر حتى وقف من الناس موقفاً ومعه رجل من قومه يقال له قرّة بن قيس ، فقال له : يا قرّة هل سقت فرسك اليوم؟ قال لا ، قل فما تريد أن تفقه؟ قال قرّة . وطلعت والله انه يريد أن يتحجى ، فلا يشهد القتال ، فكره ان أراه حين يصبح ذلك ، فقلت له لم اسفه وانا مطلق لأسفيه ، فاعز ذلك المكان الذي كان فيه ، فوالله لو انه اطلعني على الذي تريد لخرجت معه الى

قيس بن اشعث گفت ما ندانم توحه ميگوئی ولی بحکم سرعمویت (عبدالله) تن در ده ريرا که ایشان چیری حر آنچه تو دوست داری درماده تو اسهام نخواهد داد !!

حسین عليه السلام فرمود نه بعدا نه دست خوری بشما حوام داد ، و نه مانند بدگان فرار حوام نمود ، سپس فرمود ای بدگان خدا شما من پیرو دگار خود و پیرو دگار شما پناه برم از اینکه آزادی من برسانید ، پیرو دگار خود و پیرو دگار شما پناه برم از هر سرکشی که برور جزا ایمان نیاورد ، سپس آنحضرت شتر خویش را خوابانده و بقیعه بن سیمان دستور داد آرا محال کند .

پس آن لشکر بیشتر بسوی آنجناب حمله بردند ، حر بن یزید چون دید آب مردم بجنک با آن حضرت عليه السلام تصمیم گرفتند بعمرو بن سعد گفت آیا تو با ایسر د جنک خواهی کرد؟ گفت : آری بعدا جنگی کنم که آسانترین آن افنادن سرها و مریدن دمنها باشد ، حر گفت آیا در آنچه شما پیشنهاد کرد خوشنودی شما نبود؟ این سعد گفت

اگر کار بدست من بود می پذیرفتم ولی امر تو (عبدالله) پذیرفت ، پس حر پیامد تا درکناری از لشکر ایستاد و مردی از قبیله او نیز دم قرّة بن قیس همراهش بود ، او گفت ای قرّة آیا امرور اسب خود را آب داده ای؟ قرّة گفت نه گفت میخواهی آرا آسجی؟ قرّة گوید بخدا من گمان کردم میخواهد از جنک کناره گیری کند و خوش بدارد که من او را در آنحال ببینم ، او گفتم : من اسبم را آب نداده ام و اکنون میروم تا آرا آب دهم ، وار آنجائی که ایستاده بود کناره گرفت ، و بعدا اگر بدانچه میخواست انجام دهد مرا نیز آگاه کرده بود من میر ما او بنرد حسین عليه السلام میرفتم ، پس

الحسین علیه السلام ، فأخذبني من الحسني قليلاً قليلاً ، فقال له المهاجرون أوس : ما تريد يا بن يزيد تريد أن تحمل ؟ فلم يحبه وأحده مثل الأكل وهي الرعدة ، فقال له المهاجرون أن أمرك لمريم ، والله ما رأيت منك في موقف قط مثل هذا ، ولو قبل لي من أشجع أهل الكوفة ما عدوك ؟ فما هذا الذي أرى منك ؟ فقال له الحرث أني والله أجبر نفسي من الجنة والنار ، فوالله لا أختار على الجنة شيئاً ، ولو قطعت وحرقت

ثم ضرب فرسه ولحق بالحسين علیه السلام فقال له : حملت هناك يا بن رسول الله أنا صاحبك الذي حبستك عن الرجوع وسائرتك في الطريق ، وجمعت بك في هذا المكان وعاظمت أن القوم يردون عليك ما عرسته عليهم ولا يبلغون بك هذا المرأة ، والله لو علمت أنهم يستهون بك إلى ما ركبت مثل الذي ركبت ، فاني قاتل إلى الله ثم صعدت فترى لي من ذلك توبة ؟ فقال له الحسين علیه السلام نعم يتوب الله عليك فأمر ، قال فمالك فارساً حراً مني راحلاً ؟ أفأنت لهم لك على فرسي ساعة وإلى البرول آخر ما يصير أمری ، فقال له الحسين علیه السلام فاصبر برحمتك الله ما مالک ، فاستقدم أمام الحسين علیه السلام فقال يا أهل الكوفة لا تمكّم الهبل والعرا أدعوتكم هذا العبد الصالح حتى إذا

آمدك اندك هر دو حسین علیه السلام آمد ، مهاجرین اوس (که در لشکر عمر سعد بود) باز گفت ای سرچه میخواستی بکنی ؟ آیا میخواهی حمله کنی ؟ پاسخش نگفت و لرزه انداختی را گرفت ، مهاجر گفت بخدا کار تو مارا بتک انداخته ، جدا من در هیچ جنگی تو را هرگز نایستاد ندیده بودم (که ایشان از جنگ بلرزی) و اگر من میگویند دلیر ترين مردم کوفه کیست ؟ من از تو می گذشتم (و تو را نام میبرد) پس این چه حالی است که در تو مشاهده میکنم ؟ حر گفت من بخدا سوگند خود را میان بهشت و جهنم می بینم ، و سوگند بخدا هیچ چیز را بر بهشت اختیار نمی کنم اگر چه یاره یاره شوم و مرا بسوزانند ، (امیر ابی بکر) و پاسخ خود رده بحسین علیه السلام پیوست ، و عرض کرد : فدایت شوم ای پسر رسول خدا من همان کس هستم که تو را از بازگشت (ب وطن خود) جلوگیری کردم و همراهت بیامدم تا ساکنان تو را در این زمین فرود آوردم ، و من گمان نمیکردم پیشهاد تو را بپذیرد ، و باین سر بوشت دچارت کنند ، بخدا اگر مهادسم کار باینجا میکند هر گز چنین کاری دست نمیرد ، و من اکنون از آنچه انجام داده ام بسوی خدا توبه میکنم ، آیا توبه من پذیرفته است ؟ حسین علیه السلام فرمود : آری خداوند توبه تو را می پذیرد اکنون از اسب فرود آی ، عرض کرد من سواره باشم برایم بهتر است از اینکه پیاده شوم ، ساعتی با ایشان هم چنان که بر اسب خود سوار هستم در یاری تو جنگم ، و پایان کار من به پیاده شدن خواهد کشید ، حسین علیه السلام فرمود : فدایت رحمت کند هر چه خواهی انجام ده ، پس پیش روی حسین بیامد و (تا بر ابر لشکر عمر بن سعد ایستاده) گفت ای مردم کوفه مادر مرا بکشید و گریه کنید ، آیا این مرد شایسته

حائکم أسلمنوه وزعنتم أنکم قاتلوا أنفسکم دونه ؟ ثم عدونتم علیه لثقتلوه وامسکتم أنفسه وأخذتم بکفظمه واحطتم به من کل جانب لسمعوه التوحه فی بلاد الله العریة فصار کالأسیری أیدیکم ، لا یملک لنفسه نفعا ولا تدفع عنها ضرأ ، وحلا سوه وسانه وصیته وأهله عن ماء القرات الجاری یشر به الیهود والنصارى والمجوس ، ونمرع فیه حناویر السواد وکلابه ، فهاهم قد صرعهم العطش ، من ما حلتهم قحلا فی دینته لاسقامکم الله یوم الظماء ؟ فحمل علیه رجال یرمونه بالنبل ، فأقل حتی وقف أمام الحسین علیه السلام .

و نادى عمر بن سعد یادریدادر رایتک ، فادماه ثم وضع سهمه فی کف قوسه ثم رمى فقال اشهدوا انى اول من رمى ثم ارمنى الس و سرروا ، فرزيسار مولى رید بن امی سیان و بر والیه عبدالله بن عمیر ، فقال له یسار من انت ؟ فالتب له فقال له : لست أعرفک لیخرج الی زهیر بن المقین أو حبیب بن مطاهر ، فقال له عبدالله بن عمیر یامن العاقله و ملک رعبه من مباررة أحد من الناس ثم شد علیه مصر به سیه حتی رده فانه لم یشتد مصر به ارشد علیه سالم مولى عبدالله بن

را سوی خود خواندید و چون بسوی شما آمدند که می گفتید . دریاری او بادشماش سواهد حدکید ، دست از پاریش برداشدید پس بروی او دست اندماهد مسواهد او را بکفید ؟ و جان او را بدست گرفته راه بسوی کفیدن را براو پنهاند ، و از هر سو او را محاصره کرده اید و از رهتی بسوی دهنها و شهر های پهناور جدا جلو گیری کنید ، بداسان که همچون اسیری در دست شما گرفتار شده به میتواند بسودی بخود برساند . و نه ریائی را از خود دور کند ، و آب هرانی که یهود و نصاری و مجوس میآسایند و حوک های سیاه و سگان در آن میخلطند بروی او و رناب و کودکان و خاندانش بستید ، تا بحائیکه تشنگی ایشان را بحال بیهوشی انداخته ، چه بد رهایب محمد (ص) را دربارد فرستادش کردید ، جدا در روز تشنگی (محشر) شمارا سیراب نکند ؟ پس تیرامداران بر و پورش بردند ، و حر (که چنین دید) پیامد تا پشروی حسین علیه السلام ایستاد .

عمر بن سعد فریاد رد ای درید پرچم را بردیک آر ، پس درید پرچم را بردیک آورده پس عمر بن سعد تیری بکمان گذارده سوی لشکر حسین علیه السلام پرتاب کرد و گفت گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیرها کردم ، بدسان او لشکرش تیرها را رها کردند و بیدان آمده مبارر خواستند ، دراین هنگام یسار علام رید بن امی سیان بیدان آمده عبدالله بن عمیر (از لشکر امام علیه السلام) بجهت او پیرون آمد ، پسار گفت تو کیستی ؟ بزاد خویش را برای او گمت ، پسار گفت من تو را می شناسم باید زهیر بن قیس یا حبیب بن مطاهر بجهت من آید ، عبدالله بن عمیر گفت : ای پسر زن بد کاره تو بچنان مرتبه برسدی ای که هر که را تو خواهی بجهت آید ، پس حمله سختی براو افکند و او را بخاک انداخت و

زياد فاصحوا به : قد رعتك العمد ! فلم يشعر به حتى غشيته ، فندره بصرية انتقاها ابن عمير يده اليسرى ، فطارت أصابع كفه ثم شد عليه صريره حتى قتله ، واقبل وقد قتلها جميعاً وهو يرتجز ويقول :

ان تنكروني فانا ابن الكلب
انني امرؤ ذميمة وحضب
ولست بالحوار عبد الكلب

و حمل همروبن الحجاج على ميمنة أصحاب الحسين عليه السلام فيمن كان معه من أهل الكوفة فلما دنى من أصحاب الحسين عليه السلام جنوا له على ركب و اشرعوا بالرماح نحوهم ، فلم تقدم خيلهم على الرماح ، فدهشت الجبل لترجع ، فرشقهم أصحاب الحسين عليه السلام بالنبل ، صرعوا منهم رجالا و حرقوا منهم احرس ، و جاء رجل من بني تميم يقول له عبدالله بن خولة ، فأقدم على عسكر الحسين عليه السلام فاداه القوم : الى اين تكلتك أمك ؟ فقال انني أقدم على رب رحيم و شفيع مطاع فقال الحسين عليه السلام لا صحابه . من هذا ؟ قيل : هذا ابن خولة النعماني ، فقال : اللهم حره الى النار ، فاضطرب به فرسه في جدول فوق و تعلقت لرجله اليسرى بالركاب و ارتفعت البسمة ، فشد عليه مسلم

همچنان که سرگرم رون بود سالم علام ابن زیاد (پاکتک یسار آئند) و بر عبدالله حمله افکند ، یاران حسین علیه السلام مرید زدند (حویشتن را واپای) که این قلام در حرید کارا بر نوسخت میگردد ، عبدالله جوان سرگرم کار خود بود آمدن او را نفهمید تا آنکه که بر سر او رسید و شیری حواله عبدالله کرد ، عبدالله دست چپ را سپر کرد و در نتیجه انگشتان او را پراند ، ولی بد رحمتی نمیکرد و با شمشیر سالم حمله کرد و او را نیز بکشت و پس از کشتن آندو حجر میخواند و میگفت

اگر مرا شناسید من از نژاد کلب هستم ، و همانا من مردی استوار و خشنم ،
در هنگام پیش آمد های ناگوار است و ناتوان نیستم

همروبن حجاج بالشکریاش بمیمنة لشکر حسین علیه السلام حمله افکند ، و چون یاران آنحضرت نزدیک شدند آنان سرزبانو نهسته و بیره های خود را بسوی ایشان دراز کردند ایشان لشکر عمرو که چنین دیدند پیش برفته و چون خواستند واپس روند یاران حسین علیه السلام آنانرا تیرباران کرده و گروهی از ایشان را بدابوسیله برمی افکند و گروهی را زخمی کردند . مردی از بنی تمیم بنام عبدالله بن خولة (از لشکر عمرو بن سعد) بیرون آمد و جلوی لشکر حسین علیه السلام آمد ، مردمان فریاد کردند : ماددت بزمایت بنشیند که ما میروی ؟ گفت : من بسوی پروردگاری مهر پذیرم که شفاعتش پذیرفته است عمرو ؟ حسین (ع) یاران خود فرمود : این مرد کجاست ؟ گفتند پسر خوره تنبلی است ، حضرت گفت : بار خدایا او را یا تش مکش ، پس اسب آنمرد سرکشی و جعوشی کرده و در راه آبی یاریک آمد و آنمرد از اسب در افتاد ،

بن موسیٰ ضرب رجله الیسمی ، قطارت و عذابه فرسه بمرتب رأسه بکلی "حجر و مدر حتی مات
وعجل الله بروحه الی النار ، ونشبت القتال فقل من الجميع جماعة

وحمل الحر بن بريد علی اصحاب عمر بن سعد و هو ینمثل بقول عشرة :

مارلت ارميهم صرة وجهه ولما نه حتی تسريل بالدم

فر راليه رجل من سبي الجارث یقال له بريد بن سفيان ، فما لشد الحر حتی قتله .
وبرذاع بن هلال وهو یقول .

انا ابن هلال الجلی انا علی دین علی

و پای چپش در کاب گیر کرده و پای راستش بهوا رفت ، مسلم بن عوسجه پیش آمد و پای راستش را با
شمشیر برد و اسب بهمان حال شروع بندیدن کرد و سر آسرد را بهر سنگه و کلوخی میگوید تا بدورج
رهپار شد و جداوند بی درنگه او را باش دودخ فرستاد

(مترجم گوید : محدث قبی (ره) در منتهی الآثار سخن ایسرد را با تفاوت و اضافه نقل کند و
آن چنین است که چون پیش آمد گفت : یا حسن یا حسن ! حصب فرمود چه میخواهی ؟ گفت
مژده گیر ، آتش دورج ، حصب فرمود : هرگز چنین نیست من پروردگاری مهربان و شفیق که شفاعتش
پذیرفته است وارد حوالم شد . تا مآهر داستان که بدون تفاوت نقل کند ، ولی در دو مسجده ارشاد
که برد اینجای بود با آنچه در بهار و ناسخ از ارشاد نقل کند و دیگر کتابها که من دسترس داشتم
هم چنان بود که بر حقه شد ، و آنچه محدث قبی (ره) نقل کرده ظاهرتر است ، و سیاق عبارت و قرینه
موافق با آنست ، و چنان می نماید که ایسرد حسارتی کرده که بعمرین امام علیه السلام دچار گشت و تنها
بگفتن جمله : ای اقدم علی رب کریم ، دل آنبردگوار را ایسان بدرد نهاده ، و این بیان
بهر با گفتار امام علیه السلام مناسب تر خواهد بود ، ولی مندرک آنرا آمرحوم نقل ننموده است که از چه
کتابی حدیث را باین ترتیب ذکر کرده)

پس از این جریان جنگ در گیر شد و از دو طرف گروهی کشته شدند ، حرمین برید پلشکر عمر بن
سعد حمله افکند و بشعر عشرة امثل جست (که گوید) :

پهوسته تیر ردم بسیدی رویش و سیه اش تا حدی که گویا پیراهنی از خون پوشیده بود (این
شعر از معلقه هنثرة است که یکی از معلقات هفتگانه است ، و در کتاب معلقه « نفرة » بهوای « نفرة » است
و نفرة - گودی ریر گلو است)

در این هنگام مردی از بنی حارث بمبارزه حر آمد ، پس حرمهانش نداده او را بکشت ، آنگاه نافع
بن هلال (از یاران سید الشهداء علیه السلام) میدان آمد و چنین میگفت

من پسر هلال بجلی هستم من بردین و آئین علی علیه السلام میباشم

فرزادیه مراحم بن حرث قتل له : ابا علی دین عثمان ، فقال له قاص : أنت علی دین الشیطان ، و حمل علیه فقتله .

فصاح عمرو بن الحجاج بالناس : یا حلفاء ! یسرون من یقاتلون ؟ یقاتلون فرسان أهل المصر ؟ و یقاتلون قوماً مستمیتین لم یبرز الیهن منکم أحد ، فانهم قلیل و قل ما یقرون ، والله لو لم نرموهم الا بالاحجار لقتلنموهم ، فقال له عمر بن سعد صدقت ، الرأی مارأیت ، فارسل الی الناس من یعزم علیهم ان لا یبارز رجل منکم رجلاً منهم

ثم حمل عمرو بن الحجاج و أصحابه علی الحسن علیهم السلام من نحو الفرات . فاضطربوا ساعة فصرع مسلم بن عوسجة الأسدی رحمه الله علیه و انصرف عمرو و أصحابه و انسلطت الفیرة فوجدوا مسلماً صریحاً ، فمشی الیه الحسن علیهم السلام و رمق فقال رحمه الله یا مسلم ! منهم من قضی نحبه و منهم من یسطر و ما یدلوا تبديلاً ، و دمی منه حبیب بن مظاهر ، فقل : عز علی مصرعک یا مسلم ! أشرف الجنة ، فقال له مسلم قولاً صریحاً : یشک الله بعمیر فقال له حبیب : لو لانی أعلم انی فی أثرک من ساعتی هذه لأجبت أن توسیئنی کلک ما أحسنت . ثم تراجع القوم الی الحسن

مراحم بن حرث بیچکه با او بیرون آمده گفت : مهر بر آئین شما ، قاص باو گفت : تو مرا آئین شیطان هستی و براو حمله کرده او را بکشت .

پس عمرو بن حجاج بمردم فریاد زد : ایها حلفاء ! (و پیگردان) آیا میدانید ما چه کانی میبکنید شما با سواران و دلاوران کوفه بیچکه میبکند ! یا دیرامی میبکنید که دست اردیاشنه و تشنه مرگند ؟ کسی تنها (و جدا جدا) بیچکه ایشان برود ، برپا ایستاد کند و ادکی پیش رنده نخواهند بود ، بخدا اگر تنها شما سنگ بر ایشان پرتاب کنید آمارا خواهد کشت عمر بن سعد گفت : راست گفتی ، اندیشه و تدبیر همان است که تو اندیشیده ای ، پس کسی نزد مردم بفرست بایشان دستور دهد تن بتن با ایشان بیچکه برود ، سپس عمرو بن حجاج با همراهانش از سمت فرات بر اصحاب حسین علیه السلام حمله کرد و ساعتی جنگیدند ، پس مسلم بن عوسجة اسدی رحمه الله علیه در این میان بر زمین افتاد ، و عمرو بن حجاج و همراهانش بار گشتند و گرد و خاک که فرو ریخت دیدند مسلم بر زمین افتاده پس حسین علیه السلام پیش او آمد و هنوز زخمی داشت ، و باو فرمود : ای مسلم حدایت رحمت کند ، از ایشان است کسی که گنداد پسان خویش را و از ایشان کسی است که انتظار کشد و تنبیر و تبدیلی نکردند ، و حبیب بن مظاهر باو نزدیک شده گفت : ای مسلم بسیار بر من نا گوار است بر من افتادن و شهادت تو ، ای مسلم مرده گیر بیهشت ، مسلم با آوار ضعیفی گفت : حدایت به بیکی بشارت دهد ، حبیب گفت : اگر نبود که ما با من خود میدادم هم اکنون بدبب تو خواهم آمد ، هر سفارش و وصیتی داشتی انجام آنرا می پذیرم (و بر عهد میگردم)

عَلِيٍّ ، محمّل شمر بن ذی الجوشن فی المیسرة علی اهل المیسرة فتشوا الوطاعوه ، وحمل علی الحسین علیه السلام وأصحابه من کلّ جانب ، وقاتلهم أصحاب الحسین علیه السلام قتالاً شديداً فاحدث حیلهم محمّل والماهی اثنا و ثلاثون فارساً فلا تحمل علی جانب من خیل الکوفة الا کشفته

فلما رای ذلک عروة بن قیس وهو علی خیل اهل الکوفة بعث الی عمر بن سعد : أما رای ما یلقى خیل هذا الیوم من هذه العدة المیسرة ؟ بعث الیهم الرّجال والرّماة ، فبعث الیهم بالرّماة فعقر بالحرّ بن یرید فرسه وقرل عنه ، فحمل بقول :

ان تعزونی فانا بن الحرّ
أشجع من ذی لبد هزبر

وصربهم بسیفه فتکثر وا علیه ، فاشترک فی قتله ایوب بن مسرّح ورجل آخر من فرسان اهل الکوفة ، وقاتل أصحاب الحسین علیه السلام القوم أشدّ قتال حتی انصف الیّهار

فلما رای الحسین بن نمیر وکل علی الرّماة صبر أصحاب الحسین علیه السلام تقدّم الی أصحابه وكانوا حمسة نابل ان یرشقوا أصحاب الحسین علیه السلام بالسل ، مرشقوهم فلم یلثوا أن عقروا خیولهم وحرّحوا الرّجال وأرحلوهم ، واشتدّ القتال بهم ساعة ، وحائنهم شمر بن ذی الجوشن

بی دیگر باره آن یثرم مریم بسوی حمزه علیه السلام حمله بردند ، و شمر بن ذی الجوشن ما مهتر لشکر ابن سعد بر مهتر لشکر حمزه علیه السلام حمله برد ، و آنان در برابر پایداری کرده و با بهره ایشان را باد زدند ، پس از هر سو بحسین علیه السلام و یارانش حمله برد ، و یاران آمیز گوار جنگ سختی کردند و آنان سی و دو نفر سوار بودند و با اینکه اندک بودند بر هر سو از سواران کوفه که حمله می افکندند آنها را پراکنده میکردند

عروة بن قیس که فرمانده سوارگان بود کسی بهش خبر بن سعد فرستاده گفت : آبا نمی بینی این سواران من امروز از دست این مردان انگشت شمار چه میکنند ؟ پیادگان و تیراندازان را پیاری ما بفرست تیراندازان را فرستاد و (ایشان که رسیدند جنگ در گرفت و در این گیر و دار) اسب حرّ بن یرید را پی کردند و حر پیاده شده چنین میگفت

اگر اسب مرا پی کنی پس من پسر آزاد مردی هستم ، که دلاورترم از شیر هزبر و با شمع بر ایشان حمله کرد ، پس گروه بسیاری دورش را گرفتند (و او را شهید کردند) و دو تن در کشتن او شریک شدند که یکی ایوب بن مسرّح بود و دیگر مردی از سواران اهل کوفه

حسین بن نمیر که فرمانده و رئیس تیراندازان بود چون این بردباری (حیرت انگیز) را از یاران حسین علیه السلام بدید بهمراهان خود که پاسد تیرانداز بودند دستور داد یاران حسین علیه السلام را تیرباران کنند ، پس همگی تیرها را رها کرده چیری نگذشت که اسبها را از پا در آوردند و مردان را مجروح کردند و آنان از اسبها پیاده شده ساعتی جنگ سختی کردند ، پس شمر بن ذی الجوشن با همراهانش پیش آمده

فی اصحابه فعمل علیهم رهبرین الفتن فی عشرة رجال من اصحاب الحسین علیه السلام ، فکشفوهم عن البیوت ، وعطف علیهم شعرین دی الحوش فقتل من القوم و رد الباقي الى مواضعهم ، وکأن القتل یسن فی اصحاب الحسین علیه السلام لقله عدوهم ، ولا یسن فی اصحاب عمر بن سعد لکثرتهم ، واشتد القتال و التحم و کثر القتل و الحراح و اصحاب ابی عبدالله الحسین علیه السلام الى ان زالت الشمس ، فصری الحسین علیه السلام بأصحابه صلاة الحوف ، و تقدم حنظلة بن سعد الشامي بین یدی الحسین علیه السلام فنادی : یا أهل الکوفة ! یا قوم انی احاف علیکم مثل یوم الاحزاب ، یا قوم انی احاف علیکم یوم التمار ، یا قوم لا تقتلوا حمیماً فیستحکم الله عذاب و قد حاب عن إقری ، ثم تقدم فقاتل حتی قتل رحمه الله علیه

و تقدم منه شوب مولى شاکر ، فقال سلام عليك یا أبا عبدالله و رحمه الله و بركاته ، استودعک الله ثم قاتل حتی قتل رحمه الله علیه

و تقدم عاس بن شیب الثاکری مسلم علی الحسین علیه السلام و دعه ، و قاتل حتی قتل ، و لم یزل بتقدم رجل من اصحابه فقتل حتی لم یبق مع الحسن علیه السلام الا اهل بینه حاشه فتقدم ابنه

زهیر بن قیس نادم مر از یاران حسنی (ع) را ایمان حمله کرد و آثار را از کنار حیمه ها دور کرد و دو باره بار گشت رهبر گروهی از ایشان گشت و بقیه سجا بگاه خویش باز گشتند ، و هر چند نفر از یاران حسنی (ع) کشته میشد چون اندک یزدند آشکار بود ولی از لشکر عمر بن سعد هر چند کشته میشد چون بسیار بودند آشکار نبود ، و جنگ سخت شد و یاران آنحضرت در میان لشکر فرو رفتند و کشته و مجروح در میان ایشان بسیار شد تا هنگام ظهر ، پس حمی (ع) با یارانش نماز حوف خواند و پس از آن حنظله بن سعد شبامی از میان یاران حسنی (ع) بیرون آمده فریاد زد ای مردم کوفه دای مردم من بر شما میترسم مانند روز احزاب ، ای مردم من بر شما میترسم از روز فریاد (رستاقیر) ، ای مردم حسین را نکشید که تا بودتان سار و جدا مدایی ، و همانا زیانمند شد آنکه دروغ بست ، سپس پیش آمده و جنگ کرد تا شهید شد رحمه الله علیه .

و پس از او شوب علام شاکر (که رشعیان بر رگوار و ارجمند بود) پیش آمده گشت : والسلام عليك یا ابا عبدالله و رحمه الله و بركاته ، من تو را بعدا میبهارم سپس جنگید تا شهید شد رحمه الله علیه .

و عاس بن شیب شاکری پیش آمده بر حسنی (ع) سلام کرد و با آنحضرت وداع نمود و جنگ کرد تا شهید شد ، و هم چنان يك يك از یاران سیدالشهدا (ع) پیش میآمد و کشته میشد تا بجای نماد از همراهان حسنی (ع) حر خاندان آبر رگوار

علی بن الحسین علیه السلام و امه لیلی بنت ابی قره بن عروه بن مسعود الثقفی ، و کان من أصبح الناس وجهاً ، وله يومئذ تسع عشرة سنة وشد علی الناس وهو يقول :

۱ - انا علی بن الحسین بن علی نحن وبيت الله اولی بالنبی

۲ - تالله لا یحکم فینا امر الدعی اصرب بالسیف احمی عن ابی

ضرب علام هاشمی قرشی

فعل ذلك سراراً و أهل الكوفة يتقون قتله ، فصر به مرة بن عتق العبدی فقال : علی آثم العرب ان مرئی یعمل مثل ما فعل ذلك ان لم نكله ثناء ، فمر بشد علی الناس كما مر فی الاول فاعترضه مرة بن عتق و طوبه ، فصرع و احتواه ، فقوم فقطعوه بأسیافهم ، فجاء الحسین علیه السلام حتی وقف علیه فقال قتل الله قوماً قتلوك ، یاسی ما أحرأهم علی الرحمس و علی انتهاك حرمة الرسول صلی الله علیه و آله ، و انهملت عیاء الدموع ، ثم قال علی الدنیا بعدك المعاد ، و خرجت ریسب أخت الحسین علیه السلام عمرعة نمدی یا أحياء و این أحياء ، و حانت حتی اكنت علیه ، فأخذ الحسین علیه السلام برأسها ، فراهها إلى الصراط و أمر قضاة فقال إحملوا أختكم فعملوه حتی دغموه بین یدی الصراط الذي كانوا یقاتلون أمامه

پس فرزدش علی بن الحسین (ع) پس آمد و مادرش لیلی دختر ابی قره بن عروه بن مسعود ثقفی بود و از زیبا ترین مردم آن زمان بود و در آن روز نود سال داشت پس حمله افکند و میگفت :

۱ - من علی فرزند حسین بن علی بخانه خدا سوگند ما سراواتر نه پیغمبر هستیم

۲ - بخدا سوگند پسر دانا راده در باره ما حکومت نخواهد کرد ، با شمشیر شما را میریم و از

بدن خویش دفاع میکنم

(شمشیر عزیزم) شمشیر بدن جوانی هاشمی و قرشی .

پس چند بار چنین حمله افکند ، و مردم کوفه از کشتن او خود داری میکردند ، مره بن مئذ صدی گشت : گناه عرب بگردن من باشد اگر این جوان بر من نکند و چنین حمله افکند و من داغ مرگش را بر دل پندش سهم ، پس همچنان که حمله افکند مره بن عتق سر راهی را و گرفت و پاییر او را برد آنجواب بر زمین افتاده ، و آن پیشتر مردم گرد او را گرفته شمشیرهای خود پاره پاره اش کردند ، حسین (ع) آمد تا بر سر آن جوان ایستاده فرمود ، خدا بکشد مردمی که تو را کشیدای پسر من چه بسیار این مردم بر خدا و بر دین حرمت رسول (ص) بی ناک گشته اند ، و اشك از دیدگان حق بیش سر از بر شد ، سپس فرمود پس از تو حاك بر سر دنیا ، در ایض حال ریسب خواهر حسین (ع) از حیمه بیرون دویده فریاد میرد ، ای برادر من و ای فرزند برادر من : و شتابان آمد تا خود را بروی آن جوان انداخت ، حسین (ع) سر خواهر را بلند کرده او را بحیمه بار گرداند ، و بجوانان خود فریاد زد : برادران را بردارید ، پس جوانان آمده او را برداشتند تا جلوی حیمه که پیش روی آن جنگ میکردند بر زمین نهادند

ثم رمى رجل من أصحاب عمر بن سعد يقف له عمرو بن صبيح عبدالله بن مسلم بن عقيل
بسهم ، فوضع عبدالله يده على حبه يتقيه ، فأصاب السهم كفه وبغالي جبهته ، فمترها به ولم
يستطع تحريكها ثم اتحن عليه آخر برمح فطعن في قلبه فقتله و حمل عبدالله بن قطلة الطائي على
عون بن عبدالله جعفر بن أبي طالب فقتله ، و حمد عمر بن بهشل التميمي على محمد بن عبدالله بن
جعفر بن أبي طالب فقتله ، و شد عثمان بن حذاف الهمداني على عبدالرحمن بن عقيل بن
أبي طالب فقتله .

قال حميد بن مسلم : فبينما كذلك أوحرح علي بن علام كل وجه شقه قمر في يده سيف وعليه
قميص و أزار و إعلان قد انقطع شمع أحديهما فعد لي عمر بن سعد بن نفيل الأزدی والله لأشدن
عليه ؟ فقلت : سبحان الله و ما تريد بذلك و عه بكفيكه هؤلاء القوم الذين ما يقولون على أحد منهم ؟
فقال : والله لأشدن عليه فشد عليه فما دلى حتى ضرب رأسه بالسيف فعلقه ، و وقع العلم لوجه
فقال : يا عماء فعلا الحسن عليه السلام كما يحلى الصقر ، ثم شد شدة لث اغضب ، فمرب عمر بن
سعد بن نفيل بالسيف فاتقاها بالساعد فقطعها من لدى المرفق ، ففاح مبيحة سمعها أهل العسكر

پس مردی از لشکر عمر بن سعد پیام آورد بن مسیح بنی سوی عبدالله مرزد مسلم بن عقیل انداخت
عبدالله دست خود را سپر کرده به پیشانی هاد ، آن نیز بدست او خورده ، دست را سوراخ کرده به پیشانی
مرو رفت و آن را به پیشانی بدوخت ، و دیگر شوات آن دست را از جای جنبش دهد ، پس بشرم دیگری
تزدیک آمد بهر بر قلبش برد و او را شهید ساخت ، و عبدالله بن قطلة طائی (از لشکر عمر بن سعد)
بعون پسر عبدالله بن جعفر حمله کرد و او را بکشت و عامر بن بهشل تمیمی فرورد دیگر عبدالله بن جعفر
(یعنی) محمد حمله کرده او را بکشت و عثمان بن حذاف همدانی به عبدالرحمن مرزد عقیل (برادر مسلم)
حمله اوکند و او را بکشت

حمید بن مسلم گوید در این گیرودار بودیم که دیدم پسری سویی ما آمد که رویش همانند پاره
ماه بود و در دستش شمشیری بود و پیراهنی سی داشت و از رو و بطنی داشت که سی یکی از آن دو
بطنی پاره شده بود ، عمر بن سعد بن نفیل از وی گفت بخدا من باین پسر حمله خواهم کرد : گفتم سبحان الله
تو را اینکار چه بهره خواهی برد (و از جان این پسر بچه چه میخواهی) او را بحال خود واگذار این
مردم سنگدل که هیچکس از ایشان باقی نگذارند کار و را نمر خواهند ساخت ؛ گفت بخدا من برادر حمله
خواهم کرد ، پس حمله کرده رو بر نگردانده بود که سر آن پسرک را چنان با شمشیر برد که آنرا از
هم شکافت و آن پسر برو بر می افتاده ، فرورد ای عمو جان ! حسین علیه السلام مانند یار شکاری لشکر
را شکافت ، پس همانند شیر خنثی حمله اوکند شمشیری به عمر بن سعد بن نفیل برد ، هر شاهه و سپر آن شاه شمشیر
کرد ، شمشیر دستش را از نزدیک مرفق جدا ساخت جان فریدی رد که لشکریان شید ، آنگاه حسین

ثم تنحى عنه الحسين عليه السلام وحملت حبل الكوفة لتسقطوه فتوطأنه بأرجلها حتى ماتت وأبجعت الغيرة ، فرأيت الحسين عليه السلام قائماً على رأس العلم وهو يفحص برجليه والحسين عليه السلام يقول : بعداً لقوم قتلوك ، ومن حصصهم يوم القيامة فيث حدك ثم قال عليه السلام عروا الله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك ، أو بجيبك فلا يسمعك ، صوب والله كثر واتره وقل ناصره ، ثم حملته على صدره و كأتى أنظر الى رجلي العلم بمنظار الأرض ، فجاء به حتى ألقاه مع ابنه على بن الحسين عليهما السلام والقتلى من أهل بيته ، فثقت عنه ؟ فقيل لى : هو القاسم بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام .

ثم جلس الحسين عليه السلام أمام الصراط فأتى بآسه عبدالله بن الحسين عليه السلام وهو طفل ، فأجلسه في حجره فرماه رجل من منى اسدبهم فدفعه فلتقى الحسين عليه السلام دمه في كفه فلما ابتلاه كفه سبه في الأرض ثم قال يارب ان يكن حسنت عنا السر من السماء فاحمل ذلك لما هو خير منه ، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين . ثم حملوه حتى وضعوه مع قتلى أهل بيته .

(ع) اداو دود شد ، سواران کوفه هجوم آوردند که اودا را محصور کرده بودند ، پس بدن نحش را اسبان لگد کوب کرده تا بدورج شافت و دیده از این جهان بست و گرد و خاک که بر طرف شد دیدم حسین (ع) بالای سر آن پسر بچه ایستاده و او پای بر زمین میبایند (و جان میداد) و حسین (ع) مفرود دور باشند از رحمت خدا آنان که تو را کشند ، و از دشمنان اسان در روز قیامت جدب (رسول خداص) میباشد ، سپس فرمود ، بعدا بر مسویت دشوار است که تو او را با دار بخوانی و او پاسخت بدهد ، یا پاسخت دهد ولی بتو سودی ندهد ، آواری که بخدا ترسانده و متمکانش بسیار و یار او اسدک است ، سپس حسین (ع) او را بر سینه خود گرفته از خاک برداشت ، و گویا من میفکرم پیایای آن پسر که بزمین کشیده میشد پس او را بیاورد تا در کنار هر رندش علی بن الحسین علیهما السلام و کشته های دیگر از خاندان خود بر زمین نهاد ، من پرسیدم این پسر که بود ؟ گفتند : او قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) بود . سپس آنحضرت بر درخیمه شست ، و هر رندش عبدالله بن حسین که کودکى بود نزد او آمد آنحضرت او را در دامان خود نشانید ، مردی از بی اسد تیری سوى او پرتاب کرد که آن بچه را بکشت ، حسین عليه السلام خون آن کودک را در دست خود گرفت و چوب دمنش پرشد آنرا بر زمین ریخت ، سپس گفت : بار پروردگارا اگر یادی را از سمت آسمان ارما سو گیری کردی پس آنها قرار ده برای آنچه بهتر است ، و انتقام ما را از این مردم متمکار بگیر ، سپس آن کودک را برداشته آورد در کنار کشتگان از خاندان خویش نهاد

و رمی عبدالله بن عقیة القنوی اما نکر بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام
سهم فقتله .

فلما رأى العباس بن علی كثرة القتلى في أهله قال لإخوته من أمه وهم : عبدالله وجعفر
وعثمان . يا بني أمي تقدّموا حتى أراكم قد نصحتُم الله و لرسوله فانه لا ولد لكم ، فقدّم عبدالله
رحمة الله عليه فقاتل قتالاً شديداً فاحتلف هو وهاش بن شبيب الحصر من صرّبن فقتله هاشي ، و تقدّم
بعده جعفر بن علی علیه السلام فقتله ايضاً هاشي و تعمد حولي بن يزيد الأصمحي عثمان بن علی علیه السلام
و قد قام مقام اخوته فرماه سهم فصرعه و شد عليه رجل من بني دارم فاحترق رأسه ، و حملت الجماعة
على الحسين علیه السلام فقلّوه على عسكره و اشتدّ به عطش فركب المسافة يريد الفرات و بين يديه
العباس أخوه فاعتصره حبل ابن سعد لعنه الله و هبهم رجل من بني دارم . فقل لهم و يلكم حولوا بيته
و بين الفرات و لا تمكثوه من الماء ، فقال الحسين علیه السلام اللهم اظمأهم ، فصب الدارمي و دمه بسهم
فأثبته في حنكه فانزع الحسين علیه السلام السهم و ببط يده تحت حنكه . فاحتلّت راحته من الدم فرمى
به ثم قال . اللهم اني اشكو البث ما يفعل باس ضئ لبيك ، ثم رجع الى مكانه و قد اشتدّ به
العطش و احاط القوم بالعباس ، فاقطعوه عنه فجهن يقاتلهم و حده حتى قتل رحمة الله عليه ، و كل

و ابو بكر بن حسن بن علی بن ابیطالب را عبدالله بن عقیة صوی تیری برد و او را شهید کرد چون عباس بن
علی بسیاری گفتگان حاندان آنحضرت را دید به برادران مادر می خود که عبدالله و جعفر و عثمان بودند گفت :
ای برادران من گام پیش نهید تا من بیم شما که می خدای و رسولش خیر خواهی کردید بر اشعار و تندی
مداوید ، پس عبدالله رحمة الله علیه پیش رفت و حنک صحنی کرد تا اینکه میان او و هاشی بن شبيب حصر می
دو ضربت زد و بدل شد و هاشی او را شهید کرد . آنگاه جعفر بن علی بجای برادر بیدان آمد او را بیرهای
گشت . عثمان بن علی بجای برادران آمد پس حولي بن يزيد اصمحي تیری باو رده او را بر می افکند و
مردی از دارم بر او حمله کرده سرش را جدا کرد و در اینحال لشکر بر حسین علیه السلام حمله کرده همراهان
او را از پای در آوردند ، و تشنگی بر آنحضرت سخت شد پس آنجناب بر شتر مستأ سوار شده بسوی
فرات برآه افتاد و برادرش عباس نیز همراه او بود ، پس سوارگان لشکر پسر سعد لعنه الله سر راه
بر او گرفتند و مردی از بني دارم در میان ایشان بود پس باشکر گفت وای پرشما میانه او و فرات حائل
شوید و نگذارید آب دشمنی پیدا کند ، حسی علی فرمود بار خداها اینمرد را به تشنگی دچار کن
آن مرد دادمی ناپاک تشنگی شد و تیری بجانب آنحضرت پرتاب کرد آن تیر در زیر چانه آنحضرت فرو
رفت ، حسی علی آن تیر را بیرون کشید و دست ربرج به گرفت ، پس دو مشت آنجناب بر او حو شد
خنوهای را جوار ریخت سپس فرمود بار خداها من بتو شکایت برم از آنچه این مردم در باره پسر دختر
پیمبرت رفتار کنند ، آنگاه بجای خویش باز گشت و تشنگی سخت بر او غلبه کرده بود ، از آنسو لشکر

المثلوی لقتله زید بن ورقاء الحنفی وحکیم بن لطفیل النسبی بعد ان اخن بالجراح ، فلم یستطع حراکاً

ولما رجع الحسین علیه السلام من امساة الى فسطاطه تقدم اليه شمر بن ذی الجوشن وجماعة من اصحابه ، فاحاطوا به فاصرع منهم رجل یقال له مالك بن الیر الكندی فشم الحسین علیه السلام وصر به علی رأسه بالسيف ، وكان علیہ قلسوة فقطعها حتی وصل الى رأسه ، فادماه فامتلات القلنسوة دماً ، فقال له الحسین علیه السلام : لاأکلت بيمبک ولاشرت بها وحشک الله مع القوم الظالمین ، ثم التقى القلنسوة ودعی حرقه عند نوا رأسه واستدعی قلسوة اخرى فلبسها واضم عليها ، ورجع عنه شمر بن ذی الجوشن ومن كان معه الى مواضعهم فمکث هنئة ثم عاد وعادوا اليه واحاطوا به فخرج اليهم عبدالله بن الحسن بن علی علیه السلام وهو غلام لم يراهق من عبد الساه ، فشد حتى وقف الى جبعه الحسین علیه السلام ، فلحقه رسل علی علیه السلام لمحسه فقال لها الحسن علیه السلام احببیه يا اختی ، فأبی وامنع علیها امتناعاً شديداً ، وقال والله لا افارق عمی وأهوی أسیرین کعب الى الحسین علیه السلام فلبس فقال له الغلام : وبتک یابن المحبسة أتقتل هنی ؟ مصره أبحر

دور عباس علیه السلام را گروه باو حمله ورشدند و آنحضرت به سهای مالیشان حمله کرد تا گفته شد رحمه الله علیه وعهد دار گشتی آنحضرت زید بن ورقاء حنفی وحکیم بن طمیل سننی بودند داین پس از آن بود که رحلهای سنگینی برداشته بود و نیروی جمیش نداشت

و چون حسن علیه السلام از شهر مساء سده گشت و بحیثه خویش باز گشت ، شمر بن ذی الجوشن با گروهی از همراهان خود پیش آمده آنحضرت را حمله کردند ، پس مردی از ایشان بنام مالك بن الیر کندی قندی کرده حسن علیه السلام را دشنام داد و شمشیری بر سر آنحضرت بزد و آن شطیر کلاهی که بر سرش بود شکافت و بر سر رسید و خون جاری شد و کلاه برار خون گردید ، حسن علیه السلام در باره او نفرین کرده فرمود : یا این دستت طعام نخوری و آبی بنشانی و خداوند تو را با مردم متمکک محضود فرماید ، سپس آن کلاه را بیگسو انداخته پارچه حواست و سر را با آن بیست و کلاه دیگری حواسته بر سر نهاد و عمامه بر آن بست ، و شمر بن ذی الجوشن با آن بشرهان که همراهش بودند بجای خویش باز گشتند ، پس آنحضرت لاحق درنگ کرده باز گشت آنان نیز بسویش باز گشتند و اطراف او را گرفتند

در این میان عبدالله بن حسن بن علی طلبهما سلام که کودکی با بالغ بود از پیش رفتن بیرون آمد و لشکر را شکافته خود را بکنار عمویش رسانید ، پس ریس دختر علی علیه السلام خود را با آن کودک رسانید که از رفتن جلوگیری کند ، حسن علیه السلام فرمود : هو حرم ابن کودک را نگهدار ، کودک از باز گشتن (به همراه عمه) خودداری کرد و با سر سختی از رفتن سرپیچی نموده گفت : بخدا از عمویم جدا نخواهم شد ، در این هنگام ابجر بن کعب شمشیرش را برای حسن علیه السلام بلند کرد ، آن کودک گفت : ای پسر من ناپاک آیا عمویم را

بالسيف فاتقاها الفلام بيده وأطلسها الى الجلد فاد بهم معلقة ولادى الفلام : يا أمه فاحذنه الحسين عليه السلام فضمه اليه وقال : يا من احى اسر على ما نزل بك واحتسب في ذلك الخير فان الله يلحقك بالماثلين الصالحين ، ثم رفع الحسين عليه السلام بيده وقال اللهم كن منعمهم الى حين فترقمهم فرقا ، واجعلهم طرايق قنودا ، ولا ترمس الولاة منهم ابدا ، فانهم دعونا ليعصرونا ثم عدوا علينا فقتلونا وحملت الرجالة بسينا وشمالا على من كان بقى مع الحسين عليه السلام فقتلوه حتى لم يبق معه الا ثلاثة نفر أو أربعة ، فلما رأى ذلك الحسين عليه السلام دعى سراويل بيديته يلعب فيها النصر فمزرها ثم لبسها ، وانما مزرها لكيلا يلبسها بعد قتله فلما قتل الحسين عليه السلام عهدا محر بن كعب اليه فلبسه السراويل وتركه مجردا ، وكانت يدا أجبر بن كعب لعنه الله بعد ذلك تيسر في العيب حتى كانتهما عودان ونرجبان في الشتاء فتمسحان دما وفيحا الى ان اهلكه الله

فلما لم يبق مع الحسن أحد الا ثلاثة رعد من أهله أقل على القوم يدفعهم عن نفسه والثلاثة يحمونه حتى قتل الثلاثة ونفى وحده ، وقد انص بالجرأح في رأسه وبدنه ، فحمل يما ربه سيفه وهم

میکنی ؟ پس اجبر آن کودک را ناشمشیر بر **کودک رسد** چوین سپر کرد و آن شمشیر دست او را جدا کرده پیوست او بران نمود . کودک مر باد رد مادر بیان ، پس حسین علیه السلام آن کودک را در بر گرفت و بسینه چسباندند فرمود . مردید برادر مرا این مصیبتی که بر تو رسیده شکیهائی کن و آرا نه تنگی هماد گیر ، زیرا همانا خداوند پندار شایسته ات میرساند ، سپس حسین علیه السلام دست بسوی آسمان بلند کرده گفت : بار خدایا اگر اس مردم را تا زمانی جبره رندگی داده ای ، پس ایشان را بسختی پراکنده ساز ، و گروههایی پراکنده دل ساز ، و هیچ فرمانروایی را هرگز از ایشان حوشود منما . زیرا که ایشان ما را خواندند که یاریمان کنند سپس بدشمنی ما برخاسته ما را کشتند ؟

و پیادگان لشکر این سعد او راست و چپ بره ، فیمادگان اربابان حسین علیه السلام حمله ور شده آنان را کشتند تا اینکه جر سه تن یا چهار تن برای آنحضرت بجای ماند ، حسین علیه السلام که چنین دیدد بر حائمه بمای بخواست (و چنان درخشندگی داشت) که چشم را حیره میکرد ، و آرا پاره کرده پوشید ، و برای آن پاره کرده پس از کشتنش آرا ارتش بیرون نکنند ، ولی چون حسین علیه السلام کشته شد اجبر بن کعب آنرا برنود و ابرر گوارر برهنه گذارد ، و دودست (این مرد پلید یعنی) اجبر بن کعب لعنه الله پس از واقعه کربلا در تاپستان خشک میشد مداسان که ماسه دوچوب خشک بود ، و در زمستان ناره میشد و حون و چرک از آن میآمد و همین حال بود تا حد ما بودش کرد

و چون از یاران حسین علیه السلام جر سه تن ، در حادثاتی بجای ماند رو بر مردم کرده از خود دفاع میکرد و آن سه تن بپر دفع دشمن از آن حباب میبودند تا آنکه آن سه پیر کشته شده تنها ماند ، و دشمنهای گران که بر سر و بدنش رسیده بود او را سنگی کرده بود ، پس ناشمشیر آن پسرمان را میرد و

یتعرفون عنه یمیناً و شمالاً .

فقال حمید بن مسلم فوالله درأیت مکتوراً قط قد قتل ولده وأهل یته وأصحابه أربط حاشاً ولاعضی حنائاً منه ^{فلم یکن} ان كانت الرحلة لتشد عليه فشد عليها بسيفه فینكشف عن یمینه وعن شماله انکشاف المهری اداشد فيها الذئب ، فلما رای ذلك شعر بن ذی الجوشن استدعى الفرسان فصاروا فی ظهور الرحالة ، وأمر الرحماء أن یرموه فرشقوه بالسهم حتی صار كالقنعد ، فأحجم عنهم فوقعوا نارائه وخرجت اخته ربیب إلى باب القسطاط فصادت عمر بن سعد بن ابی وقاص ؛ ویلك یاعمر أن قتل أبو عبدالله وأنت سطر الیه ؟ فلم یجها عمر شیء ، فتأدت . ویحكم أما فیکم مسلم ؟ فلم یجها أحد شیء ، ونادی شعر بن ذی الجوشن الفرسان و الرحالة فقال ، ویحكم ما تنظرون ، لرحل نکلتکم أمها نکم ؟ فحملوا عبیه من کرب حابس ، فصرعه روعه بن شریک علی کنه الیسری وعلماها ، وصرعه آخر منهم علی عاتقه فکامسها لوحه وطعته سنان بن اسس المحمی بالرمح فصرعه وندر الیه حوالی بن یرید الأصمعی فمرل یحضر رأسه فارعد فقال له شعر فت الله فی عنفک مالک ثمعد ؟

وآنان ادبرار شعیرش مر است و جیه پرا کشفه میسند ، حمید بن مسلم گوید : خدا مرد گرفتار و مغلوب را هرگز ندیدم که در میدان و حایدها و باراش کشته شده باشد و دلدارتر و پابرجاتر از آسیر گوار باشد ، چون پیادگان بر او حمله میافکنند او با شعیر سنانان حمله میبرد و آنان از راست و چپش میگریزند چنانچه گله گوسفند از برادر گرگی هر ر کند ، شعر بن ذی الجوشن که جان دهد سوارگان را پیش خواند و آنان در پشت پیادگان قرار گرفتند ، سپس بر قیر اندازان دستور داد او را تیر باران کند ، پس تیرها را بسوی آن مظلوم رها کرد (آبعد تیر بر دهن شریفش شست) که مانند حادثه شد ، پس آن حضرت از جنگ با آن پسرمان ، از ایستاد و مردم در برابرش صف زدند خواهرش ربیب بدر حیده آمد و دو پسر بن سعد بن ابی وقاص کرده فریاد زد وای بر تو ای عمر ؟ آیا ابو عبد الله را میکشند و تو نگاه میکنی ؟ عمر پاسخ ربیب را نگفت ، و سر فریاد زد وای بر شما آیات مسلمان میاها شما مردم بیست ؟ کسی پاسخش را نداد ، شعر بن ذی الجوشن بسو رگان و پیادگان فریاد زد وای بر شما دربارۀ ایضرد چشم برآه چه هستید ؟ مادران دوزخای شما میگردند ؟ پس آن فرومایگان از هر سو با حضرت حمله ور شدند ، زرع بن شریک صرشی تشایه جیب آسیر گوار رده آرا جدا کرد ، دیگری صرست بگردش رده حضرت برو در افتاد ، سنان بن اسس بیره راورد او را حاک فکند حوالی بن یرید اصمعی پیش دوید از اسب بریر آمد که سر آسیر گوار را جدا کند لرزه بر بدنش افتاد ، شعر گفت خدا ناروخت را از هم جدا کند چرا بیلردی ؟ و خود آن سنگدل پیاده شده سر حضرت را برید آنگاه آسیر مذکور را بخولی سپرده گفت :

و نزل شعر الیه مذبحه ، ثم رفع رأسه إلى خولی من یرید فقال : ارحله الی الأمير عمر بن سعد
ثم اقبلوا علی سلب الحسن عليه السلام فأخذ فمسه اسحق بن الحیاة الحصرمی وأحد سراويله أصغر بن
کعب ، وأخذ عمامته أخمس بن مرثد ، وأحد سيفه رجل من بني دارم و اشتهوا رحله وابله و أثقاله
وسلبوا ماله .

قال حمید بن مسلم فوالله لقد كنت أرى المرأة من نسائه وبناته وأهله تنارح ثوبها عن ظهرها
حتى تعلب علیه فتذهب به منها ، ثم انتهيا الی علی بن الحسن عليه السلام وهو مبسط علی فراش وهو
شديد المرض ومع شعر جماعة من الرحالة فقالوا له : لا تقتل هذا العليل ، فقلت : سبحان الله أیقتل
الصبيان ؟ انما هذا صبي وانه طائفة ؟ فلم أزل حتى دفعتم عنه ، وجاء عمر بن سعد صاحب النساء
فی وجهه ومکبر ، فقال لأصحابه : لا يدخل أحد منكم بيوت هؤلاء النسوة ولا تعرضوا لهذا العلام
المرض وسئلته النسوة لیترجع ما أحد منهن لیستروا به ، فقال : من أحد من مناعهن شيئا
فليردنه عليهن فوالله ما رد أحد منهن شيئا فوكل بالعطارد وبيوت النساء وعلی بن الحسن عليه السلام
جماعة من كانوا معه ، وقال : احطوهم لئلا يترجع منهم أحد ، ولا تسون اليهم ، ثم عاد الی مصر به

برد امیر عمر بن سعد بیر ، سپس آن بی شرمان بری ریودن جامه‌ها و برهنه کردن آنجناب رو آوردند ،
پس پیراهنش را اسحق بن حیاة حصرمی برمود ، بر حاشه آن بر رگوار را ابجر بن کعب ریود ، عمامه‌اش
را اخمس بن مرثد برد ، شمشیرش را مردی از بنی دارم برد ، و آنچه اسب و شتر و اثاث بود همه را غارت
کرده جامه‌ها و زیست آلات را انداخته لبر بردند

حمید بن مسلم گوید : بخدا من زنی را حادث ن آنجناب را دیدم که جامه‌اش را تن تنگ می‌داشت
که بیرد و در اینباره پافشاری میکرد ولی سرانجام برور ادنش کشیده و بردند ، سپس بر فتمیم قایم‌بن
الحسنی علیه‌السلام که بیمار سختی بود و روی غرض افتاده بود رسیدیم ، گروهی از پیادگان همراه شعر
سو رسیدند پس بشعر گفتند آیا این بیمار را می‌کشی ؟ من گفتم سبحان الله آیا کودک را هم
می‌کشند ؟ جر این نیست که این کودک را است و همین بیماری که دارد او را پس است ؟ پس پیوسته آنجا
بودم تا آنکه او را دور کردم ، عمر بن سعد بدر حیمه‌ها آمد ، روان در روی او فریاد زدند و گریه‌کنند ؟
پس عمر بن سعد بهمراهانش فریاد زد هیچکس داخل خیمه این رها نشود ، و کسی ممنوع این کودک
بیمار نگردد ، پس روان از او درخواست کردند آنچه از آنای ربه‌اند بآنان بازگردانند تا بداند
خود را پیوسته عمر فریاد زد ، هر کس چیزی از رباب برده بداند بازگرداند ، و بخدا هیچکس چیزی
پس نیاورد ، و (کسی بسحان او گوش نداد)

پس گروهی را به حیمه‌ها و سراپرده روان و علی بن الحسن علیه‌السلام پیاسفاری واداشت و گفت :
ایشانرا ننگهایی کتید که کسی از ایشان بیرون نرود و کسی بآنان آزادی نرساند ، سپس بجای خویش

فنادى في أصحابه : من ينتدب للحسين فيوطئه فرسه ؟ فانتدب عشرة منهم اسحاق بن حياة واختر بن مرثد ، فداسوا الحصن عنه بحيولهم حتى رموا ظهره .

وسرح عمر بن سعد من يومه دلت وهو يوم عاشوراء برأس الحسين عنه مع خولي من يريد الاصبحي وحميد بن مسلم الأزدى الى عبادنة بن رباد ، وأمر برؤس الناقين من أصحابه وأهل بيته فقطعت ، وكانوا اثنين وسبعين رأساً ، وسرح بهم مع شمير بن ذي الجوشن وقيس بن الأشعث وعمر بن الحجاج ، فاقبلوا حتى قدموا بها على ابن رباد ، وأقام بقبة يومه واليوم الثاني الى روال الشمس ثم نادى في الناس بالرحيل وتوجه الى الكوفة ، ومعه مائة الحسين عنه واحوانه ومن كان معهم من النساء والصبيان ، وعلى بن الحسين عليه فيهم وهو مريض بالذرب وقد اشفى ، ولما رحل ابن سعد خرج قوم من بني اسد كانوا نزولاً بالغ سرية الى الحسين عنه وأصحابه فسلوا عليهم ودفنوا ابنه على بن الحسين الأصغر عند حله ، وحفروا لشهداء من أهل بيته وأصحابه الكنديين صرعوا حوله مما يلي رجلى الحسين عنه وجمعوهم فدمعوهم جميعاً معاً ، ودفنوا الصاس بن علي عليه في موضعه الذي قتل فيه على طريق العاصرية حيث قمره الآن .

بارك ودرمان لشكر فریاد رد کبیت که سخن مرا در باره حسنی پذیرد و ما اسب خویش بدش را لگد کوب کند ؟ ده بن انجام اینکار را پذیرفتند که از آنجمله بود اسحاق بن حیاة ، و اختر بن مرثد ، پس ایشان با اسبان خویش بنده شریف حسنی علیه السلام را لگد کوب کردند بدامانکه استخوانهای پشت آبرو گوار را درهم شکستند (و با این حمایت روی حدیثکاران دیبارا سعید کردند)

و عمر بن سعد در همان روز که روز عاشورا بود سر مقدس حسنی علیه السلام را ماحولی بن برید اصبحی و حمید بن مسلم اردی صوی عبادنه بن رباد مرستاد و دستور داد سرهای مقدس دیگر از یاران و جوانان بنی هاشم را جدا کنند و آنها هفتاد و دوسر بود و آنها را با شمشیر بنی ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر بن حجاج رواله کوفه کرد ، و خودش آبرو را نابین و فردا تا ظهر در کربلا ماند ، سپس دستور کوچ داد و صوی کوفه روان شد و همراهش بودند دختران حسنی علیه السلام و حواهران آنجناب و زنانی که با ایشان بودند و کودکان که در میان ایشان بود علی بن الحسين علیه السلام و او دچار بیماری مده بود و بیماریش چنان سخت بود که نزدیک مرگ بود ، و چون ابن سعد از آنجا کوچ کرد گروهی از بنی اسد که در غاصریه بودند بنزد اجساد مطهره حسین علیه السلام و یارانش آمده و بر آنان نماز گذارده (و آنان را دفن کردند بدین ترتیب که) حسنی علیه السلام را در همین جایی که اکنون قبر شریف او است دفن نموده و مرگش علی بن الحسين اصغر را کنار پای آنحضرت و برای شهیدان دیگر از حائدان و یاران آبرو گوار که اطرافش بر می افشاده بودند گودالی در پائین پای حسنی علیه السلام کنده و همگی را گرد آورده در آنجا دفن کردند ، و عباس بن علی علیهما السلام را در همانجا که کشته شده بود سر را غاصریه جائه که اکنون قبر او است دفن نمودند .

ولما وصل رأس الحسين عليه السلام ووصل ابن سعد من غديوم وصوله ومعه بنات الحسين عليهن السلام وأهله جلس ابن زياد للناس في قصر الإمارة وادن للناس ادناً عاماً وأمر ما حصار الرأس ، فوضع بين يديه وجعل ينظر إليه ويتسم وي يده فضيب يضرب به ثيابه ، وكان الى حابه زيد بن أرقم صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وهو شيخ كبير ، فلما رآه يضرب بالقعب ثيابه قال له ارفع فضيک عن هاتين الشفتين فوالله الذي لا اله غيره لقد رأيت شفتي رسول الله صلى الله عليه وآله عليهما مالا أحصيه ، ثم اتعجب باكباً فقال له ابن زياد : امسك الله عينيك أمسكي لفتح انت ولولا انك شيخ قد حرقت وذهب عقلك لضربت عصفك ، فهس زيد بن أرقم من بين يديه وصار الى منزله

وادخل عيال الحسين عليهم السلام على ابن زياد ، فدخلت ربيب احت الحسين عليها السلام في جلستهم منكرة وعليها أردل ثيابها ، فمعت حتى جلست ناحية من القصر وحصت بها اماؤها ، فقال ابن زياد : من هذه التي اسعارب وجلست فاحية ومعيانها ؟ فلم تحه زيب ، فاعاد ثابته يسئل عنها ؟ فقال له بعض امائها : هذه ربيب بنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، فاقبل عليها ابن زياد فقال لها : الحمد لله

و چون سر مطهر حسین علیه السلام بکوفه رسید و دنبالش ابن سعد و فرمای آنروز یاد دختران حسین علیه السلام و حامدان آنحضرت وارد شد ابن زياد در قصر دار الاماره نشست و بار عام برای ورود مردم داد و دستور داد سر مقدس را بیاورند و آنرا در پیش روی خود بپاوه و بان نگاه میکرد و پورخند میکرد ، و در دست او قصبی بود (قصب شمشیر نازک یا جوب مارپیچ را گویند) که با آن بدنهای پشیمان حضرت میرد ، و در کنار آن پشرم زيد بن ارقم که از امحاب رسول خدا (ص) است نشسته بود و او پیری سالخورده بود ، چون زيد بن ارقم دید ابن زياد با قصب بدنهای آنحضرت میرد بدو گفت : قضيت را از ابن دولب بردار ، ربرا جعدائي که سر و ميبودي بپست هر آينه پادها دیدم لبان رسول خدا (ص) را که بر این لبها بود ، سپس بگریه افتاد ، ابن زياد گفت : خدا چشمت را بگریاند ، آیا برای فتح و پیروزی خدا (که نصیب ما شده) میگیری ؟ و اگر نه این بود که تو پیری بی حرد گشته و عقل از سرت بیرون رفته گردنت را میرد ؟

زيد بن ارقم از پیش روی او برخاست بخانما حویش در آمد ، آنگاه عیالات حسین علیه السلام را بر این زیاده وارد کردند ، پس ربيب حواهر حسین علیه السلام در میان ایشان بطور ناخشناس با پست ترین جامه های خود که بتن داشت بدان مجلس مبشوم در آمد و در کناری نشست و کنیزان آنجنتاب دورتر را گرفتند ، ابن زياد گفت این زن که بود که کباره گرفت و در گوشه نشست و زنان همراه او بپند ؟ ربيب پاسخ داد ، دوباره سخن حویش را از سر گرفت و از آن پرسید ؟ یکی از کبیران گفت ، این زبیب دختر فاطمة دختر رسول خدا (ص) است ، ابن زياد با پاک رو بر ربيب کرده گفت : سپاس جعدائي را که شما دارسوا کرده کشت ، و در آنچه شما آورده بودید دروغتان را آشکار ساخت ؟ زيب عليها السلام گفت :

الذي فضحككم وقتلكم واكذب اُحدوثكم اُفدت ريب عليه السلام الحمد لله الذي اكرمنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله وطهرنا من الرجز تطهيراً ، انت بمنهج العاسق وبكذب العاقر وهو غيره ، والحمد لله ، فقال ابن ريباد : كيف رأيت فعل الله بأهل بيتك ؟ قلت : كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم ، وسبغهم الله ببيك وبيهم فتباحثون اليه وتخصمون عنده ، فصحب ابن ريباد واستشاط فقال عمرو بن حريث : ايها الأمير ايها امرأة و المرأة لاتواحد شيء من منطقها ولا نذم على خطائها ، فقال لها ابن ريباد : قد شفى الله نفسي من طاعتك ، والعصاة من أهل بيتك ، فرقت ريب عليه السلام وبكت وقالت له : لعمرى لقد قتلت كهلى وأمرت اهلى ، وقطعت فرعى واحتثنت اصلى ، فان يشفك هذا فقد شفيت فقال لها ابن ريباد : هذه شجاعة ولعمرى لقد كل أبوها شجاعاً شاعراً ، فقالت : ما للمرأة والشجاعة ان لي عن الشجاعة لشعلاً ولكن صدرى نفت ما فت

وعرض عليه علي بن الحسين عليهما السلام فقال له : من أنت ؟ فقال : أنا علي بن الحسين

سپاس خداوندی را که ما را بوسیله پسرش محمد (ص) گرامی داشت ، و ما را بحوی از پلیدی پاکیزه گردانید ، حر این بیست که شخص عاشق رسوا شود ، و انتاب بهکار دروغ گوید و او ما بسیم والحمد لله ؟ ابن ريباد گفت : کردار حدارا سبب چنان دانست چگونگی دهدی ؟ ريب فرمود : خداوند بر اینها شهادت را مقرر فرموده بود و آنها را بخوابگاههای خود رساند ؟ و برودی خداوند تورا ، اینها در یکجا گرد آورد و در پیشگاه او با تو مواجه خواهند کرد و دآوری خواهد ؟ ابن ريباد (از این سخنان) به خشم آمده برافروخت (و گویا قصد آزار آن مکرمه را نمود) .

عمرو بن حريث گفت : ای امیر این زن است و بر گفته زبان مؤاحده نباید کرد ، و بر خطای ایشان نگوشتی نباید نمود ، ابن ريباد بر ريب گفت : خداوند دل مرا از سرکشان و نافرمانان خاندان تو شفا بخشود ، پس ريب دلش بشکست و گریست آنکه فرمود : بجان خودم پررگه ما را کشتی ، و خاندان مرا هلاک کردی ، و شایعه های حواشی را مرا بریدی و ریشه ما را از بین کشدی ، اگر اینکار دل تورا شفا بخشد پس شفا یافتی ؟ ابن ريباد گفت : این در است که سخن بسج و وقایع گوید (سج آنست که سخنگو سخن خود را بیک وزن و آهنگه بیاورد ، و ممکن است عیوب در هر دو جا ، شجاعة بشین معجبه باشد یعنی دلی و شجاع است) و بجان خودم همانا پدرش سخن بسج میگفت و شاعر بود ؟ ريب فرمود : زن را با سج و وقایع سخن گفتن چکار ؟ همانا مرا ، بسج سخن گفتن کاری نیست ولی از سندان تراوش کرد آنچرا گفتم ؟

آنکه علی بن الحسين علیهما السلام را پس او آوردند پاو گفت : تو کیستی ؟ فرمود : من علی بن الحسين هستم ، ابن ريباد گفت : مگر خدا علی بن الحسين را نکشت ؟ زین العابدین علیه السلام

فقال أليس قد قتل الله علي بن الحسين ؟ فقال له علي عليه السلام : قد كان لي أح يسمى علياً قتله الناس ؟ فقال ابن زياد : والله قتله ، فقال علي بن الحسين عليه السلام : والله يتوفي الأنفس حين موتها ، فعضب ابن زياد وقال : وبت حرأة لجوايي وفيك نفيّة للرّ د علي ؟ اد هوا به فاضر بواغقه ، فتملقت به زينب عمتّه وقالت : يا ابن زياد حسبك من دمنا واعنقته ، وقالت : والله لا أفارقه فان قتله فاقتلني معه ، فطر ابن زياد اليها واليه ثم قال : عماً الرّ حم ، والله اني لأظلمها ودث اني قتلتها معه ، دعوه فاني أراه لما به

ثم قام من محله حتى خرج من القصر ودخل المسجد ، فبعد المسير فقال : الحمد لله الذي أظهر الحق وأهله ، وصر أمير المؤمنين يريد وحره ، وقتل الكذاب ابن الكذاب وشيعته ، فقام اليه عبدالله بن عفيف الأردى وكان من شيعة امير المؤمنين عليه السلام فقال له : يا عدو الله ان الكذاب أنت وأبوك ، والذي ولاك وأبوه ، يا ابن مراحاة تقتل أولاد السبّين وتقوم على المسير مقام الصديقين ؟ فقال ابن زياد : علي به ، فأخذته الحلاوة فنادى شعار الأرد فاجتمع منهم سبعة فأتروه

فرمود : من برادری داشتیم که نامش علی بود و مردم او را کشیدند ، این زیاد گفت : بلکه خدا او را کشت ، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود : خدا در پاهای ما را هنگام مرگشان ، این زیاد در حتم شده گفت : یو جرأت پاسخ دادن مرا هر داری ؟ و مورد توانائی باز گرداندن سخن من در تو هست ؟ او را پرسید گردش را بپذیرد ، پس عهدها زینب باو چسبیده گفت : ای پسر زیاد آنچه حو از ما ریخته ای تو را بس است ، و دست نکردن ربن العابدین امضاخته فرمود : بخدا سوگند دست از او بر ندارم تا اگر تو او را کشتی مرا هم با او بکشی ، این زیاد با بندو نگه کرده سپس گفت : علاقه رحم و خویشی عجیب است بعدا من این زن را چنین میبیم که دوست دارد من و را با این جوان مکشم ؟ او را وا گذارید که همان بیماری که دارد او را بس است ؟

سپس از جای خود برخاسته از قصر بیرون آمده وارد مسجد شد ، پس بمنبر بالا رفت و گفت : سپاس خداوندی را که حق و اهل حق را آشکار ساخت و امیر المؤمنین پرید و پیروانش را یاری کرد ، و درونگوی پسر دروغگو و پیروانش را نکشت

پس عبدالله بن عفيف أردی که از شیعیان امیر المؤمنین عليه السلام بود از جای برخاسته باو گفت : ای دشمن خدا ! همانا دروغگو تو و پدرت همی و آنکسی که تو را فرما روا کرده و پدرش ، ای پسر مراحاه فرزندان بیمبران را میکشی و بالای منبر بجای راستگويان می نشینی ! (و هر سخن زشتی که میخواهی بر زبان میرانی) این زیاد گفت : او را پیش من آرید ، پاسبانان او را گرفتند عبدالله بن عفيف قبيلة ازد را یاری طلبید ، هشتاد تن از ایشان گرد آمده او را از دست پاسبانان گرفتند ، (این زیاد چون

من الجلاوزة فلما كان الليل أرسل اليه ابن زياد من أخرجته من يثبه ، فحضر عنقه وصلبه في السبغة
رحمة الله عليه .

ولما أصبح عبيد الله بن زياد بعث برأس الحسين عليه السلام فدير به في سكك الكوفة كلها وقبائلها
فروى عن زيد بن أرقم أنه قال : مر به علي وهو على رمح وأنا في غرفة لي ، فلما حاذاني سمعته
يقراً : « ام حسنت ان اصحاب الكهف والرقم كانوا من ابائنا عجباً » ففهم والله شعري وما ديت :
رأسك والله يا بن رسول الله أعجب وأعجب !

ولما فرغ القوم من الطواف به في الكوفة ردوه الى باب القصر ، فدفعه ابن زياد الى زحر بن
قيس ودفع اليه رؤس اصحابه سرّحه الى يزيد بن معاوية ، وانضمعه أما بردة من عوف الأودي وطارق
بن أبي ظبيان في جماعة من أهل الكوفة حتى وردوا بها على يزيد بن معاوية بدمشق

فروى عبدالله بن ربيعة العميري قال : نسي لعبد يزيد بن معاوية بدمشق اذ أقبل زحر بن
قيس حتى دخل عليه فقال ليزيد : ويلك ماورائك وما عندك ؟ فقال اشترى أمير المؤمنين بفتح الله

دید پیروی مقاومت در برابر آنان را ندارد درنگ کرد) تا چون شب شد کسی فرستاده او را از خانه
بیرون کشیده گردش را ردند و در جهائی تمام صبحه او را بدار ردند ، رحمة الله عليه

و چون روز دیگر شد عبيدالله بن زياد سر حسين عليه السلام را فرستاد در كوچه‌های كوفه و در میان
قبائل بگردانید ، و از زيد بن ارقم روایت شده كه گفت آن سر مقدس را كه بر بیره بود بر من
هبود دادند و من در كوفه و بالاخانه خود بسته بودم چون برابر من رسید شبدم كه این آیه را میخواند
« ام حسنت ان اصحاب الكهف » پس آیا پنداشتی كه (داستان) اصحاب كهف و رقيم از آیه‌های ما
شكفت بودند ، (سورة كهف آیه ۹) پس بخدا از هر ان موی تم راست شده داد ردم بعد ای پسر
رسول خدا (داستان) سر تو شكفت تر و حیرت انگیز تر است (یعنی اصحاب كهف و رقيم اگر چه داستان
شكفت انگیزی داشتند لكن پس از مرگ سخن نگفتند و داستان سر تو شكفت انگیز تر است كه پس از
بریده شدن از بدن سخن میگویند و تلاوت قرآن میکنند) .

و چون آن مردم ناپاك از گردش دادن آن سر در شهر كوفه فارغ شدند آنرا بدر قصر آوردند ،
و این زیاد آن سر را بر حجر بن قیس داد و سرهای پاران آنحضرت را بر ماو سپرده او را بفرد یزید بن
معاویه فرستاد ، و اما برده پسر عوف اودی و طارق پسر ابی ظبیان را تا گروهی از مردم كوفه بر
همراه او روان كرد ، و آنان پیامدند تا در دمشق آن سر را بریزند وارد كردند ، عبدالله بن ربيعة عمیری
گوید من در دمشق پیش یزید بن معاویه بودم كه زحر بن قیس پیامد تا بریزند در آمد ، یزید گفت :
وای بر تو چه خبر ؟ و چه همراه آورده‌ای ؟ زحر گفت ، ای امیر المؤمنین مرده گیر به پیروزی خدا و

و نصره ، ورد علينا الحسين بن علي في ثمانية عشر رجلاً من اهل بيته و ستين من شيعة ، فمرنا اليهم فسللناهم ان يستسلموا أو يبرلوا على حكم الأمير عبدالله بن زياد أو القتال ، فاختاروا القتال على الاستسلام ، فعد ونا عليهم مع شروق الشمس فأحطنا بهم من كل ناحية حتى اذا أخذت السيوف مأخذها من هام القوم ، و جعلوا يهرمون الى غيرور و يلوذون منا بالأكلم والمضرب لونا كما لاذ الحمام من صقر ، فوالله يا أمير المؤمنين ما كانوا الا حرد حزور أو نومة قائل حتى أثينا على آخرهم ، فهاتيك أحسادهم معردة و ثيابهم مرقلة ، و حدودهم مخرقة ، نصهرهم الشمس و نسقى عليهم الرياح ، روآرهم العقبان والرخم ، فطرق يريد هيثمة ثم رفع رأسه فقال : قد كنت أرمى من طاعتكم بدون قتل الحسين عليه السلام ، أما لو أني صاحبه لموت عنه ثم أن عبدالله بن زياد بعد افتاده رأس الحسين عليه السلام أمر بسلاله وصبياله فجهزوا ، وأمر

یاری او ، حسین بن علی در میان هیجده تن از جانبدار خود وشت تن از پیروانش بر ما در آمد ، ما از آنان خواستیم یا اینکه تسلیم شوند یا سر سرمان امیر عبدالله بن زیاد دهند ، یا جنگ کنند ، پس جنگ را پذیرفتند ، ما نامدادان که حورشد سرانده برایتان تأخیم و از هر سو ایشانرا احاطه نموده تا اینکه شمشیرهای خود را بالای سرشان گرفتیم ، پس آنان بی آنکه پناهی داشته باشند از هر سو میگریختند ، و از ترس ما به پناه و گودها پناه نمی بردند چنانچه کبوتر از ترس مار شکاری باین سو و آنسو پناهنده شود ، پس بخدا ای امیرالمؤمنین چیزی بر ایشان نگشت جز بمقدار کشتن شتری یا خواب آنکس که پیش از ظهر میخواست که ماهی ایشان را از پای در آورده کشیم ، و اینک تنهای پسر ایشان است که برهنه افتاده و جامه شان خون آلود ، و گویه هاشان حاك آلوده است ، آفتابه های سوران بر آنان پتابه ، و پادهای بیابان حاك و عمار برایشان فرو ریزد ، دهد رکنندگان شان بازهای شکاری و کراسه صحراباغنه ، (مترجم گوید : گویا این بخت مرگشته در تمام طول راه کوفه و شام خود را آماده پاسخگویی بیزید میکرده ، و این سخنان دور از حقیقت را در دهان میسوده و همه جا سرگرم بنوعین آنها بوده که جایزه شایانی از یزید بگیرد ، خوشبختانه چنانچه صبری و دیگران نقل کنند یزید از سخنان او وحشت کرده گفت : اس زیاد تمام دشمنی مردم را با اینکاری که انجام داد در دل مردم کاشته و از ناراحتی که پیدا کرد دحر را از پیشی خود بیرون کرده هیچ جایزه و بهره یا نداد ، و این از چیزهای غیبی بود که حسین علیه السلام فرموده بود ، که گویند : در راه کربلا برهبر بن قیس فرمود : زحر بن قیس سر مرا بامید جایزه برای یزید خواهد برد و یزید چیزی یا نداد و بداد بهر صورت) ، یزید (که این سخنان را شنید) لغتی سر بریر امدادنه آنگاه سر برداشت و گفت من بر ما بهر دای شما بدون کشتن حسین خوشنود می دهم (و نیازی بکشتن او نبود) و همانا اگر من با او برخورد کرده بودم از او میگفتم .

پس عبدالله بن زیاد پس از اینکه سر حسین علیه السلام را بشام فرستاد دستور داد زنان و کودکان را

علی بن الحسین علیه السلام فعل بعل الی عقبه ، ثم سرح بهم فی اثر الرأس ، مع محمدر بن ثعلبة العائذی وشمربن ذی الجوش . فاطلقوا بهم حتی لحقوا به لقوم الدین معهم الرأس ، ولم یکن علی بن الحسین یکلم أحدا من القوم الدین معهم الرأس فی الطریق کلمة حتی بلغوا . فلما انتهوا الی باب یزید رفع محمدر بن ثعلبة صوته فقال هذا محمدر بن ثعلبة أنى امیر المؤمنین بالثام الفجرة ، فأحابه علی بن الحسین علیه السلام ماولدت أم محمدر أشر والأه قال ولما وصب الرأس بین یدی یرید وجهه رأس الحسین علیه السلام قال یزید .

۱- فخلق هاماً من رجال أعزّه علبا وهم كانوا أعق وأظلموا

فقال یحیی بن الحکم اخو مردان بن الحکم وکان جالساً مع یرید :

۲- لهم نادى الطمأدى قرانة من ابن ریداد العبدی الحبیب الوغل

۳- أمیة امسى لسلها عدد الحصی ومنت رسول الله لیس لها سل

فصرب یزید فی صدر یحیی بن الحکم یدیه وقال اسکت ، ثم قال لعلی بن الحسین علیه السلام :

آمانه رفتن بشام کنند ، و دستور داد علی بن الحسین علیه السلام را عل و در رجوع گران یگرددن نهادند ، سپس ایشان را به نال سرها با محمدر بن ثعلبة عائذی و شمربن ذی الجوش روان کرد ، پس آنان را پیاورید تا بدان گروهی که سرها با ایشان بود رسیدند ، و علی بن الحسین علیه السلام در تمام راه با کسی سخن نگفت چون بدر قصر یرید رسیدند ، محمدر بن ثعلبة آوار خویش بلند کرده گفت : این محمدر بن ثعلبة است که مردمان پست نابکار را مرد امیر المؤمنین آورده ؛ این العابدین علیه السلام فرمود آمکس که مادر محمدر را بید پست تر و بد نهاد تر است ؛ (راوی) گوید هنگامیکه سرها را پیش روی یرید نهادند و در میان آنها سر حسین علیه السلام بود یزید گفت :

۱- پس شکافته شد سرها از مردمان گرامی برها و ایشان فاعرمانان و متمکدانی بودند

یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم که پیش یرید نشسته بود گفت .

۲- هر آنچه سرها (ئی که) کنار ملک (و کربلا جدا شد) درخویشاوردی نزدیکتر از پسر زیاد بنده ای است که دارای نژاد پستی است (یا نژادی که بدو بخ خود را بفان مندد) .

۳- امیه (سر سلسله بنی امیه) دور کار را شب رساند و دودمانش بشماره درگاهها است ، اما دختر رسول خدا دودمانی ندارد ؟ ! .

یرید دست بر سینه یحیی بن حکم دده گفت خموش باش (یعنی در چنین وقتی بر کمی فرزندان فاطمه در یح و افسوس میخوردی ؟) سپس علی بن الحسین علیه السلام گفت : ای پسر حسین پدرت با من

یا ابن حسین ابوک قطع رحمی و حبل حقنی و نارعمی سطابی ، فصنع الله به عاقبة رایت ، فقال علی بن الحسین علیه السلام : « ما اصاب من مصیبة فی الارض و لای اصابکم الا فی کتابی قل ان سراً ما ان ذلک علی الله بسیر » فقال یرید لابنه خالد : اردد علیه فلم یدر خالد ما یرد علیه ، فقال له یزید قل : « ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر » ثم دعی بالنساء و الصبیان ، فاحلسوا بن یدیه فرای هیئة قبیحه ، فقال فصیح الله ابن مرحانة لو کانت بینک و بینکم قرابة و رحم ما فعل هذا بکم و لانت بکم علی هذه الحالة ، فذلت فاطمة بنت الحسین علیها السلام : فلما جلسنا بن یدی یرید رقی لنا ، فقام الیه رجل من اهل الشام احمر فقال یا امیر المؤمنین هب لی هذه العارفة یحسینی ، و کنت حارفة و ضیئة فارعدت و ظلمت ان ذلک حار لهم ، فأحدثت بکتاب محنتی و زینب و کانت تعلم ان ذلک لایکون ، فذلت محنتی للشامی کدست والله و لؤمت ، والله ما ذاک لک و لاله ، فعضب یزید و قال - کدست ان ذلک لی و لو شئت ان اُفعل لعلت - قالت کلاد الله ما جعل الله لک ذلک الا ان تخرج من ملتنا و تدن من جبرها ؟ « سطار یزید عضاً » فقال ایای تستقلین بهذا انما خرج

خویشاوندی خود را یرید ، و حق مرا نادیده گرفت و در مطلب من بر اراع نامی برخاست ، پس خدا را او چنان کرد که دندی ؟ علی بن الحسین علیه السلام فرمود : « فرمود مصنی بقما در زمین و نه در خودتان جبر اینکه در کتابی است (و متذکر شده) پیش از آنکه آری بیاموزیم ، و عا ما آن بر خدا آسان است » (سورة حدید آیه ۲۲) یرید پسرش خالد گفت پاسخش را ند ، خالد ندانست چه مگوید ، پس یرید گفت « آنچه شما رسد از مصیبتها (و پیش آمدها) پس بواسطه چیزی است که خودتان فراهم کرده اید و خدا در گذرد از بسیاری » (سورة شوری آیه ۳۰) (مترجم گوید علی بن ابراهیم این حدیث را در تفسیر پس و پیش نقل کرده یعنی در آثار سخی یرید و حوادث او آیه سوره شوری را نقل نموده و در پایان سخن زین العابدین و پاسخش را بآیه سوره حدید روایت کرده است و آن ظاهر تر است و میان دو روایت اختلافات دیگری نیز هست که هر که خواهد صفحه ۶۰۳ و تفسیر علی بن ابراهیم مراجعه نماید) سپس زنان و کودکان را خوانده پیش روی خود شامید و وضع لباس و هیئت آنان را نامناسب دید پس گفت خدا روی پسر مرجانه (عبید الله بن رماذ) را رشت کند اگر میانه شما خویشاوندی و زردی بود اینکار را با شما را نمیکرد و شما را با اینحال نمی فرستاد

فاطمه دختر حسین علیه السلام گوید چون ما پیش روی یرید شستیم دلش بحالما سوخت پس مردی سرخ رو از مردم شام برخاسته گفت ای امیر المؤمنین این حرکت را پس بیختن و مقصودش من بودم که بهره ادریائی داشتم ، من بخود لرزیدم و گمان کردم چنین کاری خواهد شد ، پس جمعه عمام زینب را گرفتم و زینب که میدانست چنین کاری نخواهد شد یا سرد شامی گفت بخدا دروغ گفتمی و خود را پست کردی ، بخدا

من الدين أبوك وأخوك ، قالت: مدني الله ودين أخى ، عتديت أنت وحدك وأبوك إن كنت مسلماً قال: كذبت يا عدوة الله ، قالت له: انت أمير تشتم ظالمًا وتظهر سلطانك فكأنه إستحیی وسکت ، فعاد الشامي فقال: هب لي هذه الجارية ، فف له يريد: أعزب وحب الله لك حنفًا قاصياً .

ثم أمر بالنسوة أن يزلن في دار علي حدة معهن "أخوه" علي بن الحسين عليه السلام ، فأورد لهم دار متصل بدار يزيد ، فأقوا ايّاماً ثم تبدل لنعمان بن شير وقال له: تجهز لتخرج بهؤلاء النسوة الى المدينة ، ولما أراد أن يحجزهم دعى علي بن الحسين عليه السلام فاستحلى به ، ثم قال: لعن الله ابن مرحامة أم والله لو أننى صاحب أمك ما سئلتى حيلة أبداً إلا أعطيتك ابنها ، ولدعت الحنف عنه بكل ما استطعت ، ولكن الله قضى مارأيك ، كاسى من المدينة وإيه الى كل حاجة تكون لك وتقدم بكسونه وكسوة أهله وانعمهم في حملة النعمان بن شير رسولاً تقدم اليه أن يسيرهم في الليل ، ويكونوا أمامه حيث لا يمتنون طرفة ودا برلوا اتحى عنهم و تفرق هو وأصحابه حولهم

اینکار نه برای تو خواهد بود و نه برای او (پس پرید) پرید در حتم شده پرید گفت تو دروغ گفتی همانا اینکار بدست من است و اگر بخوام آنرا انجام دهم داد ؟

پرس گفت: هرگز خدا اینکار را خدا بدست تو نداده هر اسکه از دین ما بیرون روی و باقی دیگری در آئی ، پرید از سیاری ختم پیشش آمد گفت: نامی چنین سخن گوئی ؟ هر این نیست که پدرت و برادرت از آئین بیرون رفته اند ، پس فرمود: تو و پدر و جدت بدین خدا و آئین پدر و برادر من هدایت گشته ای اگر مسلمانی ؟ پرید گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا ، پس فرمود: تو اکنون امیر و فرمانروای (هرچه خواهی بگوئی و هرچه خواهی انجام دهی)ستم دشمن دمی ، و سلطنت خود بر ما چیره شوی ؟ پرید گویا (از این سخنان آنجناب) شرمیده گشت و خاموش شد ، پس آمد مردی دیگر گفت: این دخترک را بمن ببخش ؟ پرید باو گفت: دور شو خدا مرگه بپوشد

پس دستور داد زبان را در حانة خدا گاه در آرند ، و علی بن الحسین عليه السلام نیز نزد ایشان باشد ، پس حانة چسبیده بخانة پرید برای ایشان حالی کرده ، و چند روزی آن خاندان (صفت) در آنجا ماندند ، آنگاه پرید نصاب بن شیر را خواسته باو گفت ، آماده شو تا این زبان را بمدینه ببری ، و چون خواست آنرا بمدینه ببرد علی بن الحسین عليه السلام ر پیشش خوانده تا او خلوت کرد ، در خلوت باو گفت: خدا لعنت کند پدر مرجانه (عبدالله) را ، آنگاه پاش بخدا اگر من با پدرت برخورد کرده بودم (و سر و کارش بدست من افتاده بود) هیچ چیز از من نمیخواست هر آنکه باو میدادم و بهر بودنی که داشتم مرگه را از او جلو گیری میکردم (و میکشیدم او را بکشد) ولی خدا چنین مقدر کرده بود که دیدی ، و تو (چون بمدینه رسیدی) از مدینه بر کامی نامه نویسی و هر چه خواستی بمن گوشرد کن که آن برای تو است (و من آنرا انجام دهم) آنگاه لباسهای او و حامة خاندانش (که در کربلا سارت برده بودند ، بالباسهایی که خود برای ایشان آماده کرده بود) پیش آنان نهاد ، و همراه نعمان بن شیر

کهیته الحراس لهم ، وینزل منهم حثث ان أراد ، سان من جماعتهم وضوء وقضاء حاجه لم یحتم
فسار معهم في جملة النعمان ولم یرل یبار لهم في الطريق ویرفق بهم کما وصناه یرید ویرعاهم حتی
دخلوا المدينة .

فصل (۴)

ولما اشد ابن زیاد برأس الحسین علیه السلام الى برید تقدم الى عبدالملک بن أبی الحدیث السلمي
وقال : اطلق حتی تأتي عمرو بن سعید بن العاص «مدينة فشره بقتل الحسین» ، فقال عبدالملک :
فرکت راحلتی و سرت بحوال المدينة فلقی رجل من قریش فقال ما الخبر ؟ قلت : الحبر عند الأمير
تسمعه ، قال : الله وان الله راحمون قتل والله الحسین علیه السلام ، ولما دخلت علی عمرو بن سعید فقال :
ما ورائک ؟ قلت : الأمير ، قتل الحسین بن علی علیه السلام ، فقال : اخرج فناد یقتله ، فنادت
فلم اسمع و اعیة قط مثل و اعیة سی هاشم في دورهم علی الحسین بن علی علیه السلام حين سمعوا النداء
بقتله ، فدخلت علی عمرو بن سعید فلما رآنی تبسم الی صاحبک ثم انشأ متملاً بقول عمرو بن
معدی کرب .

فرستادگانی فرستاده و دستور داد شما این امر را برید ، و همه جا آبان در پیش روی مانند بدامان که
از دیندارشان نهفتند (وجود در پشت سر آبان حرکت کند) و هر کجا فرود شدید آبان از ایشان دور شود
و خود و همراهانش مانند مگه‌بانی در اطراف آبان می‌گردد و حای خود را حتان قرار دهد که اگر
یکی از آبان خواست و سو می‌گیرد یا قصای حاجت کند از آبان شرم نکند ، پس آن فرستادگان ماسمان بن
بشر به همراهی آبان بیامدند و پیوسته آنها را در راه فرود آورد ، و چنانچه پیر پیغمبارش کرده بود با آبان مدارا
کرده و مراعاتشان نمودند تا به مدینه در آمدند

فصل (۴)

و چون ابن زیاد بر مقدس حس علیه السلام را برای برید فرستاد عبد الملک بن ابی الحرث سلمی و طلبید
و باو گفت : به مدینه برو و بر عمرو بن سعید بن العاص در آی ، و او را بگفته شدن حسین مرده بده ، عبدالملک
گوید : من سوار بر شتر شده و بسوی مدینه رهسپار شدم ، پس مردی از قریش مرا دیدار کرده گفت چه
خبر ؟ گفتم خبر برد امیر اسب و آرا خواهی شنید ، گفت : ان الله وانا اليه راجعون ، بعدا حسین علیه السلام
کشته شد و چون بر عمرو بن سعید در آمدم گف : چه خبر داری ؟ گفتم : خبری است که امیر را شاد کند
حسین بن علی کشته شد ، گفت : بیرون برو و حم کشته شد او را در شهر جار بزن ، پس آمدم و جار کشیدم
پس شبون و غریبانی هر گز مشتبه بودم مانند شیون ربان پس هاشم که آنور از خانه هاشان شنیدم آنگاه
که خبر کشته شدن حسین بن علی را شنیدند ، پس بررد عمرو بن سعید در آمدم چون مرا دیدند حمله‌ای کرده
آنگاه به عمر عمرو بن معدی کرب تمثل جسته که گوید .

عجت نساء بنی زیاد عجة كعجيج سونا غذاء الارب

ثم قال عمرو . هذه واعبة بواعيه عثمان . ثم صعد المنبر فأعلم الناس مقتل الحسين بن علي ودعى ليزيد بن معاوية وقرل

ودخل بعض موالى عبدالله بن جعفر بن ابيطالب عليه السلام فتمنى اليه اسبه فاسترحم . فقال ابو السلاسل مولى عبدالله هذا حاتميا من الحسين بن علي عليهما السلام ؟ فحذفه عبدالله بن جعفر بنعله . ثم قال . يابن اللخاء الحسين عليه السلام نقول هذا ؟ والله لو شهدت لأحسب أن لأفارقه حتى أقتل معه . والله انه طمأ يسحى يمسى عنهما ويعرى من المطاب بهما انهما أصيب مع أخى وابن عمى مواسين له . صابرين معه . ثم أقبل على جلسائه فقال الحمد لله الذي حرّ عليّ مصرع الحسين عليه السلام . ان لا اكن آسيت حسيت يدي فقد آسء ولدى

فصرحت أم لقمان بنت خنيل بن ابيطالب رحمه الله عليهم حين سمعت منى الحسين عليه السلام حاضرة . ومعهما حوائها أم هاني . وأسء . ورملة . وريث . سات عقل من ابيطالب رحمه الله عليهم نسكى قتلاها بالطاف و تقول :

شيوخ كردند زنان بنی زیاد شیوی ماقتد شیون زنان ما در باعداد دور ادب
سپس عمرو گفت . این شیون (امرور) دد بر بر شیون عثمان (که زمان بنی امیه مراو کردند) آنگاه
بمنبر رفته مردم را از کشته شدن حسن بن علی آگاه نمود و مر برید من معاذیه دعا کرده از منبر
بربر آمد .

و برخی از دوستان عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت رینب که دو پسرش در کربلا شهید شدند) پسر عبدالله رفته خبر کشته شدن دو پسرش را باو داد . عبدالله گفت : وانا لله وانا اليه راجعون . پس ابو السلاسل غلام عبدالله گفت : این اندوهی است که ما اراخیه حسین بن علی داریم (و او باعث این مصیبت شد)
عبدالله سلی خود را باو رده او را از برد خود دور کرده گفت : ای پسر زن لعناء (دشمنی است در هرب)
آیا درباره حسین عليه السلام چیزی گوئی ؟ بخدا اگر من در خدمت آنحضرت بودم هر آینه دوست میداشتم از او دور شوم تا در کنارش کشته شوم . بخدا چیزی که مرا از آندو خوشود میکند و در مرگش دلدادی
من میدهد این است که آندو در رکاب برادر و پسر عموم کشته شدند و جان خود را در راه پادش دادند
درباره او شکیبائی وریدند . سپس رو بهم بشبان خود کرده گفت : سپاس خداوندی را که گران کرد بر من
شهادت حسین را و اگر من بدست خود یاری نکردم دهر رندم او را یاری کردند .

ام لقمان دختر عقیل بن ابيطالب چون خبر کشته شدن حسن و همراهانش با شهید سر و روی باز
با خواهرانش ام هانی . و اسء . ورملة . و رینب دختران عقیل از خانه بیرون آمده برای کشته های
خود در کربلا میگريست و میگفت .

- ۱ - ماذا تقولون ان قتل النبی لکم
 ۲ - یعترنی و باهلی بعد مقتدی
 ۳ - ماکن هذا جزائی اذ صحت لکم
 ماذا فعلتم واثم آخر الأمم
 منهم اساری و قتلی سرّجوا دم
 ان تخلفونی سوء فی روی رحمی
 فلما کن اللیل من ذلک الیوم الّدی حطب فیہ عمرو بن سعید یقتل الحسین بن علی علیه السلام بالمدينة
 سمع أهل المدينة فی جوف اللیل صادياً یبادی یسمعون صوته ولا یرون شخصه
 ۱ - ایّها القاتلون جهلاً حسیباً
 ۲ - کلّ أهل السماء یدعو علیکم
 ۳ - قد لعنتم علی لسان ابن داود
 اشرّ و بالعذاب و التکیل
 من سیّ و ملک و قبل
 و موسی و صاحب الایمیل

فصل (۵)

اسماء من قتل مع الحسین علیه السلام من أهل بنه طفلاً کرملازم سعة عشر همساً الحسین بن علی علیه السلام و ثامن عشر منهم

العباس ، و عبدالله ، و حمیر ، و عثمان ، سوا امیر المؤمنین علیه و علیه السلام ، أمهم امّ السعید ،
 و عبدالله ، و ابومکراتنا امیر المؤمنین علیه السلام أمهما لیلی بنت سمود النعمیة ، و علی و عداة .

- ۱ - چه پاسخ دهید اگر پیغمبر شما بگوید شما که آخرین امنها بودند چه کردید .
 ۲ - ما قترت و حاندان من پس از رفتن من ؟ گروهی را اسیر کردید و دهنه ای را بخون آغشتید ؟
 ۳ - پاداش سیاحتها من این بود که پس از من درباره زردپاکم پیدی رفتار کنید ؟
 و چون آنشب که عمرو بن سعید در دروازه جریان کشته شدن حسین بن علی علیه السلام را در منبر گفت
 فرا رسید ، مردم مدینه در دل شب از گوینده که آورش شنیده میشد و خودش دیده نمیشد شنیدند چنان
 میگویند :

- ۱ - ای کسانیکه از روی نادانی حسین را کشتید ، مؤده گیرید مداد و شکفته .
 ۲ - همه اهل آسمان بر شما لعین کنند از پیبران و مرثنه و دیگر مردمان .
 ۳ - هر آینه شما لعنت شدید بریان سبیلان بن داود و موسی و عیسی علیهم السلام

فصل (۵)

نام کسانیکه از حاندان حسین علیه السلام - آنحضرت صلی الله علیه و آله در کربلا کشته شدند که هفده تن بودند و
 حسین (ع) هجدهمین آنان بود (از اینقرار است) (۱) عباس (۲) عبدالله (۳) جعفر (۴) عثمان که
 این چهار تن پسران امیرالمؤمنین (ع) بودند و مادرشان ام المبنی بود (۵) عبدالله (۶) ابوبکر فرزندان
 امیرالمؤمنین (ع) و مادرشان لیلی دختر مسود ثقی است (۷) علی (۸) عبدالله فرزندان حسین بن علی

ابنا الحسن بن علی علیه السلام ، و القاسم ، و ابوسکر ، و عبدالله . بنوا الحسن بن علی علیه السلام ، و محمد ، و عون ، انا عبدالله بن جعفر بن ابيطالب رضى الله عنهم أجمعين ، و عبدالله ، و جعفر و عبدالرحمن بنو عقيل بن ابيطالب رضى الله عنهم ، و محمد بن ابی سعید بن عقيل بن ابيطالب رحمه الله عليهم أجمعين ، فهؤلاء سبعة عشر نفساً من نسی هاشم رضوان الله عليهم أجمعين اخوة الحسين عليه و آله ، و بنو أخيه و بنو عميه جعفر و عقيل ، و هم کلهم مدفونون بمأ یلی رحلی الحسين علیه السلام فی مشهد ، حفر لهم حفيرة و القوا فیها جیماً ، و سوي عليهم التراب الا العباس بن علی علیه السلام فانه دفن فی موضع مقتله علی المسناة بطریق القاصرية و قبره طاهر ، و ليس لقيور اخوته و أهله الذین سميتناهم أثر ، و انما يزورهم الراثر من عند قبر الحسين علیه السلام ، و تؤمى الی الارض التی یسور رحلیه بالسلام عليهم و علی بن الحسين علیه السلام فی حملتهم ، و یقال نه أقربهم دفناً الی الحسين علیه السلام .

فانما اصحاب الحسين رحمه الله عليهم لذين قتلوا معه فانهم دفنوا حوله ، و لستنا نحصل لهم أجداثاً علی التحقیق و التفصل ، الا اننا لا نثبت ان الحائط محیط بهم رضى الله عنهم و أرضاهم ، و أسکنهم جنات النعیم .

عليهما السلام (۹) قاسم (۱۰) ابوسکر (۱۱) عبدالله ، فرزدان حسن بن علی علیهما السلام (۱۲) محمد (۱۳) عون ، پسران عبدالله بن جعفر بن ابيطالب رضى الله عنهم (۱۴) عبدالله (۱۵) جعفر (۱۶) عبدالرحمن فرزدان عقيل بن ابيطالب (۱۷) محمد بن ابی سعید بن عقيل ، که ایمان عطفه تن از نسی هاشم رضوان الله عليهم بودند که برادران حسین (ع) و پسران برادرش و فرزدان صوهایش جعفر و عقيل بودند ، و همگی ایستاد در پائین پای حسین (ع) دفن شدند و برای همه آنها گودالی کنده و همگی را در آن دفن نمودند و حال بر آنان ریختند جر عباس بن علی علیهما السلام که او را در میانجا که بر شتر مسناة کشته شده بود سر راه غاصریه دفن کردند و قبر او آشکار است ، و برای قبرهای برادران و خاندانش که نامشان بردیم هیچگونه مشاهدای نیست جر اینکه زیارت کنندگان از پیش قبر حسین (ع) آمارا زیارت کنند ، و بآن تعبیری که پائین پای آنحضرت است اشاره کنند و بر آنان سلام کنند ، و علی بن الحسين علیهما السلام قبر در میان ایشان است ، و برخی گفته اند ، جایگاه دفن او بحسین (ع) نزدیکتر از دیگران است .

و اما اصحاب و یاران حسین (ع) که با آنجناب کشته شدند پس آنان نیز در اطراف آنحضرت دفن شدند و سای قبرهای ایشان بطور تحقیق و تمسیل روشن نیست جر اینکه ما تردیدی نداریم که حاکم شریف آنان را در بر دارد ، خدا از ایشان خوشود باد ، و ایشان را نیز از خود خوشنود گرداند و در بهشتهای نعیم جایشان دهد .

﴿ باب ۴ ﴾

ذکر طرف من فضائل الحسین (علیه السلام) و فضل زیارت و ذکر مصیبت :

- ۱ - روی سعید بن راشد عن یطی بن سرّة قال سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) يقول : حسین منی وانا من حسین ، أحب الله من أحبّ حسیناً ، حسین سبط من الأسباط
- ۲ - وروی ابن لهیعة عن أبی عوانة رفعه الى النبی (صلی الله علیه و آله) قال : قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) : انّ الحسن والحسین (علیهما السلام) شعا العرش ، وار الجنة قلت : یارب اسکننی الصفاء و الماکین ؟ فقال الله تعالی لها : الا ترعین انی رببت اركاناً ، الحسن والحسین (علیهما السلام) قال : فماتت کما لم یس العروس فرحاً .

- ۳ - وروی عبدالله بن میمون القدّاح عن حمّز بن عبد الصادق (علیه السلام) قال : اصطرع الحسن والحسین (علیهما السلام) بی ندی رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) ایها حسن حدّ حسیناً ، فقالت

باب (۴)

در بیان ثمره از فضائل حسین (ع) و فضیلت زیارت آنحضرت و یاد آوری از مصیبت آن بزرگوار

- ۱ - سعید بن راشد از یطی بن سرّة حدیث کند که گفت : شہدم از رسول خدا (ص) که میفرمود : حسین از من است و من از حسینم ، دوست دارد حدّ ، را هر کس که حسین را دوست دارد ، حسین سبطی از اسباط است (طریحی (ره) گوید ، یعنی امنی است از امنها در یکی و حیر ، و معتدل است مراد از سبط قبله باشد ، یعنی نسل پیغمبر (ص) از او پراکنده شود و او همانند ثمره درخت است ، و سبط بدرختی گویند که دارای شاخه های بسیار بوده و ثمره آن یکی باشد)
- ۲ - ابن لهیعة از ابی عوانه در حدیثی مرفوع از پیغمبر (ص) حدیث کند که آنحضرت (ص) فرمود : هانا حسن و حسین دو گوشواره هرش هدایت ، و بهشت (بخدا) گفت : یار پروردگارا ناتوانان و مستمندان را درمن جای داده ای ، خدای تبارک و تعالی باو فرمود : آیا خوشود بشوی که من پالیه های نورا بحسن و حسین آرایش دادم فرمود : پس بهشت از شادی همانند عروس بخود خرامید
- ۳ - و عبدالله بن میمون قدّاح از امام صادق (ع) روایت کند که فرمود : حسن و حسین پیش روی رسول خدا (ص) با هم کشتی گرفتند ، پس رسول خدا (ص) ای حیر بگیر حسین را ، فاطمه

فاطمه عليها السلام : يا رسول الله أنتهض الكبر على الصغير ؟ فقال رسول الله ﷺ : هذا جبرئيل عليه السلام يقول للحسين : ايها حسين خذ الحسن .

۴ - وروی ابراهیم بن الرافعی عن ابيه عن جده قال . رأيت الحسن والحسين عليهما السلام يمشيان الى الحج ، فلم يمرّا براكب الا نزل يمشي ، فنقل ذلك على بعضهم فقالوا السحدين أي وقاس : قد نقل علينا المشي ولا نستحسن أن نركب . وحدث السيدان بمشيان ؟ فقال سعد للحسن عليه السلام : يا أبا عبد الله ان المشي قد نقل على جماعة ممن همك . والناس اندأوا كما تمشيان لم تطلب أنفسهم أن يركبوا فلوركبنا ؟ فقال الحسن عليه السلام : لا نركب فندخلنا على أنفسنا المشي الى بيت الله الحرام على أقدامنا . ولكننا فنكتب الطريق فأحدا حاب من الس

۵ - وروی الأوزاعي عن عبد الله بن شداد عن أم الفضل بنت الحارث انها دخلت على رسول الله ﷺ فقالت يا رسول الله رأيت اللبنة حلماً مكراً قال . وما هو ؟ قالت : انه شديدا قال . ما هو قالت : كأن قطعة من حديدك قطعت ووضعت في حمري ؟ فقال رسول الله ﷺ : خيراً رأيت . ولد فاطمة علماً فكون في حمرك . فقلت فاطمة عليها السلام الحسن عليه السلام . قال . وكل في حمري

عليها السلام گفت : ای رسول خدا آیا بر رگه را بر کویک دلی می کنی ؟ رسول خدا (ص) فرمود . این جبرئیل است که حسین میگوید : ای حسین بگر حسن را .

۴ - و ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش روایت کند که گفت حسن و حسین را دیدم که پیاده به حج می روند ، پس هیچ سوارى نمیگذاشتند هر یک (با احترام آمدن) پیاده میشد ، پس کار هر حى از ایشان سخت شد (وار پیاده روی بریح افتادند) از اینرو سعد بن ابى وقاص گفتند پیاده روی بر ما دشوار است . و حوش نداریم یا اینکه این دو بر رگوار پیاده میروند ما سوار شویم ؟ سعد بن ابى وقاص بحسن عليه السلام عرض کرد : ای ابا محمد پیاده روی بگروهی از این مردم که باشما هستند دشوار شد ، و مردم چون می بینند شما را که پیاده میروید دلشان راضی نمی شود سوار شوند (از اینرو) اگر سوار شوید نیکو است ؟ حسن عليه السلام فرمود : ما سوار نمی شویم ، ما خود عهد کردیم که ما پای پیاده بسوی خانه خدا میرویم ، ولی (برای اینکه مردم مراعات ما را نکنند و اگر میخواهند سوار شوند پیاده روی ما مانع ایشان نشود) ما از کنار راه در پیراهه میرویم ، پس از مردم کناره گرفتند (که هر که میخواهد سوار شود)

۵ - و اوزاعی از ام الفضل دختر حارث حدیث کند که . آمین نزد پیغمبر (ص) آمد . گفت . ای رسول خدا من دیشب خواب دیدم ؟ فرمود . آن خواب چیست ؟ گفت : ناگوار است ؟ فرمود : آن چیست ؟ گفت . دیدم گویا یکباره از بدن شما جدا شد و در دامن من افتاد ؟ رسول خدا (ص) فرمود : خواب خوبی دیده ای . فاطمه پسری میراید و در دامن تو بر رگه خواهد شد . پس فاطمه علیها السلام

کما قال رسول الله ﷺ قد حلت به يوماً على النبي ﷺ فوضعت في حجره ، ثم خاتمت منى التفاته فإذا عينا رسول الله ﷺ نهر قان بالدموع فقلت يا بني أنت وامي يا رسول الله مالك ؟ قال أتاني جبرئيل ﷺ فأخبرني ان أمتي ستقتل أسي هذا ، وألاني بترية من ترشه حمراء

۶ - وروی سیاک عن ابی المحارق عن ام سلمة رضي الله عنها قالت : يا رسول الله ﷺ ذات يوم جالس والحسين ﷺ جالس في حجره ادخلت عبيد بالدموع ، فقلت له يا رسول الله مالي أراك يبكي جعلت فداك ؟ فقال : جائني جبرئيل ﷺ فعزاني يا بني الحسين وأخبرني ان طائفة من أمتي تقتله لأنا لهم الله شفاعتي .

۷ - وروی باسناد آخر عن ام سلمة رضي الله عنها انها قالت : خرج رسول الله ﷺ من هذبان ذات ليلة ، فغاب عنا طويلاً ثم حاثنا وهو أشعث أعرج وبنده مضومة ، فقلت له : يا رسول الله مالي أراك أشعث مفترأ ؟ فقال : اسرى بي في هذا الوقت الى موضع من العراق يقال له كربلاء ، فأريت فيه مصرع الحسين ابني وجماعة من ولدي وأهل بيتي ، فلم أرل ألقط دمائهم فهاهي بي يدي ،

حسین را رائید وچنانچه رسول خدا (ص) هر دو یوز نزد من بود ، پس روری حسین را هر دو پیمبر (ص) برده و در دامان او نهادم آنکاه چشم انداخته ددم دیدگان رسول خدا (ص) اشک میبارد ، عرض کردم : پدر و مادر من بقرابت ای رسول خدا شمارا چه شد ؟ فرمود : جبرئیل برده من آمده مرا آگاهی داد که امت من پرودی این مردندم را میکشد ، و حاکم سرح رنگی از نریت او برایم آورد .

۶ - و سیاک از ام سلمة رضي الله عنها روایت کند که گفت : روری هم چنانکه رسول خدا (ص) نهشته بود و حسین ﷺ بر در دامانش بود بناگاه اشک را دید گاش سرار بر شد ، من عرض کردم : ای رسول خدا قرابت شوم چگونه است که می بینم شمارا اشک میباری ؟ فرمود : جبرئیل برده من آمد و مرا هر دو دم حسین تسلیم گفت و بمن خبر داد که گروهی از امت من او را میکشد ، خداوند شهادت مرا بهره ایشان بدارد .

۷ - و یسند دیگر از ام سلمة رضي الله عنها روایت کند که گفت : شبی رسول خدا (ص) از پیش ما بیرون رفت و مدتی دراز ناپدید شد سپس بازگشت و سر و رویش گرد آلود بود و دستش تیر بسته بود ، من عرض کردم : ای رسول خدا چیست که من شمارا گرد آلود می بینم ؟ فرمود : مرا در این ساعت بجائی از سرزمین عراق بردند که نامش كربلاء بود و در آب سرزمین جای کشته شدن پسر من حسین و گروهی از فرزندان و خاندانم را بمن نشان دادند ، بمن پیوسته خون ایشان را از آغها بر میگرفتم و آن اکنون در دست من است و دست خود را برای من باز کرده فرمود : آنرا بگیر و نگهداری کن ، پس من آنرا گرفتم

وسطها الى فقال : خديها واحتفظي بها فأخذتها فاداهى شه تراب أحمر ، فوضعت في قارورة وشدت رأسها واحتفظت بها ، فلما حرج الحسين عليه السلام من مكة متوجهاً نحو العراق كنت أخرج تلك القارورة في كل يوم وليلة فاشمها وانظر اليها ، ثم أنكى لمعابه ، فلما كان اليوم العاشر من المحرم وهو اليوم الذي قتل فيه الحسين عليه السلام أخرجتها في أول النهار وهي بحالها ، ثم عدت اليها آخر النهار فاداهى دم عبيط فضججت في بيني ومكيت وكطمت غيظي فكتمت محافة أن يسمع أعدائهم بالمدينة فيسرعوا بالشماعة ، ثم أزل حافظة للوقت واليوم حتى جاء الناعى بسماء فحقق ما رأيت .

۸ - وروى أن النبي صلى الله عليه وآله كان ذات يوم حالماً وحوله علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقال لهم كيف كنتم اذا كنتم صرعى وقبوركم شتى ؟ فقال له الحسين عليه السلام ألموت موتاً أو نقتل ؟ فقال بل نقتل يا سبي طلعاً ويقتل أحوك طلعاً و شرر داريكم في الأرض ، فقال الحسين عليه السلام : ومن يقتلنا يا رسول الله ؟ قال شرار الدس ، قال : فهل يرورنا بعد قتلنا أحد ؟ قال : نعم يا سبي طائفة من امتي يريدون بربارنكم برئى ولسلى ، فاما كل يوم القيامة حشنها الى الموقف حتى أحد باعضادها فأخلصها من أهواله وشدائده

دیدم مانند حاک سرح بود ، پس در شیشه نهادم و سر آب را بستم و از آن نگهداری میکردم ، تا آنگاه که حسینی (ع) از مکه بسمت عراق رهپار شد من دهر دور و شب آن شیشه را بیرون می آوردم و بوی می کردم و بدان می نگریستم و بر مصیبت های آن جناب میگریستم ، و چون روز دهم محرم شد همان روزی که حسین در آنروز کشته شد ، در اول روز که آنرا بیرون آوردم دیدم بحال خود است ، دوباره آخر آنروز آنرا آوردم دیدم خون تازه شده ، من پنهانی در خانه خود شروع بر آری شده گریستم ، و اندوه خود را فرو نهادم از ترس آنکه مبادا دشمنان ایقان در مدینه بشنود و در شامت ما شتاب کنند ، و پیوسته آنروز و ساعت را در نظر داشتم تا جبر مرگ آنحضرت بمدینه رسید و آنچه دیده بودم بحقیقت پیوست .

۸ - و روایت شده که روزی پیغمبر (ص) شسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) در اطراف او شسته بودند ، رسول خدا (ص) بایشان فرمود چگونه است بر شما آنگاه که در خاک روید و قبرهای شما پراکنده باشد ؟ حسین (ع) گفت : آیا بمرگه طبعی از دنیا میرویم یا کشته خواهیم شد ؟ فرمود بلکه تو ای فرزندیستم کشته خواهی شد ، و برادرت نیز بمستم کشته میشود و فرزندان شما در روی زمین آواره و پراکنده میشوند ، حسین (ع) گفت : ای رسول خدا چه کسی ما را میکشد ؟ فرمود : بدترین مردمان ، عرک کرد : آیا پس از کشته شدن کسی ما را زیارت خواهد کرد ؟ فرمود ، آری پسر من ، گروهی از امت من هستند که بوسیله زیارت شما فیکي و احسان مرا خواهند ، پس چون روز قیامت شود من بر سر آن گروه دموقف پیایم ، تا اینکه شانه های ایشانرا گرفته و آنانرا از سختی و هراسهای موقف برهانم .

۹- وروی عبدالله بن شریک العامری قال : كنت أسمع أصحاب علي عليه السلام إذا دخل
عمر بن سعد من باب المسجد يقولون : هذا قاتل الحسين بن علي عليه السلام ، وذلك قبل أن
يقتل بزمان .

۱۰- وروی سالم بن ابی حصه قال : قال عمر بن سعد للحسين : يا أبا عبدالله ان قبلنا ناساً
سفهاء يرعون اني أقتلك ؟ فقال له الحسين (علیه السلام) : انهم ليسوا سفهاء ولكنهم حلفاء ، أما انك
تقر عيني أن لا تأكل بر العراق بعدى الا قبلاً

۱۱- وروی یوسف بن عذبة قال : سمعت محمد بن سيرين يقول : لم تر هذه الحمرة في السماء
الا بعد قتل الحسين (علیه السلام)

۱۲- وروی سعد الأسكافي قال : قال أبو حمزة (علیه السلام) : كان قاتل يحيى بن زكريا ولد زينا ،
وقاتل الحسين بن علي (علیه السلام) ولد زينا ، ولم يحضر النساء الا لهما

۱۳- وروی سفیان بن عصفه عن علي بن زبير عن علي بن الحسين (علیه السلام) قال : حرقنا مع
الحسين (علیه السلام) فمارل منراً ولا ارتحل من (الذكر يحيى) بن زكريا وقتله ، وقال يوماً : ومن هو ان
الدنيا على الله ان رأس يحيى بن زكريا اهدى الى بني من قابلي اسرائيل .

۹- وعبدالله بن شريك عامري حديث كند که از اصحاب علی (ع) می شنیدم هرگاه که عمر بن سعد
از در مسجد وارد میشد می گفتند این کشته حسین بن علی (ع) است ، و این جریان دعای دراز پیش از گفته
شدن حسین (ع) بود .

۱۰- و سالم بن ابی حصه روایت کرده گفت : عمر بن سعد بحسین (ع) گفت ای ابا عبدالله در فرد
ما مردمان بی خردی هستند که پندارند من تو را می کشم ؟ حسین (ع) باو فرمود : اینان بی خرد نیستند
بلکه خردمندانی هستند ، آگاه باش همانا آنچه چشم مرا روش کند اینست که پس از من از گندم عراق
چرا اندکی بخواهی خورد ، (یعنی بروی مرگت قنای رسد)

۱۱- و یوسف بن عذبه روایت کرده گفت : از محمد بن سیرین شنیدم که می گفت ، این سرخی در آسمان
دیده شد مگر پس از کشته شدن حسین (ع) .

۱۲- و سعد اسکاف روایت کرده که امام باقر (ع) فرمود : کشته حضرت یحیی بن زکریا را داده
بود ، و کشته حسین بن علی علیهما السلام نیز را داده بود ، و آسمان سرخ شد مگر برای آن دو .

۱۳- و سفیان بن عیینة از حضر بن لعابدین (ع) حدیث کند که فرمود : یا حسین (ع) بیرون رفتیم ،
پس در هیچ مرلی فرود نیامد و از جانی کوچ نکرد چر اینکه یحیی بن زکریا و کشته شدن او را یاد
می آورد ، و دوری فرمود : از پستی دنیا زده جدا یی پس که سر یحیی بن زکریا را برای سرکشی از
سرکشان بنی اسرائیل هدیه بردند .

و تظاهرات الاخبار یافته لم یبع أحد من قاتلی الحسین علیه السلام وأصحابه رضی الله عنهم من قتل
أولاده الا اقتضه قتل موته .

فصل (۹)

ومضى الحسین علیه السلام في يوم السبت العاشر من المحرم سنة احدى وستين من الهجرة بعد
صلوة الظهر منه ، قتيلاً مظلوماً طمأن صابراً محتسباً على ما شرع الله ، وسنة يومئذ ثمان وخمسون
سنة ، اقام منها مع حدة رسول الله صلی الله علیه و آله سبع سنين ، ومع أبيه أمير المؤمنين علیه السلام سبعاً وثلاثين سنة
ومع أخيه العسین علیه السلام سبعاً وأربعين سنة ، وكانت مدة خلافته بعد أخيه احدى عشرة سنة ، وكان
علیه السلام يحضب بالعباء والكم ، وقتل علیه السلام وقد صل الحساب من عارصه

وقد جاءت روايات كثيرة في فضل زیارتی بل في وجوبها

- ۱ - فروی عن الصادق جعفر بن محمد علیه السلام انه قال : زیارة الحسین بن علی علیه السلام واجبة على
كل من یقر للحسین علیه السلام بالامامة من الله عز وجل
- ۲ - وقال علیه السلام : زیارة الحسین علیه السلام تعدل مکة حجة مبرورة ومائة عمرة متقبلة .

تفسیر

واحبار بسیاری رسیده که حجیبت از گشتن کس حسی (ع) و زیارتش رضی الله عنهم ارکنه شدن با
بلائی رحائی بیاعت حراستکه پیش از مرگش بدان سبب رسوا شد

فصل (۹)

وحسین (ع) در دور شبیه دهم محرم سال خستویک از هجرت پس از نماز ظهر شهید گشت در حالی
که مظلوم و تشنه کام و شکمپا بود و برای پاداش جوانی از خدا اقدام به جبین کاری کرد چنانچه شرح
آن گذشت .

وعمر شریفش در آنروز سیعاه و هشت سال بود که همت سال آن با جدش رسول خدا (ص) بود ، و سی
و همت سال با پدرش علی علیه السلام و چهل و همت سال با برادرش حسن علیه السلام و دوران خلافت او پس از برادرش
یازده سال بود ، و آنحضرت با حوا و رنگه مقدس خود را خطاب میکرد ، و روری که بههادت رسید
خطاب از دو گونه اش جدا شده بود (یکی در اثر مولانی شدن بحال خطاب مقداری از بن موهای حضرت
سفيد بود) .

وروايات بسیاری در فضیلت زیارت آنحضرت علیه السلام ملکه واجب بودن آن رسیده است

- ۱ - از آنجمله از امام صادق علیه السلام حدیث شده که فرمود زیارت حسی بن علی علیهما السلام
واجب است بر هر که اقرار با امام حسی علیه السلام از جانب خدا عزوجل دارد
- ۲ - و نیز آنحضرت علیه السلام فرمود : زیارت حسی علیه السلام برابر است با صد حج مبرور (یعنی پاکیزه
از گناهان و آلودگیها) و صد عمره پذیرفته شده

۳ - وقال رسول الله ﷺ من رارالحسين ﷺ بعد موته فله الجنة .
والأخبار في هذا الباب كثيرة وقد أوردنا منها جملة في كتابنا المعروف بعنوانك المطرور .

﴿ باب ه ﴾

ذكر ولد الحسين بن علي عليهما السلام

وكان للحسين ﷺ ستة أولاد : علي بن الحسين الأكبر كنيته أبو محمد ، وأمه شاه زنان بنت كسرى
يزدجرد ، وعلي بن الحسين الأسير قتل مع أبيه بالطرف وقد تقدم ذكره فيما سلف ، وأمه لیلی
بنت أبي مرثدة بن عروة بن مسعود الثقفية ، وحمزة بن الحسين ﷺ لأبقيته له ، وأمه قضاغينة وكن
وفاته في حياة الحسين عليه السلام وعبدالله بن الحسين قتل مع أبيه صغيراً حاضراً وهو في صحرايه
قد يبعه ، وقد تقدم ذكره فيما مضى أيضاً ، وسكينة بنت الحسين عليه السلام ، وأُمها الرباب بنت
امرء القيس بن هدي كلبية معدنية ، وهي أم عبدالله بن الحسين عليه السلام ، وفاطمة بنت الحسين
ﷺ ، وأُمها أم اسحق بنت طلحة بن عبيدالله بن عبدالمطلب

۳ ورسول خدا (ص) فرمود هرگز کسی را پس از مرگش زیارت نکند بجهت از برای اوست
و اخبار در ابتداء بسیار است و ما دسته ربابی از آنرا در کتابمان که معروف بعنوانك المطرور است نقل
کرده ایم

باب (ه)

در بیان فرزندان امام حسین علیه السلام

برای حسین ﷺ شش فرزند بود (۱) علی بن الحسين « اکبر » کنیه اش ابو محمد و مادرش
شاه زنان دختر یزدگرد شاه ایران بود (۲) علی بن الحسين « اسیر » که با پدرش در کربلا شهید شد
و شرح حالتش گذشت ، و مادرش لیلی دختر ابی مرثدة بن عروة بن مسعود ثقفی بود . (۳) حمزه بن الحسين
علیه السلام که فرزندی نداشت و مادرش رباب بود از قبیله قضاغی و جعفر در زمان زنده بودن پدر از دنیا
رفت . (۴) عبدالله بن الحسين که در حدود سالی با پدرش در کربلا شهید شد ، و تیری آمده در دامان پدر او را
ذبح کرد و شرحش گذشت . (۵) سکینه دختر آنحضرت که مادرش رباب دختر امرء القیس بن هدی
از قبیله کلاب بود ، و رباب مادر عبدالله نیز بود و طه دختر دیگر آنحضرت ﷺ و مادرش ام اسحاق
دختر طلحة بن عبيدالله بود .

﴿ باب ۶ ﴾

ذكر الامام بعد الحسين بن علي عليهما السلام وتاريخ مولده ، ودلائل امامته
ومبلغ سبه ومدى خلافته ، ووقت وفاته وسببها ، وموضع قبره ، وعدد اولاده
ومختصر من اخباره

والامام بعد الحسين بن علي عليه السلام ، به ابو محمد علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام ،
وكان يكنى ابي الحسن ، وامه شاه رزان بنت بردحرد بن شهریار بن کسری ، ويقال : ان اسمها
كان شهرناويه ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام ولقي حريث بن جابر الحنفي حاكماً من المشرق ، فبعث إليه
ابنتي بردحرد بن شهریار بن کسری فحمل اسم الحسين عليه السلام شاه رزان منهما ، واولدها زين العابدين
عليه السلام ولحمل الاخرى محمد بن أبي بكر فولدت له اندام بن محمد بن أبي بكر وهما امساحالة .
وكان مولد علي بن الحسين عليهما السلام بالمدينة سنة ثمان و ثلاثين من الهجرة ، فبقى مع جدّه
أمير المؤمنين عليه السلام ستين ، ومع عمه الحسن عليه السلام اثنا عشرة سنة ، ومع أبيه الحسين عليه السلام ثلاثاً و

باب (۶)

در بیان امام پس از حسین بن علی علیهما السلام ، و تاریخ ولادت ، و نشانه های
امامت و مدت عمر ، و زمان خلافت ، و هنگام وفات و سبب آن ، و جای قبر و
شماره های فرزندان او و شمه از اخبار آنحضرت

(بدانکه) امام پس از حسین بن علی علیهما السلام فرزندی ابو محمد علی بن الحسين زين
العابدين علیهما السلام بود و کنیه دیگرش ابا الحسن است و مادرش شاه رزان دختر بردحرد پادشاه ایران
بود ، و برخی گفته اند نام آن زن شهرناویه بود ، و أمير المؤمنين عليه السلام حريث بن جابر حنفي را
در سمت مشرق حکومت جایی بداد ، پس حريث دو تن از دختران بردحرد را برای آنحضرت مرستاد ،
پس آنجناب شاه رزان را پسرش حسن عليه السلام بخشید و آن زن زين العابدين عليه السلام را برای
حسين برانید ، و دیگری را بصمد بن ابی بکر بخشید و آری قاسم پسر محمد بن ابی بکر را برانید
پس قاسم و علی بن الحسنی بر حال بودند .

ولادت علی بن الحسين علیهما السلام در مدینه سال سی و هفت از هجرت بود ، پس با جدش
امير المؤمنين عليه السلام دو سال بود و با عموش حسن عليه السلام دوازده سال و با پدرش حسين (ع) بیست

عشرین سنة، وبعد ایہ أرجاء ثلاثین سنة، وتوفي بالمدينة سنة خمس وتسعين من الهجرة وله يومئذ سبع وخمسون سنة

و كانت امامته أربعاً وثلاثين سنة، و دفن بالمقیع مع محمد الحسن بن علی علیهما السلام، و ثبت له الامامة بوجوه :

۱- احدها انه كان افضل خلق الله تعالى بعد أبيه علماً و عملاً، والامامة لا فصل دون المفضول بدلائل العقول .

۲- ومنها: انه كان أولى بأبيه الحسین علیهما السلام وأحق بمقامه من بعده للأفضل والنسب والاولی بالامام الماصی أحق بمقامه من غیره بدلالة آیه دوی الارحام، وقصة زکریا علیهما السلام .

۳- ومنها وجوب الامامة عقلاً فی کدّ زمان، وفساد دعوی کل مدّعی للامامة فی ایام علی بن الحسین علیهما السلام اومدّعیّ عاله سواء، فتت فيه لاستحالة حلّو الزمان من الامام

و سه سال، و پس از پندش سی و چهار سال زنده بود . و در سال بود و پنج هجری در مدینه اردیاب رفت . و در آنروز پنهان و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود .

امامت آنجناب سی و چهار سال بود . و در جمیع کتاب قریصوش حسن بن علی علیهما السلام دفن شد و امامت برای او پراهمانی ثابت شد

۱- باینکه آنحضرت پس از پدر بردگوارش در علم و عمل برترین مردمان بود ، و امامت برای چنین کسی است که برتر از دیگران باشد به برای آنکس که دیگری از او برتر باشد و گواه براین سخن حردهای مردم خردمند است .

۲- و از آنجمله اینکه او بر دیگران پندش حسن (ع) بود و از جهت فضیلت و نواد سزاوار تر بجانشینی او از دیگران بود ، و کسی که با امام پیشین بر دیگران باشد سزاوار تر بجانشینی او است از دیگران و گواه آن آیه دوی الارحام است (یعنی گمار حد سالی ، و اولوا الارحام بههم اولی ببعض فی کتاب الله ... و خویشاوندان برحق از ایشان سزاوار ترند پیر حق در کتاب خدا ، سورة افعال آیه ۷۵) و داستان حضرت زکریا (ع) (که گفت : و لی حب الموالی من دوائی و کانت امرائی عاقراً صعب لی من لدنک ولیاً یرئی و یرث من آل یعقوب) و همانا ترسیدم خویشاوندانم را از من و زخم ناراست پس بیعتی مرا از نزد خود مردندی که ارث برد از من و ارث برد از خاندان یعقوب . سورة مریم آیه ۴) .

۳- و از آنجمله است اینکه در هر زمان پدید عقل واجب است امام و پیشوائی باشد ، و ادعای هر کسی که مدعی امامت بود در زمان علی بن الحسین (ع) به هر کسی که دیگران ادعای امامت او را نمیکردند جز آنحضرت ثابت است ، و در نتیجه امامت و ثابت گردد ، زیرا محال است حالی بودن هر زمانی از امام (و راهمای دینی) .

۴- و منها ثبوت الامامة أيضاً في العترة حصة ، بالنظر والخبر عن النبي ﷺ وفساد قول من ادّعاها لمحمد بن الحنفية رضي الله عنه بغيره من النسخ عليه بها ، فثبت أنها في علي بن الحسين عليهما السلام اذ لا مدّ لها له الامامة من العترة سوى محمد ، وحروجه عنها بما ذكرناه .

۵- ومنها نص رسول الله ﷺ بالامامة عليه ، فيما روى من حديث اللوح الذي رواه جابر عن النبي ﷺ ، ورواه محمد بن علي الباقر عليهما السلام عن ابيه عن حذيفة عن فاطمة بنت رسول الله ﷺ ، و«نص حذيفة أمير المؤمنين عليه السلام في حياة ابيه الحسين عليه السلام بما ضمن ذلك من الاحبار ، ووصية ابيه الحسين عليه السلام اليه وايداعه ام سلمة مفضلة على من بعده ، وقد كان حمل التماسه من ام سلمة علامة على امامة الطالب له من الانام ، وهذا باب يعرفه من نصيح الاحبار ، ولم يقصد في هذا الكتاب الى القول في معناه فنستقصيه على التمام .

۴- و اذا آنحضرة است ايضاً امام بشهائي در شرت پيغمبر (ص) بوده بدليل عقل و خبر خبري كه از پيغمبر صلى الله عليه و آله رسیده ، و گمار آنکس كه امامت را در باره محمد بن حسين ادعا كند ناسد است ، ديگر نص در باره امامت او نرسيدم پس ثابت گردد كه امام علي بن الحسين (ع) مي باشد ، ديگر كسي جز در باره محمد بن حسين ادعاي امامت پراي ديگري نكرده . و او مير از اين منصب ميرون است با آنچه بيان كرديم .

۵- و اد آنحضرة است تصريحى كه از رسول خدا صلى الله عليه و آله نسبت بامامت آنحضرت رسیده در آن حدیثی كه معروف بحديث لوح است ، و حديث مربوط جابر از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم روايت كرده ، و بير امام باقر (ع) از پدرش از حضرت فاطمه دختر رسول خدا (ص) آرا حديث كرده (مترجم گوید : حديث لوح را ثقة الاسلام كليني (ره) در کافی ، و صدوق در عيون اخبار الرضا ، و شيخ در كتاب قبيل ، و طبرسي در احتجاج ، و نور طبرسي در اعلام الوری و ابن شهر آشوب در مناقب و ديگر محدثين رسول الله عليهم روايت كرده اند و هر كه از متن و ترجمه آن بحواحد استفاده كند بجلد دوم اثبات الهداة صفحه ۲۸۵ - ۲۸۹ مراجعه كند) و ديگر تصريحى است كه جدش امير المؤمنين عليه السلام در زمان زنده بودن پدرش حسين در باره امامت او فرمود و اخبارى در اين باره رسیده ، و هم چنين (نشانه ديگر بر امامت آنحضرت) و نسبت پدرش حسين (ع) با حضرت و آنچه حسين (ع) نزد ام سلمة بامانت گذارد و طلبيدن آنرا از ام سلمة براى آنكس كه پس از او بيايد نشانه امامت او قرارداد . (جريان چنانكه شيخ (ره) در كتاب غيبت روايت كرده اين بود كه چون حسين (ع) متوجه بسوى عراق شد و ميت و كتابها و چيرهدى ديگرى كه نزد آنحضرت بود بام سلمة سپرد و فرمود : هر گاه بزرگترين فرزندانم نزد تو آمد و اينها را از تو خواست يا و بده و بدانكه او امام پس از من است و نقل كند كه چون حسين (ع) شهيد شد علي بن الحسين عليهما السلام سر د ام سلمة آمد و آنها را از او خواست و ام سلمة هر چه حسين (ع) باو سپرده بود تسليم آنحضرت كرد ، و در روايات ديگرى است كه حسين (ع) اين كار را نسبت بدخترش فاطمة انجام داد و امانيها را باو سپرد) و اين خود بايى است كه هر كه اخبار را زير و رو كرده باشد آنرا بخوبى ميداند ، و ما در اين كتاب نخواستيم همه آنها را بيان كنيم كه در مقام استقصاء و كوشش و تحقيق كامل بر آئيم (و همين مقدار براى اثبات مقصود كافى است) .

﴿باب ۷﴾

ذکر طرف من اخبار علی بن الحسین علیه السلام :

۱- احمر بن ابی عبد الله الحسن بن محمد بن یحیی قل : حدثنا حدی ، قال حدی ادریس بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن ، و احمد بن عبد الله بن موسی ، و اسمعیل بن یعقوب جیعا ، قالوا : حدثنا عبد الله بن موسی عن ابيه عن حدی ، قال : كانت امی فاطمة بنت الحسین علیها السلام تأمرنی أن اجلس الی خالی علی بن الحسین علیه السلام فما جلست لیه فطی لآلفت بحیر قد اقدته اما حشیه الله تحدث فی قلبی لما أری من حشیه الله ، أو علم قد استعدته منه .

۲- احمر بن ابی عبد الله الحسن بن محمد العلوی عن حدی عن محمد بن میمون الرار ، قال : حدثنا سفیان بن عیینة ، عن ابن شهاب الزهري ، قال : حدثنا علی بن الحسین علیه السلام و كان أفضل هاشمی أدركناه ، قال احبونا حب الاسلام فما زال حبکم لما حتی صار شیاً علیا

باب (۷)

در بیان شمه از حالات حضرت علی بن الحسین علیه السلام

۱- حسن بن محمد بن یحیی (سند خود) از جد عبد الله بن موسی حدیث کند که گفت : مادر من فاطمه دختر حسین علیه السلام بس دستور میداد که من با دائی خود حضرت علی بن الحسین علیه السلام هم نشین شوم ، پس هرگز شد که من با او هم نشین شوم چر اینکه بهر معنی از نزدش برخاستم ، یا ترس از خدا در من پیدا شده بود که از ترس او از خدا دینم بدم ، یا دایمی که از او استعاده کرده بودم (و خلاصه هرگز بی بهره از مجلس او بر نمیخاستم)

۲- و حسن بن محمد علوی (صمدش) از دهری حدیث کند که گفت ، علی بن الحسین علیه السلام علیها السلام برای من حدیث کرد - و او برترین مردی از بنی هاشم بود که ما دیدیم - و فرمود : ما را بدوستی اسلام دوست بدارید ، پس پیوسته دوستی شما برای ما است تا آنکه که آندوستی بر ما عیب و ناریا شود (که دیگر آن دوستی برای ما ریان دارد شاید محمود امام علیه السلام این باشد که در دوستی ما نباید از حد بگذراید و پیر حله قلو برسید ، و تنها بهمان مقد (که ماصول اسلام موافقت دارد اکتفا کنید) .

۳- وروی ابو معمر عن عبدالعزیز بن ابی حارم، قال سمعت أبی یقول: ما رأيت لها شيئاً أفضل من علی بن الحسین عليه السلام

۴- اخبرنی أبو عبد الحسن بن محمد بن یحیی، قال: حدثنی حدیثی، قال: حدثنی أبو عبد الأتصاری، قال: حدثنی محمد بن میمون الرزاز، قال: حدثنا الحسن بن علوان، عن أبی علی زباد بن رسم، عن معد بن کلثوم، قال: كنت عند صادق جعفر بن محمد عليه السلام، وذكر أمير المؤمنين علی بن أیطال عليه السلام، فأطراه ومدحه بما هو أهله، ثم قال: والله ما أكل علی من أیطال عليه السلام من الدبیا حراماً قط، حتی مضی لسیله، وما عرس له أمران قط هما لله رساً إلا أخذ ما شاء مما علیه في دينه وما نزلت برسول الله عليه السلام بارقة قط إلا دعاء ثقة به، وما أطاق عمل رسول الله عليه السلام من هذه الأمة غیره، وإن كان لعمل عمل رجل كان وجهه من الجنة والبار، برحو ثواب هذه و یحارب عقاب هذه، ولقد اعتق من ماله ألف مملوك في طلب وجه الله، و لحاة من البار مما كدت يديه، ورشح منه جیده، و إن كان لیفوت أهله بالريت والحل والمبوعة، وما كان لاسه إلا الكرايس، إذا فعل شيء عن يده من كتمه دعى بالحلم فقمته، وما أشبه من ولده ولا أهل بيته أحد أقرب شياً به في لاسه وفقهه من علی

۳- داوود معمر از عند العزیز بن ابی حارم حدیث کند که گفت: شنیدم از پدرم می گفت: در میان منی هاشم کسی را برتر از علی بن الحسین عليه السلام ندیدم

۴- حسن بن محمد بن یحیی (سند خود) شنیدم بن کلثوم روایت کند که گفت: شرفیاب محضر امام صادق عليه السلام بودم، پس نام امیر المؤمنین علی بن ایطال عليه السلام بیاورد آمد امام صادق عليه السلام بسیار او را ستود، و آنچه شایسته آبرو گوار بود مدحش کرد آنگاه فرمود: بخدا علی بن ایطال عليه السلام (کسی بود که) هر گز جبر حرامی از دنیا نخورد تا از دنیا رفت، و هر گز باو پیشهاد انجام دوکاری که مورد خوشنودی خدا بود بشد هر اینکه انجام هر کدام سحت تر و دشوار تر بود برعهده گرفت و هیچ پیش آمد ناگوار و اندوهناکی برای رسول خدا (ص) پیش نیامد حتی اینکه برای مرطری کردن آن علی علیه السلام را میطلبید، و این مخاطرات اعتمادی بود که باو داشت، و کسی از این امت ناب انجام عمل رسول خدا (ص) را جرأت نداشت و عمل او معصوم مردی بود که خود را گویا مناب بهشت و دورح میدید، که امیدوار در ثواب این و ترسناک از عقاب آن بود، و همانا اردارائی خویش هر آن بنده خرید و در راه خدا و برای رحائی اردو رخ آزاد کرد، که بجا ی آید و دستریج خود و صرفی پیشانی داد و با این حال خوراک حاکماده وزن و بجه خود را اردینون و سرکه و حرماً ترتیب داده بود (یعنی با خوراک بسیار ساده آنانرا اداره میکرد و زیادی آنرا باین راه مصرف مینمود) و حاشا که هر گاه آسپس آن بلندتر از دستش بود مقراس را میخواست و آنرا قبجی میکرد، و کسی در میان فرزندان و خانواده او از علی بن الحسین باو در جامه و دانش شبیه تر نبود و همان پسرش ابو جعفر باقر مراو در آمد و پدر را دید در

ابن الحسین علیهما السلام، ولقد دخل أبو جعفر ابیه علیهما السلام فإدا هو قد بلغ من العبادة ما لم یلمعه أحد ، فرآه قد اصفر لونه من السهر ، ورمصت عیاه من البكاء ، وديرت حبهته وانخرم أنفه من السجود ، وورمت ساقاء وقدماء من القيام فی الصلوة ، فقال أبو جعفر علیهما السلام فلم أملت حين رأيت تلك الحال البكاء ، فبكبت رحة علیه وإذا هو يفكر قالت الی بعد هیئة من دجولی وقال : یا منی اعطنی بعض تلك الصحف الی فیها عباده علی بن أیطالب علیهما السلام ، فأعطيته فقرأ فیها شیئاً یسیراً ثم تركها من یده فنهضت رأه وقال : من یقوی علی عبادة علی علیهما السلام .

۵- وروی محمد بن الحسین قال : حدثني عبد الله بن محمد القرشي قال : كان علی بن الحسین علیهما السلام إذا توضأ اصفر لونه فيقول له أهله : هذا الذي يفشاك ؟ فيقول : أتندرون لمن أناحب للقيام بين يديه .

۶- وروی عمرو بن شمر عن جابر الحمفي عن أبي جعفر علیهما السلام قال : كان علی بن الحسین علیهما السلام یسلي في اليوم والليلة ألب ركعة ، وكانت الريح تهب بمرزلة الصلوة .

۷- وروی سفیان الثوري عن عبيد الله بن عبد الرحمن بن موهب قال : ذكر لعلی بن الحسین علیهما السلام

عبادت بدایعها رسید که إحدى بدایع حال در سامعه ، دید بواسطه بیداری شب رنگش زرد شده ، و در سیاری گریه چشمش مجروح گشته ، پوشانی و پیری او از مباری سجده پینه بسته ، واد پس برای مبار روی پا ایستاده پاها و ساق آن ورم کرده ، ابو جعفر باقر فرمود : چون او را باین حال دیدم نتوانستم خود داری کنم دار روی دلسودی برای او گریستم ، و او در آنجا من عجیب تفکر فرو برده بود ، پس از لغتی که از رفتن من بدایعها گفتش بمن رو کرده فرمود ای پسرک من برخی از کتابهایی که عبادت علی بن ایطالب علیهما السلام در آن نوشته شده پس بده ، من آنرا بسنتی دادم ، اندکی از آنرا خواند آنگاه ناانده آنرا بر من نهاد فرمود کیست که تاب نیروی عبادت علی علیهما السلام را داشته باشد

۵- و محمد بن الحسین از عبدالله بن محمد قرشی روایت کرده گفت : هر گاه علی بن الحسین علیهما السلام (برای نماز) وضوء میساخت رنگش زرد میشد ، بر دیکانش عرص میکردند این چه حالی است بشما دست میدهد ؟ میفرمود هیچ مبادید آنکس که من آماده ایستادن در برابرش مهیوم چه کسی است ؟

۶- عمرو بن شمر از جابر جعفی از امام باقر علیهما السلام روایت کند که آنحضرت علیهما السلام فرمود : علی بن الحسین علیهما السلام در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میخواند ، و (هنگام نماز چنان از خود بیخود میشد که) باد او را میخورد حوشه گندم باین سو و آنسو میرد .

۷- سفیان ثوری از عبيد الله بن عبد الرحمن روایت کرده که در نزد علی بن الحسین علیهما السلام

عبدالله بن بکیر، عن زرارة بن أعین قال: سمع سائر في جوف الليل وهو يقول: أين الزاهدون في الدنيا الراغبون في الآخرة؟ فنهف به هائف من دحية اسفيع يسمع صوته ولا يرى شخصه ذلك علي بن الحسين عليه السلام.

۱۲- وروی عبدالرزاق عن معمر عن الزهري قال: لم أدرك أحداً من أهل هذا البيت، يعني بيت النبي ﷺ أفضل من علي بن الحسين عليه السلام.

۱۳- اجبري أبو محمد الحسن بن محمد، قال حدثنا أبو يوسف محمد بن أحمد، قال حدثني أبي وعير واحد من اصحابنا: ان فتي من قریش جلس إلى سعد بن المسیب فطلع علي بن الحسين عليه السلام فقال القرشي لا بن المسیب: من هدايا انا محمد؟ قال: هدا سيدنا محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام.

۴- اجبري ابو محمد الحسن بن محمد قال: حدثني حدي قال: حدثني محمد بن حمير وعمره، قالوا وقف علي بن الحسين عليه السلام رجل من أهل بيته فاسمعه وشتمه فلم يكلمه فلما اسرف قال لجلسائه قد سمعتم ما قال هذا الرجل وأنا أحب ان نلعو معي إليه حتى نسمعوا مني ردّي عليه؟

شبهه شد که در دل شب میگفت: کجاست آن بکه از دنیا رو گردانده و با حُرّت متوجه شده اند؟ پس هانفی که آواش ننیده معصود و خودش دیده، پشت از حائس، ترمسان بجمع دو پاسخ داد: آنس (که نوحه‌های او هستی) علی بن الحسین است.

۱۲- و عبدالرزاق از زهري حديث کرده که گفت: من کسی را از این حامدان یعنی حامدان پیغمبر (ص) برتر از علی بن الحسین علیهما السلام ندیدم.

۱۳- حسن بن محمد (مسند خود) برایم حديث کرد که جوانی از قریش مرد سعید بن مسیب (که اردانشندان بر رگه و ره‌ها زمان خود بود) بسته بود که علی بن الحسین علیهما السلام پیدا شد، آن جوان قریشی سعید گفت: ای ابا سعید این مرد که است؟ گفت: این مرد سید العابدین علی بن حسین بن علی بن ابي طالب علیهما السلام است.

۱۴- و نیز حسن بن محمد (مسندش) از محمد بن حمير و دیگران حديث کند که گفتند: مردی از حویشان و فامیل علی بن الحسین علیهما السلام در رایر آنحضرت ایستاده و محضات تنیدی باو گفته و دشنامش داد، حضرت پاسخش نگفت تا آن مرد مرغت و چون از پیش آنحضرت برفت، امام علیه السلام بهم شبیه خود فرمود: آنچه این مرد گفت شما شنیدید: کنون دوست دارم همراه من بیایید تا مرد او برویم و پاسخ مرا بپرسید؟ عرض کردند: می‌آئیم، و ما دوست داریم تو هم پاسخ او را بگوئی و ما هم (آنچه میتوانیم) بپرسیم؟

قال : فقالوا له : تفعل ولقد كنّا نحبّ أن نقول له ونقول ، قال فأخذ نعليه و مشى وهو يقول :
«والكاظمين الغيظ والذافين عن الناس والله يحبّ المحسنين» فعلمنا أنه لا يقول له شيئاً قال : فخرج
حتى أتى منزل الرجل ، فخرج به فقل فوالو له هذا على بن الحسين ، قال : فخرج إلينا متوثباً
للشر وهو لا يشكّ أنه إنما جاءه مكافئاً به على ما كان منه فقال له على بن الحسين عليه السلام : يا أبا
الحسين كنت قد وقعت على آناً وقلت وقلت ؟ قال : كنت قد قلت ما بي فأنما أستمع الله منه ، وإن كنت قلت
ما ليس بي ففقر الله لك ؟ قال : فعزل الرجل بن عيسى ، وقال : متى قلت بك ما ليس بك وأنا أحقّ به ،
قال الراوى للحديث : والرجل هو الحسن بن الحسن رضي الله عنه

۱۵- أخبرني الحسن بن محمد عن حمزة ، قال : حدثني شريح بن اليمس قد أدت عليه نضع و نسمون
سنة ، قال : أخبرني به رجل يقال له عبيد الله بن عمر ، قال : سمعت عبد الرزاق يقول : جعلت حارية لعلى
بن الحسن عليه السلام تك عليه الماء لينها للصوم ، فصب فسقط الأبريق من يد الحارية فشحه ،

پس آنحضرت نعلین خویش را برداشته پیراهن افتاد و این آمد را میخواست و «وَأَنَا، بَكَّةَ حَتَمَ حُودُ فَرُو
خُورِدَ ، وَارْمَرْدَمَ كَشَحْتَ كَسَدَ وَحَمَا دُوسْتَ حَادِدَ ، بَكُو كَارَانَ رَا ، (سورة آل عمران آیه ۱۳۴)
پس ما (از خواندن این آیه) دستم چیزی ناو بخواید گفت

(راوی) گوید آنحضرت بیرون آمدن قاضیة آنحضرت پس سدا رده فرمود ما و بگویند علی بن
الحسن است ؟ گوید پس آمد در حالیکه آماده شراب بود از خانه بیرون آمد و شک داشت که آنجناب
برای تلاقی آنچه او سر زده آمده است پس علی بن الحسن پاو فرمود : ای برادر همانا تو اندک
زمانی پیش از این بر دمی آمدی و آنچه خواستی من گفتم ، پس اگر آنچه گفتمی در من هست ، هم
اکنون من از خداوند برای آنچه مرا امرش می رسد و اگر چیزی من گفتمی که در من نیست پس خدا
ترا پیام آورد ، راوی گوید آن مرد ، که چنین دید میان دیدگان آنحضرت ، بوسید و گمت آری من
چیزی که در تو بود بنو گفتم و من بدانچه گفتم سر و درترم راوی حدیث گوید آن مرد حسن بن حسن
رضی الله عنه بود .

۱۵- و نیز حسن بن محمد (سند خود) برای من حدیث کرد از عبد الرزاق که گفت : کبیر کی
از کبیران علی بن الحسن عليه السلام آب بدمت آنحضرت میریخت که وضوء ساخته مهای نماز گردد ، پس آن
کنیزك (همچنان که ایستاده بود) چرتش گرفت و ظرف آب (که در دستش بود) بیفتاد و سرمبارك آن
حضرت را شکست ، حضرت سر بلند کرده گفت : (که ر حتم او نگران شد) ماو گمت : «آنانکه
حتم خود فرو خورند» (یعنی این آیه که خدا در وصف پرهیزکاران بیان داشته ، و در حدیث پیشین نیز
گفت برای آنحضرت خواند و مقصودش این بود که با نماند آری این آیه مبارکه حتم او را فرو سازد)
امام عليه السلام فرمود حتم را فرو نشاندیم کبیرك (که در تدبیرش مؤثر واقع شد برای بهره برداری بیشتری

فرغ رأسه إليها فقالت له العارفة : ان الله تعالى يقول : « و الكاظمين الغلظ » قال : قد كلمت غيظي ، قالت « والعابين عن الناس » ؟ قال لها : عني الله عك ، قلت « و الله يحب المحسنين » ؟ قال : اذهبى فانت حرة لوجه الله عز و جل

۱۶- وروی الواقدی ، قال حدثني عبد الله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام ، قال : كل هشام بن اسمعيل يسيء حوارنا و لقي منه علي بن الحسين عليه السلام اذى شديداً ، فلما عزل امره الوليدان يوقف للناس ، قال : فمر به علي بن الحسين عليه السلام وقد اوقف عند دار مروان ، قال : فسلم عليه وكان علي بن الحسين عليه السلام قد تقدم الى حاضنه اولا ثم من له احد

۱۷- وروی ان علي بن الحسين عليه السلام دعى مملوكه مرتين فلم يعبه ، ثم احبائه في الثالثة ، فقال له : ياسي اما سمعت صوتي ؟ قال : بلى ، قال : فما ، ث لم يعبني ؟ قال : اُمتك ، قال : الحمد لله الذي جعل مملوكي بأمسي

۱۸- أخرني ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني حدي ، قال : حدثنا يعقوب بن يزيد

از این مرصع دیبالة آیه را ادامه داد) گفت : « و آنجا که از مردم گذشت کنید » ؟ حضرت باو فرمود : خدا از تو درگذرد ، کبرک گفت : « و خدا دوست دارد نیکوکاران را » حضرت فرمود : برو که تو در راه خدا اراد هستی (و گذشته از این که حشم خود را فرو نشاند و از تفسیرش گذشت احسان بر رگی باو کرده و او را آزاد کرد) .

۱۶- واقدی (بند خود) از عمر بن علی (عزیرت آنجا) حدیث کند که گفت : هشام بن اسماعیل ، که فرماندار مدینه بود) با ما بد رفتاری میکرد ، و پدرم علی بن الحسین علیه السلام آزار بسیار محنتی از او کفید ، و چون فرمان عزل او آمد و از کار برکنار شد دیند بن عبد الملك (خلیفه) دستور داد او را در جانی باز دارند که هر کس از مردم آزار آزادی دهنده برود و اشتقام گیرد ، گوید : علی بن الحسین علیه السلام بر او گذشت و او را نزدك خانه مروان باز داشته بودند ، حضرت بر او سلام کرد و پیش از آن بر ناردیگان خود سپرده بود که هیچکس متعرض او نگردد

۱۷- وروایت شده که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام یکی از علامات خود را دو بار صدازد و او پاسخ نداد تا بار سوم پاسخش داد ، حضرت باو فرمود : ای پسر مگر صدای مرا نشنیدی ؟ گفت : چرا ، فرمود : پس چرا پاسخ ندادی ؟ عرض کرد : از تو پرس بودم (و میدانستم که اگر پاسخ نگویم بر من خشم نخواهی کرد) حضرت فرمود : سپس خداوندی را که بخت در خرید مرا از من ساخته .

۱۸- حسن بن محمد بن یحیی (بند خود) از ابی حمزة ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که فرمود : از خانه بیرون آمدم تا مان ، یوار رسیدم ، پس بر آن تکیه زدم ناگاه مردی را

قال: حدثنا ابن أبي عمير عن عبد الله بن المغيرة عن أبي جعفر الأعشى، عن أبي حمزة الثمالي، عن علي بن الحسين عليه السلام قال: خرجت حتى انتهت إلى هذا العباط وانكبت عليه، فإذا رجل عليه ثوبان يصفان بظرفي تجاه وجهي، ثم قال: يا علي بن الحسين مالي أراك كثيراً حزيناً؟ أعلى الدنيا حزنت فرزق الله حاصر للسر والفاخر؟ قال: قلت: ما علي هذا أحرز وأته لكما تقول، قال: فعلى الآخرة فهو وعد صادق بحكم فيه ملك قاهر؟ قال: قلت: ولا علي هذا أحرز وأته لكما تقول، قال: فعلام حزنت؟ قلت: أتحوف من فتنة ابن الزبير؟ فصحتم ثم قال: يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط توكل على الله فلم يكفه؟ قلت: لا، قال: يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط يخاف الله فلم ينحه؟ قلت: لا، قال: يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط سئل الله فلم يعطه؟ قلت: لائم، بطرت فأبى ليس قد أمتى أحد.

۱۹- آخرني أبو عبد الله الحسن بن محمد، قال: حدثنا حدثي أبو نصر قال: حدثنا عبد الرحمن بن صالح، قال: حدثنا يوسف بن مكير عن ابن اسحق، قال: كان بالمدينة كذا وكذا أهل بيت يأبهم رزقهم وما يحتاجون إليه لا يدرون من أين يأبهم، فلما مات علي بن الحسين عليه السلام فقدوارك

دیدم که دو حاکم سفید دربر دارد و در دوی من بگه مسکند آنگاه گشت ای علی بن الحسین چه شده که تورا اندوهناک و غمگین میبینم؟ آیا اندوه تو بر روی است؟ پس (بدانکه) دوری خداوند برای نیکوکار و بدکار آماده است (و خداوند همکار را دوری دهد) فرمود: من گفتم - بر این اندوهگین بیستم و آن همچنان است که تو میگوئی، آسرد گشت پس بری آخرت اندوهناکی، آن نیز وعده راستی است که در آمدن پادشاهی قاهر حکومت کند (و آنچه وعده فرموده انجام دهد و کسی نتواند از انجام خواسته او جلوگیری کند) فرمود: من گفتم بر آن اندوهناک بیستم، و آنچنان است که میگوئی گشت پس اندوه تو برای چیست؟ گفتم از فتنه عبدالله بن زبیر بیهوشم، فرمود: آن مرد خندیده و گفت ای علی بن الحسین آیا تاکنون کسی را دیده‌ای که بر خدا توکل کند و او کفایتش نماید؟ گفتم: نه، گفت ای علی بن الحسین آیا تاکنون کسی را دیدی که از خدا بترسد و خدا او را نجات دهد؟ گفتم: نه، گفت ای علی بن الحسین تاکنون کسی را دیده‌ای که از خدا چیزی بخواهد و خدا باو دهد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود پس من نگاه کردم دیدم کسی در پیش رویم نیست (و آنسرد از نظر من ناپدید شد)

۲۰- و میر حسن بن محمد (پسر خود) از ابن اسحاق روایت کند که گفت در مدینه خانواده‌های بسیاری بودند که دوری آنان و آنچه بیارمند بدان بودند بدرحانه‌شان میرسد و بیدار شوند از کجا است، و چون علی بن الحسین علیهما السلام را دیدار رفت دیگر آنرا نیافتند (و دیگر کسی چیزی بدرحانه‌شان نیاورد، و دانستند که آورده آنها علی بن الحسین علیهما السلام بوده).

۲۰- احمرنی ابو ثعلبہ الحس بن شهاب۔ حدثنی حدی قال حدثننا ابو نصر قال ، حدثننا محمد بن علی بن عبدالله ، قال ، حدثنی ابي قال حدثننا عبد الله بن عمرو ، قال حدثنی عمرو بن دينار ، قال ، حضرت ربيع بن اسامة بن زيد الوفاء ، جعل سکی فد علی بن الحسین عليهما السلام ما يسکیک؟ قال- یسکینی ان علی خمسة عشر ألف دينار، ولم أترك لها وفاء ، قال فقال له علی من الحسین عليهما السلام : لانيك فهي علی ، واستعنها بریء فقضاها عنه .

۲۱- وروی هارون بن موسی قال حدثننا عبدالمطلب بن عبدالمعیر ، قال : لما ولی عبدالمطلب ابن مروان الخلافة رد ابي علی بن الحسین عليهما السلام صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله وصدقات علی بن ابيطالب عليهما السلام ، وكانت مضمومتين ، فخرج عمر بن علی الى عبد الملك بسطلم إليه من نفسه ، فقال عبدالمطلب أقول كما قال ابن ابي الحقیق :

- | | |
|------------------------------|-----------------------|
| ۱- إنا اذما لمات دواعی الهوى | وأنعت السامع العائل |
| ۲- و اسطرع الناس بالباهم | نفسی محکم عادل فامل |
| ۳- لا يعمل الباطل حقاً ولا | ملط دون الحق بالباطل |
| ۴- يخاف ان يسه احلام | لنحمل النهر مع الحامل |

۲۲- احمرنی ابو ثعلبہ الحس بن شهاب قال : حدثنی حدی قال حدثننا ابو حمزة محمد بن اسمعيل ، قال :

۲۰- و میر حسن بن محمد (مستدش) در عمرو بن دينار روایت کرده گفت : خوب مرگه برید پس اسامه بن رید مرا سید شروع بگریختی کرد علی بن الحسین عليهما السلام فرمود : چرا گریه میکنی؟ عرض کرد : گریه ام برای آنست که پامرده مرا در بندار بدهی دارم و چیزی برای پرداخت آن ندارم که پس از من آمارا بپردازند ، حضرت فرمود : گریه میکنی من آمارا میپردازم و بده تو از پرداخت آن بری است ، پس آنحضرت آن بدهی را پرداخت

۲۱- و هارون بن موسی از عبدالمطلب بن عبدالمعیر روایت کند که گفت : چوی عبدالمطلب بن مروان بخلافت رسید صدقات رسول خدا (ص) و صدقات علی بن ابيطالب عليهما السلام را که ما هم بود پعلی بن الحسین عليهما السلام بار گرد آمد (و پیش از آن در دست عمر بن علی پس از امیر المؤمنین عليهما السلام بود) پس عمر بن علی بررد عبدالمطلب بن مروان رحمت ، و در محرومیت خود باو سکایت کرد ، پس عبدالمطلب باو گفت ، من در پاست میگویم چنانچه ابن ابي الحقیق شمر گفته است (نگاه اشعاری که مؤلف محترم در متن نقل کرده خواند و مضمونش اینست که من از روی عدالت رفتار کردم و با طرد حق نمکرده و حق را باطل دستور نخواهم کرد) .

۲۲- حسن بن محمد (مستد خود) در محمد بن اسماعیل روایت کرده گفت : حضرت علی بن الحسین عليهما السلام حج بجا آورد ، و مردمی که در مکه بودند مردمی دارای جمال و بر گوازی دیدند و

حجّ علی بن الحسین علیهما السلام فاستحضر اليه من حمله ونشوقوا له، وجعلوا يقولون من هذا من هذا ؟ تعظيماً له ، واحلالاً لمراثته ؟ وكلن الفردق هناك فأتى يقول .

- ۱- هذا الذي تعرف الطحاة وطائفة
- ۲- هذا ابن حير عبد الله كلهم
- ۳- يكاد يمسكه عرفان راحته
- ۴- ينص حباً ، ويعصى من مهانة
- ۵- أي الحلابق لبست في رفاهم
- ۶- من يعرف الله يعرف أوليّه را
- ۷- إنا رأاه فريش قل فأنثها
- والبيت يعرفه والحلّ والحرم
- هذا الثقي الثقي الظاهر العلم
- وكن العظيم إذا ما جاء يستلم
- فلا يكلم إلا حين ينسم
- لأوليّة هذا أو له نعم
- فالدّين من بيت هذا ناله الأهم
- إلى مكارم هذا انتهى الكرم

دیدگان باو منوجه شد ، و آری آنجا که در بصرشان شخصی بر روی و با عظمت جلوه کرده بود از یکدیگر می پرسیدند ، این کت ؟ این کت ؟ فردق شاعر در آمد بود ، پس (برای معرفی آن بزرگوار اسطوری انشاء کرده) گفت .

۱- این مرد کسی است که سگبیر ، های مکه جای پای او را می شناسد ، ثناء کعبه و بیابانهای حجاز از حل و حرم او را می شناسد .

۲- این مرد بدترین همه بدگان شد ، پس ، این همان مرد پرهیزکار و پاکیزه و پاک است که ثناء (خداوند در روی زمین) است .

۳- همگامیکه برای دست مالیدن و بوسیدن حجر ، (مرد میاید) و دست دیوار حائة کعبه می نهد (نزدیک است رکن حلیم) آن قسمت دیواری که در میان حجر الاسود و در حائة کعبه است (بخاطر آشامی یا آندست ، آرا نگهدارد

۴- از حیا و شرمی که دارد چشمام خویش بر هم می بندد ، و دیگران بر مخاطرات شکوه و برگیش چشم خود بر هم می نهد (و می شود در رحشارش نگاه کند ، و با او سخن گویند) و با او سخن نگویند جز آنگاه که تبسم کند (که در آن هنگام مردمان جرات سخن گفتنش پیدا کنند)

۵- کدامیک از بدگان خدا هستند که بمصنوعاتی از برتری داشتن این مرد یا از برای او بگردشان باشد .

۶- هر که خدا را بشناسد برتری و پیشی بمرد ، بر شناسد ، و دین و آئین از حائة این مرد بدست امته رسید .

۷- هرگاه فريش او را دیدار کند گویند؛ ایشان گویند بخواستردیها و بردگواریهای این مرد کرم و خواستردی پایان پذیرد .

۲۳ - آخرنی ابو محمد الحسن بن محمد عن حماد بن محمد عن حماد بن داود بن القاسم ، قال : حدثنا الحسين بن زيد ، عن عمه عمر بن علی عن ابيه عی بن الحسین علیهما السلام انه قال : کل نقول : لم أر مثل التقدم فی الدعاء ، فان العبد لیس یحصره الا حارة فی کل وقت

۲۴ - وکان یحکم حط عنه علی من الدعاء حیث یلقه نوحته مسرف بن عقیبة الی المدینه « ربکم من نعمة اعمت بها علی قلک عندنا شکری ، وکم من بلیة استلبس بها قلک عندنا صبری ، فیا من قلک عند نعمته شکری فلم یحرمی ، ویا من قلک عند بلائه صبری فلم یحدثنی ، یأدا المعروف الذی لا یقطع أبداً ، ویاذا العماء الکی لا یحصى عدداً ، صل علی محمد و آل محمد وادفع عنی شره فانی ادرأیک فی نحره ، واستعینک من شره »

فقدم مسرف بن عقیبة المدینه و کان یقال انه لا یرید غیر علی بن الحسین علیهما السلام سلم منه ، واکرمه وحماه ووصله

۲۳ - حسن بن محمد (سعد جود) ر عمر بن علی از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام روایت کند که فرمود : چیزی مانند پیشدستی کردن در دعا ندارم ، زیرا در هر زمان اجابت دعا برای بنده آماده است

(یعنی پیش از گرفتاری و حاجت حوائج باید دعا کرد زیرا ممکن است همان پیش دستی و پیش گیری در دعا از بلایی که مقرر شده پس از این برسد جلوگیری کند و حاجتی که قرار است پس از این با حاجت رسد ، بدان واسطه با حاجت رسد ، و چنان است که هر زمان اصل دعا کرد اجابت بدینال آن باشد ، و این دسوری است برای آنکه سده حد در همه اوقات از دعا دست برندارد ، و چنین باشد که تنها در هنگام گرفتاری و حاجت دعا کند) .

۲۴ - و از جمله دعاهائی که از آنحضرت رسیده هنگامی که مسرف بن عقیبة (برای سرکوبی مردم مدینه) بداسو رهسپار شد (و شرح آن پس از دعا بیاید) این دعا بود (که ترجمه اش چنین است :) و پروردگارا چه بسیار نعمتی که پس از اینی داشی و سپاسگرادی من برای تو در برابر آن اندک بود ، و چه بسیار آید ناگواری که مرا بدان مبتلا ساختی و بردباری من در برابرش اندک بود ، پس ای خدائی که هنگام از اینی داشی نعمتش سپاسگرادی من اندک بود ولی دست از باری من برنداشتی ، ای بخشایمگری که هرگز بخشش او منقطع نگردد ، وای آنکه دارای نعمتهای بیشماردی ، بر محمد و آل او درود فرست ، و شر این مرد را از من بگردان ، پس من همانا تو را بر بر او قرار دادم (و از تو میخواهم که از آنرو که بسوی من آید او را بازگردانی) و از بدی و آزارش بگو پناه می برم ، .

پس مسرف بن عقیبة بمدینه آمد ، و گوید : هدیش بها آرد علی بن الحسین (ع) بود ولی بوسیله این دعا اشر او سالم ماند ، و او را اکرام نموده و با او احسان و مهربانی کرد . (مترجم گوید - از داستانهای شگفتی دوران پیرد و بی امید جریان آمدن مسرف بن عقیبة بمدینه

۲۵- و جاء الحديث من غير وجه ان مسرف بن عتبة لما قدم المدينة ارسل الى علي بن الحسين عليه السلام فأتاه ، فلما صار إليه قرأه واكرمه وقال له : وصاتي أمير المؤمنين سرّاء وصلتك وتميرك من

است ، و نام این مرد جنایت پیشه مسلم بن عقیبه بود ، و بواسطه اسراف در جوهری و جواهری که در مدینه کرد او را مسرف بن عقیبه نامیدند ، و ملخص داستان این بود که پس از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مردم مدینه سرکردگی عبدالله بن حنظلّه یمنی امیه شورشیدند و فرماند رسی امیه را از مدینه بیرون کردند ، یزید که از جریان مطلع شد لشکری سرکردگی مسلم بن عقیبه برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد و چند تن از حواریان نامی ، چون حجاج بن یوسف را نیز همراه او کرد و این جریان در سال ۶۳ هجری یعنی دو سال پس از شهادت امام حسین علیه السلام بود ، پس مسلم بن عقیبه آمد و در بیرون مدینه درجائی بنام حره واقم با مردم مدینه جنگ کرد ، و در آغاز مسلم بن عقیبه و لشکرش شکست خوردند و روز به ریست نهادند ، ولی با سر دشمنانی که مسلم از آنان کرده و بود و تهدید به رشا گردانده اجبار مردم مدینه را شکست داده شهر در آمدند و در فاصله چند روز که در مدینه بودند چنان جنایاتی کردند که پس از شهادت سیدالشهداء علیه السلام شیعیان ترس کردند بی امیه بود و شهر مدینه را به لشکر خود مهاجم کرده کوچکترین کارشان این بود که سید را در پستان مریدند ، مرغان و دختران تجاوز کردند تا حدیکه هتتمه دختر ناکره از آنان بازدار شد و چون برانیدند نام آن کودکان را فرستادند بسم الله الرحمن الرحيم ، و از آب پس هر دختری را بنوعی میدادند شرط نکاح میکردند ، هر از و پنجاه صفت از افساد و هر از و سیصد تن از مهاجر را که در رسته اصحاب رسول خدا (ص) بودند) بکشند و رویهم حراستار و مهاجر عدد کشکان بدو همراه بر رسید ، مسجد رسول خدا (ص) را برای اسبان و شتران خود اسبیل کرده بودند ، مردم را مرد مسلم می آوردند و او را ایشان بیعت میکردند که همگی سده پریدند و برید صاحب اختیار مال و جان و ناموس و دین ایشان است ، پس هر که در برابر چنین بیعتی میرفت بپایش میکردند و هر کس کوچکترین کندی و تأملی در بیعت نشان میداد بیهوش گردنش را میدادند ، تنها در میان همه این گیرودار ، حضرت زین العابدین علیه السلام و خاندانش از این جنایات آسوده ماندند ، و اساساً هر کس در خانه آنها محصور بود بمنسوب مسلم در امان بود و کسی بخانه آنها حضرت کاری نداشت از این و بسیاری از رمان و کودکان بخانه آن جناب پناهنده گشتند و شهادت آنان چنانچه از کتاب ربیع الابرار نقل شده بچهار صد نفر رسید که همگی را در آمدت که مسلم بن عقیبه در مدینه بود سرپرستی کرده حورش و خوردنی و نفقه ایشان میداد ، و گویند یکی از آن رنان گفت : بخدا من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی بخوشی و آسودگی نکرده بودم ، و چنانچه مؤلف فرموده همه اینها بی رکت دعائی بود که آن مرد گوار خواند ، و برخی گفته اند : برید چنین سفارشی درباره آن حضرت بمسلم این عقیبه کرده بود ، زیرا آن محصور در شورش مردم مدینه شرکت نکرده بود ، چنانچه در حدیث ۲۵ نیز بدان اشاره شده است) .

۲۵- و از چند طریق دیگر حدیث شده که چون مسرف بن عقیبه بمدینه آمد کسی بر د حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاده و آن حضرت مرد او آمد ، چون او را دید نزد خود نشاندند نسبت با جناب اکرام

غیرک ، فخرام حیراً ثم قال لمن حوله : اسرحوا له بعتی ، و قال له : انصرف الی اهلك فانی اری أن قد افرعناهم و اتعبناک بمشیک الیها ولو کأن یدید و تقوی به علی صلتک بقدر حقک لوصلناک فقال له علی بن الحسین علیهما السلام : ما أعذرنی للأمر و رکب ، فقال مسرف لجلسائه : هذا الحیر الذی لا شر فیہ مع موضعه من رسول الله ﷺ و مکانه منه

۲۶- و حدثت الروایة ان علی بن الحسین علیهما السلام کان فی مسجد رسول الله ﷺ ذات یوم اذ سمع قوماً یشتبهون الله بحلقه ، فخرج لذلک و اربع ، و بهن حتی انی فمر رسول الله ﷺ فوقف عنده و رفع صوته یناجی ربّه فقال فی مباحثاته له : إلهی یمیت قبرک ولم یمدحیة حلالک فحباؤک و قد روک بالتعذیر علی غیر ما أنت به شتموک ، و انا بریء یا إلهی من الدین بالتشبه طلموک ، لیس کمثلک شیء و إلهی ولم یدرکوک ، و ظاهر ما هم من نعمة دلیلهم عیبک لو عرفوک و فی حلقک یا إلهی مدحیة عن أن یمالوک ، و موالوک محلقک فمن ثم لم یعرفوک و اسأحدوا بعض آیات رباً فمدلک و صغوک فتعالیت یا إلهی عما به المشبهون «شوک»

فرموده گفت : پرورد من معارفش کرده که شو بکنی و احسان کنم و تورا از دیگران امتیاز دهم ، و پاداش بکنی با محضرت داد ، پس باطراف خود گفت : اسر مرا برایش برین کند ، و ما تعبات گفت : سوی جا بوا ، خویش ما گردد زیرا من مدامم (که باحواس تو) ایشانرا سزاگ کرده ، و تورا بر هیچ در آوردم که پیاده پیش ما آمدی ، و اگر در دست ما چپه ای بود که صراف شخصیت و مقام شو احسان کنیم آنرا انجام میدادیم ، علی بن الحسین ما فرمود : این چه عذر خواهی است که امیر کند ! (این سخن را فرموده) و سوار شد ، پس مسرف هم شینان خود گفت : این مرد حیر است که شری در او بیست ، با آن عزلت و ز دینکی که از بهر ولحد (ص) دارد .

۲۶- و در روایت آمده که روزی علی بن الحسین علیهما السلام در مسجد رسول خدا (ص) بود که شهید مردمی خدا را پندگانش شبیه سارند ، آنصواب از سخن پندن پهراس افتاده ، بخود لرزید و بر حاشیه نزد قبر رسول خدا (ص) آمد و آنجا ایستاده آواز خویش بلند کرد و با پروردگار خویش بمناجات پرداخت ، و در مناجات با خدا فرمود : «بار خدایا قدر تو آشکار گشته ولی عیثت جلال تو پدیدار نگشته از اینرو تورا بشناخته و یا مدارات انداره گیرد و بدانچه تو آنچنان بیستی تورا شبیه سارند ، بار خدایا همانا من از کسایکه تورا بهمانند ساختی میجویم بر ارم ، خداوندای جبری همانند تو بیست (تورا بشبیه نمودن می توان شناخت) و تورا درک نموده اند ، پس آن معنی که در وجود ایشان هویدا است همان را همتای آنان است بصورت اگر تورا بشناسد ، و میان پندگات و تو فاصله بسیار است از اینکه بشناسی تو رسند ، و ایشان تورا با آفرینمات برابر دانسته از اینرو تورا شناخته و برخی از آیات و نشانههای را پرورده کار خود دانسته و بدان تورا وصف کرده اند ، پس ای خدای من تو برتری از آنچه تشبیه کنندگانت بدان توصیف کنند ،

(مترجم گوید ، از این حدیث شدت تقیه آنصواب روشن شود ، و معلوم گردد که آنچنان دوترس از بنی اعبیه گرفتار بوده که می توانسته آشکارا پاسخ آن مردم را بدهی که خدا را بمخلوق تشبیه مینمودند بگوید ، و بناچار کنار قبر رسول خدا (ص) آمده و بصورت مناجات صدای خویش بلند کرده که بگوش آنان برسد و این سخنان را پیرمان جاری ساخته است) .

فهذا طرف مما ورد من الحديث في مسائل ربي العابدین عليه السلام

وقد روى عنه فقهاء العامة من العلوم ما لا تحصى كثرة ، وحفظ عنه من المواعظ والأدعية ومسائل القرآن والحلال والحرام والمعاري والأبنام ما هو مشهور بين العلماء ، ولوقصدنا إلى شرح ذلك لطال به الخطاب ، وتفصلي به الزمان ، وقد روت الشيعة له آيات ومعجزات وبراهين واضحات لم نشع لذكرها هذا المكان ، ووجودها في كتبهم المصنعة يسون من إيرادها في هذا الكتاب والله الموفق للصواب

﴿ باب ۸ ﴾

ذكر ولد علي بن الحسين عليه السلام .

ولد علي بن الحسين عليه السلام خمسة عشر واداً: محمد المكنى بابي حمزة الداق عليه السلام ، أمه أم عبدالله بنت الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام ، وعبدالله والحسن ، والحسين ، أمهم أم ولد ، ورید ، وعمر لأم ولد ، والحسين الأصغر ، وعبد الرحمن وسليمان ، لأم ولد ، وعلي وكان أصغر ولد علي بن الحسين عليه السلام ، وحديجة ، أمهما أم ولد ، وعمر الأصغر أم ولد ، وفاطمة ، وعليه ، وأم كلثوم ، أمهم أم ولد

این بود شمس از آنچه در مسائل حضرت زین عابدین رسیده ، و فقهایی اهل سنت آتقد از علوم از آنحضرت روایت کرده اند ، که معارفه در بیاید ، و آنچه از مواعظ و دعاها و سخنانی که در فضیلت قرآن و حلال و حرام و جریان حکما و دورها از آنجناب رسیده میان دانشمندان مشهور است ، و اگر بخواهیم يك يك آنها را برشته تحریر در آوریم سخن پدیدار کند و نورگاری را سپری کند ، و سخنان معجزات و نشانه های آشکاری برای آنحضرت روایت کرده که جای نقل آن نیست و همین که در کتابهای ایشان موجود است جایگزین این کتاب نبرد گردد (و ما را از نقل آنها در اینجا نیاید کند) والله الموفق للصواب

باب (۸)

در بیان تاریخ و اسامی فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام :

(بدانکه) علی بن الحسین علیهما السلام دارای پسرده فرزند بود .

(۱) محمد که کنیه اش ابو جعفر باقر عليه السلام بود . و مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابي طالب (ع) است (۲) عبدالله ، (۳) حسن (۴) حسین و این سه مادرشان ام ولد بود ، (۵) رید (۶) عمر که این دو نیز مادرشان ام ولد بود (۷) حسین اصغر (۸) عبدالرحمن (۹) سلیمان که مادر این سه نیز ام ولد بود (۱۰) علی که کوچکترین فرزندان آنحضرت بود (۱۱) حدیجه که مادر این دو نیز ام ولد بود (۱۲) محمد اصغر که مادرش ام ولد است (۱۳) فاطمه (۱۴) علیه (۱۵) ، و کلثوم و مادر این سه نیز ام ولد بود

﴿ باب ۹ ﴾

ذکر الامام بعد علی بن الحسین علیهما السلام ، و تاریخ مولده ، و دلائل امامته
و مبلغ سنه ، و مدّة خلافته ، و وقت وفاته و نسبها ، و موضع قبره ، و عدد اولاده
و مختصر من اخباره

و كان الباقر محمد بن علی بن الحسین عليه السلام من بن احوه حلیمة اُمیه علی بن الحسین عليه السلام ، و
وصیه و القائم بالامامة من بعده ، و برز علی جماعتهم ، الفصل فی العلم و الزهد و السجود ، و كان أشهرهم ذکراً
و أحکمهم فی العامة و الخاصة ، و أعظمهم قدراً ، و لم یصر عن أحد من ولد الحسن و الحسین عليهما السلام من علم
الدين و الآثار و السنة و علم القرآن و السيرة و فروع الآداب ما ظهر عن أبي جعفر عليه السلام ، و روى عنه
معالم الدين بقایا الصحابة و وحوه التابعین و رؤساء فقهاء المسلمين ، و صار الفصل به علماً لأهله تصرف
به الأمثال ، و یسر بوضعه الآثار و الأشعار و غیره بقول لعل علی

۱. یا باقر العلم لأهل القی و حیر من لشی علی الأحمیل

باب (۹)

در ذکر امام پس از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و تاریخ ولادت و نشانه های امامت
و مدت عمر و خلافت ، و زمان وفات آنحضرت و نسب آن و جای قبر و شماره فرزندان
و شمه از حالات اوست .

(پس میگوئیم) حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین (ع) از میان برادران خویش حاشین پدرش
علی بن الحسین علیهما السلام و وصی و امام پس از او بود ، و در فصاحت و دانسته و زهد و بردگواردی بر همگان برتری
جست ، و از همه آنان در میان شیعه و سنی باشی بدتر و دو قدر و مرتبه پر دگتر بود ، و از هیچکس از
فرزندان حسن و حسین علیهما السلام آن اندازه از علم دین و آثار و روایات و علوم قرآن و حدیث مختلف آشکار
نشده که در آنجا بظهور پیوست . و بارگاهان ارضی و سماوی (ص) و بررگان از نابین و رؤسای
از فقهاء مسلمین همگی معالمت و حکام دین را از آن بردگوار روایت کرده اند ، و در فصل و دانش سرآمد
دانشمندان و ضرب المثل همگان بود ، و در وصف علم و دانش شهره و نویسندگان اشعاری سروده و
قلمروائیها کرده اند ، قرصی (یکی از سرهای نامور) درباره او گوید :

۱- ای شکافته علم برای پر مهر کاراب ، وای بهترین کسی که بر کوههای حجاز لبیک گفتی .

وقال مالك بن أعين العنبي يمدحه عليه السلام :

- ۱- إذا طلب الناس علم القرآن
- ۲- وإن قبل ابن أرسطو النسي
- ۳- صوم فلول للمدحجين

کات قریش علیه عبالاً
نلت بذاك فروغاً طوالاً
حال تورث علماً حبالاً

وولد عليه السلام بالمدينة سنة سبع و خمسين من الهجرة و قبض بها سنة أربع عشرة و مائة ، و سنة
يومئذ سبع و خمسون سنة و هو هاشمی من هاشمیین ، علوی من علویین ، و قره بالقیح من مدینه
الرسول ﷺ

روى ميمون القداح عن حمير بن محمد عن ابيه عن ابي عبد الله قال دخلت على جابر بن عبد الله
الأصاري رضي الله عنه ، فسلمت عليه فرد عليّ السلام ثم قال لي من أنت؟ و ذلك بعد ما كنت حرمه
فقلت : محمد بن عليّ بن الحسين ، فقال يا سيّدي مني ، فدعوت منه فقبل يدي ، ثم أهوى اليّ
رحليّ فقبلها فتنحيت عنه ، ثم قال لي ان رسول الله ﷺ يقرأك السلام فقلت عليّ رسول الله السلام
و رحمة الله و بركاته ، و كتب ذلك يا جابر ؟ فقال كتب معك ذات يوم فقال لي يا جابر اعطك تبقى

و مالك بن اعين حمصی (یکی دیگر از شعرائ عرب) در مدح او گوید

۱- هرگاه مردم علم قرآن را جستجو کنند همه قریش حیره حوار اویند

۲- و اگر گفته شود پسر دختر پیغمبر کجاست ، بدن و سیله بنا حدهای بلندی (از علم و هیلت)

دسترس پیدا کرده ای .

۳- سارگانی هستند در حنا برای آبان که درشت و درند ، و کوههایی هستند که دانش بسیاری

بجای نهند .

و آنحضرت در سال پنجاه و هفت از حضرت در مدینه بدینا آمد و در سال یکصد و چهارده در هاباجا
از دنیا بر رفت عمر شریفش در آن زمان پنجاه و هفت سال بود و او از دو طرف سبش بهاشم میرسد و هم
از دو طرف سب علی علیه السلام میرساند (زیرا حاجه گذشت مادرش دختر امام مجتبی علیه السلام بود) و میرش
در مدینه در قبرستان قمع است .

میمون قداح از امام صادق (ع) حدیث کند که فرمود وارد شدم بر جابر بن عبد الله اصاری
رضی الله عنه ، پس بر او سلام کردم و او جواب سلام مرا داد پس پرس گفتم تو کستی - و این جریان پس از
آن بود که جابر نایب شده بود - من گفتم : محمد بن علی بن الحسن هیاشم ، جابر گفت : پسر جان پیش بیا ،
پس من نزدیک او رفتم و او دست مرا بوسید آنگاه حم شد پای مرا ، بوسید من یکناری رفتن (و نگذاشت
اینکار را نکند) پس بن گفتم : هاشم رسول خدا (ص) تو را سلام رسانده ؟ من گفتم : درود خدا و رحمت
و بركاتش بر رسول خدا باد ، ای جابر چگونه رسول خدا بمن سلام رسانده ؟ گفت : روزی شرفیاب خدمت آن

حتی تلقی رجلاً من ولدی نقال له محمد بن علی بن الحسین ، بهی الله له النور والحكمة فافراً .
مسی السلام .

وكان في وصية أمير المؤمنين عليه السلام لي ولله ذكر محمد بن علي بن الحسین والموصاة به .
وسماه رسول الله ﷺ وعرفه سافر العلوم عني مارواه أصحاب الآثار .

و بما روی عن جابر بن عبد الله في حديث معروف أنه قال : قال لي رسول الله ﷺ : يوشك
أن تبقى حتى تلقى ولداً لي من الحسین عليه السلام يزل له محمد ، يفر علم الدين بقرأ ، فأذا لقيت فافركه
مسی السلام .

وردت الشيعة في حر اللوح الذي سط به حريث عليه السلام على رسول الله ﷺ من الجنة ،
فأعطاه فاطمة عليها السلام ، وفيه أسماء الأئمة عليهم السلام من بعده ، وكان فيه محمد بن علي الإمام
بعد أبيه .

وردت أيضاً أن الله عز وجل أنزل إلى بيته صلوات الله وسلامه عليه وآله كتاباً مختوماً بأثنی
عشر خاتماً ، وأمره أن يقدمه إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، وبأمره أن يحتمل فيه ويعدل بما فيه ،

حضرت (ص) بودند ، پس پس فرمود : ای جابر شایسته تر رنده تعالی تا مریدی از فرزندان مرا دیدار کنی
که نامش محمد بن علی بن الحسین است ، که حدیث نور و حکمت بدو بپوشد ، پس (ای جابر) سلام مرا
بآو برسان .

و در وصیت امیر مؤمنان علیه السلام به فرزندان خود هم محمد بن علی بن الحسین را برد و در بارش
سفارش فرمود .

و چنانچه اهل آثار و حدیث روایت کرده اند رسول خدا (ص) او را باقر العلوم نامگذاری کرد و او
را باین نام معرفی فرمود .

و بخصوص آنچه از جابر بن عبد الله اسامی در حدیثی حد گاه روایت شده که گفت : رسول خدا (ص) پس
فرمود : نزدیک است رنده نامی تا فریدی از فرزندان مرا که از سل حسین است دیدار کنی که نامش محمد
است ، و علم و دین را بجوی مشکاف ، آنگاه که دیدارش کردی سلام مرا بآو برسان .

و دانشمندان شیعه حدیث لوح را که حریث علیه السلام بر بهمنبر (ص) فرود آورد و آنحضرت آنرا بنام
علیها السلام سپرد و نام امامان پس از او در آن است روایت کرده اند و در آن حدیث امام پس از علی بن
الحسین محمد بن علی است (و در باب (۶) حدیث (۵) نیز بدان اشاره شد بآنجا مراجعه شود) .

و نیز روایت کرده اند که حدای عروجل نامه مهر شده که دوازه مهر داشت برای پینمبر (ص) فرستاد
و باو دستور داد آنرا بامیر المؤمنین علیه السلام بپارد ، و باو دستور دهد مهرتختین آنرا بشکند و آنچه در
آن نوشته شده رفتار کند ، و چون هنگام مرگش فرا رسید پسرش حسن (ع) بپارد و باو دستور دهد مهر

ثم يدفعه عند حضور وفاته الى ابنه الحسن عليه السلام ويأمره ان يعرض القاتم الثاني ويعمل بما تحته ،
 ثم يدفعه عند حضور وفاته الى أخيه الحسين عليه السلام ويأمره ان يعرض القاتم الثالث ويعمل بما تحته
 ثم يدفعه الحسين عليه السلام عند وفاته الى ابنه علي بن الحسين ويأمره بذلك ، و يدفعه علي بن الحسين
 الى ابنه شهاب بن علي الأكبر ويأمره بمثل ذلك ، ثم يدفعه محمد بن علي بن ولده حتى ينتهي إلى آخر
 الأئمة عليهم السلام

وروا أيضاً نصوصاً كثيرة عليه بالإمامة بعد أبيه عن النبي صلى الله عليه وآله ، وعن أمير المؤمنين وعن الحسن
 والحسين ، وعلي بن الحسين عليه السلام .

وقد روي الناس من فضائله ومواقفه ما يكثر به الخطب ان أنشاء ، وفيما يذكره من كفاية فيما
 نفسه في منشاء انشاء الله تعالى

۱- آخرني الشريف ابو محمد الحسن بن محمد ، قال حدثني حذني ، قال حدثنا محمد بن القاسم
 الشيباني قال : حدثنا عبد الرحمن بن صالح الأزدي ، عن أبي مالك الحنظلي عن عبد الله بن عطاء المكي
 قال : رأيت العلماء عند أحد فقط أحمر منهم عند أبي حمزة محمد بن علي بن الحسين عليه السلام ، ولقد رأيت
 الحكم بن عتبة مع جلاله في العوم بين يديه كأنه حتى من يدي معلّمه

دوم را بشکند و آنچه در آن نوشته شده بدان رفتار کند ، و هنگام مرگش آرا بپراورش حسین (ع) بدهد
 و باو دستور دهد مهر سوم را بشکند و آنچه در آن است انجام دهد ، و حسین (ع) هنگام مرگش آرا
 بفرزندش علی بن الحسین بدهد و همان دستور را بدهد ، و علی بن الحسین آرا بپسرش محمد بن علی
 اکبر بپارد و همان دستور را بدهد و محمد بن علی بپسرش بپارد و همچنین تا رسد به آخر بن امامان (ع) .
 و هم چنین روایات و نصوص بسیاری با امامت آنحضرت پس از پدرش از رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین
 و حسن و حسین و علی بن الحسین (ع) روایت کرده اند .

و اما درباره فضائل آنحضرت ، پس روایات بسیاری نقل کرده اند که ذکر تمامی آنها کتاب را
 طولانی کند ، و برای انجام مقصود در همین چند حدیثی که پس از این ذکر میکنیم انشاء الله تعالی
 کفایت است

۱- حسن بن محمد (پسر خود) از عبادته بن عباس مکی حدیث کند که گفت : دیدم دانشمندان
 را مرد هیچکس که کوچکتر و کم قدر تر باشند (و خود را بیفادتر بحساب آورند) همچنانکه در نزد
 ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستند (و در برابر احدی این اندازه فروتنی نمی کنند)
 و من خود دیدم حکم بن عقیبة را با آن مرتبه که در میان مردم داشت در برابر آنجناب همچون کودکی
 بود که پیش روی استاد خود نشسته باشد ، و جابر بن یزید جعفی (با آن علم و دانشی که داشت) هرگاه
 چیزی از آنحضرت صلى الله عليه وآله روایت میکرد میگفت : بری من حدیث کرد و سی اوصیاء ، و وارث علوم انبیاء :
 محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام .

وكان حابر بن يزيد الجعفی إذا روى عن محمد بن علی علیه السلام شيئاً قال حدثني وصي الأوصياء ووارث علومه الأبياء محمد بن علی بن الحسين عليه السلام

۲- وروی مخول بن ابراهیم عن قیس بن اربع ، قال: سئلت أبا اسحق السیسی عن المسح علی الخفین ؟ فقال أدركت الناس یمسحون حتی لفیت رجلاً من بنی هاشم لم أر مثله قط محمد بن علی بن الحسين عليه السلام ، فسئلته عن المسح فمهاى عنه ، وقال : لم یكن علی أمیر المؤمنین عليه السلام یمسح ، وكان یقول : سبق الكتاب المسح علی الخفین ، قال أبو اسحق ، فما مسحت مبدلها فی عنه ، قال قیس بن اربع : وما مسحت أفا من ذسمعت أبا اسحق

۳- أخبرني الشریف ابو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني حدثی عن یعقوب بن یزید ، قال : حدثنا محمد بن أبی عمیر ، عن عبدالرحمن بن الاحجاج ، عن شی عبد الله بن محمد عليه السلام قال ، ان محمد بن المسکدر کان یقول : ما کنت أری ان مثل علی بن الحسين عليه السلام بدع خلعة لفضل علی بن الحسين عليه السلام حتی رأیت امه محمد بن علی ، فاردت ان أعطه فوعظنی ، فقال له أصعابه بأی شیء وعظک ؟ قال : خرجت الی بعض نواحي المدینة فی ساعة حارة ، ففیت محمد بن علی بن الحسين عليه السلام کل رجلاً بدياً وهو متکبر

۲ - و مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع روایت کرده که گفت از ابی اسحاق سبسی از حکم مسح کشیدن بر روی کفش (دروضه) پرسیدم (که آیا جایز است یا نه) ابواسحاق گفت من مردم را دیدم که بر آن مسح میکنند تا اینکه مردی از بنی هاشم که هرگز مدتش در علم و دانش ندیده بودم بر حوردم واد محمد بن علی بن الحسین بود ، پس من حکم مسح کردن بر کفش را از او پرسیدم ، واد مرا از ابتکار بھی کرده فرمود امیر المؤمنین عليه السلام بر کفش مسح میکرد و میفرمود حکم کتاب خدا (یعنی قرآن) با بجه مردم انجام دهند (و بر کفش مسح میکنند) پیشی گرفته (یعنی حکم قرآن بر خلای آن است ، و بر طبق دستور قرآن ابتکار حابر بهمت) ابواسحاق گفت از آنروز که او مرا بھی کرد دیگر بکفش مسح نکردم ، قیس بن ربیع پرس گوید من نیز از آنروز که از ابی اسحاق این حدیث را شنیدم بکفش مسح نکردم .

۳ - حسن بن محمد (بسند خود) از عبدالرحمن بن حجاج از امام صادق عليه السلام برایم حدیث کرد که آنحضرت عليه السلام فرمود محمد بن مسکدر (که یکی از دشمنان اهل بیت است) میگفت : باور نداستم علی بن الحسین فرردی بیادگار گردد که حسن و دانش مانند خود او باشد تا اینکه پسرش محمد بن علی را دیدم ، پس من خواستم او را موعظه کنم و بدرر دهم ولی او مرا موعظه کرد اصحابش باد گفتند بجه چهر تو را موعظه کرد ، گفت من درماعنی که هوا بسیار گرم بود سوی جانی از اطراف مدینه بیرون رفتم ، و در راه بمحمد بن علی بر حوردم - و و مردی شومند و غریبه بود - دیدم بر دوش دو غلام

علی غلامین له أسودین أومولین له ، فقلت فی نفسی شیخ من شیوخ قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنیا لأعظمه ؟ قد بویت منه ، فسلمت علیه وسلم علی مہر وقد نصبت عرقاً ، فقلت : أصلحت الله شیخ من أشباح قریش فی هذه الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنیا لوجائک الموت و أنت علی هذه الحال ؟ قال ، فخلی الغلامین من یدہ ثم تساءل وقال : لو جئتني والله الموت واد فی هذه الحال جئتني وأنا فی طاعة من طاعت الله ، أکف بها نفسی عنک وعن الناس و انما كنت أخاف الموت لو جئتني وأنا علی معصية من معاصي الله فقلت برحمتک الله أردت ان أعظمک فوعظتني

۴- آخرنی الشریف ابو عبد الحسن بن محمد قال حدثنی جدتی ، قال ، حدثنی شیخ من أهل الری قد علمت منه ، قال حدثنی یحیی بن عبد الحمید الحمالی عن معاوية بن عثمان النهدي ، عن محمد بن علی بن الحسین عليه السلام فی قوله جل اسمه : « و سئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون » قال ، نحن اهل الذکر ، قال الشیخ الرازی : وسئلت محمد بن مقاتل عن هذا ، فتکلم فیہ برأیه وقال ، اهل الذکر العلماء کافة ، فذکرت ذلك لأبی زرعة ففی متعجباً من قوله ، و أورد علیہ ما حدثنی به یحیی بن

سیاه خود یادوں اور علاماتیں تیکہ رہے ، میں مانعہ کہتم پروردگاری اور پروردگان قریش در این هوای گرم یا اینحال برای بهجت آوردن مال دنیا بیرون آمده ؟ ہم اکتون اورا موعظه خواہم کرد ؟ پس بر دیکدہ بر او سلام کردم ، و او ہم چنان نفس زبان و عرق و یراں جواب سلام مرا داد ، بعد کہتم خدا کارد را اصلاح کند ، پروردگاری اور پروردگان قریش در این هوای گرم ما این حال برای طلب دنیا بیرون آمده ، اگر اکتون مرگ تو درسد و در اینحال مانی چه خواہی کرد ؟ گوید آنحضرت دست از دوش آن دو اعلام برداشته روی پا ایستاده فرمود : بخدا اگر مرگ من در اینحال قرارسد در حالتی برد من آمده کہ در حال فرمانبرداری و طاعت خداوند هستم ، کہ خدا بوسیله بیار مقدی خود را از تو وار مردم دور میسازم و جرایب نیست کہ من آنگاه از مرگ بهترسم کہ بر من در اینحال نافرمانی و معصیتی اور معصیتہای پروردگار بوده باشم ، من کہ این پاسخ را اورا شنیدم کہتم : خدایت رحمت کند من میخواستہم تو را موعظه کنم و تو مرا موعظه کردی .

۵- و نیز حسن بن محمد (بسندش) از امام محمد باقر عليه السلام روایت کرده کہ در تفسیر گفتار خدای تعالی : « پس بپرسید از اهل ذکر اگر نمیدانید » (سوره انبیاء آیه ۷) فرمود : اهل ذکر ما هستیم ، شیخ زادی گوید : من از محمد بن مقاتل (یکی از مفسرین سیان) در بارہ اهل ذکر پرسش کردم ، و او از روی رأی خود پاسخ مرا دہدہ گفت : اهل ذکر همه علماء و دانشمندان هستند (و مخصوص بایں خاندان نیست) پس این سخن محمد بن مقاتل را برای ابی زرعة کہتم ، او از سخن محمد بن مقاتل در شگفت شد ، آنگاه من حدیث یحیی بن عبد الحمید (و گفتار امام باقر عليه السلام را) برایش نقل کردم ،

عبدالحمید ، قال : صدق محمد بن علی عليه السلام انهم أهل الذكر ولعمری ان ابا جعفر عليه السلام لمن اکبر العلماء .

وقد روی ابو جعفر عليه السلام احبار المبتداء واحد الا نبیاء وکتب عنه المغازی ، وأنروا عنه الس واعتمدوا علیه فی مناسک الحج التي رواها عن رسول الله صلى الله عليه وآله . وکتبوا عنه تفسیر القرآن ، وروث عنه الخصیفة والعامة الاخبار ، و ناظر من کل یرد علیه من أهل الآراء ، و حفظ عنه الناس کثیراً من علم الکلام

۵- أخری الشریف ابو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثنی الربیع بن أمیر مکره قال : حدثنی عبدالرحمن بن عبدالله الزهری ، قال حج هشام بن عبدالملک ودخل المسجد الحرام متکئاً علی یدسالم مولاہ ، ومحمد بن علی بن الحسین عليه السلام جلس فی المسجد ، فقال له سالم یا أمیر المؤمنین هداً علی بن الحسین ؟ قال هشام المعبود به أهل المروءة قال : نعم قل ، اذهب إلیه وقل له یقول لثأمر المؤمنین ما آدی يأکل الناس ویشربون الی أن یفصل سبهم یوم القيامة ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام یحشر الناس علی مثل قرص النقی فیها النهار منعصرة بأکون ویشربون حتی یفرع من الحساب قال : فرأی هشام

گفت محمد بن علی راست گفته واهل ذکر ایمانند ، همانا اما حمیر (مافر عليه السلام) از بزرگترین دانشمندان است .

وامام مافر عليه السلام از احبار گذشگان و پیغمبر روت فرموده ، و در مناف و فضائل جهاد کنندگان از آنحضرت حدیث نوشته اند ، و در باره سن او روایت کند ، و در باب مناسک حج که آن حضرت از رسول خدا (ص) روایت کرده دانشمندان به اعتماد کنند ، و در تفسیر قرآن اراد تفسیر نوشته اند و شبهه و منی از او احبار روایت کنند و ما اهل آراء و مذاهب که بر او وارد میشود مناظره میفرمود ، و مردم بسیاری علم کلام او گرفته اند

۵ - حسن بن محمد (بسد خود) از عبدالرحمن بن عبدالله زهری حدیث کند که گفت : هشام بن عبدالملک در یکی از سالهای دوران خلافتش حج بی آورد ، پس مسجد الحرام وارد شد در حالیکه یدست علامش سالم تکیه کرده بود ، وامام مافر عليه السلام بر در مسجد نشسته بود ، سالم بهشام گفت یا امیر المؤمنین این مرد محمد بن علی بن الحسین است ، هشام گفت همان کسی که مردم عراق شفته او هستند ؟ گمت ، آری ، هشام گمت سرد ، و پرو و بگو امیر المؤمنین میگوید حوراک و آشامیدی مردم در روز دستا حین تا آنگاه که از حساب فارغ شود چیست ؟ حضرت فرمود مردم در روی زمینی محشور شوند که همانقدر گردۀ نانی است و در آن است شبهه منی از آب ، و از آنها میجویند و میاشامند تا از حساب فارغ شوند ، هشام که این پاسخ را شنید پنداشت که بر او حیره شده سالم گفت : ایا اکبر بنرد او پرو

انه قد ظفربه فقال الله اكبرا اذهب اليه ، ففر به يفرور لك ما أشغلهم عن الاكل والشرب يومئذ ؟
وقال له أبو جعفر عليه السلام هم في النار أشغل ولم يشعروا أن قاتلوا ، أفصوا علينا من الماء أو مما رزقكم الله ،
فسكت هشام لا يرجع كلاماً

۶ - و حاتت الأحرار أن نافع من الأرق حياء إلى محمد بن علي عليه السلام فعلى بن يديده يستله
عن مسائل في الحلال والحرام ، فقال له أبو جعفر عليه السلام في عرض كلامه قل لهذه المارقة بما استحللتم
فراق أمير المؤمنين عليه السلام ؟ وقد سمعتم دماءكم من يديه في طاعته والفرقة إلى الله صرته ؟ فيقولون لك .
انه حكم في دين الله فقل لهم قد حكم الله تعالى في شريعة نبيه عليه السلام ، حلين من خلقه فقل ، فابعثوا
حكمهم من أهل حكمهم أهلها أن يردوا لإصلاح فوق الله بينهما وحكم رسول الله عليه السلام سعد بن معاذ في

وگوي مردم در آن روز کجا بخورند و آشامند میرسد (و چنان سرگرم حساب کردار خویشند که بفر
بان و آب نخواهند بود) ؟ امام باقر در پاسخ بر سخن فرمود : مردم در دوزخ سرگرم تر از روز رسانا
خواهند بود و ما اسحال از خوردن و آشامیدن عاقل نیستند و (چنانچه خداوند فرموده دور حیان مایل
بهشت) گویند : ندیدیم ما آب با آغچه خدا در زبان کرده ، (سوره اعراف آیه ۵۰) هشام دیگر
داموش شده پاسخ نشناخت بگوید

۶ و در روایات آمده که نافع بن رزاع مرد امام باقر عليه السلام آمده پیش روی آنحضرت نشست و از
مسائلی در حلال و حرام از آنجناب پرسش نمود

امام عليه السلام در سخن سخنان خود نافع فرمود : گویا بین عارقه (پس حوارج) بجه چیر شما خدا
شدن از امیر المؤمنین عليه السلام را حار ، شنیدیم مایه که مخاطب پیروی اراد و تقرب بخدا در مادی او (پیش از
جریان حکم) حوهای خویش در کاش رنجید ؟ شو خواهد گفت : در دره دس خدا داور قرار
داد (و گفت دولر از دولر انتخاب شود و هر چه آمدو حکم کند همگان پیروی کند ، و هر که حکم
دین خدا را بدست مردم سپارد چنین کسی نام و سوا نیست و پیروی کرد از او حار است) ؟ پس بابان
گوي (افکار موجب شود که سادود ، م ندید در سور بیکه مایه پییم) خدای تعالی (که خود دین را
فرستاده) در شریعت پیغمبرش (ص) دوری بدو مرد ر بدگش سپرده در آنجا که (در ماره اختلاف میان
رن و شوهر) فرماید : پس هر سید داوری از خدایان مرد و داوری از خدایان زن تا اگر اراده سارس
داشته باشد خداوند میان ایشان سارش دهد ، (سوره اعراف آیه ۲۵) و هم چنین رسول خدا (ص) در جریان
جنگ بی قرطه و تبیین مربوط آنان داوری سمد بن معاد داد ، و داوری او را (چنانچه تفصیل آن در
باب (۲) فصل (۴۶) از حید اول گذشت خداوند امضاء فرمود) پس واگذاشت داوری بیندگان خدا
موجب دست برداشتن مردم از پیروی و گداشته آن نخواهد شد ، و پیش از اینکه علی عليه السلام اینکار را
بکند خدا و پیغمبر چنین کرده اند ، و از این گذشته امیر المؤمنین عليه السلام آنرا داور نکرد که روی
میل خود داوری کند)

بنی قریظه فحکم بهم بما أمضاء الله ، أو ما علمتم أن میرالمؤمنین علیه السلام انما أمر الحكمین ان يحكموا بالقرآن ولا يتعدوا به ، واشترط رد ما خالف القرآن من أحكام الرّجال ، وقال حين قالوا له : حکمت علی نفسك من حکم عليك ؟ فقال : ما حکمت محلوفاً ، وانما حکمت کتاب الله ، فأین تجد المارقة تسلیل من أمر بالحکم بالقرآن ، واشترط رد ما دأبه لولا ان تکامهم و تدّعهم السهتان ؟ فقال دفع من الأرق : هذا والله کلام هدمر " سمعی فقط " ولاحظت منی بان وهو الحق ان شاء الله تعالى

۷ - وروی العلماء ان عمرو بن عبید و قد علی محمد بن علی بن الحسین علیه السلام لیستعصه بالسؤال ، فقال له : جعلت فداک عامی قوله تعالی : « ولم یزالوا ان السّموات و الأرض کانتا رتقاً ففتقنا ههنا ههنا الرتق والفتق » فقال له أبو حمزة علیه السلام : کانت السماء رتقاً لانزل القطر وکانت الأرض رتقاً لانخرج النبات ، و یقطع عمرو ولم یجد اعراضاً و معی ، ثمّ هاداه فقال له اجبرنی حکم فداک عن قوله عزّ وجلّ : « ومن بعد علی عسی فقد هوی » ما عصب الله عزّ وجلّ ؟

آیا ندانید که همانا امیر المؤمنین علیه السلام با تقدیر دستور داد که از روی حکم قرآن داوری کند ، و از آب تجاوز نکند ، و شرط هر مورد که آنچه مردان بر خلاف قرآن حکم کنند آنرا رد کنید ، و امکان که ناوگفتند : تو بر خود داور یا حتی کسی رد که بر آب تو حکم کرد ؟ فرمود من بهندرا داور ساختم بلکه من کتاب خدا قرآن را داور کردم ، پس بن حوارج (روی آنچه گفته شد) کجا میتوانست حکم بگمراهی کسی کنند که دستور بحکم قرآن داده و فرموده آنچه مخالف قرآن است رد کنید چرا اینکه میخواهند در دست رد باین ادعا بهتان و افسار رسد ؟ دفع بن ارقی گفت : خدا این سخن است که هرگز بگوش من نخورده بود و بدهم حلقور میکرد و براسی سخن حق است

۷ - و دانشمندان روایت کنند که عمرو بن عبید (یکی از بزرگان اهل سنت) بر امام باقر علیه السلام وارد شد و میخواست او را با پرشهای خود آرمایش کند ، پس با یجناب عرض کرد : قربانت شوم معنای گفتار خدای تعالی چیست که فرماید : « آیا ندیدید آسمان که فرو ریخت که آسمانها در زمین بسته بودند پس شکافیم آنها را » (سوره انبیاء آیه ۳۰) این سخن و شکاف (در آسمانها و زمین) چه بوده ؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود : آسمان بسته بود (یعنی) باران فرو نمی فرستاد ، و زمین بسته بود (یعنی) گیاه من رویاند ، عمرو بن عبید خاموش شده جای اعتراض بسخن آنحضرت نیافت و رفت ، دوباره بار گفته گفت : قربانت کردم مرا از گفتار خدای تعالی آگاه کن که فرماید : « و آنکه فرود آید براد خشم من همانا تباه گشت » (سوره طه آیه ۸۱) خشم خدای عزّ وجلّ چگونه است ؟ (یعنی اگر خشم بهمین معنای عرمی باشد که در اثر پیش آمدها تغییری در حال آسانی پیدا شود و از آرامی بحال خشم در آید ، این معنا درباره خدای تعالی حایر نیست زیرا موجب تغییر دنا شود ، و ماقتد آسان (رحالی بحالی در آید)

فقال أبو جعفر عليه السلام . عصب الله عقابه بعمرو ، ومن طس ان الله يغيره شيء فقد كفر .

و كان مع ما وصفناه من الفضل في العلم و السواد و الرياسة و الإمامة ، ظاهر الخودي الحاصلة و العامة ، مشهود الكرم في الكافة ، معروف بالفضل و الإحسان ، مع كثرة عياله و توسط حاله .

۸ - حدثني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني جدتي قال : حدثنا أبو نصر قال : حدثني محمد بن الحسين ، قال حدثنا أسود بن عامر قال : حدثنا حنين بن علي عن الحسن بن كثير قال : شكوت الى أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام الحاجة ، و جاءه الإخوان فقال : بش الأخ أخ برعائك عيباً ، و يقطعك فقيراً ، ثم أمر علامه و خرج كيباً فيه سعمائة درهم و قال : استشفق همد فانما نعدت فأعلمني

۹ - و قد روى محمد بن الحسين قال حدثنا عبدالله بن الزبير قال : حدثنا عن عمرو بن دينار ، و عبدالله بن عبيد بن عمير ، انهما قال : ما بيننا أبو جعفر محمد بن علي عليه السلام الا و حل اليها البقرة و الصلة و الكسوة ، و يقول : هذه معدة لكم قبل ان تلقوني

۱۰ - و روى ابو نعيم الحسني عن معاوية بن هشام عن سليمان بن قرقم قال : كان ابو جعفر محمد بن علي عليه السلام بصيراً بالخصماء درهم الى الستة مائة الى الالف درهم و كان لا يمل من صلة

امام باقر عليه السلام فرمود ای عمرو ختم خدا عقاب او است (یعنی چشم در این آیه معنای عقاب است) و هر که بپندارد که خدای تعالی را چیزی تغییر دهد همانا چنین کسی کافر شده است .

و آن بر رگوار گذشته از بربری در علم و صرف نظر از سیادت و بر رگوار و امامت ، خود و سخاوتش در میان شیعه و سنی بسیار همگام بود ، و در میان مردمان بکرم مشهور ، و فصل و احسان معروف بود ، با اینکه نابخود آنجانب بسیار و وضع زندگی و درآمدش متوسط بود

۸ - حسن بن محمد (پسر خود) در حسن بن كثير حديث كند كه گفت : امام باقر عليه السلام از فقر و احتياج و بیوفائی برادران و دوستان شکایت کردم ، فرمود : بدر برادری است آن برادری که در زمان توانگری حق تو را نگهدارد و در هنگام فقر و احتياج رشته دوستی خود از تو ببرد ، سپس سلامش دستور داد کیسه‌ای که هفتصد درهم در آن بود آورده (بمن داد) و فرمود : این را خرج کن و هر گاه تمام شد مرا آگاه ساز .

۹ - و محمد بن حسین (پسر خود) از عمرو بن دينار و عبدالله بن حميد بن عمار روايت كند كه هر دوی آنان گفتند : ما حضرت أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام را دیدار نکردیم جز اینکه سوي ما خرجی و پوشاك و پول می‌آورد و می‌فرمود : این برای شما آماده شده بود پیش از آنکه مرا دیدار کنید

۱۰ - و ابو نعيم يحيى از سليمان بن قرقم روايت كند كه گفت : امام باقر عليه السلام بيا نيكي مي‌کرد از پانصد درهم تا هزار درهم (يعنی از پانصد درهم کمتر نمیداد) و چنان بود كه از بخشش و احسان

الاخوان وفاسدیه ومؤملیه وراجیه

۱۱ - وروی عنه عن آباءه علیه و علیهم السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله كان يقول أشدّ الأفعال ثلاثة .
مواصلة الإخوان في المال ، واصناف الناس من نصك ، وذكرا لله على كل حال .

۱۲ - وروی اسحاق بن منصور السلولی قال : سمعت الحسن بن صالح يقول . سمعت أبا جعفر علیه السلام يقول ما شيب شيء بشيء أحسن من حلم بعلم

۱۳ - وروی عنه علیه السلام انه سئل عن الحديث يرسله ولا يسنده ، فقال : اذا حدثت الحديث علم أسنده فسندي فيه أبي عن حماد عن أبيه عن جدّه رسول الله صلی الله علیه و آله عن جبرئيل علیه السلام عن الله عز وجل

۱۴ - وكان علیه السلام يقول . بليّة الناس عينا عظيمة ، ان دعواهم لم يستجيبوا لها ، وان تركناها لم يهتدوا بغيرنا

۱۵ - وكان علیه السلام يقول : ما يفسد الناس منّا . نحن أهل بيت الرحمة ، وشجرة السوة ومعدن الحكمة ومختلف الملائكة ، ومهبط الوحى

میراداران و آنان که باو روستا و رید و امندواران بکوشش و آرد و مندان جسته می شد

۱۱ - وار آنحضرت علیه السلام روایت شده که از پدرانش علیهم السلام روایت فرموده که رسول خدا (ص) میفرمود سخت ترین کارها سه چیز است (۱) میدردی ناراداران (دینی) در حال (۲) حق دادن مردم از طرف خودت (یا میان خود و مردم باصاف تفاوت کردن) (۳) ذکر خداوند در هر حال .

۱۲ - اسحاق بن منصور گوید . از حسن بن صالح شنیدم که میگفت از امام باقر علیه السلام شنیدم میفرمود . آمیخته شده است چیزی پیچیده که بهتر باشد از آمیخته شدن حلم و بردباری معلوم و دانستن .
۱۳ - وار آنحضرت علیه السلام پرسیدند از حدیثی که طور ارسال نقل فرماید و اسناد یکی ندهد (که آن حدیث چگونه است) ؟ فرمود هر گاه من حدیثی گفتم و اسناد یکی ندهم ، پس سفت من در آن حدیث پدرم می باشد که او از پدرش از حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل از حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل فرموده .

۱۴ - و از سخنان آن حضرت علیه السلام است که میفرمود گرفتاری مردم بر ما برده است (زیرا) اگر ایشانرا بخوانیم سخنان را می پندیرد ، و اگر ایشانرا وا گذاریم بدیگری حرمات را ضایع می شود .

۱۵ - و نیز میفرمود . چه ابرام و ناحوشی مردم از ما دارند ؟ (یا اینکه) ما خاندان رحمت و شجره نبوت ، و معدن حکمت ، و جای آمد و شد فرشتگان ، و جای ورود آمدن وحی الهی هستیم ؟ (یعنی یا اینهمه ، و چه کراهت داشتن مردم از ما معلوم نیست ؟)

ونوفى عليه السلام وحلف سبعة أولاد ، وكان كدر واحد من اخوته فصل وان لم يبلغ فصله ، لمكانه من الإمامة ، ورثته عبدالله في الولاية ، ومعه من النبي عليه السلام في الخلافة ، وكانت مدة امامته وقيامه في مقام عليه السلام في خلافة الله عز وجل على العالم تسع عشرة سنة .

(باب ۱۰)

ذکر اخوتہ و طرف من اخبارهم

وكل عبد الله من على بن الحسين بن علي بن أبي طالب صلى الله عليه وآله وسلم يلى صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصدقات أمير المؤمنين عليه السلام ، وكان فاضلاً فقيهاً ، وروى عن رسول الله أحاديث كثيرة ، وحدث الناس عنه وحملوا عنه الآثار .

فمن ذلك عارواہ ابراہیم بن محمد بن داود بن عبد اللہ الحمیری عن عبد العزیز بن محمد الدؤادی
عن عمارة بن عریة عن عبد اللہ بن علی بن الحسین علیہ السلام انه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان البخل
کل البخل الادی اذا ذكرت عنده فلم یحمل عی^۱ صلوات اللہ علیہ وآلہ

و آنحضرت از دنیا رفت و هفت هزار و سیصد و یک سال گذشت و هفتاد و سه سال از برادران آنحضرت میر دارای فسیلتی جداگانه بودند و گریحه بمقام و منصب امام را در میان نمیبردند چون او دارای مقام امامت بود ، و عزت و ولایت بر دجای عروج او داده شده و حق شاهی بمهر (ص) او واگذار گشته بود ، و مدت امامت آنحضرت و جانشینی او بجای پدر بزرگوارش در منصب خلافت نود و سه سال بود .

باب (۱۰)

در بیان حال برادران آنحضرت و شمه از اخبار ایشان است

بدانکه عبدالله بن علی بن الحسین مراداً بحضرت متولی صدقات رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود ، و مردی دافشمد و فقیه بوده ، و او بوسیله پدرش خود از رسول خدا (ص) روایات بسیاری روایت کرده ، و مردم بپیر او حدیث کمد و آثاری را از او جمع کرده اند

از آنجمله حدیثی است که ابراهیم بن محمد (سند خود) از او روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده : بحیثی تمام محمی کسی است که هر گاه نام من برد او برده شود بر من صلوات فرستد

و روی زید بن الحسن بن عیسی قال : حدثنا أبو بکر بن أبي أويس ، عن عبدالله بن سميان قال : لقیت عبدالله بن علی بن الحسین عليه السلام صدقتی عن أبيه عن حذی عن أمير المؤمنين عليه السلام ، انه كان يقطع يد السارق اليمسى في أول سرقته ، فان سرق ثاية قطع رجله اليسرى ، فان سرق ثالثة حلقه السعن .

و كان مهربن علی بن الحسین عليه السلام فاصلاً حذلاً ، و دلی صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله ، و صدقات أمير المؤمنين عليه السلام ، و كان ورعاً سخيّاً

و قد روی داود بن القاسم قال : حدثنا محسن بن زید قال : رأيت عتي مهربن علی بن الحسین عليه السلام يشترط علی مرأتان صدقات علی عليه السلام ان يتلم في العابط كذا و كذا ثلثة ، و لا يمنع من دخله يأكل منه

احمر بن الشريف أبو محمد قال : حدثني حذی ، قال : حدثنا أبو الحسن بكار بن احمد الأزدی قال : حدثنا الحسين بن الحسين العرفی عن عبدالله بن جریر القطان . قال : سمعت مهربن علی بن الحسین عليه السلام يقول المهرط في حشا كالمهرط في مضنا ، لنا حق بقراسا من نيسا عليه الصلوة و السلام و حق حمد الله لنا ، فمن تركه ترك عظيم ، أتركوا بالمرل الذي ار لنا الله به ، و لا تقولوا فيا حاليس فيا ، ان يعضدنا الله فسد يومنا ، و من يرسم الله فير جمع و صله .

و زيد بن حسن (سندس) از عبدالله بن سميان حديث كند كه گفت من عبدالله بن علی بن الحسین را دیدم كردم و او مراي من از پندش از جدش را امير المؤمنين عليهم السلام روايت كرد كه آنحضرت دست راست و رد را در اولين بار دردی مسرت و اگر بومين بار دردی ميكرد پای چپش را مپريد ، و اگر برای بار سوم دردی ميكرد او را حسني ابد ميكرد

و ديگر از برادران آنحضرت مهربن علی بن الحسين عليهما السلام است كه او بير مردی دانستند و بر رگوار و متولي صدقات رسول خدا (س) و امير المؤمنين عليه السلام بود و شخصی پاربا و سجاوتيند بوده

و داود بن قاسم از حسين بن زيد بن علی حديث كند كه گفت عمويم مهربن علی را دیدم پاكي كه مبحواست از صدقات علی عليه السلام چيري حرد شرط ميكرد كه در ديوار باع چند راه و رخنه بگذارد و مابع نشود از کسی كه داخل ياغ ميشود از خوردن ميوه آن ماع

و ابو محمد شريف (سنده خود) از عبدالله بن جرير قطان روايت كند كه گفت : شيدم مهربن علی بن الحسين ميگفت آنكس كه در پاره دوستي ما از حد بگذرد مانند کسی است كه در دشمني ما از حد گذرانده ، براي ما حقي است بخاطر بردكي ما بر رسول خدا (س) ، و حق ديگري است كه خداوند برای ما قرار داده ، پس هر كه آنرا وا گذارد چو بر رگي را وا گذاشته ، ما را در آن جا بگاهی در آورند كه خداوند در آورده ، و در پاره ما نگوئيد آنچه در ما نيست ، اگر خدا ما را عذاب كند بخاطر گناهان ما است و اگر رحم كند ميركت و فصل اوست .

وكان زيد بن علي بن الحسين عليه السلام عن اخوته بعد أبي جعفر عليه السلام وأفضلهم ، وكان عادياً ورعاً فقيهاً سحياً شجاعاً ، وظهر بالسف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر ، ويطلب شارات الحسين عليه السلام أجبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، عن حذوة عن الحسن بن يحيى ، قال : حدثنا الحسن بن الحسين ، عن يحيى بن مسعود عن أبي العارود رباد بن الممدر ، قال : قدمت المدينة فعملت كلما سئلت عن زيد بن علي عليه السلام . قيل لي : ذلك حليف القران !

وروى هشام بن هشام قال سئلت خالد بن صعوان ، عن زيد بن علي عليه السلام ، وكان بعددنا معه ، فقلت : ألسن لقينه ؟ قال : بالرصافة ، فقلت : يرحل كل ؟ فقال : كان كما علمت يسكن من خشية الله حتى يحتلط دموعه بمحاطة

واعتقد كثير من الشيعة في الإمامة ، وكان سب اعتقادهم ذلك فيه حروجه بالسيف ، يدعو إلى الرضا من آل محمد عليه السلام ، فظنوه يريد بذلك معه ، ولم يكن يريد به طعنه باستحقاق أخيه عليه السلام للإمامة من قبله ، ووصيته عند وفاته إلى أبي عبد الله عليه السلام

وكان سب خروج أبي الحسين : يدس علي رضي الله عنه بعد الذي ذكرنا من عرسه في الطلب

و (دیگر از برادران آنحضرت) زید بن علی است که پس از امام باقر علیه السلام شریفترین و برادر گوارترین و برترین برادران آنجناب است و او مردی عابد و پارسا و فقیه و محسن و دلیر بود ، و به امر همروزی و نهی از منکر و خواهی خواهی حسین علیه السلام یا شمشیر خروج کرد .

حسن بن محمد (پسندش) از ابی العارود روایت کند که گفت : وارد مدینه شدم و از هر کسی راجع بربید بن علی پرسش میکردم میگفتند : او مردی است که همواره باقر آن است و از آن جدا نکردد

و هشام بن هشام گوید : خالد بن صعوان بسیار زید بن علی برای ما حدیث میکرد از او پرسیدم کجا رید را دیدار کردی ؟ گفت : در قریه رصافه (جایی است در نزدیکی شام) باو گفتم چگونه مردی بود ؟ گفت : آنطور بود که من میدانم ، از ترس جدا آنقدر میگریست که اشکش با آب بینش آمیخته میشد

و بسیاری از شیعه منتقد بامامت زید بن علی بودند ، و سبب این اعتقاد این بود که زید یا شمشیر خروج کرد و مردم را به مرد پسندیده از آل محمد (ص) دعوت میکرد ، مردم گمان کردند که مقصودش از این کلمه خود آنجناب است ، در صورتیکه او حین مقصودی نداشت چون شایستگی برادرش حضرت باقر (ع) را برای امامت پیش از خود میدادست و دست آنحضرت را هنگام وفاتش بحضرت صادق (که دلیل بر امامت او پس از خود بود) آگاه بود (و از یرو منظورش از دعوت مردم برای خود نبود) . و سبب خروج زید بن علی رضی الله عنه گذشته از خواهی حضرت سیدالشهداء (ع) که ذکر

بدم الحسین علیه السلام ، انه دخل علی هشام بن عبد المطلب وقد جمع له هشام أهل الشام وأمرأان يتخايقوا في المجلس ، حتى لا یتمکن من الوصول الى قریه ، فقال له زید : انه ليس من عباد الله أحذق أن یوصی بتقوی الله ، ولا من عباده أحذقون أن یوصی بتقوی الله ، وأنا اوصیک بتقوی الله یا أمیر المؤمنین فانقّه ، فقال له هشام : أب المؤهل قلت للخلافة الراحی لها ؟ وما أنت وذاك لام لك وانما أنت ابن امة ! فقال له رید : انی لا أعلم أحد اعظم منزلة عند الله من سیّئته وهو ابن امة ، فلو كان ذلك یقصر عن منتهی غایة لم یعت وهو اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام ، فالسوة اعظم منزلة عند الله أم الخلافة یا هشام ؟ وبعد فما یقصر برجل أبوه رسول الله صلی الله علیه و آله وهو ابن علی بن ابیطالب علیه السلام ، فوثب هشام من مجلسه ودعی فهرحانه ، وقال لا یسین هذا فی عسکری ، فخرج زید وهو یقول : انه لم یکره قوم قط حدّ السیوف الا دأوا ، قلت وصل الى الکوفة اجتمع الیه أهلها ، فلم یزالوا به حتی ما یعود علی الحرب ، ثم تقصوا بیعته واسلموه ، فقل (ره) وصل بیهم أربع سنین لا یشکر أحد

شد این بود که آنجناب مرد هشام بن عبد المطلب در شام رفت ، و هشام مردم شام را برای ورود او بمجلس گرد آورده بود و دستور داد ، بود حاکم مشفق را چنان بر او تفکک کند که شواهد مرد بک هشام برود ، پس رید (چون بر او در آمد) باو فرمود ، همانا در میان سدکات خدا کسی بالاتر از آن نیست که سعادت و وسعت به پرهیز کاری و ترس از خدا کند ، و نه کسی پست تر از آن است که دهرگان او را بتقوی و پرهیز کاری سعادت کند ، و من تورا ی امیر المؤمنین سعادت بتقوی و ترس از خدا میبکنم پس از خدا بترس ، هشام گفت تو آمکی هستی که خود را راسته خلافت میدانی و امید آن داری ؟ تو کجا و خلافت ای بی مادر ! سر این نیست که تو هر زند کبیری هستی ؟ زید فرمود : من کسی را در مرتبه و منزلت پیش خدا بالاتر از پیمبری که بر نگینم ندانم و او فرزند کبیری بود ، و اگر پسر کنیز بودن موجب کم شدن رتبه و مقام بود برانگینم نمیشد و انکی اسماعیل فرزند ابراهیم علیهما السلام است (که فرزند هاجر بود و او کبیری پیش نبود) پس پیمبری و نبوت مرتبه اش نزد خدا بالاتر است یا خلافت ای هشام ؟ و از این گذشته چگونگی کم رتبه است مردی که پدرش رسول خدا (ص) است و فرزند علی بن ابیطالب (ع) میباشد ؟ پس هشام در مجلس بر خاسته و به پیشکار مخصوص خود گفت : این مرد نباید در میان لشکر من (یا حوره شام) شب را برور در آورد ، پس زید بیرون آمده میگفت هرگز گروهی تیری شمیر را ناحوش نداشته اند جر ایسکه زیون و خوار گشته اند (یعنی هر که از شمیر بترسد نباید تن بخواری و دلت دهد) و از سام بیرون آمد و چون یکوفه رسید مردم کوفه گردش الحسین کردند و پیوسته با او بودند تا اینکه برای جنگ با او بیعت کردند (و آماده جنگ با پنی امیه گشتند) ولی پس از آن (که جنگ در گرفت) بیعتش را شکسته او را واگذاشتند ، پس آنجناب کشته شد و چهار سال در میان آن بیوفا مردم بدار آویخته بود و یکتن اذایشان نبود که از ایسکار جلو گیری کند ، و یا

منهم ، ولا يعينونه بيد ولا لسان

ولما قتل بلغ ذلك من أبي عبدالله الصادق عليه السلام كذا مبلغ ، وحرر له حرباً عظيماً حتى بان عليه ، وفرق من ماله في عيال من أصيب معه من أصحابه ألف دينار ، روى ذلك أبو خالد الواسطي قال سلم الى "أبو عبدالله عليه السلام" ألف دينار و أمرني ان أقسمها في عيال من أصيب مع ريد ، فأصاب عيال عبدالله بن الزبير أحى فضيل الرسان منها أربعة دنانير

وكل مقلته يوم الاثنين ليلتين حلتا من صفر ستة عشر و مائة ، وكانت سنة يومئذ اثني وأربعين سنة .

وكل الحسن بن علي بن الحسين عيشة فاصلاً ورعاً وروى حديثاً كثيراً عن أبيه علي بن الحسين عليه السلام و همته فاطمة بنت الحسين عليه السلام ، وأخيه أبي جعفر عليه السلام

وروى احمد بن عيسى قال : حدثنا أبي قال كنت أرى الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام يدهو فكنت أقول : لا يضع يده حتى يستجاب له في الخلق جميعاً

وروى حرب الطحان قال حدثني سعيد صاحب الحسن بن صالح قال . لم أرا أحداً أخوف من يا دست و زمان او را مدد کند .

(و این جریان حامگذار در زمان امامت حضرت صادق بود) و چون آنجناب گفته شد امام صادق علیه السلام بی اندازه عسکین شد ، و اندوه زیادی آبرو گوار را فرا گرفت بعدی که در چهره اش آثار حر و اندوه آشکار گشت ، و از مال خویش هزار دینار میان خانواده های پیروان رید که ما او گفته شده بودند بخش کرد ، و این جریان را ابو خالد واسطي روایت کرده که گفت امام صادق (ع) هزار دینار بمن داد و دستور فرمود آنرا در میان حامدان کسانی که مارید گشته شدند بخش کنم ، و از آن پول چهار دینار به خانواده عبدالله بن زبیر برادر فضیل رسان رسید

و شهادت رید در روز دوشنبه دوم ماه صفر سال صد و بیست هجری بود و در آن روز از عمر شریفش چهل و دو سال گذشته بود .

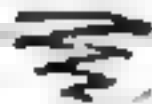
و (از جمله برادران امام باقر علیه السلام) حسن بن علی بن حسین است که مردی دانشمند و پارسا بود و احادیث بسیاری از پدرش حضرت علی بن الحسين علیهما السلام و هم اش فاطمة دختر امام حسن (ع) و برادرش امام باقر (ع) روایت کرده است

احمد بن عیسی از پدرش روایت کند که گفت حسن بن علی بن الحسين علیهما السلام را میدیدم که دعا میکرد ، من (از آن مقام و تقوائی که او داشت) با خود میگفتم : که (این مرد) دست خود پائین نیاورد تا اینکه دعایش در باره همه مردم باجابت رسد .

و حرب طحان از سعید که ملازم حسن بن صالح بود روایت کند که گفت : ندیدم کسی را از احدا

الحسن بن صالح حتى قدمت المدينة ، فوأيت الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام ، فلم أر أشد خوفاً منه كأنما ادخل النار ثم أخرج منها لشدة خوفه .

و روى يحيى بن سليمان بن الحسين عن عمته ابراهيم بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام ، قال : كان ابراهيم بن هشام المحزومي والياً على المدينة وكان يجمعنا يوم الجمعة قريباً من المسبر ، ثم يقف في علي عليه السلام ويشمعه ، قل : فحشرت يوماً وقدامتلاً ذلك المكان فلفقت بالمسبر فأعيت فرأيت القمر قد اهرح وهرح منه رجل عليه ثياب بيض ، فقال لي : يا أبا عبدالله ألا يحركك ما يقول هذا ؟ قلت : بلى والله ، قل : افتح عينيك فانظر ما يصنع الله به ، فإذا هو قد ذكر علياً فرمى به من فوق المسبر ، فمات لعبدالله



ترسنا کتر از حسن بن صالح تا اینکه بمدينه رفتيم پس در آنجا حسين بن علي بن الحسين را دیدم ، و کسی را از او ترسنا کتر ندیدم ، گویا داخل آتش شده بود و بیرون آمده بود از بسکه می ترسید . و يحيى بن سليمان (بنند خود) از حسين بن علي بن الحسين عليه السلام روایت کند که گفت : ابراهيم بن هشام محزومی در مدينه فرمايدار پسر امیه بود ، و در هر روز جمعه ما را در نزدیکی مسبر رسول خدا (ص) گرد می آورد آنگاه شروع میکرد بدشام دادن و ما سرا گفتن بعلی (ع) ، گوید : روزی (از روزهای جمعه) بدان جا رفتيم دیدم آنجا پر از جمعیت است ، من چسبیده بمسبر نشستم و در همان حال مرا خواب در زد ، و در خواب دیدم قمر مظهر شکافته شد و مردی سفید پوش از قبر بیرون آمده بمن گفت : ای ابا عبدالله آیا سخنان این مرد تو را بدو همگی و عساکر نکند ؟ گفتم ، چرا ، گفت چشمت با ر کس و بگر خداوند یا او چه میکند ؟ (من حشمت خویش یاد کرده از خواب بیدار شده) دیدم (مانند روزهای دیگر) نام علی (ع) را برد (و شروع بدشام کرد) پس از بالای منبر بینفاد و در جا برود - حدایش لمست کند -

﴿ باب ۱۱ ﴾

ذكر ولد أبي جعفر عليه السلام وعددهم واسمائهم

قد ذكرنا فيما سلف ان ولد أبي جعفر عليه السلام سبعة نفر ابو عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام وكان به يكنى ، و عبدالله بن محمد عليه السلام ، امهما ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر ، و ابراهيم و عبدالله درخا ، امهما ام حكيم بنت اسيد بن اميرة النخعية ، و علي . و ريس لام ولد ، و ام سلمة لام ولد

و لم يعتقد في أحدهم ولد أبي جعفر عليه السلام الإمامة الا في أبي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام خاصة ، و كان أخوه عبدالله رضي الله عنه بشار اليه بالعصر والصلاح . و روى انه دخل على بعض بني مبة فر دقتله فقال له عبدالله (ره) : لا تقتلني اكن الله عليك عونا و اتركني اكني لك على الله عوناً ، يريد بذلك انه تمس بشمع الى الله فيشعله ، فقال له الاموي : لست هناك و سقاء السم فقتله

باب (۱۱)

در ذکر فرزندان امام باقر عليه السلام و شماره و نامهای ایشان است

پیش از این (در آخر باب ۷) گفتیم فرزندان آن حضرت هفت تن بودند (۱) ابو عبدالله جعفر بن محمد (ع) که کنیه اش همان ابا عبدالله است (۲) عبدالله بن محمد ، و مادرشان ام فروة دختر قاسم بن محمد بن ابي بكر است (۳) ابراهيم (۴) عبدالله که این هر دو در زمان زندگي پدر در کودکی از دنیا رفتند و مادرشان ام حكيم دختر اسيد بن اميرة ثقی است (۵) علي (۶) ريس ، مادرشان ام ولد بود ، (۷) ام سلمة که او ميں مادرش ام ولد بوده ، و در باره هيچيك از فرزندان امام باقر عليه السلام کسی اعتقاد امامت نداشته حر در باره حضرت جعفر بن محمد (ع) ، و برادرش عبدالله رضي الله عنه بفعل و مزاح معروف بود

و روايت شده كه آنجناب مرد مرحي از مردم بني اميه دعت ، پس آنمرد خواست آنجناب را بكشد عبدالله باو گفت : مرا لكش تا من براي خدا يار تو باشم و دست از من بدار تا بسود تو براي خدا مذكارت شوم و مقصودش از اين گمنان اين بود كه او کسی است كه نزد خدا شفاعت كند و شفاعتش پذيرفته شود ، آن مرد اموي گفت : تو باين مقام و رتبه هستي ، و او را دهر داده شهيد ساخت .

﴿ باب ۱۲ ﴾

ذكر الامام القائم بعد أبي جعفر محمد بن علي عليهما السلام من ولده وتاريخ مولده ، ودلائل امامته ، ومدى خلافته ، ووقت وفاته ، وموضع قبره ، وعدد اولاده ، ومختصر من اخباره

وكان الصادق جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام من بني احوته خليفة أبيه محمد بن علي عليه السلام ووصيه القائم بالإمامة من بعده ، وبرز على مدعيتهم بالفصل ، وكان أسبهم ذكراً وأعظمهم قدراً ، وأحكمهم في العامة والخاصة ، ونقل لباسه من العيوم مسارت به الركن ، وانتشر ذكره في البلدان ولم ينقل عن أحد من اهل بيته العلماء ما نقل عنه ، ولا نفي احدهم من أهل الآثار ونقله الأخبار ، ولا نقلوا عنهم كما نقلوا عن أبي عبدالله عليه السلام ، وبرز أصحاب الحديث قدحموا أسماء الرواة عنه من الثقة على اختلافهم في الآراء والمقالات فكانوا أربعة آلاف رجل

باب (۱۲)

در ذکر امام از فرزندان باقر علیه السلام که پس از او بامر امامت قیام کرد و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت و مدت عمر و خلافت ، و زمان وفات ، و جای قبر ، و شماری فرزندان ، و شمه از احوال آن جناب

بدانکه حضرت صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (ع) از میان برادران خویش جایش پدرش جعفر باقر علیه السلام بود و وصی آن جناب بود که پس از او بامر امامت قیام نمود ، و در فصل و دانش سرآمد همه برادران گشت ، و از همه آنان نام آورتر ، و در قدر و منزلت بالاتر ، و در میان شیعه و سنی مقامش ارجمند تر بود ، و بانداده مردم از علوم آن حضرت نقل کرده اند که سخنانش توشه راه کاروانیان و مسافران و نام نامیش در هر شهر و دیار رسیده است ، و از هیچیک از این خاندان علماء و دانشمندان بدان اندازه که از آن جناب حدیث نقل کرده از دیگری نقل نکرده اند ، و هیچیک از اهل آثار و تألیفات اخبار بدان اندازه که از آن حضرت بهره بردند از دیگران بهره گیری نکردند ، زیرا اصحاب حدیث که نام راویان ثقات آنبردگوار را جمع کرده اند با اختلاف در عقیده و گفتار شاره آنان چهار هزار نفر

وكان له عليه السلام من الدلائل الواضحة في امامته ما بهرت القلوب ، و احرست المحاليف عن الطعن فيها بالشبهات

وكان مولده بالمدينة سنة ثلاث وثمانين ومضى عليه السلام في شوال من سنة ثمان وأربعين ومائة ، وله خمس وستون سنة ، ودفن بالمقبرة مع ابيه وحده وعمه الحسن عليه السلام

وامه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر .

و كانت امامته عليه السلام اربعاً وثلاثين سنة

ووصى اليه ابوه ابو جعفر عليه السلام وصية طاهرة وصى عليه بالامامة نصاً حلياً

۱ - فروى محمد بن ابي عمير عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام قال : لما حضرت ابي الوفاء قال يا جعفر اوصيتك بأصحابي خيراً قلت جعلت فداك ، والله لا ادعيتهم والرجل منهم يكون في المصرف لا يثقل أحداً .

۲ - وروى امان بن عثمان عن ابي الصباح الكندي قال نظر ابو جعفر عليه السلام الى ابيه ابي عبدالله عليه السلام فقال نرى هذا ؟ هذا من الذين قال الله عز وجل " و من بعد ان امن على الذنوب استغفروا

و دليلهای روشن در باره امامت آنحضرت مابداً از ای است که دلهارا حیران کرده ، درمان دشمنان را از خورده گیری گنگی و لال ساخته

و ولادت آنحضرت در شهر مدینه سال هشتاد و سه بود ، و در ماه شوال در سال صد و چهل و هشت درس شصت و پنج سالگی از دنیا رفت ، و در قبرستان بقیع در کنار پند و عمویش امام حسن علیه السلام بخاک سپرده شد .

مادرش ام فروة دختر قاسم بن محمد بن ابي بكر است

مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال بوده .

پندش حضرت ابو جعفر بطور آشکار داد وصیت فرمود ، و بطور صریح در باره امامتش صریح فرمود .

۱ - محمد بن ابن عمیر از هشام بن سالم از امام صادق عليه السلام روایت کند که فرمود چون هنگام وفات پندم شد بمن فرمود : ای جعفر در باره اصحاب خویش بیکی کردن ایشان تو را سفارش میکنم ، من گفتیم : قربانت گردم ، بخدا ایشان را چنان واگذارم که مردی از ایشان در شهر از کسی پرسش نکند (یعنی چندان ایشان از علوم و معارف و احکام باخبرم که بپرسند پرسش از دیگران نباشد) .

۲ - و ایان بن عثمان از ابي الصباح کنانی روایت کرده که گفت ، امام باقر علیه السلام فرزندش جعفر عليه السلام نگاه کرده فرمود این (پسر) را می بینی ؟ این از کسانی است که خدای عزوجل در باره شان فرموده : « و خواهیم منت فیهم بر آنانکه که ناتوان شمرده شدند در میی ، و بگردانیشان پیشوایان و امامان

في الأرض ويجعلهم ائمة ويجعلهم الوارثين .

- ۳ - وروی هشام بن سالم عن جابر بن یزید الحمفی قال - سئل ابو جعفر عليه السلام عن القائم بعده ؟ فصر بیده علی ابی عبدالله عليه السلام وقال : هذا والله قائم آل محمد عليه السلام
- ۴ - وروی علی بن الحکم عن طاهر صاحب ابی جعفر عليه السلام قال كنت عنده فاقبل جعفر عليه السلام ، فقال أبو جعفر عليه السلام : هذا خير البرية

۵ - وروی یوس بن عبد الاعلی مولى آل سام عن ابی عبدالله عليه السلام قال ، ان ابی عليه السلام استودعنی ما هناك ، فلما حضرته الوفاة قال : ادع لی شهوداً ، فدعوت أربعة من قریش فبهم نافع مولى عبدالله بن عمر ، فقال اكتب هذا ما أوصی به یعقوب سیه ایسی ان الله اسطیع لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون ، وادعی محمد بن علی الی جعفر بن محمد ، و امره ان سکته و مرده الذي صلی فی الجمعة ، وان یسمی بمعامته ، وان یرشح قبره و یرفعه أربع أضعاف ، وان یجعل له اطعمه غدوقه ،

و یکره ان یرت بریدگان ، (سوره قصص آیه ۲۶)

- ۳ - و هشام بن سالم از جابر حمفی روایت کرده که گفت : از حضرت باقر عليه السلام از امام پس از او پرسش شد : پس آنحضرت دست با امام صادق عليه السلام رده فرمود این است ، خدا قائم آل محمد (ص)
- (من ترجم گوید : مقصود از قائم امام است و شاهد بن مطلب است آنچه شیخ کلینی (ه) در کافی روایت کرده که پس از آنکه این حدیث را بهین محوار جابر روایت کرده دسال آن چنین گوید : عیسه گفت پس از وفات امام باقر عليه السلام خدمت حضرت صادق عليه السلام شرفات شدم و این حدیث را برای او گفتم ، حضرت فرمود : جابر راست گفته ، سپس فرمود : شاید شما گمان کنید که هر امامی قائم پس از امام پیشین نیست ؟ (به چنین است بلکه هر امامی قائم پس از امام قبل از او است)

۴ - علی بن حکم از طاهر - که از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام بود - روایت کرده گفت : برد آنحضرت علیه السلام بودم که حضرت صادق علیه السلام وارد شد ، پس حضرت باقر علیه السلام فرمود این بهترین مردم است

۵ - و یوس بن عبد الرحمن از عبد الاعلی علام آل سام از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود : پدرم آنچه اینجا است (شاید اشاره بصندوق فرموده) من سپرد ، چون هنگام مرگش شد فرمود : چند تن گواه پیش من بیاور من چهار نفر را قریش را که در میان ایشان نافع علام عبدالله بن عمر بود پیش او آوردم ، پس فرمود : یوس این چوری است که یعقوب پسرانش وصیت کرد ، که ای پسران من خدا دین را برای شما برگزیده مبادا بعد از اسلام و تسلیم از دنیا بروید ، و وصیت کرد محمد بن علی به (فرزندش) جعفر بن محمد ، و داد دستور داد در آن بر دی که در آن بار جمعه میخواند گفتش

ثم قال للشهود: احصوا رحمكم الله، فقلت له: يا أمت ما كان في هذا بأن شهد عليه؟ فقال: يا سيدي كرهت أن تغلب، وإن يقال لم يوصر إليه، فارد أن تكون لك المحجة

واشبهاء هذا الحديث في معناه كثيرة، وقد حاثت الرواية التي قدمنا ذكرها في حصر اللوح بالنص عليه من الله تعالى بالإمامة، ثم الذي قدمنا من دلائل العقول على أن الإمام لا يكون إلا الأفضل، يدل على امامته عليه السلام، لظهور وصيه في العلم والرهدة والعمل على كافة أحواله ووسى عنه وسائر الناس من أهل عصره.

ثم الذي يدل على فساد امامة من ليس بمعصوم كصفة الأنبياء، وليس بكامل في العلم، وظهور تفرق من سواه ممن ادعى له الإمامة ووفقه عن العصمة، وقصورهم عن الكمال في علم الدين يدل على امامته عليه السلام، أدلا بد من امام معصوم في كل زمن حسب ما قدمناه ووصفناه وقد روى الناس من آيات الله الظاهرة على يديه عليه السلام ما يدل على امامته وحقيقته، وبطلان مقال من ادعى الإمامة لغيره

کند، و عمامه را بر سرش سدد، و سرش را چهار گوش کند و آنرا چهار انگشت از زمین بالا آورد و هر کدام دهر، صدغای کمر او را مار کند، سپس بان چهار تن گواه فرمود، بر سرهای خویش مار کردند حدایبان رحمت کند

(امام سادی فرماید) من گفتم پند حجاب ا حه چیر در این جریبان بود که گواه بر آن گرفته شود ؛ (و ممکن است لفظ «ماء» ناهیه باشد یعنی این مدلی سود که باری نگواه گرفتن داشته باشد ؛) فرمود پس حال خوش نداشتم که دیگران بر تو عنه کنند و بگویند ما وصیت کرده ، و خواستم تو در این کارها برهائی داشته باشی

و مانند این حدیث مبارک است ، و حدیث لوح را پیش از این یاد آور شدیم که در آن از حجاب حدای تعالی نص بر امامت آنجانب رسیده ، و گذشته از آن آنچه پیش از این گفتیم ، که عقول و خرد مردمان دلالت کنند بر اینکه امام میباشد هر آنکه برتر باشد (آب بیر) دلیل بر امامت آنحضرت است ، زیرا برتری آنجانب در علم و رهده و عمل ، بهمة برادران و پسر شوها و دیگر مردمان آن زمان آشکار شد .

اراینها بیر که نگذردیم دایلهائی که دلالت کند بر اینکه امام باید معصوم از گناه باشد مانند عصمت پیمبران ، و بیر باید در علم و دانش باشد ، و خوب شکریم آنرا که در زمان آنحضرت ادعای امامت در ماره شان شده عصمت نداشته ، و در علم دین سرحد کمال بر سیده بودند ، این خود دلیل دیگری بر امامت آپرد گوار است ، زیرا چنانچه سابقا گفتیم متاچار باید در هر زمانی امامی معصوم در زمین باشد .

و در روایاتی که مردم باره معجزات و تبه های امامت که بدست آن برگوار آشکار شد دلیل دیگری بر امامت و حقایق او است ، و برهائی است بر بطلان گفتار آنکس که امامت را برای دیگران ادعا کرد مانند .

۱۔ پس ذلك مارواه نقلة الآثار من حرمه ﷺ مع المنصور لما أمر الربيع باحصار أبي
عبدالله ﷺ ، فأحضره ، فلما حصر به قال له : فليس الله أن لم تقتلك ألتحد بي سلطاني وتبعيني العوائل ؟
فقال له أبو عبدالله ﷺ : والله ما فعلت ولا أردت ، وإن كل بلاءك فمن كاذب ، ولو كنت فعلت فقد
ظلم يوسف فففر ، واشتلى أبو بصير ، وأعطى سليمان فشكر ، فهو لاء أسياء الله واللهم يرجع سيك ؟
فقال له المنصور : احل ارتفع ها هنا فقال له : إن فلان أحمر بي عك بما ذكرت ؟ فقال : أحضره يا
أمير المؤمنين ليوافقني على ذلك ، فأحضر الرجل المذكور فقال له المنصور : أنت سمعت ما حكيت
عن حمير ﷺ ؟ قال : نعم فقال له أبو عبدالله عليه السلام : وتعلمه على ذلك ، فقال له المنصور :
ألتحلف ؟ قال : نعم وأبدأ باليمين ، فقال له أبو عبدالله ﷺ : دعني يا أمير المؤمنين أحلفه أنا ؟ فقال
له : أفعل فقال أبو عبدالله ﷺ للساعي : قل برئت من حول الله وقوته ، والتجشث إلى حواشي وقوتي
لمد فدل كذا وكذا حمير وقال كذا وكذا حمير : ومنع منها خمسة ثم حلف بها ، فما يرج حتى صر
مرحله فقال أبو حمير : حرّوا برحله فأحر حوله لعنه الله

ار آنحضرت است داستانی که مورخین دربر حورید آنحضرت نامشود در بیانی روایت کرده اند ،
که منصور بر سبع ساجد دستور داد ایجاب را حاضر کند ، و او بیقی دستور امام را حاضر کرد ، همیشه
منصور آنحضرت را بدید ناوگفت : خدا مرا بکشد اگر تو را بکشم آیا تو درباره سلطان من بعدال
پرداخته و مردم را بار گردانی ، و بقیه برای (بهم رده حلال) من میکنی ؟ امام صادق علیه السلام فرمود :
خدا من چس میکرده و به چنین قصدی داشتم ! و اگر ساجد را پیاده سو رسیده از دروغگوئی بوده
است (که بهی دروغ بسته) و اگر خواهی کرد (آنچه گفتی) پس همانا یوسف ستم شد و او شهید ، و
ایوب بیلا دچار شد و صبر کرد ، و سلیمان نعمت داده شد و او شکر کرد ، و ایمن پیامبران خدا هستند
نژاد تو نیز تا ناب رسد ؟ منصور گفت : آری بدینجا بالا بیا ، حضرت بالا رفت ، منصور گفت : همانا
فلان پسر فلان آنچه من گفتم درباره تو گفت ؟ فرمود : او را حاضر کن ای امیر المؤمنین تا صدق گفتار
من روشن شود ، منصور آنسر در را حاضر کرده ناوگفت : تو خود سبیدی آنچه از حمیر بن محمد برای
من گفتی ؟ گفت : آری ، حضرت صادق علیه السلام منصور فرمود : او را سوگند ده که آنرا از من
شنیده ! منصور بآسرده گفت : آیا قسم میخوری ؟ گفت آری و شروع کردن بقسم خوردن ، امام صادق
علیه السلام باو فرمود : ای امیر المؤمنین بگذار من او را سوگند دهم ؟ منصور گفت : نه ، حضرت بآن
مرد فرمود : (اینگونه سوگند یاد کن) بگو : دار حول و قریه خدا میرا دم و بحول و قریه خود پناه برم
که حمیر بن محمد چنین و چنان کرد ، و چنین و چنان گفت ، آ آب مرد کمی خود دادی کرد پس
بهمانگونه قسم خورد ، پس از جا برخاسته بود که پا بر زمین رده و برسد ، منصور گفت : پایش را بکشید
و بیرونش اندازید خدایش لعنت کند

قال الربيع : وكنيت رأيت جعفر بن محمد عليه السلام حين دخل على المصور يحرّك شيعته ، فكلمها حرّكهما سكن عصب المصور حتى أدناه منه ، وقد صرّى عنه فلما حرج أبو عبد الله من عندي جعفر أبعثه فقلت له ان هذا الرجل كان من أشدّ الناس عنفاً عليك ، فلما دخلت عليه دخلت وأنت تحرّك شفتيك ، وكلمنا حرّكتهما سكن غضبه فبأي شيء كنيت تهرّكهما ؟ قال : مدعاهم حتى العسب من علي عليه السلام ، قلت جعلت فداك وما هذا الدعاء ؟ قال : ما عدّني عند شدّتي وما عوّني عند كرمي احرسني بعينك التي لا تنام واكفني بركنك الذي لا يرام ،

قال الربيع : فحفظ هذا الذي ، فما رلت بي شدة قط إلا دعوت به ففرّح عني . قال وقلت لجعفر بن محمد عليه السلام لم سمعت أن يحلف بالله ؟ قال : كرهت أن يراهم الله يومئذ ويمجّدهم ويحطّمهم عنه و يؤخّر عقوبته ، واستحلفته بما سمعت فاحذره لله احذره رايته .

۲ - وروى ان داود بن علي بن عبد الله بن عباس قتل المظلي من حنيس مولى جعفر بن محمد عليه السلام ، واحداً ماله قد دخل عليه جعفر عليه السلام وهو سرّ رواه فقال له قتل مولاى وأخذت مالى

ربيع صاحب گوید من جعفر بن محمد را هنگام داخل شدن بر مصور دیدم لباسی میچید و هر اندازه لباس را میچید باید حشم مصور فرو میفتخت تا اینکه مصور آجناب را نزدیک خود بنماید و اردو خوشه گشت ، بنوی آن محصر از مرد مصور بیرون آمد تا عرض کردم همانا مصور سخت بر تو حشمت دارد ، و چون تو بر او وارد شدی لباس خود را میچسبیدی ، و هر گاه لباس را میچسبیدی حشم او فرو می نشست ، پس چه می گفتی ؟ فرمود دعای حشم حشمت علیه السلام را میخواندم عرض کردم : قرأنت کردم آمدعا چیست ؟ فرمود : باعدتی عند شدتی و با عوّنی عند کرمی ، احرسنی بعینک التي لا تنام ، و اکفنی برکنک الذي لا يرام .

ربيع گوید پس من آمدعارا حفظ کردم ، و هر گز پیش آمد دشواری برای من پیش نیامد جز اینکه این دعا را خواندم و برکت این دعا بر طرف شد گوید جعفر بن محمد علیهما السلام گاهم چرا جلو گیری کردی از آمدی که سمایت کرده بود از اینکه بخدا سوگند یاد کند (و با آن ترتیب او را سوگند دادی) ؟ فرمود خوش نداشتم حدی تمالی او را پیوند که به یگانگی او را یاد کند و تمجیدش کند عبادا نسبت بان مرد حلم و درود و عفویش را بتأخیر ندارد ، پس من او را بدانچه شنیدی قسم دادم و خداوند سخنی او را گره زد .

۲ - وروایب شده که داود بن علی (فرموده در حدیث) مظلی بن حنيس علام آن محصر را گفت و مالتی را گرفت ، امام صادق علیه السلام بر داود بن علی وارد شد و (از ناگراحتی که داشت) عیایش را بر میو میکشید ، پس تاو فرمود علام مرا کشتی و ما مرا گرفتنی ؟ آیا ندانستی که مرد در مصیبت فرودند و دوست

اما علمت ان الرجل ينام على الشكك ، ولا ينام على الحرب ؟ اما والله لا دعون الله عليك ، فقال له داود : أتهددنا بدعائك - كالمستهزء بقوله - فخرج أبو عبد الله عليه السلام الى داره ، فلم ير له ليله كله قائماً وقاعداً حتى اذا كان السحر سمع وهو يقول في مباحثته : يا ذا القوة القوية ويا ذا المحال الشديد ويا ذا العزة التي كل خلقك لها دليل اكفى هذه الطاعة وانتقم لي منه ، فما كان الا ساعة حتى ارتفعت الأصوات بالصياح ، وقيل فمحات دود من على الساعة

۳- وروی ابو بصیر قال دخلت المدينة و كان معي خويبرية فاست منها ، ثم حررت الى الحمام فلقيت أصحابا الشيعة وهم منوّهون الى حمير من عهد عليه السلام ، فسمعت ان يسفوني ويقولون الدحول اليه ، فمشت معهم حتى دخلت الدار ، فلما مثلت بين يدي ابي عبد الله عليه السلام نظر الى ثم قال : يا ابا بصير اما علمت ان بيوت الالباء لا يدخلها الحب ؟ فاستحييت ، قلت له يا بن رسول الله اني لقيت اصحابا فحشيت ان يموتى الدحول معهم ولئلا تعود الى مثلها وحررت

میں خواہد ، ولی در مورد ربودن مال خواب میبرد (یعنی گاهی ممکن است انسان مصمت دزد میبرد که فردی یادوست خواب سچم او ساید چون خود را متقدر است و مقدرات ، اهی دلداری دهد و حیران آن شواند ، ولی مال انسان را که میبرد خواب را او چشم انسان میگیرد چون ستمی بر او شده و هموار کردنش دشوار است) آگاہ باش جدا بر تو خبریں خواهم کرد : داود بر بخت خود گفت : آیا مارا خبریں خود بدهید ممکن (و میترسانی) ؟ پس امام صادق علیه السلام بخانه خود در گشت ، و پیوسته آنش را بدھا و بیمار گذراند تا چون هنگام سحر رسد شیدند که در میان خواب خود ناخود میگوید : و ای کسی که دارای قوتی توانا هستی ، و نیروئی سحت داری ، وای دارنده عزتی که همه بدگیت در برابر آن رمون و حوارند این ستمکار را از من مارگر و انتقام مرا از او ستان ، پس سعی نگذشت که صدای شیون بر حاصت و گفتند : داود بن علی مرد

۳- و ابو بصیر روایت کند که من بمدينه رفتم و کبير کي همراه من بود پس من ما اور ديکي کرده سپس از خانه بیرون رفتم که (برای عمل جنابت) محمام روم ، در کوچه بنوستان از شیعه بر حوردم که بفرد امام صادق علیه السلام میرفتند ، من ترسیدم که ایمان بر من پیشی گیرند و دیگر من نتوانم برد آنحضرت شریاب شوم (با همان حال جنابت) بهر حال ایشان رفتم تا وارد خانه آنحضرت شدم ، چون برابر آن حضرت قرار گرفتم بمن نگاه کرده فرمود : ای ابا بصیر آیا بد ستهای که در خانه پیغمبران و فرزندان پیغمبران شخص حب داخل می شود ؟ من از آنحضرت شرم کرده عرض کردم ای فرزند رسول خدا من دوستان خود را دیدار کردم و ترسیدم دیگر دسترس بدندان شما پیدا نکنم ، و از این پس هر گر چنین کاری نخواهم کرد و بی درنگ از نزد آنحضرت بیرون آمدم

و حاثت الرواية عنه متفينة بمثل ما ذكرناه من الآيات والأخبار والقبول ، مما يطول
تعدادها .

وكان يقول عليه السلام : علمنا غيرُ ومربود ونكت في القلوب ، ونقر في الأسماع ، وإن عندنا
الجهر الأحمر ، والجهر الأبيض ، ومصحف فاطمة عليها السلام ، وإن عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج
الناس إليه .

فمثل عن تفسير هذا الكلام : فقل : أمّا لغاير فالعلم بما يكون ، وأمّا المرمر فالعلم بما كان
وأمّا النكت في القلوب فهو الإلهام ، والنقر في الأسماع حديث الملائكة سمع كلامهم ولا يرى
أشخاصهم ، وأمّا الجهر الأحمر فهو فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله ، ولن يخرج حتى يقوم قائمنا أهل
البيت ، وأمّا الجهر الأبيض فهو فيه توراة موسى وإصحاح عيسى وزبور داود ، وكتب الله الأولى ،
وأمّا مصحف فاطمة عليها السلام فهو ما يدون من أحداث وأسماء كل من يملئ إلى أن تقوم الساعة
وأمّا الجامعة فهي كتاب طوله سبعون درعاً أملاه رسول الله صلى الله عليه وآله من خلق فيه ، وخط على بن
أبي طالب عليه السلام بعده ، فيه والله جميع ما يحتاج الناس إليه إلى يوم القيمة ، حتى أن فيه إرشاد العرش
والجامعة ونصف الجبلتين

و روایات بسیاری ماسد این معجزات و جواهری هستی از آنحضرت رسیده که ذکر ما می آید کتاب
را طولانی کند

و آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرمود : علم ما « غایر » (راجع بایده) است و یا « مزبور » (نوشته شده) ،
و یا بصورت افتاد در دلها و تأثیر کردن در گوشها است (توصیح آن بیاید) و همانا نزد ما است
حضر احمر (شرح) و جهر ابيض (سفید) و مصحف فاطمة علیها السلام ، و همانا در پیش ما است جامعه
که در آنست آنچه مردم بدان محتاجند ، پس شرح و توصیح این سخنان را از آنحضرت پرسیدند :
فرمود : اما « غایر » علم بآینده است ، و اما « مزبور » علم بگذشته است ، و اما افتاد در دلها آن الهام
است ، و اما تأثیر در گوش پس آن سخن گفتن فرشتگان است که سخن ایشان را می شنویم و خودشان
را نمی بینیم ، و اما حضر شرح آن ظرفی است که در آست اسلحه رسول خدا ، و بیرون نخواهد آمد تا
قائم ما خواهد بیاورد ، و اما جهر سفید آن ظرفی است که در آست توراة موسی و إصحاح عیسی
وزبور داود و کتابهای پیشی خدا ، و اما مصحف فاطمة علیها السلام پس در آن است آنچه از این پس
پیش آید و نام هر سلطانی که تا روز قیامت سلطت کند ، و اما جامعه پس آن طومار است بدراری هفتاد دراع
که رسول خدا (ص) آنرا از دولت مبارک خود املاه فرموده و علی بن ابیطالب علیه السلام بدست خود آنرا نوشته ،
در آن است یخدا همه آنچه مردم تا روز قیامت بدان محتاجند ، تا اینکه حکم جریمه خراش و زدن
بکنار پاه و نصف تازیانه نیز در آن موجود است .

وكان عليه السلام يقول ان "حديثي حديث اُمّی ، وحديث اُمّی حديث جدّي ، وحديث جدّي حديث علي بن ابي طالب اُمّ المؤمنین ، وحديث علي اُمّ المؤمنین حديث رسول الله ﷺ ، وحديث رسول الله ﷺ قول الله عز وجل"

وروى ابو حمزة الثمالی عن ابي عبدالله جعفر بن محمد بن محمد قال سمعته يقول : ألواح موسى عليه السلام عبدنا ، وعصا موسى عليه السلام عبدنا ، وصحی ورثة النبیین

وروى معاوية بن وهب عن سعيد السمان قال كنت عند ابي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام ، ادخل عليه رجلا من الريدية ، فقال له - أفيكم إمام مفترس الطاعة ؟ قال فقال - لا فقال له - قد احببنا عنك الثقات انك تقول به وسموا قوما ؟ وقالوا : هم أصحاب ورع وتميزوهم ممن لا يكذب ؟ فنصب ابي عبد الله عليه السلام وقال : ما أمرتهم بهذا ، فلمّا رأيا العصبى وحبّه حرجا ، فقال لي - أتعرف هذين ؟ قلت نعم هما من أهل سوفيا وهما من الريدية ، وهما يرعمان ان سيف رسول الله ﷺ

و آنحضرت ﷺ عبرمود همانا حديثي که من ميگويم حديث پدرم میباشد ، و حديث پدرم حديث جدّم میباشد . و حديث جدّم حديث علي بن ابي طالب عليه السلام است ، و حديث امير المؤمنين عليه السلام حديث رسول خدا صلى الله عليه و آله است ، و حديث رسول خدا (ص) حديث خداي عز و جل میباشد و ابو حمزة تعالى گوید ار امام صادق عليه السلام سديم که صغرمود ، لوحهای موسى بر دما است و عصای موسى نزد ما است ، و ما تيم وارث پيغمبران

و معاوية بن وهب از سعيد السمان روايت كند كه گفتم من شريعت خدمت امام صادق عليه السلام بودم كه دو تن از مردمان ريدی مذهب من آنحضرت در آمدند و باو گفتند ، آيا در ميان شما امامی كه پيرويش واجب باشد هست ؟ حضرت (تقيه كرده) فرمود نه ، گفتم مردمان را سنگوار جام نر بما خبر دادند كه تو چنين ميگوئي (و خود را امام مفترس الطاعة ميداني) ؟ و گروهی را نام بردند - (كه ايمان چنين سخني گفته اند) - و گفتند اينان مردمان پارسا و حردمند و تكذيب نشود (يعني نسبت دروغگوئي ناپشان بتوان داد) پس امام صادق عليه السلام عصبه شده فرمود من چنين دستوري مايشان داده ام ، آندو نفر چون عصب آسجباب راديدند از پدرش برون رفتند (سعيد گويد) پس آنحضرت بمن فرمود : آيا ايندو مرد را مي شناسي ؟ گفتم : آري ايندو مرد از اهل بارار ما و در زمرة زبديه هستند ، واينان چنين بنديارند كه شمير رسول خدا (ص) در برد عبدالله بن حسن است (مقصود عبدالله بن حسن بن حسن است كه معروف بعبدالله محض بود و در زمان منصور خراج كرده و كشتند) فرمود : دروغ گفتند خدايشان لعنت كند ، بخدا آن شمير را عبدالله بن حسن نه با دو حشم خود ديده و نه با يك چشم و نه پدرش آنرا ديده ، مگر اينكه نزد علي بن الحصى (ع) ديده باشد ، و اگر راست ميگويند ، پس آيا شانه كه در دست آن است جيت ؟ و آن شانه كه در تبة آن است كدام است ؟ همانا نزد من است شمير رسول خدا (ص) ، و همانا پيش من است پرچم و حوشن

عند عبدالله بن الحسن ، فقال : كذا لعنهما الله . والله ما رأه عبدالله بن الحسن بعينه ، ولا بواحدة من عينيه ، ولا رآه أبوه . اللهم إلا أن يكون رآه عند علي بن الحسين عليهما السلام ، فإن كانا صادقين فما علامة في مقصده ؟ وما أثر في موضع ضربته ؟ وإن عدى لسيف رسول الله ﷺ ، وإن عدى لراية رسول الله ﷺ ودرعه ولائته ومعمره ، وإن كان صادقين فما علامة في درع رسول الله ﷺ ؟ وإن عدى لراية رسول الله ﷺ المعلىة وإن عدى ألواح موسى وعصاه ، وإن عدى لخاتم سليمان بن داود ، وإن عدى الطشت الذي كان موسى يقرّب فيه القرمان ، وإن عدى الاسم الذي كان رسول الله ﷺ إذا وضعه من المسلمين والمشرّكين لم تعمل من المشرّكين إلى المسلمين نشأة . وإن عدى لمثل الذي حانت به الملائكة . ومثل السلاح في كمثل التابوت في سي اسرائيل ، كانت سي اسرائيل في أي بيت وجد التابوت على أبوابهم أو تواتر النبوة ، ومن صار إليه السلاح ممّا أودى الإمامة ، ولقد لس أي درع رسول الله ﷺ فحطت عليه الأرض حطيطاً وليسها أنا فكانت كات ، وقائمنا من إذا ليسها ملاها الشاء الله

وروى عبد الأعلى بن أعين قال سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول عدى سلاح رسول الله ﷺ لا أمارح فيه ثم قال إن السلاح مدفوع عنه ، لودّ صبح عند شرّ خلق الله كان حيرهم ، ثم قال

وجود و رده پیغمبر (ص) اگر ایجاب راست میگوید شاه ای که در دره پیغمبر (ص) است چیست ؟ همانا پرچم ظفر بخش رسول خدا (ص) مردمن است ، و همانا ألواح موسی و عصایش مردمن است ، همانا انگشتر سلیمان بن داود مردمن است ، همانا پیش من ست آن طشتی که موسی در آن قربانی میکرد ، همانا مردمن است آن نامی که رسول خدا (ص) هرگاه آن نام را میان مسلمانان و مشرکین (در جنگ) میباشد هیچ چوبه تیری از مشرکان بمسلمانان نمیرسد ، و همانا مردمن است همان نبوه (یعنی اسلحه های پیغمبران گذشته) که مرشّکان آوردند و داستان اسلحه در میان ما همانند تابوت است در میان بنی اسرائیل که برده هر حادثاتی که تابوت در آن بود سوت در میان حادثات بود ، و بهر کسی از ما که اسلحه نیاورد امامت نیاو داده شود ، و همانا پدرم رده رسول خدا (ص) را پوشید دامنش اندکی بر من میکشید ، و من بر او پوشیدم همچنان بود ، و قائم ما کسی است که چون او را پوشد اندازه قامتش باشد انشاء الله

و عبد الاعلی بن اعین روایت کرده گفت سیدم از امام صادی علیه السلام مفرمود سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله بردن است کسی نتواند در آن با من مراج کند ، پس فرمود همانا سلاح او آسیب و دستبرد مطون و محفوظ است اگر بدست بدترین خلق خدا افتد بهترین ایشان گردد ، آنگاه فرمود همانا این امر امامت در آخر یکی رسد که چانه برای او پیچیده شود (توضیح این جمله در

انّ هذا الامر یجبر إلی من یلوی له الحث فإدّا کانت من الله فیہ المثبّنة أخرج یقول الناس :
 ما هذا الذی کان ؟ وضح الله له بدأ علی رأس وعیثه
 و روی عمر بن امان قال سئلت أبا عبد الله علیه السلام عن یحدث الناس انّه رفع إلی امّ سلمة
 رحمۃ الله علیها صحیفه منخومة ، فقال ، انّ رسول الله صلی الله علیه و آله لما قدس ورت علی علیه السلام علمه وصلاحه
 وما هناك ، ثمّ صار إلی الحسن علیه السلام ، ثمّ صار إلی الحسین علیه السلام ، قال فقلت له ثمّ صار إلی علی بن
 الحسین علیه السلام ، ثمّ صار إلی ابنه ثمّ انتهى إلیک ؟ قل نعم
 والاحادیث هذا المعنی کثیره ، و فیما أمتناء منها کفایة فی الفرمس الذی مؤمّه انشاء الله تعالی .



آخر حدیث بیاید) و چون خواست خدا بنویسند بگرد بیرون آمد مردم گویند این چه واقعه و پیش
 آمدی است ؟ و خدا دست نوازش و قدوت او را بر سر دهیشت نهاد
 { مترجم گویند جمله « یلوی له الحث » حد احتمال دارد یکی اینکه « حثك » بفتح حاء و
 ثوب باشد که بمعنای چاه است ، پس برای آنحضرت که مقصود امام قائم علیه السلام است چاه پیچیده شود
 و پیچیدن چاه با کنایه از پیروی و اطاعت را است چنانچه در حکایا مسلمانان برای آمادہ شدن چاه
 ها را می بستند ، و یا کنایه از دیشمنی و تسمیر و دهی کجی دشمنان آنهر را گوار است ، و دیگر اینکه
 « حثك » بضم حاء و ثوب بمعنای مرد خردمند باشد پس احتمالی است که مجلسی (ره) و دیگران گفته اند
 و محتمل است « حثك » بمعنای تبه های کوچک باشد که آن میر بمعنای کنایه ای است) .
 و عمر بن ابان گویند از امام صادق علیه السلام پرسیدم از آنچه مردم گویند که بام سلمة طوماری
 مهر کرده سپرده شد ؟ حضرت فرمود چون رسول خدا (ص) از دیارفت علم و صلاح او را و آنچه در آنجا
 است (که اشاره بهمان طومار مهر خورده با صدوقی بود) علی (ع) از او وارث برد ، سپس آنها بحسن
 علیه السلام رسید ، و سپس بحسین (ع) رسید ، گویند من باو عرض کردم سپس بعلی بن الحسین (ع)
 رسید ، آنکاه بفرزندش و سپس بشما رسید ؟ فرمود : آری .
 و اخبار در اینباره بسیار است و در آنچه ما نقل کردیم در انجام مقصود کفایت است انشاء الله

فقال صالح بن علی : قد علمتم انکم الدین مدد ساس إلیهم أجمعهم وقد جمعکم الله فی هذا الموضع فاعقدوا بیعة لرجل منکم تعطونه أیامها من أنفسکم ، ووافقوا علی ذلك حتی یفتح الله و هو خیر الفاتحین ، فحمد الله عند الله بن الحسن و ثنی علیه ، ثم قال : قد علمتم ان ابنی هذا هو المهدي فہلم فلسایعہ ، قال أبو جعفر : لأی شیء یجدعون أنفسکم و الله لقد علمتم ما الناس إلی أحد أصور اعناقاً ولا أسرع احیة منهم إلی هذا الفی یزید بہ تعد بن عبدالله قالوا : قد والله صدقت ، ان هذا الذي نعلم ، فلیبعوا غداً جمیعاً و مسحوا علی یدہ ، قال عیسی و جاء رسول عبدالله بن الحسن إلی أمی ان اتقما فان مجتہمون لأمر ، وارسد بذلك إلی جعفر بن محمد علیهما السلام ، و قال غیر عیسی : ان عبدالله بن الحسن قال لمن حضر لا تریبوا جعفر فان سافر ان یعد علیکم أمرکم ، قال عیسی بن عبدالله بن محمد : فأرسلنی أمی أنظر ما اجتمعوا له ، فحشتم و تعد بن عبدالله یعلی علی طعنة رجل مثبئة ، فقلت لهم ارسلنی أمی ، لکم منکم لأی شیء اجتمعتم ، فقال عبدالله اجتمع السایع المهدي تعد بن عبدالله قال : و جاء جعفر بن محمد علیهما السلام فوضع له عبدالله بن الحسن إلی حبیہ فتکلم

(عیسی محمد) همان مهدی (معروف) است (که رسول خدا اس) خبر داده (پس بشاید تا با او بیست کنیم ، منصور (دوا بیتی سر در نماند گفته او) گفت - برای چه پیروء خود را گول میریزد ، بخدا بخوبی دانسته اید که مردم در برابر فرمان هیچکس مانند این جوان یعنی محمد بن عبدالله گردن نهند ، وار احدی مانند او فرمان پذیر شوند ؟ همگی گفتند آری بعدا راست گفتی ، اس چیزی است که بخوبی میدانیم ، پس (روی این سخنان) همگی با محمد بیست کرده و دست بخت او دادند ، عیسی (پس عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیهما السلام) گوید فرستاده عبدالله بن حسن برد پدرم (عبدالله بن محمد) آمده و پیام آورد که عبدالله بن حسن گوید ما در اینجا برای کاری (مهم) گرد آمده ایم (و شما نیز لازم است حضور بهم رسانید) و چنین پیغامی بهر امام صادق (ع) داد ، و دیگری جر عیسی گفته است : که عبدالله بن حسن بحاضران در مجلس گفت جعفر بن محمد را بخوانید زیرا میترسم کار را بر شما نباشد سار (و حاضر باین بیست نشود) - عیسی بن عبدالله گوید پس پدرم مرا فرستاد و گفت : بگر برای چه کاری اجمن کرده اند ، پس من برد ایشان آمده دیدم محمد بن عبدالله روی پارچه (یا پوریانی) که بالای آن پیچیده بود نماز میخواند ، پس باها گفتم پدرم (عبدالله) مرا برد شما فرستاده که از شما بپرسم برای چه اجمن کرده اند ؟ عبدالله بن حسن گفت اجمن کرده ایم که یامهدی یعنی همان پسرش (که او را مهدی موعود میدانستند) بیست کنیم ، عیسی گوید ، در اینجا جعفر بن محمد علیهما السلام نیز وارد شد ، پس عبدالله بن حسن جائی پهلوی خویش برای آنحضرت باز کرد ، و همان سخنان که

بمثل کلامه ، فقال جعفر عليه السلام : لا تعملوا فإني هذا الأمر لم يأت بعد ، إن كنت ترى يعني عبدالله
 ان انك هذا هو المهدي فليس به ، ولا هذا أوانه ، وان كنت إنما تريد ان تحرجه غضباً لله وليأمر
 بالمعروف و ينهى عن المنكر ، فإنا والله لا نسمعك ، فأبت شيخنا و لما بيع اسك في هذا الأمر ؟ فنصب
 عبدالله وقال : لقد علمت خلاف ما تقول ، والله ما اطمعك الله على عيبه ، ولكنه يحملك على هذا
 الحسد لا بس ، فقال : والله ما ذاك محملي ، ولكن هذا و اخوته و أبنائهم دونكم و ضرب بيده على
 ظهر أبي العباس ، ثم ضرب بيده على كتف عبدالله بن الحسن ، و قال : أيها والله ما هي إليك ولا
 إلى انبيائك ولكنكها لهم ، و إن انبيائك لمعتولان ، ثم نهض و توكأ على يد عبد العزيز بن عمران
 الرهری فقال : أرايت صاحب الرداء الاصفر يعني أبا جعفر ؟ فقال له : نعم ، فقال : انا والله نجده
 يقتله ، قال له عبد العزيز : أيقول خدأ ؟ قال : نعم فقلت في نفسي : حسده و رب الكعبة قال ، ثم
 والله ما حرجت من الدنيا حتى رأيت قتلها ، فار . فلما قال جعفر ذلك نهض القوم و افرقوا و تبعه

برای من (در مادیست یا پسرش محمد) گفته بودم تا حضرت گفت ، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود
 ابتکار را مکید زیرا هنوز زمان آن (یعنی پیامدهی موعود) نرسیده ، اگر تو ای عبدالله پنداری که مهدی
 موعود این فرزند تو است بدانکه این او نیست و نه کنون زمان (آمدن و خروج) او است ، و اگر
 میخواهی او را دستور خروج دهی بخاطر مستحکمی در کار خدا و اسکه امر معروف و نهی از منکر کند
 پس ما بخدا تو را که پیرمرد (یا بزرگه بی هاشم) ما هستی و نگهداریم و با پسریت بیعت کنیم ، عبدالله
 از این فرمایش آنحضرت حشمتاً شد گفت تو بجوی دانسته ای (یا من جوهر دانسته ام) که مطلب
 این چنان نیست که میگوئی و بخدا سوگند که حد تو را بر علم عیب مطلع ناساخته ، ولی حسد در باره
 پسر تو را بر این سخنان و ادا کرد ، حضرت فرمود : بخدا حسد مرا و ادا نکرد (که این سخنان
 را بگویم) و اینک این مرد - و حسب به پشت ابوالعباس - حاج رد - و برادرش و هر دو ایشان (سلطنت
 و خلافت رسید) به شما ، سپس دست بشاف عبدالله بن حسن رده فرمود : حموش باش که بخدا به خلافت
 بگو میرسد و نه بدو پسر و آن از آن ایشان است (یعنی بی عباس) و همانا این دو پسر تو کشته خواهند
 شد (این سخن را فرموده آنگاه) ارجا بر حاشا و بیعت عبدالله بن عمران رهری تکیه رده بیرون
 شد و عبدالله بن عمران فرمود : آیا صاحب برد سیر را (که بر دوش داشت) یعنی منصور را میدی ؟ عبدالله بن
 گفت : آری ، فرمود : بخدا ما می یابیم که محمد را میکشد ، عبدالله بن گفت : محمد را میکشد ؟
 فرمود : آری ، گوید من پیش خود گفتم : پیرو دگوار کعبه سوگند که (جعفر) به محمد دشمنی میبرد
 (و این سخن را از روی حسد میگوید) عبدالله بن گوید : بخدا از دنیا بیرون نرفتم تا اینکه دیدم
 منصور آنرا را کشت ، و چون حضرت صادق این سخنان را فرمود آن گروه برخاسته پراکنده شدند ،
 عبدالله بن و منصور بدیال امام صادق آمده گفتند ای اباعبدالله آیا براسنی چینی میگوئی (و حتماً اینطور

عبد الصمد و ابو حمزه فقالا یا ابا عبدالله اُنقول حدّ ؟ قال نعم اُفوله والله واعلمه .
 قال ابو الفرج و حدّثنی علی بن العباس لم یسئ قل : اُحضرنا یکارین اُحمد قال حدّثنا
 حسن بن حسن ، عن عیسی بن محمّد الفندی ، قال کان حمزه بن محمد علیه السلام اذا رأى عبد الله
 بن الحسن تفرّعت عشاء بالدموع ، ثمّ یقول : مری هو . انّ الناس لیقولون فیه وانه لم یقول
 لیس هو فی کتاب علی علیه السلام من خلفاء هذه الامة

فصل (۹)

وهذا حدیث مشهور کالذی قبله لا تحذف العلماء بالانوار صحیحتهما ، وهما معاً مدلان
 علی امامة ائمه العبد لله الصادق علیه السلام . و انّ المعصّرات کانت تظهر علی یدیه لاجبارها بالعیات و
 الکایات قبل کونها ، كما کان یحضر الاسباء علیهم السلام ، فیکون ذلك من آیاتهم و علامات سوّتهم و
 صدقهم علی رفّهم عزّ وجلّ

اُحضرنی ابوالقاسم حمزه بن محمد بن قولویه ، عن محمد بن یعقوب الکلینی ، عن علی بن ابراهیم
 بن هاشم ، عن ائمه عن جماعة من رجاله ، عن یونس بن یعقوب ، قال کنت عند ائمه العبد لله الصادق علیه السلام
 فورد علیه رجل من اهل الشام فقل له . انّی رجل صاحب کلام و فقه و فرائض ، وقد حثّ لمناظره

که گفتمی (حوادث شد) ۱ فرمود آری ای ابراهیم و یحیی مهدی (که چنین حوادث شد) ۱
 ابوالفرج (مؤلف کتاب مناقب الطالیین) گوید علی بن عباس (بسند خود) از عیسی بن محمّد
 روایت کرده که هر گاه حمزه بن محمد علیهما السلام محمد بن عبدالله بن حسن را میدید چشمان
 مبارکش پراز اشک میشد و موهومود حاتم قریشی ، صاحبامردم در دارة اوجرهائی میرند (یعنی میگویند
 او مهدی موعود است) ولی او کشته حوادث شد و در کتاب علی (ح) نام او در میدان حلیمه های این امت
 بیست .

فصل (۹)

و این حدیثی است مشهور مانند حدیث پیش از آنکه دانشمندان تاریخ یونس در درستی آنند و اختلاف
 نکرد دارد ، و این دو حدیث از مضامین امامت حضرت صادق علیه السلام است ، و اینکه منجره او سر رده زیرا
 خبرهای غیبی داده و آنچه هنوز واقع نگشته آگاهی داده است ، چنانچه پیغمبران خبر میدادند ، و همان
 خبرها نشانه نبوت ایشان و راستگویی آنها در باره خدای عزّوجلّ بوده است

محمد بن قولویه (بسند خود) از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت دیمحسّر امام صادق علیه السلام
 شرقیای بودم که مردی از اهل شام بر آنحضرت وارد شده بود و عرض کرد من مردی هستم دارای علم کلام
 و فقه و عالم با احکام دین هستم ، و آمده ام تا اصحاب تو مناظره و بحث کنم ا حضرت باو فرمود : این سخن تو

أصحابك ؟ فقال له أبو عبد الله عليه السلام : كلامك هذا من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله أو من عندك ؟ فقال :
 كلام رسول الله صلى الله عليه وآله ، بعضه و من عندي بعضه . فقال له أبو عبد الله عليه السلام : فأت ابن شريك رسول
 الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فسمعت الوحي عن الله ؟ قال : لا ، قال : فتحب طاعتك كما تحب طاعة
 رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فالتفت أبو عبد الله عليه السلام إلى فقال لي : يا موسى بن يعقوب هذا
 قد حسم بحسه قبل أن يتكلم ، ثم قال : يا موسى بن كنانة نحن الكلام كلمته ؟ قال : يا موسى فبأيهما
 من حسرة أفقت : جعلت هذاك سمعتك تسبي عن الكلام وتقول ويل لأصحاب الكلام يقولون :
 هذا يسفاد وهذا لا يسفاد وهذا يسافو وهذا لا يسفد ، وهذا نعلم وهذا لا نعلمه ؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام :
 إنما قلت : ويل لقوم تركوا قولي ، وذهبوا إلى ما يريدون به ، ثم قال : أخرج إلى الباب فانظر من
 ترى من المتكلمين فادخله

قال : فخرجت فوجدت حمرا بن أعين و كل يحسن الكلام ، و تهد من النعمان الأحول و
 كل متكلم ، وهشام بن سالم ، وقيس المصروع ، وكافا متكلمين ، و دخلتهم عنده فلما استقرت بالمجلس
 وكنا في خيمة لأبي عبد الله عليه السلام على حرف حرم في طرف الحرم . وذلك قبل إتمام الحج بأيام ،
 أخرج أبو عبد الله عليه السلام رأسه من الخيمة و بدا هو سمير بجب فقال : هشام و رب الكعبة ، قال :

ار كفتة رسول خدا (ص) است یا رئیس خود تو است ؟ گفت : بر حق از سخن رسول خدا است و بر حق از خود
 من ، امام علی (ع) فرمود : پس تو در این صورت شریک رسول خدا (ص) می باشی ؟ گفت : نه ، فرمود : آیا
 وحی الهی بنور رسیده ؟ گفت : نه ، فرمود : آیا پیروی و اطاعت تو واجب است همچنانکه اطاعت رسول
 خدا (ص) واجب است ؟ گفت : نه ، یونس گوید : پس آنحضرت من نظر کرده فرمود : ای یونس بن
 یعقوب این مرد پیش از آنکه سخن بگوید خود را محکوم کرد پس من فرمود : ای یونس اگر علم
 کلام را خوب میدانی ما از سخن بگوی ، یونس گفت : ای ما افسوس (که من سکو نمیدانم) و آنگاه
 گفتم : قربانت گردم شنیدم شما در علم کلام بهی کردی و مبرمودی و ای محال اصحاب کلام ! میگویند
 این درست می آید و آن درست نمی آید ، این گذر است و نتیجه میرسد و آن میرسد ، اینرا میفهمیم و آن
 دیگر را نمی فهمیم ؟ فرمود : من گفتم و ای محال مردمی که گفتار مرا رها کردند و بدینان آنچه خود
 میخواهند رفتند ، پس من فرمود : بیرون برو و هر يك از متكلمی را دیدی مرد من آور ، گوید : پس
 من بیرون رفتم و حمرا بن أعین که خوب علم کلام را میداشت با محمد بن نعمان احول که مردی متكلم
 بود ، و هشام بن سالم و قیس ماصرع که آمدند و هر يك از متكلمی بودند آوردیم ، و چون همه در مجلس جا گرفتیم
 و ما در خیمه بودیم از امام صادق (ع) که کنار کوهی از اطراف حرم رده شده بود و این جریان چند روز
 پیش از ایام حج بود ، پس آنحضرت سر خویش در خیمه بیرون آورد و چشمش افتاد بشتری که میدود (و

فقلنا ان هشاماً رجلاً من ولد عقيل كان شديد المصنعة لأبي عبدالله عليه السلام ، فإذا هشام بن الحكم قد ورد وهو أوّل ما احتطت لحينه ، وليس فيما إلا من هو أكثر سناً منه ، قال : فوسّع له أبو عبدالله عليه السلام وقال : فاصبر ما بقلبه ولسانه ویده ، ثم قال لحران کلم الرجل يعنى الشامي ، فکلمه حران فظهر عليه ، ثم قال يا طافی کلمه فکلمه فظهر عليه ثم بن النعمان ، ثم قال : يا هشام بن سالم کلمه ، فتعاديا ثم قال لميس الماصر : کلمه فکلمه ، وأقبل أبو عبدالله عليه السلام يتسّم من كلامهم ، وقد استخذل الشامي في يده

ثم قال للشامي : کلم هذا العلام يعنى هشام بن الحكم ؟ فقال : نعم ، ثم قال الشامي لهم يا غلام سلني في امامة هذا يعنى أبا عبدالله عليه السلام ، فعصب هشام حتى ارتعد ، ثم قال له أحدي يا هذا ريثك أنظر لحلقه أم هم لا نصيبهم ؟ فقال الشامي : بل ريثي أنظر لحلقه ، قال : ففعل سطره لهم في دينهم ما را ؟ قال : کلمهم وأقم لهم حجة وديلاً على ما کلمهم وأراح في ذلك عليهم ، فقال له هشام فما هذا الدليل الذي سمع لهم ؟ قال الشامي : هو رسول الله صلى الله عليه وآله ، قال له هشام فبعد

بسرعت بیاید) حضرت هرمود بعدای گفته بن هشام است بوسی گوید ما گمان کردیم او هشام نامی است از فرزندان عقیل که اصحاب را بسیار دوست می داشت ، ما گاه دیدم هشام بن حکم (است که) از راه برسد ، و او در سنی بود که تازه خدمت عارضش روئیده بود ، و همه ما از او سرگشته بودیم ، گویند پس امام صادق علیه السلام مرا پیش حا یاد کرده هرمود این هتم بند و زبان و دستش یاد ماست ، پس بحران هرمود ما را مرد شامی سخن بگو ، پس حران نامرد شامی وارد بحث شد و برای علیه کرد ، پس به (محمد بن نعمان که معروف به عاقی بود) هرمود تو ما را سخن بگو ، او هم با نامرد شامی بحث کرده مرا و پرورد شد آنگاه بهشتم بن سالم هرمود تو ما را سخن بگو ، هشام ما را مساوی و برابر شد ، آنگاه بهشتم ماصر هرمود تو ما را سخن بگو او نیز نامرد شامی بحث کرد و حضرت ارسنخ آندو تبسم میفرمود زیرا مرد شامی در تنگنای بحث قرار گرفته بود و در دست قیس گرفتار شده بود

پس بشامی فرمود : یا این جوان بدرس معنی هشام بن حکم گفتگو کن ؟ گفت : حاصرم ، پس شامی بهشتم گفت : درباره امامت این مرد یعنی حضرت صادق علیه السلام ما سخن گفتگو کن ، هشام جواب داد که بر خود بلورید آنگاه دو بشامی کرده گفت : ای مرد بگو بنام آنها حدای تو برای بند گاش حیر اندیش تر است یا خودشان برای خود ؟ شامی گفت : بلکه پروردگار من حیر اندیش تر است ، هشام گفت : در مقام حیر اندیشی برای بند گاش درباره دشمنان چه کرده است ؟ شامی گفت : ایشان را تکلیف فرموده و برای آنان در ماده آنچه بایشان تکلیف کرده بر حد و دلیل مر یا داشته و بدینوسیله شبهات ایشان را هر طرف ساخته ، هشام گفت : آندلیل و بهر هائی که برای ایشان برپاد شده چیست ؟ شامی گفت : او رسول خدا (ص) است ، هشام گفت : پس از رسول خدا کیست ؟ شامی گفت : کتاب خدا و سنت ، هشام گفت : آیا امروز

رسول الله من ؟ قال : الكتاب والسنة . قال له هشام : فهل ينعمنا اليوم الكتاب والسنة فيما اختلفنا فيه حتى يرفع عنا الاختلاف ويكتنا من الاثدق ؟ قال الشامي نعم قال له هشام : فلم اختلفنا نحن و أنت و حجتنا من الشام نختلفنا ونرغم ان الرأي طريق الدين ، و أنت تقر بان الرأي لا يجمع على القول الواحد المختلفين ؟ فسكت الشامي كالمفكر فقال له أبو عبدالله عليه السلام : مالك لا تتكلم ؟ قال : ان قلت انما اختلفنا كارت ، و ان قلت أن الكتاب و السنة يرفعان عنا الاختلاف اطلت لائهما احتمالان الوجود . ولكن لي عليه مثل ذلك ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : سله تبعه مليئا . فقال الشامي لهشام : من أنظر للعلاق رثهم أو أنصهم ؟ فقال هشام : بل رثهم أنظر لهم ، فقال الشامي : أقم لهم من يجمع كلمتهم و يرفع اختلافهم و يبين لهم حقتهم من باطلهم ؟ قال هشام : نعم قال الشامي : من هو ؟ قال هشام : أما في استدعاء لشريعة فرسول الله ﷺ

و أما بعد النبي عليه الصلوة والسلام فعيره ، قال الشامي : و من هو غير النبي ﷺ القائم مقامه في حجته ؟ قال هشام : في وقفا هذا أم قلته ؟ قال الشامي : بل في وقتنا هذا ، قال هشام : هذا الحال يسي أبا عبدالله عليه السلام الذي تشد اليه الرحال ، و يحسروا مأجدر السماء و برائه من آب عن

كتاب و سنت درباره آنچه ما در آن اختلاف کنیم بما سود بخشد بطوری که اختلاف را از میان ما بردارد و اتفاق در میان ما برقرار سازد ، شامی گفت : آری ، هشام گفت : پس چرا ما و تو اختلاف کرده ایم و تو از شام بفرود ما آمده ای و گمان میکنی که رأی (یعنی رأی خویش عمل کردن) راه دین است ، و خود اقرار داری که رأی مساوی دین است که ما هم اختلاف داریم بیک حرف (و بر سر یک سخن) گرد آورده شامی خاموش شد و در فکر فرو رفت ، امام صادق علیه السلام باو فرمود : چرا سخن نمیگویی ؟ شامی گفت : اگر بگویم ما اختلاف نداریم بدو سخن گفتم ، و اگر بگویم کتاب و سنت اختلاف را از میان بر میدارد پیچوده سخن گفتم زیرا کتاب و سنت از بعض مدلول و معنوی توجیهاتی مختلف دارند (و آیه و حدیث را گاهی چند جور میشود معنی کرد) ولی من مانند همین پرسش ها را از او میکنم ، حضرت فرمود : از او پرس تا ببینی که در پاسخ آماده و سرشار است .

پس آمدند شامی بهشام گفت : چه کسی حجت اندیش تر از برای مردم است خدای ایشان یا خودشان ؟ هشام گفت : خدای ایشان ، شامی گفت : آیا حدود برای ایشان کسی را برپا داشته که ایشان را متحد گرداند و اختلاف از میان ایشان بردارد و حق را برای آنان از باطل آشکار کند ؟ هشام گفت : آری ، شامی گفت : آن کیست ؟ هشام گفت : اما در آحاد شریعت آنکس رسول خدا (ص) بوده ، و اما پس از رسول خدا (ص) دیگری است ، شامی گفت : آنکس دیگر حر پیمبر که در حجت جانشین او است کیست ؟ هشام گفت : در این زمان یا پیش از آن ؟ شامی گفت : در این زمان ؟ هشام گفت : اینکه بشنویم است یعنی حضرت صادق علیه السلام ، کسیکه مردم از اطراف جهان بسوی او پناه میگردند و از روی دانشی که مارت از

حدّ قال الشّامی : و کیف لی معلّم ذلک ؟ قال هشام : سلّه عما بدأ لک ، قال الشّامی : قطعتم عنّی فعلی السّؤال ، فقال له أبو عبدالله علیه السلام : اکتبک المسئله یا شامی ، اُحبرک عن مسیرک و مسفرک ، اُخرجت بوم کذا و کان طریقک کذا ، و مررت علی کذا ، و مررت بک کذا ، فاقبل الشّامی کلّما وصف له شیئاً من أمره بقول : صدقت و الله .

ثمّ قال له الشّامی : اسلمت لله الساعه فقال له أبو عبدالله علیه السلام : بل آمنت بالله الساعه ان الاسلام قبل الایمان ، و علیه بنو ارثون و بنو کحون و الایمان علیه یثامون ، قال الشّامی : صدقت فانا الساعه أشهد أن لا اله الا الله ، و انّ محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله ، و انّک وصى الأوصاء .

قال و اقبل أبو عبدالله علیه السلام علی حمرا ن ، فقال : یا حمرا ن تعری الکلام علی الأثر فتصیب ، و لتفت إلی هشام بن سالم فقال : نريد لأثر ولا نعرف ثمّ التفت إلی الأحول فقال : فیناس رواج تکسر ، طلاً باطل ، إلا انّ باطلت ظهر ، ثمّ التفت إلی قیس الماصر فقال : تنکلم

پدر و حدّش تاو رسیده بحیرهای آسمان مارا آنگاه کند شامی گفت : من ار کجا میتوانم این حقیقت را بدانم (که این چنین است) ؟ هشام گفت : هر چه میخواهی از او پرس ، شامی گفت : خدای عذری برای من باقی نگذاشتی و بر من است که از او بپرسم ، حضرت صادق علیه السلام فرمود : ای حمرا ن شامی من رحمت پریش کردن را برای تو آسان میکنم (و بدون آنکه تو بیاری پرسشی داشته باشی من) تو خبر میدهم از جریان آمدن و سهری که کردی ، تو در فلان روز ، از حدی بیرون آمدی و از فلان راه آمدی و فلان کسی تو بر خورد و تو بفلان کسی برخوردی ؟ شامی هر چه آنحضرت از حرمان کارش تعریف میکرد میگفت : بخدا راست گفتم (چنین بود) آنگاه مرد شامی بحضرت عرض کرد : هم اکنون بخدا اسلام آوردم ، حضرت فرمود : بلکه اکنون بخدا آسان آوردی (به اسلام) بر سر اسلام پیش از ایمان است و روی اسلام است که مردم از یکدیگر ارث میبرد و ازدواج میکنند ، ولی ثواب روی ایمان است (یعنی آنایکه ایمان ندارند و طاهر مسلمانیست در احکام ظاهری اسلام مانند ارث و ازدواج طاهر اسلام با آنان رفتار شود ولی ثواب و پاداشی در کارها با آنان داده شود و چون ایمان آورند گذشته از اینکه در طاهر محکم اسلام با آنان رفتار شود در برابر عبادات نیز پاداش و ثواب بآنها داده شود) شامی گفت : راست گفتمی و من اکنون گواهی دهم که شایسته پرسشهای حر خدای یگانه است ، و گو می دهم که محمد (ص) رسول خدا است ، و (گواهی دهم که) تو و منی اوصیای همنی

یوسی گوید ، حضرت دو بحمران کرده فرمود : اما) تو ای حمرا ن صحبت را بدستال حدیث میبری و بحق میرسی ، آنگاه بهشام بن سالم متوجه شده فرمود : (ا) تو در پی حدیث میگردی ولی خوبی آفرای نمی شناسی ، سپس باحول فرمود : تو باقیان سخن میگوئی و تردستی کرده باطل را بوسیله باطل در هم

وَأَقْرَبُ مَا تَكُونُ مِنَ الْحَقِّ ، وَالْحَقُّ عَنِ الرِّسْوَةِ بَعْدَ مَا تَكُونُ مِنْهُ ، تَمْزِجُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ ، وَ قَلِيلُ الْحَقِّ يَكْفِي مِنْ كَثِيرِ الْبَاطِلِ ، أَنْتَ وَالْأَحْوَلُ فَضَّارَانِ حَادِقَانِ ، قَالَ يُونُسُ بْنُ يَعْقُوبَ ، قَطَعْتَ وَاللَّهِ أَنَّهُ يَقُولُ لَهُشَامٌ قَرِيبًا مَعًا قُلْ لِهَمَا ، فَقَالَ يَا هَشَامُ لَا تَكَادُ تَقَعُ ثَلَاثُ رَحَلَيْكَ إِذَا هَمَمْتَ بِالْأَرْضِ طَرَفَ مِثْلِكَ فَبِكُلِّمِ النَّاسَ ، ائْتِ اللَّهَ الرِّقَّةَ ، وَ لَشُعَاعَةَ مِنْ وَرَائِكَ

فصل (۳)

وَهَذَا الْحَرُّ مَعَ مَا فِيهِ مِنْ حُجَّةِ الْبُظُرِ وَدَلَالَةِ الْإِمَامَةِ بِتَصَمُّنِ مِنَ الْمَعْبَرِ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْحَرِّ عَنِ الْعَايِبِ ، مِثْلُ الَّذِي تَصَمُّنُهُ الْحَرُّ مِنَ الْمُتَقَدِّمَاتِ ، وَيُوَافِقُهُمَا فِي مَعْنَى الرِّهَانِ .
أُخْبِرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَمْعُ بْنُ جَعْفَرٍ الْقُمِّيُّ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلَسِيِّ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنِ الْعَدَسِيِّ بْنِ عُمَرَ وَالْقَعِيمِيِّ أَنَّ أَمْرًا بِي مَوْجَاءَ وَابْنِ طَالُوتَ وَابْنِ الْأُصَمِيِّ وَابْنِ الْمُنْفَعِ فِي نَهْرِ مِنَ الرِّبَادَةِ كَانُوا مَعَهُمْ فِي الْمَوْسَمِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ، وَثَبَتَ عِنْدَهُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهِ أَنَّ ذَلِكَ مَقَرُّ النَّاسِ ، وَبَسَّرَ لَهُمُ الْقُرْآنَ وَنَحَبَ عَنِ الْمَسَائِلِ بِالْمُحَدِّثِ وَالسُّنَنَةِ ، فَفَلَّ الْقَوْمَ لَأَمْرِ ابْنِ الْعَوْجَاءِ

میکنی جز اینکه باطل تو دوس تر است ، ~~چونکه~~ رو نباش حاضر کرده فرمود ، تو چنان سخن گوئی که هر چه خواهی بحق و حدیث رسیده از رسول خدا (ص) در دست تو می آید از آن دورتر شوی حق را با باطل می آمیزی ، نا اینکه اندکی از حق از اسوهی حاضر (اسرار) بی یار میگذری ، تو واحول (هنگام بحث) از شایعه مشاغل می پری ، و در کار (بحث و مناظره) ماهرید

یونس بن یعقوب گوید : بعد از آن گمان کردم که درباره هشام بن حکم نیز سخنانی همانند سخنانی که بآندو فرمود خواهد گفت (ولی در خلاص آنچه فکر میکردم) بهشام فرمود : تو بهر دوپا بر میی میافتی (و چنان بپستی که در پاسخ منی) چون خواهی بر میی افتی پرواز میکنی ، (ای هشام) چون تویی باید با مردم سخن گوید ، خود را از لعرش بکشد که شاعت بدسال آن است اشاء الله

فصل (۴)

و این خبر گذشته از اینکه بر هاشم طبری و دلیلی بر امامت در آن است معجزه از امام صادق علیه السلام را در بردارد از آن خبر عیین است (که آنحضرت از جرئیات صبر آنمرد شامی خبر داد) مانند دو خبر گذشته و در برهان امامت آنجناب بک میرا است و نیز جعفر بن محمد قمی (سند خود) از عباس بن عمرو قعیمی حدیث کند که ابن ابی العواد ، و ابن طالوت ، قاسم امی ، و ابن معصع با چند تن از رندیان هنگام مراسم حج در مسجد الحرام گرد آمده بودند و امام صادق علیه السلام در آنجا در مسجد بود و برای مردم فتوی میداد و قرآن برای آنان تفسیر میکرد ، و از مسائل حج و احکام دین (که از آنحضرت می پرسیدند) پاسخ میداد ، پس آن گروه باین ابی العواد گفتند : آیا میتوانی ما

هل لك في تعليق هذا الجالس وسؤاله عت يفضحه عند هؤلاء المحيطين به فقد ترى فتنة الناس به وهو علامة زمانه ؟ فقال لهم ابن ابي العوجاء . سم ، ثم تقدم ففرق الناس فقال يا ابا عبدالله ان المجلس امانات ولا بد لك من كان به سعال ان يسعل ، افتادن لي في السؤال ؟ فقال له ابو عبدالله عليه السلام . سل ان شئت فقال له ابن ابي العوجاء : اني كم تنسسون هذا اليبس وتلدون بهذا الحجر ؟ تعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب والمندر ، و نهرو لون حوله هرولة المعبر اذا نهر ؟ فقل فانك رأس هذا الامر و سمة ، و ابوك أسه و نظامه ؟ فقال له الصادق عليه السلام ان من اصله الله وأعنى قلبه استوحى الحق فلم يستعد به ، وصار الشيطان وليه ورثه . يورده مداخل الهلكة ولا يصدره ، و هذا بيت استمد الله به خلقه ليحتر طاعتهم في ابيه . فحشهم على تعظيمه و ريارته ، و جعله قبلة للمصلين له ، فهو شعبة من رضوانه ، و طريق يؤدي الى عمرانه ، منسوب على استواء الكمال ، و جميع العظمة و العلال . خلقه الله تعالى قدر دحو الارض بألحق عام فأحق من أطيع فيما أمر و انتهى مختار حر . الله المنشيء للأرواح و الصور ، فقال له ابن ابي العوجاء . ذكرت يا أبا عبدالله

عظمت اعدای این مردی را که شسته است مجروح گشتی و پرستی او او نکستی که او را پیش ایشان که گردش را گرفته اند رسوا سازی ، در را تو خود می بینی که مردم شیفته او گشته و علامه رسان شده ، ابن ابي العوجاء گفت . آری و پیش آمده مردم را شکاف و گشت ای ابا عبدالله همانا مجلسها (و سخنانی که در انجمن گفته شود) امانت است ، و ساچار هر که اندوه و غم در دل دارد باید بیرون اندازد آیا اجاره پرستی من مدهی ؟ حضرت فرمود . اگر میخواهی پرستی کن ، ابن ابي العوجاء گفت . تا کی این حرمگاه را پای خویش مهکوبید و باین سنگ پناه میرید ، و این خانه مالا رفته از آخر و کلوح را پرستش میکنید ، و مانند شتری که رم کند بدور آن حست و جد کنید ؟ هر که در اینکار اندیشه کند و با دقت حساب آنرا برسد میداند که اینکار شعص حکیم و صاحب نظر و اندیشه بیست پس تو عمر اینکار را سات کن در را تو مرده و اساس اینکاری و درت ریشه و پایه آن بود ، حضرت صادق علیه السلام فرمود . همانا کسی را که خدا گمراهش کرد و حشم دلش را کور کرد ، حق را ناگوار داند و بدان مهر پناه نبرد و شیطا صاحب احیاء و پیروندگان او گردد ، او را بنزل لکاه یعنی مرد و باد نکرداند این خانه ایست که خدا بنا بوسیله بدگشتش را بهرستش واداشه با نا آمدن بدیها امدار و پیروشان را آزمایش کند ، و ا . اینرو آنرا بیرنگد است آن و ربارتش وادار کرده و آنرا قبله گاه تعاد خوانانش قرار داده ، پس این خانه هر گری بر ای خدمت آوردن حواشی است و راهی است که مردم را بر منزل آمدنش او میرساند ، بر میراث معتدل کعب و مرکز بر دگی و جلال نصبت شده . خدای تعالی دو هزار سال پیش از گشتن زمین آنرا آفرید . پس سراور تربین کسی که باید از دستورش پیروی شود و از باز داشت و قدسی او خود داری گردد آن حدی است که ارواح و صورت ها را آفرید ، ابن ابي

فأجبت علی غائب ؟ فقال الصادق عليه السلام كيف يكون باو بلك غائبا من هو مع حلقه شاهد ، واليههم اقرب من حمل الوريد ، سمع كلامهم و يعلم اسرارهم ، لا يحلو عنه مكان ، ولا يشغل به مكان ، ولا يكون الى مكان اقرب من مكان ، تشهد له بذلك آثاره ، و تدل عليه أفعاله ، و الذي عنه بالآيات المحكمة و الدرایب الواضحة عليه السلام ، حدثا بهذه العادة فان شككت في شيء من أمره فاسأل عنه أوصيه لك ، قال فألمس اس ابی الموحّد ولم يدر ما يقول ، فانصرف من بين يديه فقال لأصحابه : سئلتكم ان تلتصقوا الى خمرة فأنتم تسمعون على جمره ، قالوا له : اسكت فوالله فصحننا بحيرث و انقطاعك ، و ما رأينا أحقر منك اسوم في محطه ! فقال لهم : ألي تقولون هذا ؟ انه ابن من خلق رؤس من رؤس ، و أومى بيده الى أهل طوسم

و روی ان اما شاکر الدیلمی وقف ذات یوم فی مجلس ابی عبدالله عليه السلام ، فقال له : انك لاحد النجوم الرواهر ، و امهات عقلاط عذره ، و عصرك من أكرم الناس ، و ادا ركر العلماء

الموحّد گفت ای اما عبدالله محیی کسی و حواله نکایت (و ن دند) کردی (یعنی پای هدای مادیده را بیان آوردی و او را پایه استدلال خود قرار ددی) حضرت فرمود : وای بر تو چگونه باب است کسی که همراه خلق خود شاهد و گواه است و در رگه گریں مایان بردی بکتر است سخن آنها را می شود و راهای دلشان را میداند ، حاضر از او حایل نیست ، و حائلی بر او مشمول نخواهد بود ، و بجائی بردی بکتر از جای دیگر نمیباشد ، آثار و نشانه هایش بوجود او گواهی دهند ، و کارها و اعدایش بوجود او داحتمالی کسد ، و آنکس که جداوند و راسته ها و معربات محکم و برهانیهای آشکار بر انکوجت یعنی حضرت محمد (ص) این نوع برهمنس (یعنی مدار دو قبله را) برای ما آورد ، و اگر در باره چهری از کار او شك داری از آن پرسش برای روشن گنم راوی گوید (سخن که مایبجا رسید ، ابن ابی الموحّد از سخن گفتن در ماند و بدست چه گوید پس از برد آنحضرت برخاسته برود رفقا و هم مسلکان خود آمده (و برای عدد خواهی از خموشی و ناتوانی خود در برابر امام صادق عليه السلام) باذان گفت : عن ار شما حواسم درشی گسرد ، برای من جیابید (که پامال و بر دست من باشد) و شما مرا برا حکری سوداں اداحتید (یعنی من عیجواسم مرا به بحث و مناظره ، کسی نمرشید که مقهور دست من باشد و شما مرا گرفتار حسی داده تدی کردید که در برابرش بیروی مقاومت نداده باشم) و ققایش گفتند : خموش باش که بخدا یا حیرت و خموشیت ما را رسوا ساختی ، و ما تو را کوچکتر از امروز در برابر او ندیده بودیم ، ابن ابی الموحّد گفت : آیا من حین سخن میگوئید ، همانا او مردند کسی است که سر این مردمی که اینجا می بینید قراشیده

و روایت شده که ابو شاکر دیلمی روی در محضر امام صادق عليه السلام آمده ، آنحضرت عرسکرد

همانا تو یکی از سادگان در حشاش علم و دانش هستی ، و پدراست بیر سادگان در حشاش بودید ، و

فعلبك تنفی الخاصر ، حبرن ابها البحر الراحر ، ما الدلیل علی حدوث العلم ؟ فقل له
 أبو عبدالله عليه السلام : من أقرب الدلیل علی ذلك ما أظهر لك ، ثم دعی سبعة فوضعها فی راحته ،
 و قال هذا حصص مأموم ، داخله غرقى ، رفیق بطیف به كالصفا السائلة والذهب المطیعة ، أنشدت فی
 ذلك ؟ قل أبو شاکر لا شك فیہ ، قال أبو عبدالله عليه السلام ثم أنه یسحق عن صورة كالمطووس أدخله
 شیء غیر ما عرفت ؟ قل لا ، قال فهذا الدلیل علی حدوث العالم ، فقال أبو شاکر دللت با
 أما عبدالله فأوصحت ، وقلت فأجنت ، ودرکت فأوحرت وقد علمت أنا لا نقبل إلا ما أدركناه بأصاونا
 أو سمعناه بأدبنا ، أو وفاء بأفواهنا ، أو شمعناه بأبصارنا ، أو سمعناه بأبصارنا ، فقال أبو عبدالله عليه السلام :
 ذكرت الحواس الخمس و هی لا تتعق و لا تستدرك ، كما لا تقطع الطیفة بغير مصباح ،
 یرید به تأیید ان الحواس بغير عقل لا توصل الى معرفة العاقلات و ان الذى أراه من حدوث
 الصورة معقول بنبی العلم به علی محسوس

مادران شما بزرگوارى با عقلیت بوده اند ، و ریشه را برادى) شما از گرامى مرین ریشه هاست ، و هر گاه
 نام دایمندان برده بود انگشتان کو حث (که هنگام شاره بدانها عارض شود) بر اى شما حث شود (یعنی مبادى
 اسر هنگامى که میخواهند خبرى را با انگشت شمارند يك يك نام مى برند و انگشتان را سوى كف دست
 حث مى کنند و بحسب انگشت كو حث شروع مى شود و با انگشت بر ركه حثم مى گردد و نو كسى همى
 كه هنگام شمارة دایمندان ابتداء نام تو برده مى شود اى در بى حروسان (علم و دانس) ما را آگاه
 كنى كه دلیل بر حدوث (و پیدایش) عالم (در برابر آمان كه مستقید دنیا همیشه بوده و پدید نیامده)
 چیست ؟ حضرت فرمود : از دلیلهای شمار بر ديك (و آشكارا این است كه انكوب بر اى تو آشكار كنم
 سپس انحضرت نجم مرعى طلعت و آنرا در كف دست خود نهاد فرمود : این دلى است محكم (و قلمه اى
 بهم چسبیده) در میان آن پوست بسیار نازكى در هر گرفته است هاست نقره آرد شده و طلاى روان
 را ، آیا در این باره شك دارى ؟ ابو شاکر گفـ : شكى در آن نیست ، حضرت فرمود : آنگاه شكافته
 میشود و چهار ثمانند طاموس از آن بیرون آید ، آیا جر آنچه دانستی (از پوست نازك و سفید و زرد) چیز
 دیگرى در آن وارد شد ؟ گفـ نه ، فرمود پس همین دلیل بر حدوث عالم است ، ابو شاکر گفت
 اى اباعبدالله ! مرده اى آشكار و زردى و سیار بى كویان داشتى ، و گزیده سخن گفتمى ، ولى نوبت بزرگوارى
 كه ما بدیریم جر آنچه دیدگان خود ببینیم ، یا بگوش بشنویم ، یا بذهان ببشیم ، یا با بینی بو کنیم
 یا ببشیم (و پوست بدن) آنرا لمس کنیم ؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود : تو حواس پنجگانه را نام بردى
 ولى (باید مفاصلى كه) آب حواس پنجگانه در دست آوردن و فهمیدن حقائق هر براهمنائى و دلیل عقل سود میدهد
 چنانچه تاریكى بدون چراغ بر طرف نشود ، معصود مام علیه السلام اینست كه حواس پنجگانه بدون دایمنائى
 عقل بغير محسوسات راه نبرد ، و آنچه حضرت مدعى بشاب داد از پدید آوردن آن صورت خود امر
 معقولى بود كه پایه فهم آن دوى محسوس ما گذارى شده بود

فصل (۴)

و ممّا حفظ عنه ﷺ في وجوب المعرفة بالله تعالى و مديته قوله . وجدت علم الناس كلهم في أرمع . أو لها ان تعرف ربك . و الثاني ان تعرف ما صنع بك ، و الثالث ان تعرف ما أراد منك ، و الرابع ان تعرف ما يعرجك عن دينك .

و هذه اقسام تحيط بالمعروض من المعرفة لأنه أوّل ما يجب على العبد معرفة ربه جلّ جلاله ، فإذا علم أن له إلهاً وحب أن يعرف صنعه إليه . فإذا عرف صنعه إليه عرف نعمته ، فإذا عرف نعمته وحب عليه شكره ، فإذا أراد تأديبه شكره . وحب عليه معرفة مراده ليطيعه بعمله ، و إذا وحبت عليه طاعته وحببت عليه معرفة ما يعرجه عن دينه ليعصيه ، فمعلم به طاعة ربه و شكر انعامه .

فصل (۴)

و ممّا حفظ عنه ﷺ في التوحيد و معنى تشبيه قوله لهشام بن الحكم أن الله تعالى لا يشبه شيئاً و لا يشبه شيء ، و كلما دفع في الوهم فهو بخلافه

فصل (۴)

۳ از سخنان آنحضرت عليه السلام که در باره و سبب سمائی خداوند و دین او رسیده این است که فرمود : باقیم داشت همه مردم را در چهار چیز . دل اینکه پروردگار خود را شناسی ، دوم اینکه آنچه در باره تو انعام داده بدانی . سوم اینکه آنچه از تو میخواهد شناسی ، چهارم اینکه آنچه تو را از دین بیرون برد شناسی . و معارف واحده از این چهار قسم بیرون نیست زیرا نخستین چیزی که بر بنده واجب است شناختن پروردگارش میباشد ، و چون دست که حدائی دارد واجب است کارهایی که خدا در پاره‌اش انعام داده بداند ، و چون آبر داشت نعمت خدا را شناخته است . و چون نعمت خدا را در وجود خویش شناخت واجب است شکر آنرا انجام دهد ، و چون بخواد شکر آن نعمت را بجا آورد لازم است حواسنه خدا را بداند که با انجام دادن آن پیرویش کند ، و چون پیروی خدا بر او واجب شد باید بداند چه چیز است که او را از دین خدا بیرون برد ، از آن اجتناب ورزد ، و در تشبیه اطاعت خدا و شکر نعمتهای او را از روی اخلاص انجام خواهد داد

فصل (۴)

و از جمله سخنان آنحضرت در «دره توحید» و تشبیه بودن خداوند بچیزی این است که بهشام بن حکم فرمود : همانا خدای تعالی بچیزی تشبیه نیست و چیزی باو تشبیه نخواهد بود و هر چه در قوه و هم آید (که خدا مانند آن است) او بر خلاف آن است .

فصل (۵)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام من موخر القول في لعن قومه لزرارة مراعين يدرارة اعطيك حمله في القضاء والقدر ؟ قال له زرارة : نعم جعلت فداك ، قال له : ادا كان يوم القيامة وجمع الله الخلايق سئلهم عمّا عهد اليهم ولم يثلمهم عما قضى عليهم

فصل (۶)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في الحكمة و الموعظة قوله ما كل من بوى شيئاً قدر عليه ، ولا كل من قدر على شيء وفق له ، ولا كل من وفق اصاب له موصفاً ، فاما اجتمعت البيئة والقدرة والتوفيق والاسامة فهناك تست السعادة

فصل (۷)

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في البحث على الطرق في دين الله و المعرفة لأولياء الله قوله : احسوا الطريقاً لا يسعكم جهله و اسعوا لا يسعكم و حاهد و ه و طلب مالا عذر لكم في جهله ، فان

فصل (۵)

و از سخنان آنحضرت در صفت عدالت خداوند این است که برادره بن اعیان فرمود . ای زرارة میخواهی اجمال سخن را در باب قضا و قدر ببوی بگویم ؟ زرارة گفت : آری فرمات شوم ، فرمود . خوب دور و ستاخیر شود و خداوند خلائق را کرد آورد از آنچه با ایشان عهد و پیمان بسته پریش کند و از آنچه در پاره شان مقدر فرموده پریش نکند

فصل (۶)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام در حکمت و اندرز این گمار است که فرمود : چگونه هست که هر کس قصد چیرگی را کرد توانائی بر آن پیدا کند ، و نه هر که توانائی بر انجام کاری پیدا کرد موفق بدان شود ، و نه هر کس موفق شد آنرا درست بدست آورد ، پس هرگاه قصد و توانائی و رسیدن به هدف همه ماهر فراهم شد آنگاه سعادت پایان رسیده و آماده گفته

فصل (۷)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام در وادار کردن مردم بدقت طر در دین خدا و شناختن دوستان او است که فرماید : يك نظر و دقت کنید در آنچه نادانی آن بر شما جایز و رواست ، و برای خود حیر اندیشی نکنید و بکوشید در بدست آوردن آنچه ندانستن آن بجا به و عذر شما نفوذ زیرا برای دین خدا رکنها و پایه هائی است که کوششی سبب در عبادت بآبادستن آنها سودی میدهد ، و هر که آنها را شناخت و معتقد و متدین بدانها شد میانه روی در عبادت ماوریان برآید (مقصود شناختن امام است که

لدين الله أركاناً لا تنفع من جعلها شدة اجتهاده في طلب طاهر عبادته ، ولا يضر من عرفها ودان بها حسن اقتضاده ، ولا مسل لأحد الى ذلك الأمور من الله عز وجل

فصل (۸)

و بما حفظ عنه عليه السلام في الحديث على التوبة قوله : تأخير التوبة اعتزاز ، و طول التوبيف حيره . و الإعمال على الله هلكة . و الإصرار على الذنب أمن مكر الله . و لا يأمن مكر الله إلا القوم الحاسرون .

و الإخبار فيما حفظ عنه عليه السلام من العلم و لحكمه و البيان و الصحة و الرهد و الموعظة و فنون العلم كله أكثر من أن تحصى بالخطاب أو تحوى بالكتاب ، و فيما أنشأها منها كفاية في الغرض الذي قصدناه والله الموفق للصواب

فصل (۹)

و فيه عليه السلام يقول السيد اسمعيل بن محمد الحميري رحمه الله ، و قد رجح عن قوله مذهب الكيسانية ، لما بلغه انكار أبي عبدالله عليه السلام مقاله و دعائه له الى القول بنظام الإمامة

كوشی در عبادت بدون شناسائی امام سود ندهد ، و حاشا روی در عبادت با معرفت امام زمان نرزد (و برای هیچکس راهی شناسائی ارکان دین نیست جز پیروی حقایق عزوجل)

فصل (۸)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله که مردم را توبه و ا دارد گفتار او است که فرماید پس انداختن توبه از قریبترنگی (بدسا) است . و بسیاری امور و مردا کردن در حیرت و سرگردانی است و بهانه جویی بر خدا هلاکت بیار آرد . و پاهتاری در گناه (و تکرار آن ، بخاطر) آسوده بودن و ایمنی از مکر خدا است ، و ایمن نشوند از مکر خدا چرمردمان ربانکار

و احبابی که از آنجناب در علم و حکمت و بیان و صحت و رهد و پند و اندرز و دیگر از علوم گوناگون رسیده بیش از آن است که با زبان بشماره در آید . و در کتاب مکنجد ، و در ایچ ما در اینجا نگاشتیم در اقسام منظور ما کفایت است و به الموفق للصواب

فصل (۹)

و سید حمیری پس از آنکه بیرکت آنجناب از مذهب کیمانیه (که معتقد با امامت محمد بن حنفیه هستند) دست کشید و سخن آنحضرت را در رد گسار خود و دعوتش در اعتقاد با امامت ائمه دین شنید این اشعار را در باره او سرود :

- ۱- انا راکباً نحو المدینه حرة عداوة بطوی بها کل سبب
- ۲- ادا ما هناك الله عایت حمراً فقل لولی الله وابن ابنت
- ۳- الا یا ولی الله وابن ولیده ابوب الی الرحمن ثم تاوت
- ۴- الیکن من الدنیا الی کن مطاً اُطاهد فیه دائماً کل مررب
- ۵- و ما کن قولی فی اس حولة دایاً معادنه منی لسل المطب
- ۶- ولکن رویمان وصی نهد (ص) ولم یث فما قل بالمتکذب
- ۷- بأن ولی الامر یفقد لاری سین کفعل الحائف المترفف
- ۸- فبقسم اموال الففید کأتما تعبیه بن الصفیح المطب
- ۹- وان قلت لا فالحق قولک لولدی تقول فحتم عبر ما منصف
- ۱۰- و أشهد بی ان قولک حقه علی الخلق طراً من مطیع ومذنب

- ۱- ای کسیکه بر شتر سوار و تقد رو سوار گشته و بسوی مدینه روانی و بوسیله آشنایان راههای دور و دراز (یا پست و بلند) را درهم پیچد -
- ۲- خدا تو را هدایت کند هرگاه حمزه بن محمد را دیدار کردی پس یان ولی و آن پاکیزه راده بگو
- ۳- آگاه باش ای ولی خدا و ای پسر ولی خدا ، من بسوی خدای مهربان توبه میکنم ، و سپس بار گشت میکنم
- ۴- بسوی تو از گماهی که زمان درازی بدست افتم ، و همواره در باره آن با هر مرد زبان آوری مبارزه کردم
- ۵- و گفتار من در باره پسر حوله (یعنی محمد بن حمزه - و حوله نام حمزه است) دروغ نبوده که من بدان واسعه دشمنی با نواد پاک و پاکیزه (شد) دادم باسم
- ۶- ولی از وحی پیغمبر ما که در آنچه گفته است دروغگو نیست روایت شده ،
- ۷- که ولی خدا مانند شخص تریسان و مکران سالها از دیدگان ما پدید شود
- ۸- و دارائی آن گمته را قسمت کند چنانکه گویا از دنیا رفته و در میان سنگهای قبر پنهان شده .
- ۹- پس اگر میگوئی چنین نیست پس گمراه تو حق است و آنچه تو میگوئی مسلم است بی آنکه تمصبی در آن باشد
- ۱۰- و خدا را گواه بگیرم که گمراه تو بر همه مردمان از فرمانبردار و گنهکار حجت

۱۱ - بان ولی الامر والقائم الیدی تطلع نفسی نحوه و تطرب

۱۲ - له غیبة لانت أن سمعها صلى علیه الله من متغیث

۱۳ - فیصکت حیاً ثم یتظهر امره فحلاً عدلاً کل شرق و مغرب

و فی هذا الشعر دلیل علی رجوع السید (ره) عن مذهب الکبسانة ، و قوله بامامه العادق علیه السلام و وجود الدعوة ظاهرة من الشيعة في ايام ابي عبدالله علیه السلام الى امامته ، و القول بقصة صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه ، و انها احدی علامات امامته و هو صریح قول الإمامیة الاثنی عشریة .

﴿باب ۱۴﴾

ذكر اولاد ابي عبدالله علیه السلام و عددهم و اسمائهم و طرف من اخبارهم

و کلن لأبي عبدالله علیه السلام عشرة اولاد . سمیل و عبدالله ، و ام فروة ، امهم فاطمة بنت الحسين بن علی بن الحسين ، و موسى علیه السلام و اسحق و محمد لام ولد ، و العباس ، و علی ، و اسماء ،

۱۱ - تا بیکه ولی امر و آب امام قائم که جان من سوی او پرورار میکند و میرود

۱۲ - وی را غیبتی است که بناچار باید انجام شود ، مرود جدا بر آب امام دور از نظر باد .

۱۳ - روزگاری در پس پرده بنام آشکار شود و مشرق و مغرب را از عدل و داد پر کند .

و این شعر مثانی است که سید حمیری از مذهب کهسایه دست کشوده و معتقد بامامت حضرت صادق علیه السلام شده ، و دعوی شیعه در روزگار امام صادق علیه السلام بامامت آبیررگوار آشکار است ، و نشانی دیگری است که داستان بیعت امام رحمان صلوات الله علیه در آرمایا گوشرد مردم بوده و این غیبت خود یکی از مثانی های آبیررگوار است و این گسار همان است که شیعیان دواړده امامی بدان معتقدند .

باب (۱۴)

در بیان فرزندان امام صادق علیه السلام و شماره و نامهای ایشان و شمه از احوالات آنان ،

حضرت صادق علیه السلام ده فرزند داشت (۱) اسماعیل (۲) عبدالله (۳) ام فروة مادر این سه فاطمه دختر حسین فرزند حضرت زین العابدین علیه السلام بوده (۴) حضرت موسی علیه السلام (۵) اسحاق (۶) محمد

و قاطمة ، لامهات شتی

و کان اسمعیل اکبر الاحوة ، و کان ابو عبد الله علیه السلام شدد المحبة له والبر به و الا شفاق علیه و کان قوم من الشيعة يظنون انه القائم بعد ابيه و الحليفة له من بعده ، اذ کان اکبر اخوته سنّاً ، و لميل ابيه اليه و اكرامه له ، فمات في حياة ابيه بالمدينة حتى دفن بالنقع

و روی ان "أما عبد الله علیه السلام حرع عليه حرّاً شديداً ، و حرّ عليه حرّاً عظيماً ، و تقدّم سريره على الأرض قبل دونه مراراً كثيرة ، و كان يكشف عن وجهه و ينظر اليه ، يريد بذلك تحقيق أمر وفاته عند الطالبيين خلافة له من بعده ، و إزالة الشبهة عنهم في حياته

و لما مات اسمعیل (ره) اصرف عن القول بامامته بعد ابيه من كل نظر ذلك ، فبعتهم من أصحاب ابيه ، و أقام على حياته شريعة لم تكن من خاصّة ابيه و لا من الرواة عنه ، و كانوا من الأبعد و الاطراف

فلمّا مات الصادق علیه السلام انتقل فريق منهم إلى القول بامامة موسى بن جعفر علیه السلام بعد ابيه

که مادر اسام ام ولد بود (۷) عباس (۸) علی (۹) ، مساو (۱۰) فاطمة که هر کدام از مادرى بودند و اسماعیل بر دگرترین پسران آنحضرت بود و امام صادق علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و نصرت او میکرد و محبت بعضی از دیگران می نمود ، گروهی از شیعه بحال اینکه بر دگر از پسران دیگر بود و علاقه و دوستی پدر باو بیشتر بود گمان کردند که او پس از پدر بزرگوارش امام و جانشین او است ولى اسماعیل در زمان زنده بودن حضرت صادق (ع) در عریض (که نام دره ای است در مدینه) از دنیا برفت ، و مردم حصاره اش را از آنجا تا مدینه با دوش مرد امام صادق (ع) آوردند و در قبرستان بقیع دفن کردند .

و روایت شده که حضرت در مرگ او بسیار یشی کرد و اندوه زیادی آنجناب را فرا گرفت ، و دیال تا بخت او بی رده با پای برهنه میرفت ، و دستور فرمود تا بخت او را پیش از دفن چند بار بزمی نهادند و هر بار حضرت می آمد و پارچه از روی صورتش بر میداشت و در روی او نگاه میکرد و مقصودش از اینکار این بود که مرگ او را پیش چشم آنان که گمان امامت و جانشینی او را پس از پدر بزرگوارش داشتند مسلم کند ، و شبهه آنان را در زنده بودن اسماعیل بر طرف کند .

و چون اسماعیل از دنیا رفت اصحاب امام علیه السلام آنان که گمان امامت او را پس از امام صادق علیه السلام داشتند از این عقیده باز گشتند ، و گروهی اندک که به در زمره نزدیکان امام علیه السلام بودند و نه از راویان حدیث از آن بزرگوار بلکه گروهی از مردمان دور دست و بی خبر از جریان کار امامت بودند گفتند : اسماعیل زنده است و امام پس از پدرش او است و باین عقیده باقی ماندند .

و چون امام صادق علیه السلام از دنیا رفت گروهی معتقد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام شدند ، و دیگران

عليه السلام ، وافتراق المارقون فریقین ، فریق منهم رجعوا عن حياة اسمعيل وانا امامة اسه تجد من اسمعيل لظنهم ان الامامة كانت في ابيه ، و ان الا بن احق بمقام الامامة من الاخ ، و فریق ثبتوا على حياة اسمعيل ، و هم اليوم شداد لا يعرف منهم احديهم الى به ، و هذان الفرقتان بسميان بالاسماعيلية ، و المعروف منهم الآن من يرغم ان الامامة بعد اسمعيل في ولده ، و ولد ولده ابى آخر الرمان

فصل (۹)

و كان عبدالله بن جعفر أكبر اخوته بعد اسمعيل و لم يكن منزله عند ابيه كمسرة غيره من ولده في الاكرام و كان مشتهراً بالحلاف على ابيه في الاعتقاد ، و يقال انه كان يعاطف المشوية و حمل الى مذهب المرحنة .

و ادعى بعد ابيه الامامة ، و احتج بانه أكبر اخوته الذقیين ، فانه على قوله جماعة من اصحاب ابي عبدالله عليه السلام ، ثم رجع اكرهم بعد ذلك الى القول بامامة ابيه موسى عليه السلام ، لما تبينوا ضعف دعواه ، و قوة امر ابي الحسن عليه السلام ، و دلالة حقه و براهين امامته ، و أقام بقرین منهم

دودسته شدید دستة از عقیده رده بود ، اسماعیل بر گفته و معتقد امامت محمد پسر اسماعیل شدند و رای آنکه گمان کردند امامت در پدر او اسماعیل بود و پسرش محمد پس از مرگ او سر او را بر است بمقام امامت از برادرش موسی بن جعفر و گروهی چون عقیده بر پی عقیده رده بود اسماعیل دفر مانند و این دسته اکنون بسیار اندک هستند که میتوان کسی از آنان نام برد ، و این دودسته را اسماعیلیه نامند ، و آنچه اکنون از این دودسته معروف است همان دسته اوست که میگویند امامت پس از اسماعیل در میان فرزندان او است تا روز قیامت

فصل (۱۰)

و پس از اسماعیل عبدالله بن جعفر از برادران دیگر خود بر دگر بود و مقام و منزلت او مرد پدر مانند دیگر برادران بود چون عبدالله منهم بصحامت در عقیده درباره امام صادق علیه السلام بود ، و گویند باحشویه (که ثانیة از اهل سنت هستند و عقاید مخصوصی دارند) آمیزش داشت و مذهب مرحنة (آنان که قائل بجهنم هستند ، و برخی گویند جهنم بسیار مرحة گفته شود و مابقی دیگری نیز برای مرحة کرده اند) تمایل بود

و عبدالله پس از پدر ادعای امامت کرد و برای اثبات این مدعا بر دگر بود و از برادران دیگر استدلال مینمود و آنرا دلیل بر امامت خود قرار میداد ، و گروهی از اصحاب امام صادق علیه السلام ادعایش را پذیرفتند و پس از آنکه سنی مدعای او را دریافته و بی ادعای امامت را در موسی بن جعفر علیهما السلام دیدند و کار آنحضرت بالا گرفت گروهی از ایشان از عقیده امامت عبدالله دست کشیدند و معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شدند و گروه بسیار کمی بر همدان عقیده باقی ماندند و معتقد بامامت عبدالله بن

علی اُسرهم . و دانوا امامه عند الله بن جعفر ، وهم الطائفة الملقبة بالفتح ، و انما لزمهم هذا اللقب لقولهم امامه عبدالله . و كان افطح لرحلين ، ويقال انهم لصوا بذلك لأن داعيهم الى امامة عبدالله كان يقال له عبدالله بن افطح

و كان اسحق بن جعفر من اهل العمل والصلاح والورع والاحتشاد ، و روى عنه الناس الحديث والآثار ، و كان ابن كاسب اذا حدث عنه يقول : حدثني الثقة الرضوي اسحق بن جعفر ، و كان اسحق يقول امامة اخيه موسى بن جعفر عليهما السلام و روى عن أبيه النص " بالامامة على أخيه موسى عليه السلام

و كان تقي بن جعفر سخياً شجاعاً ، و كان يصوم يوماً و يرى رأى الربدية في الحروح بالسيف . و روى عن روحته حديجة بنت عبدالله بن الحسين . امها قالت ، ما خرج من عندنا عهد يوماً قط في نوب فرجع حتى يكسوه ، و كان يذبح كل يوم كفتاً لأصابه . و خرج على المأمون في سنة تسع و تسعين و مائة مكة ، و ابعثه الرابية ، لجارودية ، فخرج لقتاله عيسى الحلودي ففرق

جعفر شدند و اینان مصحبه ملقب شدند و ملقب شدند با این لقب بدان جهت بود که پاهای عبدالله ، افطح (یعنی پهن) بود ، و بر حق گفتند این لقب برای آن بود که حواسه ایشان امامت عبدالله مردی بود که او را عبدالله بن اسحق میگویند

و اسحاق پسر (دیگر) آنحضرت مردی دایمند و شایسته و پارسا و پرهیزکار بود ، و اهل حدیث از او احادیثی روایت کرده اند ، و ابن کاسب (یکی از محدثین) هر گاه از او حدیث میبرد میگفت : برای من حدیث کردد اسنگوی پسندیده اسحاق بن جعفر و اسحاق از کسانی بود که معتقد بامامت برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام بود ، و از پدرش درباره امامت موسی بن جعفر علیهما السلام حدیث نقل کرده است

و محمد بن جعفر (یکی دیگر از پسران آنحضرت است که) مردی یاسناوت و دلاور بود ، و در روزها بکروز روزه میگرفت و بکروز انصار میکرد و مانند ریدیه مشفق بود که امام کسی است که با مشفق خروج کند .

و از همسرش حدیجة دختر عبدالله بن الحسین روایت شده که گفت - بشدروزی که محمد باجماع از خانه بیرون رود و آنرا بستمنندان بپوشاند و چون باز میگشت آنرا بدیگراب داده بود ، و چنان بود که روزی يك گوسفند برای واردین و مهمانان خود میگشت ، و در سال حد و نود و نه هجری در زمان خلافت مأمون از مکه خروج کرد و طایفه ریدیه و جارودیه به همراهش بیرون آمده بر علیه مأمون قیام کردند ، عیسی حلودی از طرف مأمون بچنگ با محمد بن جعفر آمد و لشکری را پراکنده ساخت و محمد را دستگیر سوده سوی مأمون فرستاد ، بیون محمد (خطوب) رسید ، مأمون او را گرامی داشته پیش خود نشاند و

جمعه و اُحده و اُئده الى المأمون ، فلما وصل اليه كرمه المأمون وأدنى مجلسه منه ووصله ، وأحسن حابرته فكان مقيماً معه بحراسا يركب اليه في موكب من بني عمه ، وكان المأمون يحتمل منه ما لا يحتمله السلطان من رعيته

وروى ان المأمون أنكر ذكره اليه في جمعة من الدليين الذين حرحوا على المأمون في سنة المائتين فأمّنهم ، فحرح التوقيع اليهم لا يركبوا مع محمد بن جعفر ، واركبوا مع عبدالله بن الحسين ، فابوا ان يركبوا ولم يوافقهم ، فحرح التوقيع اركبوا مع من أحببتهم ، فكانوا يركبون مع محمد بن جعفر اذا ركب الى المأمون وينصرفون ما صرفه

وذكر عن موسى بن سلمة انه قال : ابي الى محمد بن جعفر فقبل له ان علمان دي الرياستين قد صربوا علمانك على حطب اشتروه ؟ فحرح منيراً سردين معه مراوة وهو يرتحمر ويقول : « الموت خير لك من عيش بطل » وتبعه الناس حتى صرب علمان دي الرياستين ، وأخذ الحطب منهم ، فرفع الحصر الى المأمون فبعث الى دي الرياستين فقال له : يا محمد بن جعفر عليه السلام فاعتذر اليه

حابرة بيكوتى باو داد و همچنان مرد مأمون در حراسان سايد و هرگاه بر دما مأمون معرفت پسر عموهايش جيره ملتر مى ركب او بوديد و بهمراه او سوار ميشديد ، و مأمون (او را بسيار احترام ميكرد و) جيره هايش را ازاو بر خود هموار ميكرد كه پادشاه از رعيته خود تحمل ميكند ،

روايت شده كه مأمون خوش بداشت آن دسته را تا بيش كه در سال دوست خروج كردند و مأمون امانشان داد همراه محمد بن جعفر سوار شويد و پس مأمون آيند ، در اهرود نامه بدیشان نوشت كه همراه محمد بن جعفر سوار شويد و همراه عبدالله بن الحسين سوار شويد ، طالبين كه اين دستور را دانستند از سوار شدن ب همراه عبدالله بن الحسين خود دارى کرده در خانه هاى خویشان منحصر شدند (ديگر بر د مأمون نرفتند) مأمون (كه چنان ديد دستور ديگرى داد و) نامه نوشت كه ناهر كه خواهيد سوار شويد ، از آن پس دوباره همراه محمد بن جعفر سوار ميشديد و با او دربار مأمون ميرسيد و هرگاه او نار ميگشت اينان نيز همراه او باز ميگشتند

و موسى بن سلمة نقل كند كه بر د محمد بن جعفر آمدند و باو گفتند : علامان دوا الرياستين (و زير مأمون) بخاطر مقدارى هبزم علامان تورا رده اند ، و هير مهارا از ايشان گرفته اند) ؟ محمد بن جعفر حشمتك در حاليكه دو بر د بر شانه و چوبى بدست داشت ، از خانه بيرون آمده و در حير ميخوافت و مسكنت و مرگه براى تو بهتر از زندگى ناخوارى در بيوى است ، و مردم بير همراه او آمده علامان دوا الرياستين را بر د و هير مهارا از ايشان گرفت (و بخانه بازگشت) اين خبر ميگوش مأمون رسيد ، پس كسى نبرد نو الرياستين فرستاده و با دستور داد نبرد محمد بن جعفر بر و ارا و عذرت خواهي كن و اختيار ادب كردن

و حکمه فی علمه ، قال : فخرج دوالریاستین الی محمد بن جعفر قال موسی بن سلمه - فکنت عند محمد بن جعفر حالاً حتی اُتی فقبل له . هذا دوالریاستین ، فقال لا یجلس الاعلی الارض ، و تناول ساطاً کل فی البیت فرمی به هو ومن معه . حیه ، ولم یبق فی البیت الا و سادة جلس علیها محمد بن جعفر ، فلما دخل علیه ذو الریاستین و منع له محمد علی الو سادة فابی أن یجلس علیها و جلس علی الارض فاعتذر الیه و حکمه فی علمه

و توفی محمد بن جعفر محراسن مع المأمون ، ف ركب لیثهم فلقبهم و قد خرجوا به ، فلما نظر الی السریز نزل فنزل و مشی حتی دخل بین العمودین ، فلم یزل یسهما حتی وضع فقدم و صلی علیه ثم حمله حتی بلغ به القبر ، ثم دخل قبره فلم یزل فیہ حتی سی علیه ، ثم خرج فقام علی القبر حتی دمی ، فقال له عیدالله بن الحسین و دعی له : یا امیر المؤمنین انک قد نعت الیوم فلو ركب ؟ فقال المأمون : ان هده و حرم قطعت من عانی سنة

و روی عن اسماعیل بن محمد بن جعفر انه قال ، فنت لأخی و هو الی حبی و المأمون قائم علی

علامان خود را باو دا گذار کن ، دوالریاستین برای محمد بن دستور از حایه بیرون آمد و سوی حایه محمد بن جعفر روان شد ، موسی بن سلمه گوید : من پیش محمد بن جعفر بنشینم بودم که آمدند و گفتند دوالریاستین با شما آمده ، محمد بن جعفر گفت : باید روی زمین بنشیند و مرا حایه هر چه بشک و برش بود از میان احای برداشته و دیگران نیز که ما بودند گفت کرده همه را بکناری بردند و جر پاک تک باقی ماند که خود محمد بن جعفر روی آن نشست ، همه که دوالریاستین مجلس درآمد محمد پیش خود حایه بار کرد دوالریاستین احترام کرده از پیش در پیش محمد بن جعفر خود داری کرد و مزاجار روی زمین نشست ، و شروع کرد بدرد خواهی کردن و محمد بن جعفر را در باره تأدیب علامان خود حکم فرما ساخت

محمد بن جعفر زمان مأمون در حرامان اردیبارفت ، پس مأمون سوار شده برای برداشتن جنازه از قبر خود بیرون آمد ، و در بیرون راه بحدره بر خورد که آرا برداشته بودند ، چون چشم مأمون سنا بوت افتاد از است پیاده شد ، و پیاده آمد تا خود را میان دو چوب آخر تابوت رساند ، و همچنان میان آن دو چوب پرقت تا اینکه تابوت را بر زمین نهادند ، پس مأمون پیش استاد پر او مبار حواید ، سپس او را برداشته بکنار قبر آورد . آنگاه خود مأمون در میان قبر رفته همچنان در قبر بود تا اینکه خفت روی آن چیدند آنگاه بیرون آمده بالای قبر ایستاد تا کار دمی پایان یافت ، پس عیدالله بن حسین ضمن اظهار تشکر و دعا گوئی گفت : ای امیر المؤمنین مرور بر بیج افتادی خوبست سوار شوی (وینصر بار گردی) ؟ مأمون گفت : همارا این حیثا وندی بود که دوست سال است بریده شده بود

و از اسماعیل بن محمد بن جعفر رویت شده که گفت : برادرم کنار من استاد بود و مأمون

القر - لو كلفنا في دين الشيخ فلا نعلمه أقرب منه في وقته هذا ؟ فاستدأه المأمون فقال : كم ترك أبو جعفر من الدين ؟ فقلت له خمسة وعشرين ألف دينار ، فقال قد قضى الله عنه دينه إلى من أوصى ؟ قلنا : إلى ابن له يقال له يحيى بالمدينة ، فقال ليس هو بالمدينة و هو بمصر ، وقد علمنا بكونه فيها ولكن كرهنا أن نعلمه بخروجه من المدينة لئلا يسوء ذلك ، لعلمه بكرهنا لخروجه عنها

وكان علي بن جعفر رضي الله عنه راو به بالحديث شديد الطريق ، شديد الورع كثير الفصل ولزم أئمة موسى عليه السلام وروى عنه شئاً كثيراً من الأحبار وكان الناس من جعفر رحمه الله فاصلاً بطلاً

وكان موسى بن جعفر عليه السلام أحد ولد أبي عبد الله عليه السلام فقرأ ، وعظمهم محلاً ، وأبعدهم في الناس صلباً ، ولم ير في زمانه أحسن منه ولا أكرم بصاً وعشرة ، وكان أعبد أهل زمانه وأورعهم وأحلمهم وأفقههم ، واجتمع جمهور شيعة أبيه على القول بإمامته والمعصية لحقه والتسليم لأمره ، وروا عن

سر بالای فرمود من سر ادرم گفتم دوست همدارای قرص و دهنی محمد بن جعفر ما او گفتگو کنیم زیرا کسی بر دیگر از مأمون ماو در این زمان سراغ خداویم ؟ پس مأمون آغار سخن کرده گفت چه مقدار دهنی دارد ؟ گفتم بیست و پنج هزار دینار ؟ مأمون گفت خدا مرستی ، پرداخت (و ما این گفتار پرداختن آرا بعهده گرفت ، پس گفت) چه کسی را وصی خود مراد داده ؟ گفتیم پسرش که در مدینه است و ما او یحیی است ، مأمون گفت یحیی در مدینه بیست بلکه در مصر است . و ما میدانیم که یحیی در مصر است ولی خوش بداشتیم خبر بیرون رفتن و ما از مدینه ما او را بدیم میاد از این خبر ناراحت شود چون میدانست که ما بیرون رفتن یحیی را از مدینه خوش نداشتیم .

(و دیگر از فرزندان امام صادق عليه السلام) علی بن جعفر رضي الله عنه (بود و او) از کسانی است که بسیار حدیث نقل کرده و راه و روشی استوار داشت ، و بسیار پارسا و دانشمند بود و ملازم خدمت برادر ارجمندش موسی بن جعفر بوده و اخبار زیادی از آن حضرت نقل کرده است

و عباس بن جعفر (فرزند دیگر آن حضرت) نیز مردی دانشمند و شریف بود

و موسی بن جعفر علیهما السلام در قدر و مقام بر دو گوار ترین مردندان حضرت صادق عليه السلام بود ، و در مرتبه و الاثر از آنان بود ، و آوازه یزرگواریش بیش از برادران بود ، و در زمان آن حضرت با سخاوت تر و گرامی تر و خوش معاشرت تر از او دیده شد ، و در عبادت سرآمد مرم آمران و پرهیزگار ترین آنان و در جلالت مقام و هم و دانش برتر از همگان بود و عموم شیعیان پدرش امام صادق عليه السلام معتقد با امامت آنیرد گوار گشته و سر تعظیم در پیرایش فرو آورده تسلیم دستورات او شدند ، و از پدر بردگوارش در

أبيه عليه السلام خصوصاً كثرة عليه بالإمامة ، وإشارات أبيه بالخلافة وأخذوا عنه معالم دينهم ، ورووا عنه من الآيات والمعجزات ما يقطع بها على حقيقته ، وصواب القول بامامته

(باب ۱۵)

ذكر الامام القائم بعد أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام من ولده و
تاريخ مولده ودلائل امامته ومبلغ سعه . و مدة خلافته ووقت وفاته ، و
سببها وموضع قبره ، و عدد اولاده ومختصر من اخباره

و كان الامام كما قدمناه بعد أبي عبدالله عليه السلام ، الحسن بن موسى بن جعفر ، السيد
الصالح عليه السلام ، لا اجتماع خلال الفصل في الكمال ، و يسمى أبيه بالإمامه عليه وإشارته بها إليه
وكان مولده عليه السلام بالأبواء سنة ثمان وعشرين ومائة . و فصل عليه السلام بمناذ في حسن السند

بارئ امامت وحاشی اجتناب صوم وروایات و شذوهای ربی روایت کرده اند . و معالم دهر امین دین
جود را از او گرفتند ، و آنقدر شانه و معجزات از آن حضرت روایت کرده اند که موجب قطع بر حقیقت
وامامت او خواهد شد .

باب (۱۵)

در ذکر امام پس از حضرت صادق علیه السلام از فرزندان آن بررنگوار ، و تاریخ ولادت
و نشانه های امامت ، و مدت عمر ، و خلافت ، و زمان وفات و سبب آن ، و جای قبر و شماره
فرزندان آنجناب و شمه از احوالات آن بررنگوار است .

بدانکه چنانچه (در باب پیش) گذشت امام پس از حضرت صادق علیه السلام فرزندش ابوالحسن موسی بن
جعفر (معروف به) عبدالصالح علیه السلام است . بر همه صفات برتری و عیالی و کمال در او گرد آمده بود
و دلیل دیگر تصریحی است که پدرش در باره امامت و فرموده و اشاراتی است که در شماره نمود

و در قریه ابواء (میان مکه و مدینه) در سال صد و بیست و هشت هجری مدینه آمد ، و در شهر
بعد از در آمدن مدینه پس ساخت در ورودی شهر ماه رجب سال صد و هشتاد و سه از دنیا رحلت فرمود و در روز

بن شاهرک است^۱ حلول من رجب ، سة ثلاث و نماين و مائة ، وله يومئذ خمس و خمسون سة .
 و أمه ام ولد يقال لها حميدة البربرية ، فکاتب مدّة خلافته و مقامه في الإمامة بعد أبيه عليه السلام
 خمساً و ثلاثين سة ، و کان یکنى أب ابراهيم و أب العس و أباً علی^۲ ، و يعرف بالعبد الصالح و
 بنعت ابناً مالکاً طم عليه السلام

فصل (۹)

في النص عليه بالإمامة من أبيه رضي

فمن روى صريح النص بالإمامة من أبي عبدالله عليه السلام على أبي العس موسى عليه السلام من
 شيوخ أصحاب أبي عبدالله عليه السلام و خاصته و بطرقة و نقته الفقه ، الصالحين رحمة الله عليهم ، المفضل
 ابن عمر الجهمي ، و معاذ بن كثير ، و عبد الرحمن بن الحجاج ، و العيص بن المختار ، و يعقوب
 السراج ، و سليمان بن خالد ، و صفوان الحملي ، و غيره ممن يطول مدثرهم الكتب ، و قد
 روى ذلك من أحويه اسحق و علي^۳ أبا جعفر عليه السلام ، و كانا من الفضل و الورع على ما لا يختلف
 فيه انسان

۱ - روى موسى المسعودي عن المختار بن عمر السعدي (ع) قال كنت عند أبي عبدالله عليه السلام

رحلت پنجاه و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود

مادرش ام ولد بود نام حمیده بربریه و مدت خلافت و امامتش پس از پدرش و پنج سال بود ، و
 کنیه اش ابوالبراهیم و ابوالحسن و ابو علی است و معروف است بعد صالح (یعنی سدة ساسته) و لقب کافم
 نیز مشهور است .

فصل (۹)

در بیان نص و تصریح با امامت آنحضرت از پدر مرگورش علیه السلام

ارجمله کسانی که از مردگان اصحاب حضرت صادی علیه السلام و مردیکان و اهل راز و فقیهان شایسته و
 مورد اعتماد اصحاب نص صریح او را درباره امامت فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند .
 مفضل بن عمر جهمی ، و معاذ بن کثیر ، و عبد الرحمن بن حجاج ، و عیص بن مختار ، و یعقوب سراج ،
 و سلیمان بن خالد ، و صفوان جمال و دیگرانند که ذکر نام همه شان کتاب را طولانی کند .
 و از آنجمله روایانی است که از دو برادرش اسحاق و علی فرزندان امام صادق در باره امامت آن
 حضرت رسیده و اسحاق و علی در فضل و تقوی شان اختلاف نکرده است

۱ - موسی میقل از مفضل بن عمر روایت کرده که گشت خدمت امام صادق علیه السلام بودم که
 حضرت ابا ابراهیم موسی علیه السلام که کودککی بود وارد شد ، حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود ساداتش

قد دخل أبو ابراهيم موسى عليه السلام وهو غلام ، فقال لي أبو عبدالله عليه السلام استوص به وضع امره عند من تثق به من أصحابك .

۲ - و روی ثبتت عن معاد بن كثير عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت : استل الله الذي رزق أباك منك هذه المنزلة أن يرفقك من عفتك قبل الحساب مثلها . فقال : قد فعل الله ذلك ، قلت : من هو جعلت فداك ؟ فأشار إلى العبد الصالح وهو رافد فقال : هذا الرافد وهو يومئذ علام

۳ - و روی ابو علی عليه السلام الأرجاني عن عبدالرحمن بن ابي حجاج قال : دخلت على جعفر بن محمد عليه السلام في منزله فاداه هو في بيت كذا من داره في محله وهو يدعو وعلي يمينه موسى بن جعفر عليه السلام يؤمن على دعائه ، فقلت له : جعلني الله فداك قد عرفت انقطع عني اليك وحدثني لك فمن ولي الأمر بعدك ؟ قال : يا عبدالرحمن ان موسى قد لس يدارع وستوت عليه فعلت له لأحتاج بعد هذا إلى شيء

۴ - و روی عبدالاعلی عن العيص بن المنذر قال قلت لأبي عبدالله عليه السلام : حدی من النار من لا بعدك ؟ قال قد دخل أبو ابراهيم وهو يومئذ علام ، قال هذا صاحبكم فتمسك به .

مرا دادم ؟ او بیدر مقامش را رعایت کن (و بدانکه امام است) و حرمان امامت او را هر کدام که از اصحاب که را از نگهدار و مورد اطاعتند اظهار کن

۲ - ثبتت از معاد بن كثير روایت کرده که با من صادق علیه السلام عرض کردم از آنستدائی که این مقام را بیدر شما داده که جانشینی صادق شما را به مناسبت میخواهم که پیش از مرگ شما بپر چنین جانشینی دوری شما گرداند ، حضرت فرمود حد این کار را کرده است ، گفتم : فرمات کردم او کیست ؟ پس اشاره موسی بن جعفر که خوایده بود کرده فرمود این خوایده ، و موسی در آن زمان کودک بود

۳ - ابو علی عليه السلام ارجانی از عبدالرحمن بن حجاج روایت کند که گفت مرحضرت صادق عليه السلام وارد شدیم دیدم در طاقی در خانه خود - حائی که محل سارش بود - نشسته دعا میکرد ، و موسی بن جعفر علیهما السلام بپر در سمت راست او نشسته بدعای او آمین میگفت ، من عرض کردم خدا مرا فرمات کند میدانی که من از دیگران بریده و شما پیوسته ام و سابقه خدمتگذاری من بپر شما معلوم است ، پس ارشاد صاحب اختیار مردم کیست ؟ فرمود ای عبدالرحمن همانا (فریدم) موسی زده (پیغمبر را) پوشید و با تمام او رسا درآمد ، من عرض کردم پس از این سخن بچهر دیگری احتیاج ندارم

۴ - عبدالاعلی عليه السلام ارفعی بن مختار حدیث کند که گفت امام صادق عليه السلام عرض کردم : مرا از آتش نجات ده (و بمن خبر ده که) پس ارشاد امام ما کیست ؟ گوید این وقت موسی بن جعفر - که در سن کودکگی بود - وارد شد فرمود این ست امام شما ، پس دامنش را بگیر

۵ - و روی ابن ابی نجران عن منصور بن حازم قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : ما بی انت و امی
ان الا نهي بعدا عليها و يراح فادا كان ركب فممن ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : اذا كان ذلك فهو
صاحبكم و صرت على مكاب أبي الحسن الا نهي ، وهو فيما أعلم يومئذ حماسي ، و عبدالله بن جعفر
حاضر معن

۶ - و روی ابن ابی نجران عن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب عن ابی عبدالله
عليه السلام قال قلت له ان كان کوب و لا ارأی الله دلت فمن یتم ؟ قال : فاولما الی الله موسی ، قلت
فان حدثت موسی فمن اتم ؟ قال : یومئذ دلت ، و من حدث بولیده حدث ؟ قال : بولیده قلت ، و ان
حدث به حادث و ترک احدا کبیرا و اسیا صغیرا ؟ قال : بولیده ، ثم هكذا أبدا

۷ - و روی الفصل عن طاهر بن محمد عن ابی عبدالله عليه السلام قال : رأیت ملوم عبدالله اسه و یعطاه و یقول
له : ما یسمی ان ینکون مثل اخیث ؟ فوالله انی لا أعرف المور فی وجهه ، فقال عبدالله : و کیف ألیس
أبی و أبوه واحدا ، و اصلی و اصله واحدا ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : انهم من عیسی و انت اری

۵ - ابن ابی نجران از منصور بن حازم روایت کند که گفت : امام صادق عليه السلام عزم کردم
بر در و مادرم بفرمات (کسی از منش آصفای روزگار امن نیست و اگر چه هر صبح و شام بسراج مردم
میآید پس اگر چنین پیش آمدی برای خدا کرد پس در راه امام کهست حصرت فرمود اگر چنین
پیش آمدی کرد این امام شما است و در شبانه شب موسی بن جعفر عليه السلام رو داد چنانکه در حجر
دارم پنج ساله بود و یاقوت پنج و حب بود و بعد به من جعفر بن امام تشبیه بود که امام صادق عليه السلام این
سخن را گفت و با این امثال امثال را کرده و حصرت را کرده و خود مدعی امامت شد)

۶ - ابن ابی نجران از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب عن ابی عبدالله عليه السلام عزم کردم اگر
خدای بخواسته پیش آمدی کرد (و شما رویدار کنید) از که پرهی کم ؟ حصرت بفرمودش موسی اشاره
کرد عزم کردم اگر برای دوسر پیش آمدی شد از که بروی کم ؟ فرمود : پرسس ، عزم کردم
اگر برای پرسش پیش آمدی کرد ؟ فرمود : پرسس ، عزم کردم اگر برای او پیش آمدی کرد و مراد
بردگی یا پسر کوچکی بجای گذاشت (نگذارم به فتنه کم) فرمود : به پرسش و هم چنین
است همیشه

۷ - فصل از طاهر بن محمد (حارم امام صادق عليه السلام) روایت کند که حصرت صادق علیه السلام
را دیدم فرمودش عیداً به و سرودش میگرد و بند میداد و می فرمود : چرا تو مانند برادرت یستی
بجدا من در چهره او نوری می بینم عبدالله گفت مگر من با او از یک پدر و مادر بیستیم و ریشه من و
او یکی نیست ؟ حشرت صادق علیه السلام فرمود : او خان من است و تو پسر منی

۸ - وروی محمد بن سنان عن یعقوب السراج قال دخلت علی ابی عبدالله علیه السلام وهو واقف علی رأس ابی الحسن موسى علیه السلام وهو فی المهد ، فحمل به ثم طویلاً ، فجلست حتی فرغ فقامت الیه فقال لی : أدن الی هؤلاء فلم علیه ، فدنوت وسألت علیه فرد علیّ سنان فصیح ، ثم قال لی اذهب فعبّر اسم استک الّتی سمیّتها اسم واثقه اسم بنحیه الله ، وكانت ولدت لی انثی فسمیّتها بالحمیراء ، فقال ابو عبدالله علیه السلام انثی الی امره ترشد فغمّرت اسمها

۹ - وروی ابن مکنان عن سلیمان بن خالد قال دعی ابو عبدالله علیه السلام أما الحسن یوماً ومن عنده فقل ل : علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم بعدی

۱۰ - وروی الوشاء عن علی بن الحسن عن صفوان الجمال قال سئلت ابا عبدالله علیه السلام عن صاحب هذا الامر؟ فقال ان صاحب هذا الامر لا یلهو ولا یلعب ، فقلت ابو الحسن علیه السلام وهو صغیر ومعه مهمّة حکیمه ، وهو یقول لها اسعدی لربّی ، فاحده ابو عبدالله علیه السلام وضمه الیه وقال : یا بنی انت واثقی من لا یلهو ولا یلعب

۸ - محمد بن سنان از یعقوب بن سراج روایت کند که گفت : بر امام صادق علیه السلام وارد خدمت دیدم بالای سر حضرت کاظم علیه السلام که در گهواره بود . استاده و رعایای دربار با و داد گفت ، پس من بشستم تا فارغ شد آنگاه از بردار بر حاسم حضرت بن فرمود : برو و با و سلام کن من نزدیک (گهواره) رفته سلام کردم ، ما ربانی صحیح سلام مرا خوب داده آنگاه بن فرمود : برو تا منکه بیرون برای دخترت گذاردی تغییر ده زیرا آن نامی ست که خدا آفرید (و منصوص خدا است) گوید : من دختری داشتم که نامش را حمیراء گذارده بودم ، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : بدست او رفتار کن تا هدایت شوی ، من رسم و نام دختر را عرض کردم

۹ - ابن مکنان از سلیمان بن خالد روایت کند که گفت : امام صادق علیه السلام روزی حضرت موسی بن جعفر را پیش خواند و ما در خدمتش بودیم ، و بنا فرمود : پس از من ملازم این (فرزندم) باشید زیرا او بخدا پس از من امام شما است

۱۰ - وشاء از صفوان جمال روایت کند که گفت : از امام صادق علیه السلام پرسیدم صاحب این امر (امامت) کیست؟ فرمود : صاحب این امر یسر گرمی و داری می بردارد . در این میان حضرت کاظم علیه السلام که کودک خرد سالی بود وارد شد و بر عاله مکی همراه داشت و با و بیفرمود : برای پروردگارت خشوع کن ، پس امام صادق علیه السلام او را در بر گرفت و صدقه حسابیده فرمود : پدر و مادر من بعد از من ای کسیکه یسر گرمی و داری می بردارد

۱۱ - وروی یعقوب بن جعفر الحمصی قال حدثنی اسحق بن جعفر الصادق علیه السلام قال : كنت عند أبي يوماً فاستلّه عليّ بن عمر بن عليّ ، قال جعلت فداك الى من نزع ويعزغ الناس بعدك ؟ فقال : الى صاحب هذين الثوبين الأصفرين والعديرتين ، وهو الطالع عليكم من الباب ، فمالئنا ان ملئت عليا كفتان أحدهما بالذهب حتى يفتح ، ودخل عليا ابوا ابراهيم موسى عليهما السلام وهي صبي وعليه ثوبان أصفران

۱۲ - وروی محمد بن الولید قال . سمعت عليّ بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام يقول سمعت أبي جعفر بن محمد علیهما السلام يقول نعمانة من خاصته واصحابه : استوصوا ناسی موسى حیراً ، فانه أفضل وادی ، ومن أحلف من بهری وهو القائم مقامی و المحنة لله تعالى علی كافة خلقه من بعدی

وكان عليّ بن جعفر شديد التمسك بأخيه موسى عليه السلام والایقطاع اليه ، والتوفّر علی احد معالم الدین منه ، وله مثل مشهورة عنه رواها سماعة عليه السلام ، والأخبار فمما ذكرناه اكثر من ان نحصى علی ما بیننا ووصلناه

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱ - یعقوب بن جعفر از اسحاق بن محمد صادق علیه السلام روایت کند که گفت : روی در خدمت پدرم بودم پس علی بن عمر بن علی از او پرسیده گفت : قربانت کردم ! پس از شما ما خانواده و دیگر فرزندان یکه پناهنده شویم ؟ فرمود : ما مکّه و حامه رود دربر دارد و دارای دو گیسوان است ، و اکنون در در وارد میشود ، طولی نکشد دوست پیدا شد و هر دو لنگه در را گرفته باز کرد ، و حضرت ابوا بر ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام که کودککی بود از در وارد شد و دو حمامه رود بنی داشت .

۱۲ - محمد بن ولید از علی بن جعفر حدیث کند که گفت : از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که مگروهی از مردگان واصحاب خود میفرمود : وصیت مرا در باره فرزندم موسی بدیدرید زیرا او برترین فرزندان و پادگاران من است و او جانشین من و حجت خدای تعالی بر همه مردم پس از من میباشد .

وعلی بن جعفر همواره ملازم خدمت برادرش موسی علیه السلام بود و کوشای در استفاده و بهره گیری احکام و معالم دین از آنحضرت بود و پرسشها و پاسخهای بسیاری از آنحضرت نقل کرده که خود از آن بزرگوار شنیده است و روایات درباره نصوص بر آنحضرت علیه السلام زیاده از آن است که بشماره درآید و بیش از آن است که ما در اینجا نقل کنیم

﴿ باب ۱۶ ﴾

ذکر طرف من دلایل ابی الحسن موسی علیه السلام و آیانه و علاماته و معجزاته

۱ - أخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه عن محمد بن یعقوب الکلبی ، عن محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن عیسی عن أبی یحیی الواسطی ، عن هشام بن سالم قال : کنا بالمدينة بعد وفاة أبی عبدالله علیه السلام أنا و محمد بن العمان صاحب الطور ، والناس مجتمعون علی عبد الله بن جعفر انه صاحب الأمر بعد أیه ، فدخلنا علیه والناس عده فسلناه عن الزکوة فی کم يجب ؟ فقال : بی مائی درهم حمة دراهم ، فقلنا له : فی مائة ؟ قال : درهمان ونصف ، قلنا : واقنعنا نقول المرحضة هذا فقال : ما أدري ما نقول المرحضة ، قل فخرجنا صلاً لا ما ندري لی ابن سوخته أنا وأبو جعفر الأخول ، فقمنا فی بعض أرقعة المدینة باکیین لا ندري ابن سوخته ، ولی من قصد ، نقول الی المرحضة ؟ الی القدریة الی المعتزلة ؟ الی الییدیة ؟ فسمع كذلك ابدایت رجلاً شیخاً لأخوه یؤمى الی بیده فسلت أن یكون عیاً من عیون أبی جعفر المنصور ، وذاك انه کل له بالمدينة حواسس علی من یجتمع عند

باب (۱۶)

در بیان شمه از معجزات و شایسته های امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام :

۱ - محمد بن قولویه (ع.د. خود) از هشام بن سالم روایت کرده که گفت : پس از وفات امام صادق علیه السلام من و محمد بن سمان (مؤمن الطاق) در مدینه بودیم و مردم پیرس عبدالله بن جعفر انجمن کرده بودند که او پس از پدرش امام است ، پس ما برای درآمدیم و مردم نزد او بودند ، ما را او پرسیدیم : کدام درجه اداره اموال واجب میشود ؟ گفت : دو دست درهم بیج درهم ، گفتیم : در صد درهم (چه اداره واجب است) ؟ گفت : دو درهم و نیم ، گفتیم : بخدا مرجئه (منجهای لایالی) نیز ایضا بگویند ، عبدالله گفت : بخدا من میدانم مرجئه چه میگویند ، هشام گوید : پس ما از نزد عبدالله بن جعفر گمراه (و سرگردان) بیرون آمدیم و میدانستیم بکجا برویم و در کنار یکی از کوههای مدینه نشسته گریه می کردیم و میدانستیم چه باید بکنیم و بیکه رو آوریم ، ناخود می گفتیم : بسوی مرجئه ، یا بسوی قدریه ، یا بسوی معتزله ، یا بسوی رندیه برویم ؟ در همین حال بودیم من مردی را که نمی شناختم دیدم با دست بس اشاره میکند ، ترجمیم جاسوسی از جاسوسان منصور دوانیقی باشد ، چون منصور جاسوسانی در

جعفر الیه الساس ، فیؤخذ فیضرب عنقه ، فحمت ان یکون ذلك منهم فقلت للآحول : فصح قانی حائف علی نفسی وعلیک ، واثما بریدی لیس بریدک ، فصح عنی لانهاک ، فتعین علی نفسك ، فتصحی عنی بعبداً ، وتعت الشیخ وذلک اننی طست اننی لأقدر علی التحلص منه ، فما زلت اتبعه وقد عرمت علی الموت حتی ورد بی علی باب أی الحسن موسی علیه السلام ، ثم حلالی ومضی ، فادأ خادم بالباب فقال لی : ادخل رحمک الله ، فدخلت فادأ أبو الحسن موسی علیه السلام فقال لی استدأ منه . الی الی لا الی المرجئه ، ولا الی القدریة ، ولا الی المعتزلة ، ولا الی الریدیة ، قلت : جعلت فداک مضی أبوک ؟ قال : نعم قلت : مضی موتاً ؟ قال : نعم . قلت : جعلت فداک ان عبدالله أحاک بزعم الله الامام من بعد أبیه ؟ فقال عبدالله برید ان لا یعد الله ، قلت : جعلت فداک مضی لنا بعده ؟ فقال : ان شاء الله أن یمهدک فداک ، قلت : جعلت فداک فأمث هو ؟ قال : لا أقول ذلک قال فقلت فی نفسی لم اصب طریق المسئلة ، ثم قلت له : جعلت فداک عشت امام ؟ قال : لا قال : فدخلنی شیء لا یعلمه الا الله إعظماً له وعبیة

مدینه داشت که ببید مردم پس از حمر بن محمد امامت چه شخصی را خواهد پذیرفت تا او را گرفته گردن بزند ، من ترسمم این پیرمرد ، همان جاسوسان باشد ، پس مؤمن الطای گفتیم : تو از من دور شو زیرا من بر خود و بر تو اندیشه و تکرارم ، و این مرد مرا بیر میخواند به تورا ، تو از من دور شو مبادا بهلاکت افتی و بدست خود در نابودیت کشت کرده باشی ، پس احوال را که همان مؤمن الطای بود (بفاصله زیادی از من دور شد و من مدینه را پیرمرد رفتم و چنین گمان میکردم که نمیتوانم از دست او رها شوم و بناچار همچنان بدنبال او رفتم و تنی بر گداده بودم تا اینکه مرا بدر خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برد ، آنگاه مرا رها کرده و رفت دیدم خادمی وارد خانه است من گفتم : هدایت و رحمت کند داخل شو ، من داخل خانه شده دیدم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا است ، و بدون سابقه فرمود : به سوی مرحنة ، و به سوی قدریه ، و به سوی معتزله ، و به سوی ریدیة ، بلکه بسوی من ، بسوی من ، هر شکردم ، فدایت شوم پدر بر دنیا رفت ؟ فرمود : آری ، گفتم : مرد ؟ فرمود : آری ، گفتم : پس از او امام ما کیست ؟ فرمود : اگر خدا بخواهد تورا راهنمایی کند خواهد کرد ، گفتم : قربانت شوم همانا عبدالله برادر شما چنین بدارد که او پس از پدرش امام است ؟ فرمود : عبدالله نمیتواند هدایت بپرسد ، گفتم : پس بفرمائید بدار پدر شما امام کیست ؟ فرمود : اگر خدا بخواهد تورا راهنمایی کند خواهد کرد ، عرض کردم : قربانت کردم آن امام شما هستی ؟ فرمود : من آنرا نمیکویم ، گوید : ما خود گفتم : من از راه مسئله درست وارد شدم ، سپس (پرستی را عوس کرده) گفتم : برای شما امامی هست ؟ (و بر شما لازم است از امامی پیروی کنی ؟) فرمود : نه ، گوید : (در این هنگام) چنان هیبت و عظمتی از آن بر دگوار در دلم افتاد که جر خدا میدهد ، سپس هر شکردم قربانت من از تو

قلت له . حملت فذاك اسثلك كما كتب اسثلُك ؟ قال سل مخبر ولا تزع فان اذعت فهو الذبح
 قل : فسئلته فادا هو بحر لا ينفق قلت . حملت فذاك شعة انك سأل فأتقي اليهم هذا الامر وادعهم
 اليك فقد احدث علي الكتمان ؟ قال : من آست منهم رشداً فائق اليه ، وخذ عليه الكتمان ، فان
 اداع فهو الذبح و اشار بيده الى حلقه ، قال : فخرجت من عنده فلقنت ابا جعفر الاحول ، فقال
 لي . ما ورائك ؟ قلت . ألهدي وحدته بالقصة . قال . ثم لقينا دراره واما سير فدخلنا عليه وسمعا
 كلامه و سئلاه و قطعنا عليه ، ثم لقينا الدس افواحد فكل من دخل عليه قطع عليه الا طائفة عمار
 الساباطي ، وفقى عبدالله لا يدخل اليه من الناس الا القليل

۲ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم ،
 عن أبيه عن الرافعي . قال : كان لي اس عم يفر له الحص بن عبدالله ، وكان راهداً وكان من أعد
 أهل زمانه ، وكان يتخيه السلطان لحداء في الدين واجتهاده ، و ربما استقبل السلطان في الأمر
 بالمعروف والنهي عن المنكر بما يفعله ، فكان يحتمل ذلك له لصلاحه فلم تزل هذه حاله حتى

پرستش کنم همانگونه که از پدرم می پرسیدم ؟ فرمود : بپرس تا پاسخ گیری ولی فاش مکر که اگر
 فاش نمی نتیجه اش سر بریدن است (یعنی ما را میکشد) گوید من او پرسشهایی کرده دیدم
 دریائی است بیکران ، هر سگرم قربات شبیان پدرم گمراه و سرگردان شده اند آنها ما این پویمای
 که شما بر پنهان داشتن جریان او من گرفته اید (اجازه مدهید) جریان امامت شما را ماها برسام
 و اما بر بصورت دعوت کنم ؟ فرمود : هر کدام رشد و حردمندی و ارادارستان را دریافتی باو برسان و
 پیمان بگیر که فاش نکند و اگر فاش کند سر بریدن در کار است - و ما دست اشاره بگلوی خود کرد -
 گوید پس او برد آنحضرت بیرون رفتم و ابا جعفر احول (مؤمن الطاق) را دیدم من گف : چه خبر
 بود ؟ گفتم : هدایت بود و دانسان را برایش گفتم : آنگاه دراده و ابو صیر را دیدار کردیم (ماندوینر
 جریان را گفته) آنان خدمت آنحضرت رسیده سخنان را شنیدند و پرسشهایی کرده یقین بامامتش پیدا
 کردند ، سپس مردم را گروه گروه دیدار کرده (و جریان را گفتیم) و هر که پیش آنجناب معرفت
 بامامتش یقین میکرد مکر دار و دسنة عمار ساپاهی (که فانی امامت عبدالله شده) ، و عبدالله بن جعفر
 بنها حایده جزایندگی او مردم کسی مزدش معرفت

۲ - و میر محمد بن قولویه (پسند خود) از رفی حدیث کند که گفت : پسرم عموئی داشتم که
 نامش حسن بن عبدالله بود و مردی بود رعد و عابدترین مردم زمان خود بود ، و سلطان وقت از خدمت
 و کوشش او در دین پروا داشت ، و چه بها در پیش روی سلطان سخانی درشت در بند و اندوز و امر بمعروف
 و نهی او مکر میگفت که او را بخشم در مجاورده ، و بی سلطان بواسطه شایستگی و حویی آن مرد سخانش

دخل يوماً المسجد ، وفيه أبو الحسن موسى عليه السلام ، غاماً اليه فأنام فقال له : يا أبا علي ما أحب اليّ ما أنت عليه وأسرتني به إلا أنّه يست لك معرفة فاطلب المعرفة ، فقال له : جعلت فداك وما المعرفة ؟ قال : اذهب تفقه واطلب الحديث ، قل ممّن ؟ قال : عن فقهاء أهل المدينة ، ثمّ أغرض عليّ الحديث ، قال : فذهب فكتب ثمّ جاء فقرئه عليه فاسقطه كلّهُ ، ثمّ قال له : اذهب وعرف ، وكلّ الرجل معيّباً بدينه ، قل فلم يزل يترصد أبا الحسن حتّى خرج الى صيعة له ، فلقبه في الطريق فقال له : جعلت فداك أنّي احتج عليك بين يدي الله فدلتني على ما يجب عليّ معرفته ، قال : فاحبره أبو الحسن عليه السلام بأمر المؤمنين عليه السلام وحفّه وما يجب له ، وأمر الحسن والحسين و محمد بن علي ، و جعفر بن محمد ثمّ سكّن فقال له : جعلت فداك فمن الإمام اليوم ؟ فقال : إن أحمرّك تفعل منّي ؟ قال : نعم ، قال : أنا هو قال : فشيء استدّل به ؟ قال اذهب الى تلك الشجرة - وأشار بيده الى بعض شعراخ عيلا - فقل لها يقول لك موسى بن جعفر : أقبلني ، قال :

را بر خود هبوار مسکرد ، و پیوسته با من وضع بود تا روزی داخل مسجد شد و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بهر در مسجد بود ، حضرت باو اشاره کرده ببرد ، حضرت دست پی باو فرمود ای اما علی من این روش تو را بسیار دوست دارم و روش دلپسندی است جر اینکه تو معرفت نداری ، در جستجوی معرفت باش ، عموزاده من گفت : قربانت کردم معرفت چیست ؟ فرمود برو و تحصیل فهم کن و در جستجوی حدیث باش عرضکرد از چه کسی ؟ فرمود از فقهای مدینه ، سپس آنها را بر من عرضه کن راضی گوید : حسن بن عبدالله روت و حدیثهایی نوشته آورد برای امام علیهما السلام خواند ، حضرت همه آن حدیثها را رد کرده و پی اعتبار دانست ، آنگاه دو باره باو فرمود برو و تحصیل معرفت کن ، آمدرد پدین خود پای بند بود و پیوسته در صد استماع و بهره بردن از امام علیهما السلام بود تا اینکه روزی آنحضرت سر دره که (در بیرون مدینه) داشت روت ، و آمدرد او را در راه دیدار کرده گفت قربانت شوم هبانا من در برابر خدا دامن شما را میگیرم ، مرا با آنچه معرفت آن بر من واجب است راهنمایی فرما ، پس آنحضرت علیهما السلام او را بچریان خلافت امیرالمؤمنین علیهما السلام و سراداری آجناد را در خلافت و آنچه معرفتش در ابتداء بر آمدرد لازم بود باو خبر داد ، و امانت حسن و حمزه و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام را باو گزارش داد آنگاه ساکت شد (و دم فرو بست) حسن بن عبدالله گفت : قربانت شوم امروز امام کیست ؟ فرمود گر برایت بگیرم می پذیری ؟ عرضکرد آری ، فرمود ، آن امام منم ، عرضکرد : نشانه (و معجزه) ی (دارید که بدان وسیله من این را ندانم) فرمود : (آری) بنزد این درخت برو - و با دست خود شاخه بدرخت خار میبلانی کرد - و بگو : موسی بن جعفر بنو میگوید : پیش پیا ، حسن بن عبدالله گوید من بردم آیدرخت آدمم بخدا دیدم (از جا کنده

فأيتها وأيتها والله تخد الأرض حد آحتى وفقت بين يديه . ثم أشار إليها بالرف جوع فرجعت ، قال . فأقر به ثم لزم الصمت والعادة ، فكان لا يراه أحد يتكلم بعد ذلك

۳ - و روى احمد بن مهران عن محمد بن علي عن أبي بصير قال : قلت لأبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام : حملت فذاك بم يعرف الإمام ؟ قال : محال ، أما أولاهن فأنه بشيء قد تقدم فيه من أبيه وإشارته إليه ليكون حجة ، ويستل فيحب ، وإذا سكنت عنه ابتداء ، و يعبر بما في غد ، ويكلم الناس بكل لسان ثم قال : يا أماه أعطيت علامة قبل أن تقوم ، فلم ألت أن دخل إليه رجل من أهل خراسان فكلّمه الخراساني بالعربية ، فأخذه أبو الحسن عليه السلام ، بالعربية ، فقال له الخراساني والله ما معني أن أكلّمك بالعربية إلا أنه طست أنك لا تفهمها ، فقال سبحان الله إذا كنت لأحسن أن أحبك فما فعلت عليك فيما استحق به الإمامة ؟ ثم قال : يا أماه إن الإمام لا يخفى عليه كلام أحد من الناس ، ولا منطق الطير ولا كلام شيء فيه روح .

۴ - و روى عبدالله بن ادریس عن ابن سنان قال : حمل الرشيد في بعض الأيام الى علي بن

شده) و رمی را می شکفت و پیامد تا در برابر آنحضرت ایستاد . آنگاه امام باو اشاره فرمود برگردد و آن درخت بجای خود برگشت . پس آن مرد بامامت آنحضرت اقرار کرد ، و خموشی گریخته از آن پس دیده شد در جانی سخن بگوید .

۳ - احمد بن مهران از ابی بصیر روایت کند که گوید . بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرضکرد : قربانت کردم ، بچه چیر امام شایسته میبود ؟ فرمود : بچه چیر که اولی آنها ایست که از پدرش سخنی و اشاره ای در مارت امامت او گذشته باشد تا همان حجت و دلیلی باشد ، و باینکه از او پرسش شود و او پاسخ گوید ، و اگر پرسشی شد و خود آمار سخن کند ، و باینکه از فردا خبر دهد و یا مردم بهر زبانی (که دارند) با آن زبان گفتگو کنند ، سپس فرمود : ای ابا محمد تا بر سخاوتی ایك شاة آمرأ بنو شاة خواهم داد ، ابو بصیر گوید . طولی نکشید مردی از اهل خراسان وارد شد و بر زبان عربی با آنجناب سخن گفت ، موسی بن حمیر عليه السلام بعربی پاسخش گفت ، مرد خراسانی عرضکرد : بخدا اینک من با شما بزبان فارسی گفتگو نکردم برای این بود که گمان کردم شما فارسی را بیکو نمیدانی ؟ حضرت فرمود : سبحان الله اگر من بخوبی توأم پاسخ تو دادا بدهم پس برتری من بر تو در شایستگی منصب امامت چیست ؟ سپس فرمود : ای ابا محمد همانا امام (کسی است که) زبان هر يك از مردم (یعنی) و هم چنین زبان پرند و هر جاننداری را بخوبی بداند .

۴ - عبدالله بن ادریس از ابن سنان حدیث کند که دوری هارون الرشید جامه هائی بمنظور تکریم برای علی بن یقطین (وزیر خود) فرستاد ، و در میان آنها جبه بود از حر سیاه رنگه ، و از جامه های

بقطین ثياباً أكرمه بها ، وكان في مجلتها دُرّاعة حرسوداء من لباس الملوك منعلة بالذهب ، فانفذ
 علي بن يقطين حلّ تلك الثياب الى موسى بن جعفر عليه السلام ، وأُعد في مجلتها تلك الدراعة واصاف
 اليها مالا كان أعدّه على رسم فيما يحمله اليه من خمس ماله ، فلمّا وصل ذلك الى أبي الحسن
عليه السلام قبل ذلك الحال والثياب وردّ الدراعة على يد الرسول الى علي بن يقطين ، وكتب اليه احتفظ بها
 ولا تخرجها عن يدك فسيكون لك بها شأن تحت ايها معه ، فارتاب عليّ من يعطين مردّها عليه ولم
 يدبر ماسبب ذلك واحتفظ بالدراعة ، فلمّا كان بعد ايتام نعيم علي بن يقطين على غلام كان يحضر
 به فصرعه عن خدمته ، وكان الغلام يعرف مبل عبي من يقطين الى أبي الحسن موسى عليه السلام ، ويقف
 على ما يحمله اليه في كلّ وقت من مال ونياب وأطاف وغير ذلك فسمى به الى الرشيد فقال : انه
 يقول بامامة موسى بن جعفر ويحمل اليه خمس ماله في كلّ سنة ، وقد حمل اليه الدراعة التي
 أكرمه بها أمير المؤمنين في وقت كذا وكذا ، وسخط الرشيد لذلك وغضب غضباً شديداً ، وقال :
 لا أكشف عن هذا الحال ، فان كل الأمر كما تقوى ار حقت نفسه ، وأُعد في الوقت باحصار علي بن
 يقطين ، فلمّا مثل بين يديه قال له : ما صنعت الدراعة التي كسوتك بها ؟ قال : هي يا أمير المؤمنين

ملاكوت سلطنتي بود ، علي بن يقطين (روی عقیده که نسبت بامامت موسی بن جعفر علیه السلام علاقه که با برادر گوار
 داشت) مقدار زیادی از آن جامه ها را به مرد حصر موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد و در میان آنها
 آن جبه را نیز مرد آنحضرت فرستاد و مقداری از مال خود را نیز که هر ماله بر حسب معمول از خمس مال
 خود برای آجیاب میفرستاد بر آنها افزود چون آن مال و جامه ها بدست امام (ع) رسید همه را پذیرفت
 تنها آن جبه را بوسیله آوردند بسوی علی بن یقطین بار گرداند و در نامه باو مرقوم فرمود این جبه
 را نگهدار و از دست نده که برای آن جریانی پیش خواهد آمد و تو بدان نیارمند خواهی شد ، علی
 بن یقطین از بار گرداندن جبه دودل شد و میخواست سبب برگرداندن آن بپست ، و (روی ایمانی که
 باحضرت داشت بدستور عمل کرده) آنها نگهداری کرد ، و چون جمیع روزی از این داستان گذشت
 روزی علی بن یقطین بسلام مخصوص خود حشمت شده و او را از خدمت عزلش کرد ، و آن غلام
 علاقه علی بن یقطین را بحصر موسی بن جعفر علیه السلام میداشت ، و از هر چه علی بن یقطین از جامه و
 پول و هدیه های دیگری که برای حضرت میفرستاد صلاح داشت ، از اینرو بسایت پیش هارون رفته از
 علی بن یقطین بدگویی کرد و گفت این مرد مقصد بامامت موسی بن جعفر است و هر ماله خمس مال
 خود را به او میفرستد ، و آن جبه ای که امیر مؤمنین ما مرحمت کرده بود در دور فلان و ساعت فلان
 بنزد موسی بن جعفر فرستاد ، هارون از شنیدن این سخنان شعله ور شد و سخت خشمناک گردیده گفت
 من این جریان را تحقیق میکنم و اگر چنان باشد که تو میگوئی او را خواهم کشت ، و در ساعت
 دستور باحصار علی بن یقطین داد ، و چون در برش حاضر شد گفت : آن جبه ای که بنو دادم چه

هندی بی سبط مختوم و فیہ طیب قد احتطت بہ ، فلما أصبحت فتحت السبط و نظرت الیہا تبرکاً
بہا و قبلتها و رددتها الی موضعہا ، و کلمتا أمیب صعب من ذلك ، فقال : احصرها الساعة ؟ قال :
نعم یا أمیر المؤمنین ، فاستدعی بعض خدمہ فقال لہ : امض لی الی بیت الفلانی من داری ، وخذ مفتاحہ
من خازنی وافتحه ، ثم افتح الصندوق الفلانی فحنی بالسبط الّدی فیہ ختمہ ، فلم یلیث الغلام
ان حآہ بالسبط محتوماً ، فوضع ین یدی الرشید فمر مکسر ختمہ وفتحہ ، فلما فتح نظر الی
الدراعة فیہ بحالہا مطویة مدفوعة فی الطب فسکن الرشید من عصبہ ، ثم قال لعلی بن یقطين :
اُرددها الی مکانہا و احصر فاشداً فلن اصدق عنیک بعدها ساعياً ، و امر أن یتبع بجایزہ سبۃ ،
و تقدم صرب الساعی بہ ألف سوط ، فصر صرب نحو خمس مئة سوط فمات فی ذلك .

۵ - وروی محمد بن اسمعیل عن محمد بن الفضل قال : اختلفت الروایة بین اصحابنا فی مسح الرحاب
فی الوصوہ أھو من الأصابع الی الکعبین ام من الکعبین الی الأصابع ؟ فکتب علی بن یقطين الی
ابی الحسن موسی علیہ السلام جمعت فداک ان اصحابنا قد اختلفوا فی مسح الرحاب فلن رأیت أن
تکتب الی حداک ما یکون علی علیہ فقلت ان شاء اللہ لانی ؟ فکتب الیہ أموال الحسن علیہ السلام : فہمت

کردی ، گفتم ای امیرالمؤمنین آن خوبہ من پیش من استخوان چمدانی مهر کردہ و معطر بہادہ ام واز
آن مگھداری میکنم ، و ہر روز نامداد آن چمدان را بار کردہ و برای تبرک و قیمت ہدای نگاه میکنم و
آبرا مسوم و دو بارہ سر حای حور میگذرم و چون منی شود ہدی کار را میکنم ، ہارون گفت : ہم
اکنون آبرا پیش من بیاور ، گفتم چشم ای امیر مؤمنین و یکی از علامان خود را طلبیدہ ہا و گفتم
جلان اطاق برو و کلید آبرا از کلد دار من بگیر و در آبرا بار کن ، و فلاں مسوقی کہ در آنجا است
درش را بار کن و چمدانی مهر کردہ در آن است آبرا یا ہدن مہری کہ دارد پیش من آرا ، طولی نکشد
کہ علام چمدان را مهر کردہ آورہ و در بر من ہارون بر من بہاد ، ہارون دستور داد مہرش را شکستند و
آبرا بار کردند ، چون بار شد چشم ہارون با آن حس افتاد کہ تا کردہ و پیچیدہ در میان مہر است ،
پس چشم ہارون فرو مشست و علی بن یقطين گفتم : آبرا بجای خود بار گردان ، و سلامت باز
گرد کہ پس از این سخن هیچ بدگو و سخن چینی را در بارہ تو نخواہم پذیرفت ، و دستور داد جایزہ
زیاد و نیکوئی ہا و بھند ، و دستور داد آن علام صداقت کسندہ را ہر از تاربانہ برفتند ، ہمیشکہ حدود
پانصد تاربانہ ہا و ردتہ (در زیر تاربانہ) جان سپرد .

۵ - و محمد بن اسماعیل از محمد بن فضل روايت کردہ کہ گفتم : میان اصحاب ما در بارہ مسح
ہاہا در وصوہ اختلاف شد کہ آیا آبرا از انگشتان تا پلندی فصل باید کشید یا بکس ؟ پس علی بن
یقطين نامہ بحضرت موسی بن جعفر علیہ السلام نوشت کہ قربانت گردم اصحاب ما در بارہ مسح ہاہا اختلاف
کردہ اند ، اگر صلاح بدانید بھد شریف خود تکلیف مرا در کہیت وضوہ ما حق مرقوم فرمائید تا انشاء اللہ

مادکرت من الاختلاف في الوصوء ، والذي أمر به في ذلك أن تتمصص ثلاثاً ، وتستشق ثلاثاً ،
وتعمل وجهك ثلاثاً وتحلل شعر لحيثك ، وتسل يدك من اصابعك الى المرفقين ، وتمسح رأسك
كله . وتمسح ظاهر اذنيك وماطبها ، وتسل رجليك الى الكعبين ثلاثاً . ولا تخالف ذلك الى غيره
فلما وصل الكتاب الى علي بن يقطين تمحّب ثم رسم له فيه ممّا اجمع الصابة على خلافه ، ثم
قال مولاي أعلم بما قال وأما بمثل أمره ، فكان يعمل في وصوئه على هذا الحد ويحالف ما عليه جميع
الشيعة امثالاً لأمر أبي الحسن (عليه السلام) ، وسمى علي بن يقطين الى الرشيد ، وقيل له انه رافضى
مخالف لك ؟ فقال الرشيد لبعض خاصته : قد كثر عدى القول في علي بن يقطين والقرى له بحلّافا
وميله الى الرفس ، ولست أرى في خدمته لى تقصيراً ، وقد امتنحت مراراً فما ظهرت منه على ما يقر
به وأحب ان استبره أمره من حيث لا يشعر بذلك فيحترقني فقبل له ان الرافضة يا أمير المؤمنين
تخالف الجماعة في الوصوء فتحققه ولا ترى عند الرحلى ، فامتحنه من حيث لا يعلم ، الموقوف على
وصوئه ، فقال : احل ان هذا الوجه يطهر به أمره ، ثم تركه مدة واطه بشيء من الشغل في

تمالى بر طبق آن رفتار کنم ؟ حسرت در پاسخ نامه اش مرقوم فرمود آنچه در باره اختلاف در وضوء
بوسته بودی بهمیدم ، و آنچه من بشو دستور دهم در پیاره اس ست که (ابتداء) سه بار آب در دهان بگردانی
و سه بار آب در بینی کشی ، و سه بار روی خود را بشوی و آب را بلبلاى موهای صورت برسانی ،
و دندان خود را از سر انگشتان تا مرقع بشوی و همه سر را مسح کنی و دو و توی گوشه‌های دست
یکشی و پاهای خود را تا بلندی متصل به پا بشوی ، و بحر آنچه بوشتم بکیفیت دیگری وضوء را انجام
بدهی ، و از این دستور تخلف نکنی ، چون نامه بعضی بن یقطين رسید ، از آنچه آنحضرت مرقوم فرموده
بود و همه شیعه در باب وضوء بر حلال آن گویند در شکفت شد ولی با خود گفت : مولا و آقای من دانایان
است یا آنچه دستور داده و من بر فرمانبردار اویم ، و هم چنان که حسرت دستور فرموده بود وضوء میباحت
و با همه شیعه بخاطر امتثال دستور آبرو رگوار در پیاره مخالفت میکرد ، تا اینکه پیش هارون ادرعی بن یقطين
سعایت و بد گوئی کردند ، و باو گفتند او مردی است بمذهبدا همیان و با تو مخالف است ، هارون پیر حق
از نزدیکان خود گفت : درباره علی بن یقطين بر دهن زیاد حرف نمیزنند ، و او را متهم بمخالفت با ما و میل بسوی
مذهب رافضیان گردانند ، و من در انجام خدمتش سبت بخود تفسیر و کوتاهی ندیده ام و بارها او را آزمایش
کرده و نشانه اذاین تهمنها که باورند در او ندیده ام ، و میخواهم بوسیله سرارکار او در آورم بطوری که خود
او هم نفهمد که مجبور شود از من پرهیز کرده تبه نماید ، باو گفتند ای امیر المؤمنین رافضیان در مسئله
وضوء با سببان اختلافی دارند و ایمان سبک وضوء میگیرند و باها را نمی‌شویند ، پس چنانکه نفهمد از کیفیت وضوء
گرفتشی او را آزمایش کنی ، هارون گفت آری این رهی است که از ایشان مذهب او آشکار شود ، سپس چندی
او را بحال خود وا گذاشت ، آنگاه او را بکاری در حمام خود واداشت تا اینکه هنگام نماز شد ، و علی

الدار حتی دخل وقت الصلوة ، و کان علی بن یقطین یحلو الی حجرة فی الدار لوصوته وصلاته . فلما دخل وقت الصلاة وقف الرشید من وراء الحائط بحيث یرى علی بن یقطین ولا یراه هو . فدعی بالماء للوضوء فتضمن ثلاثاً واستنشق ثلاثاً وغسل وجهه ثلاثاً وحلّل شعر لحيته ، وغسل یدیه الی المرفقین ثلاثاً ومسح رأسه وادبیه وعسل رجله ثلاثاً والرشید یُنظر الیه ، فلما رآه قد فعل ذلك لم یملک نفسه حتی أشرى علیه من حیث یراه ثم ناداه کذب یا علی بن یقطین من دغم اقلک من الرافضة وصلحت حاله عنده ، و ورد علیه کتب أمی الحسن علیه السلام أشداء : من الآن یا علی بن یقطین توساً كما أمر الله ، اعسل وجهک مرّة مرّة ، و حرّی أساعاً و اعسل یدک من المرفقین كذلك ، و امسح مقدّم رأسک و ظاهر قد مبعک من فصل بدواة و صوئتک ، فقد زال ما کان یعاف علیک والسلام .

۶ - وروی علی بن ابی حمزة الثمالی قال : خرج ابو الحسن موسی علیه السلام فی بعض الايام من المدينة الی صیحه له خارجة عن صاحبته أمّا ، وکلّی علیه السلام ، اکماً بغلة وأنا علی حماری . فلما سرنا فی طریق اغترسنا أسد فاحصمت خوفاً ، و قدم ابو الحسن علیه السلام غیر مکرث به ، فرأیت

بن یقطین معمولاً در اطّاقی خلوت برای وضوء و نماز میرفت ، من هارون وقت نماز پشت دیواری ایستاد بطوری که علی بن یقطین را میدید ولی علی بن یقطین او را نمیدید پس آب برای وضوء خواست ، و سه بار آب در دهان گردانید و سه بار در بینی کشید ، و سه بار روی خود را شسته و لایلهای موهای صورت را آب رسانید ، و از سر امکنفان تا مرفق در سه بار ست و همه سرش را مسح کرد و گوشه‌ها را دست کشید و پاهای خود را سه بار شست و هارون در تمام این احوال او را نگاه میکرد ، و چون دید که علی بن یقطین چنین کرد خود داری توانست و آمد خود را بعلی بن یقطین نشان داد و آوار داد . ای علی بن یقطین دروغ گوید هر کس که پندارد تو را صبی هستی ، و از آب پس وضع او در پیش هارون بیکو شد ، و پس از این جریان بدون سابقه (نامه نگاری و طرف علی بن یقطین) نامه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ماو رسید که ای علی بن یقطین از این ساعت بعد چنانچه خداوند دستور فرموده وضوء بگیر ، روی خود را برای وجوب یکبار بشوی و بار دیگر برای شاداب شدن بشوی و دستهای خود را دوباره همچنان از مرفق بشوی ، و پیش سر را با روی دو پا ، ریادی آب وضوء مسح کن ، زیرا آنچه بر تو فرستاده میشد از بین رفت ، والسلام

۶ - علی بن حمزة طائفی روایت کند که روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از مدینه بسوی مرزعه که در بیرون مدینه داشت برفت و من نیز همراهش بودم آنجناب سوار استری بود و من بر الاغی که داشتم سوار بودم ، مقداری از راه که رفتم شیری سر راه ما آمد من از ترس عقب کشیدم و آنجناب بدون واهمه جلو رفت ، پس من دیدم شیر در برابر آنحضرت رویی گرفته همه می‌کند و آواری میدهد

الأسد بتدلّل لآبي الحسن عليه السلام و بهمهم ، فوقف له أبو الحسن عليه السلام كالصبي الى مهمته ووضع
الأسد يده على كهل بفتته ، وقد همّنى نفسى من ذلك ، وحدث جوعاً عظيماً ، ثمّ تمحّنى الأسد
الى جانب الطريق وحوّل أبو الحسن عليه السلام وجهه الى ثقلته وحمله يدعوه ويصرّك شفّته بما لأفهمه
ثمّ أومى الى الأسد بيده ان امس ، فبهمهم الأسد مهمةً طويلةً و أبو الحسن عليه السلام يقول آمين
آمين ، واصرف الأسد حتّى غاب عن بين أعينى . ومعنى أبو الحسن عليه السلام لوحجه ، وانبعسه فامّا بمقدار
عن الموضوع لحقته ، فقلت له جعلت فداك ما شأن هذا الأسد ولقد حفته والله عليك ؟ وصجبت من
شأنه معك ؟ فقال لى أبو الحسن عليه السلام : نه حرج الى يشكو عسر الولادة على لبوته ، وسئلى
ان أسئل الله ان يروح عنها ففعلت ذلك له ، و غي و روى أنها تلد ذكراً فحبرته بذلك ، فقال
لى امس في حفظ الله فلا سلط الله عليك ولا على يدك ولا على أحد من شعنت شيئاً من الساع ،
فقلت : آمين .

و الأحبار في هذا الباب كثيرة و قد اجتمعت عنها كفاية على الرّسم الذي تقدّم والمصلحة
تعالى .

موسى بن جعفر استفاد ما سد كسى كه با وار غير گوش میدهد ، شر پیش آمده دست خود را بر کبل استر
بهاد از این مطرّه برس ریادی مرا گرفت آنکه دیدم شیر نیکاری رفت ، و موسى بن جعفر علیهما السلام
رو بجانب قبله کرده شروع بدعا کرد و لباشرد . بعضی می خیالند که من مى فهمم ، پس با دست خود
اشاره بشیر کرد که برو ، شیر مهمه ریادی کرده (و صداهای درهم و درهم میگرد) و حضرت میگفت :
آمین ، آمین . و پس از این جریان شیر رفت . نظر ما بهاب شد و موسى بن جعفر عليه السلام براء خود
ادامه داد و من نیز بدساد آنحضرت روان شدم ، همینکه از آنها دور شدیم مردیك رفتنه عرض کردم
قریبات کرده جریان این شیر چه بود ؟ و بعدا من از آب سو بر تو رسیدم و از طرر بر خوردن باشا
در شکف شدم ؟ فرمود : سر پیش من آمده بود و ردسوار دایند جفتش من شکوه کرد و از من خواست
از خدا بخواهم او را آسوده کند . من اینکار را کردم و بدلم افتاد که آب شیر حاده (حمت این شیر) بچه
نرمی میراید ، و من این جریان را بر بدو خبر ددم ، پس آب شیر من گفت : برودر پناه خدا امیدوارم
خدا هیچيك از دردگان را بر تو و بر فرزندات و دره تو و بر شیمات مسلط نگرداند ، من میر
گفتم : آمین .

و روایات در این باب بسیار است و در آنچه در اینجا نقل کردیم کفایت است حتماً چه روش ما بر
احضار است و پیش از این نیز بهمین روش رفتار کرده ایم و الله الله تعالى

﴿ باب ۱۷ ﴾

ذكر طرف من فضائله ومناقبه وخلاله التي بان بها في الفضل من غيره
 وكان أبو الحسن موسى عليه السلام ، أعيد أهل رمدته و فقيهم و أسحايم كفاً ، و أكرمهم نصاً .
 و روى أنه كان يصلي بواحد الليل ويصلها صلوة صبح ثم يعقب حتى تطلع الشمس ،
 ويحرقه ساجداً فلا يرفع رأسه من الدعاء و سجد حتى يقرب روال الشمس ، وكان يدعو كثيراً فيقول
 « اللهم اني اسئلك الراحة عند الموت والمعو عند الحساب » و مكر ذلك
 وكان من دعائه عليه السلام « عظم الذنب من عندك فيحسن عمو من عندك » وكان يسكن من خشية الله
 حتى تحصل له الجنة بالدموع
 وكان أوصل الناس لأهله و رحمه ، وكان يتفقد فقراء المدينة في الليل ، فيحمل الرميل فيه
 العين والورق والادقة والتمور ، فيوصل اليهم ذلك ولا يعلمون من أي جهة هو

باب (۱۷)

در بیان شمه‌ای از فضائل و مناقب و محصال پسندیده آیزور گوار که
 بدان وسیله بر تربیت بردیگران آشکار شد.

بدانکه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام ، بدترین مردمان زمان خود و فقیه‌ترین ایشان و
 ماسخاوت‌تر و گراسی‌ترین مردمان آن زمان بود ، و در بیت شده که آنحضرت نامله‌های شیدا میخواند و
 آنها را بهمار صبح منمل میگرد . سپس بقیب بعد میخوید و خورسند برید آنگاه بسجده میرفت و مشغول
 بدعاه و حمد میشد و سر بر میداشت تا برایت ظهر . و بسیار دعا میکرد و میگفت « اللهم انی اسئلك الراحة
 عند الموت والمعو عند الحساب » (یعنی مار خدا یا) . او در خواست میکنم راحتی و آسودگی هنگام مرگ
 و عمو و گذشت هنگام حساب را . و این دعا را چند بار میگفت . و در دعاهای آنحضرت علیه السلام است که میگفت
 « عظم الذنب من عندك فيحسن العمو من عندك » (یعنی گناه بدهد است بردگ است ، پس باید گذشت و عفو
 تو بر من بیکو باشد) و از ترس خدا چندین بار میگفت که محاسنش از اشک چشمش تر میشد
 و آنحضرت مهر باترین مردم بخاوده و خویشاوند خود بود ، و از فقرای مدینه در شبها تفقد و
 بوارش میفرمود ، و در بیلهائی که در آب پول طلا و نقره و آرد و حرما بود برای ایشان می‌برد و آنان
 می‌ساخت و آنان بپنداشتند از کجا میآید و چه کسی میآورد

اخبرني الشريف ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا جدّي يحيى بن الحسن بن جعفر قال : حدثنا اسمعيل بن يعقوب ، قال : حدثنا محمد بن عبدالله السكري ، قال : قدمت المدينة اطلب بها ديباً فأعيايت ، فقلت لودعت الى ابي الحسن موسى عليه السلام فشكوت اليه : فأتيته بقمي في صيغته فخرج اليّ ومعه علام معه مسك فيه قديد محرّع ليس معه غيره ، فأكل وأكلت معه ، ثم سألني عن حاجتي فذكرت له قصتي ، ودخل ولم يقم الاّ يسيراً حتى خرج اليّ ، فقال لفلانة : اذهب ثم مدّ يده اليّ فدفع اليّ صرة فيها ثلاثمائة دينار . ثم قم فوالى ففمت فركبت دابتي وانصرفت

واخبرني الشريف ابو محمد الحسن بن محمد ، عن حمّاد عن غير واحد من أصحابه ومشايخه ، ان رجلاً من ولد حمير من الخطباء كان بالمدينة يؤذي أبا الحسن موسى عليه السلام ويسبّه اذا رآه ويشتّم علياً عليه السلام فقال له بعض حبلته يوماً : دعا بقتل هذا الفاجر ؟ فبهاهم عن ذلك أشدّ الهي ورجعهم أشدّ الرجس ، فحدث عن العمريّ ؟ فذكر انه برزّع بناحية من نواحي المدينة فركب اليه فوجدته في مزرعة له ، ودخل المزرعة فصاره . فصاح به العمريّ لا تؤطىء ررعا ، فتواطأ أبو الحسن عليه السلام بالعمار حتّى وصل اليه فمرل ، وحلّس عنه ومارطه وصاحكه وقال له : كم عرفت في ررعاك

حسن بن محمد بن يحيى (بسنه خود) از محمد بن عبدالله السكري حديث كند كه گفت : وارد مدینه شدم و میخواستم پولی در مدینه درس کنم ، ولی دستم بجائی بند شده درماده بدم ، پس خود گفتم خوبست پیش موسی بن جعفر علیهما السلام بروم و گرفتاری خود را بگویم ، پس تفرقه نمیی (كه در اطراف مدینه بود) و آنحضرت مرزعه ای در آنجا داشت رفتم ، حضرت پیش من آمده و علامی همراهش بود كه در دست او عربالی بود و در میان آن عربان تكه های گوشت كتاب کرده بود و چپیر دیگر حر آن نبود ، پس آنجناب از آن خورد و من نیز با و خوردم سپس از حال من پرسش كرد ، من سر گذشت خویش را برای آنجناب بیان كردم ، حضرت داخل خانه شده و پس از اندك زمانی بیرون آمده بعلام خود فرمود ، از اینجا برو ، سپس دست خود را دراز کرده كيسه منی داد كه در آن سیصد دينار پول بود آنگاه برخاسته رفت ، من نیز بر خاسته سوار مركب خود شده باز گشتم

و نیز حسن بن محمد (بسنه خود) روایت کرده كه مردی بود در مدینه از اولاد حمير بن خطاب و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را میآورد و هر گاه آنحضرت را میدیدند او دشنام میداد و علی السلام را سزا می گفت ، دوری برخی از بزرگان و همشویان آنحضرت عرض كردند ، اجازه فرمائید ما این مرد بیكار را بخریم ؟ حضرت مدعی : بكار ما نیست كرد و آنرا از انجام این عمل باز داشت ، و حال آنكه در آن پرچید ؟ بآنجناب عرض كردند : جائی در اطراف مدینه مكشور در مشغول است ، حضرت سواد شده مرزعه آنسرد آمد و هم چنان كه سوار الاغش بود و رد گشت و دروغ او شد ، آنسرد فریاد برد گشت و دروغ

هدا ؟ فقال : له مائة دينار ، قال : وكم ترجو أن نصيب ؟ قال : لست أعلم العيب قال له انما قلت لك ترجو ان يحدث فيه ؟ قال : ارجو أن يعينني فيه مائة دينار ، قال : اخرج أبو الحسن عليه السلام صرة فيها ثلاثمائة دينار وقال هذا ررعت عني حالي ، والله يوفقك فيه ما ترجو ، قال : فقام العمري فقبل رأسه وسأله أن يصنع عن فارطه فتسبم اليه أبو الحسن عليه السلام واصرف ، قال : وراح الى المسجد فوجد العمري حالك فلما نظرا له قال : الله أعلم حيث يجعل رسالته قال : فوثب أصحابه اليه فقالوا له : ما قصتك فد كنت تقول غير هذا ، قال : فدل لهم . قد سمعتم ماقلت الآن وحمل يدعو لأبي الحسن عليه السلام ، فحاصموه وخاصمهم فلما رجع أبو الحسن عليه السلام الى داره قال لحسابه الدين سئلوه في قتل العمري أيساك حيرا ما أردتم أو ما أردت ؟ انني اصلحت أمره بالمقدار الذي عرفتم وكفيت به شره .

وذكر جماعة من أهل العلم ان أبا الحسن عليه السلام كل يصل بالمائة دينار الى ثلاثمائة دينار و

مارا با مال مکی ، حضرت همچنان سواره پیش رفت تا بهر دو رسیدند پیاده شد و مرد آمدند نشست و ما حوشر و می شروع بشوخی و حنده ما او کرد و ما او فرمود . چه مندم خرج این کشت و درج که ده ای ؟ گفت صد دینار ، فرمود . چه مبلغ امیدداری که از آن بدست رسد و عایدت گردد ؟ گفت : من علم عیب ندارم (که چه اداره عایدم میشود) ، حضرت فرمود : من گفتم . چه مبلغ امید داری شو برسد (و نگفتم . چه مبلغ بشو خواهد رسید) ؟ گفت : امید دارم دوست دینار از این مر رعه عاید من شود ، حضرت کینه در آورد که سیصد دینار در آن بود و فرمود : ایسا بگیر و کشت و درج تو بر همین حال برای تو باشد و جدا آنچه امید داری از آب عایدت گرداند . راوی گوید : آمدند بر حاست و سر حضرت را بوسه زد و درخواست نمود از بی ادبها و بد زمانهای او در گذرد ، موسی بن جعفر علیه السلام لیجندی رده باز گفت ، (این جریان گذشت تا اینکه روری) حضرت مسجد رفت و آمد عمری هم نشسته بود ، همینکه نگاهش با حضرت افتاد گفت : خدا میداند رسالت خویش را در چه حادثاتی قرار دهد ، رفقای آمدند یسری ریخته گفتند : داستان چیست ؟ تم که حر این دربارا بفرمود میگفتی ؟ (و هرگاه او را میدیدی دشنام و ناسرا میگفتی چه شد که اکنون بکسر و عرض شدی و در مدح و ستایش میکنی ؟) گفت : همین است که اکنون گفتم و حر این خبری بگویم و شروع کرد : دعا کردن در باره موسی بن جعفر علیهما السلام آنان ما او بیعت و گفتگو پرداختند و او بهمانگونه پاسخ میداد . همینکه حضرت پنجاه بار گفت یا مکیانی که از او اجاره کشتن آمد عمری را حواسه بودند فرمود : کدام يك از این دوزان بهتر بود آنچه شما میخواستید یا آنچه من انجام دادم ؟ من کار او را با آموختار پولی که میدادید سر و صورت داده و بداد وسیله خود را از شر او آسوده ساختم .

و گروهی از دانشمندان گفته اند که احسان و بخشش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از دوست

کانت صرار موسی علیه السلام مثلاً .

و ذکر ابن عسار و غیره من الرواة انه لما خرج الرشيد الى الحج و قرب من المدينة استقبله الوجود من أهلها يقدمهم موسى بن جعفر عليهما السلام على بغلة ، فقال له الرشيد : ما هذه الدابة التي تلقيت عليها أمير المؤمنين و أنت ان طلست عليها لم تدرك ، و ان طلست عليها لم تفت ؟ فقال : انها تطأطأت عن حيلاء العبد ، و ارتفعت عن ذلة العير ، و حير الأمور أوسطها فإوا : و لما دخل هارون الرشيد المدينة فوجه لزيارته النسي عليه السلام و معه الناس فتقدم الرشيد الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال **السلام عليك يا رسول الله** ، **السلام عليك يا ابن عم** ، مفتحراً بذلك على غيره . فتقدم أبو الحسن عليه السلام الى القبر فقال **السلام عليك يا رسول الله** ، **السلام عليك يا آبه** فتعبر وجه الرشيد ونبس الغبط فيه .

وزر أبو ريد قال احرمي عبد الحميد قال مثل عهد من الحسن أما الحسن موسى عليهما السلام بمحصر من الرشيد و هم مكثه . فقال له . أ يجوز للمحصر أن يظلل عليه محمله ؟ فقال له موسى

دستار ناسید دیار بود ، و کیسه های پور اطفالی موسی علیه السلام سرب مثل بود

و بن عمار و دیگران روایت کرده اند که هارون الرشید حج بجا آورد همبکه در دیش شهر مدینه رسید پرندگان و جوه شهر بامتعیان هارون آمدند و پیشاپیش آنها حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر استری سوار بود ، ربیع (دربان محصور هارون رو تا محصر کرده) گفت این مرکب چیست که تا آن پدیدار امیر المؤمنین آمده ای ؟ اگر ، آن بدست دشمن روی یار خواهی رسید و اگر دست بدست تو آید از دست او بدر خواهی رفت ؟ حضرت فرمود : این مرکب از سرخ روی و تکر است پست تر و از ربونی و حواری الاغ بالاتر است و بهتر بن هر چهر میانه و حد و سد آن است

گویند چون هارون وارد مدینه شد رو بقبر شریف پیغمبر (ص) برای زیارت آمیز رگوار نهاده و مردم نیز همراهش بودند ، پس هارون پیشاپیش همه بسوی قبر مطهر ایستاده گفت : درود بر تو ای رسول خدا ، درود بر تو ای پسر عمو ، و مقصودش این بود که حدود بیالد (و نه مانند که مقام من از دیگران برتر است ، چون من پسر عموی پیغمبرم) پس حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پیش قبر آمده گفت : درود بر تو ای رسول خدا ، درود بر تو ای پدر ، (و مقصود آنحضرت علیه السلام این بود که عوام فریبی هارون را مردم بیهامند ، و مرتوی مقام خویش را بر هارون یا مانان گوشزد سازد) هارون از این چهره های رنگ صورتش گشت و آثار حشم در چهره اش آشکار شد

ابو ذید روایت کرده که محمد بن حسن درمکه در حضور هارون از حضرت موسی جعفر علیهما السلام پرسید آیا برای شخص محرم (که لباس احرام عصره یا حج متن دارد) جایز است که در زیر سایه سقف

عليه السلام : لا يجوز له ذلك مع الاحتياط ، فقال محمد بن الحسن : أفيجوز أن يمشي تحت الظلال مختاراً ؟ فقال له : نعم ، فضاحك محمد بن الحسن من ذلك ، فقال له أبو الحسن موسى عليه السلام : أفتعجب من سنة النبي صلى الله عليه وآله و تستهزئ بها ؟ إن رسول الله صلى الله عليه وآله كشف ظلاله في أحرامه ، و مشى تحت الظلال و هو محرم ، و أن احكام الله يا محمد لا بدس ، فمن قاس بعضها على بعض فقد ضلّ سواء السبيل ، فسكت محمد بن الحسن لا يرجع جواباً .

و قد روى الناس عن أبي الحسن موسى عليه السلام فأكثروا ، و كان أفعه أهل زمانه حسب ماقدّمناه ، و أحفظهم لكتاب الله ، و أحسنهم صوتاً ، و قرآن ، و كان اذا قرأ يحزن ، و يبكي السامعون لتلاوته ، و كان الناس بالمدينة يسمونه ربي المنهدين ، و سمي بالكاظم لما كظمه من الغيظ و صبر عليه من فعل الظالمين به حتى مسى قبلاً في حنهم و وثاقهم عليه السلام



محمّد حود (که در آن میشتد) فرمود : در حال احتیاط حابر نیست محمد بن حسن گفت : آیا راه رفتن در زیر سایه در حال احتیاط برای او حایر است ؟ فرمود : آری ، محمد بن حسن (از این پاسخ) بخنده افتاد (و از این طرد پاسخ حیرت را محرز کرد) موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود : آیا از صدور پوچمیز تعجب میکنی و آیا مرا محرز میکنی ؟ همانا رسول خدا (ص) در حال احرام سقمی محمل را برداشت (که ریز سایه آن باشد) ولی در زیر سایه راه رفت ، ای محمد در احکام خدا قیاس نتوان کرد ، و هر کس حکمی را بحکم دیگر قیاس کند از راه راست گمراه شده ، پس محمد بن حسن خاموش شده نتوانست پاسخی بآنحضرت بدهد .

و بالجمله (مسائل آنحضرت زیاده از آنست که این مختصر گنجایش آنرا داشته باشد و) مردم روایات بسیاری (در صوف علم) از آنحضرت روایت کرده اند ، و او فقیه ترین اهل زمان حود بود ، و از همه کس بکتاب خدا آشناتر و در خواندن قرآن از هیچکس خوش صداتر بود ، و چنان بود که هر گاه قرآن میخواند محزون میشد (یا باصوت حزین میخواند) و مردم از تلاوت قرآنش میگریستند ، و مردم مدینه آنحضرت را ریت منهجدین (مبارک شب خوابان ، و شب رفته داران) مینامیدند ، و بوقت کاظم (مرحوم رفته حشم) نامیده شد ، برای آنکه هر چه اردست سنگران کشید حشم خود را فرو خورد و برد باری کرده (بر آنان ضربین نکرد) تا اینکه در زندان در حجر دشمنان و سنگران از دنیا رفت و شهید گشت .

﴿ باب ۱۸ ﴾

ذكر السب في وفاته وطرف من الخبر في ذلك

وكان السب في قتل الرشيد علي أبي الحسن موسى عليه السلام وحسنه وقله ، ما ذكره احمد بن عبيد الله بن عمار عن علي بن محمد السوفلي عن أبيه و احمد بن محمد بن سعيد ، وأبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى عن مشايخهم قالوا : كان السب في أحد موسى بن جعفر عليه السلام ان الرشيد جعل انسه في حجر جعفر بن محمد بن الأشعث ، فحسبه يحيى بن خالد بن برمك علي ذلك ، وقال : ان أفضت اليه الخلافة رالت دولتي ودولة ولدي ، فاختار علي جعفر بن محمد وكان يقول بالامامة حتي داخله وأنس اليه ، وكان يكثر سبه في مرون فيقف على أمره ، ويرفعه الي الرشيد ويرد عليه في ذلك بما يمدح وقبه ، ثم قال يوماً لخص نقبه : أنتم ترون لي رجلاً من آل أبي طالب ليس بواسع

باب (۱۸)

در بیان سب شهادت آنهر در گوار و بیان شمه از آن جریان جانگداز .

و سب اینکه هارون آنحضرت را دستگیر کرده بریدن او کمند و آخر الامر شهیدش نمود جریان است که احمد بن عبيد الله (سند خود) روایت کرده ، و بردگان حدیث که گفته اند : سب گرفتاری حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام این شد که هارون پسرش (محمد امین) را نزد جعفر بن محمد بن اشعث نهاد ، بود که او را تعلیم و تربیت کند ، و خالد بن یحیی برمکی در اینباره بجعفر بن محمد رشک برد و با خود اندیشید که اگر خلافت بآں پسر (یعنی محمد امین) برسد ، منصب وزارت اردست من و واردانم بیرون خواهد رفت (زیرا جعفر بن محمد بن اشعث که استاد امین است همه کاره خواهد شد ، و روی سوابقی که با برمکیان دارد دست ما را از کار کوبد ، خواهد کرد) از اینرو در نادان جعفر بن محمد بحیله گری پرداخت - و این جعفر از کسانی بود که معتقد با امامت موسی بن جعفر علیهما السلام و از شیعیان بود - خالد راه مراوده و دوستی را با جعفر بن محمد یار کرده تا اینکه بخانه او در آمده با او مأیوس شد ، و زیاد بخانه اش میرفت و نزدی در کارهای او میکرد و همه را بهارون گزارش میداد و مقداری هم خود بر آن میافزود که در هارون کار گرفتند

تا اینکه روزی خالد برمکی بهرحی از بردگان خود گفت : آیا مرده ای از خاندان ابی طالب

الحال فیر فنی ما احتاج الیه ؟ قدل علی بنی من سمیع بن جعفر من ثی ، فعمل الیه یحیی بن خالد مالاً و کان موسی علیه السلام یأس علی من اسمعیل بن جعفر من ثی ، و یصد و سره ، ثم انعد الیه یحیی بن خالد یرغفه فی فساد الرشد ، و یعدہ بالاحسن الیه . فعمل علی داک و احسن بد موسی علیه السلام فدهاء فقال له : الی ابن یاس احی ا قال : لی بغداد قال و ما تصنع ؟ قال : علی دین و انا حمالو فقال لموسی علیه السلام فانما اقصی دینک و اقلک و اصنع ، فلم یلتفت الی دلت ، و عمل علی الخروج ، فاستدعاه ابو الحسن علیه السلام و قال له انت خارج ؟ در . نعم لاند لی من داک فقال له : انظر یاس خی و اتق الله ولا تؤثم اولادی ؟ و امر له ثلاثمائة دینار و اربعة آلاف درهم ، فلما قام بین یدیه قال ابو الحسن موسی علیه السلام لمن حضره : و الله لیسعین فی دمی و لیؤتمن اولادی ؟ فقالوا له : حملنا الله و داک فانت تعلم هذا من حاله و تعطیه و تصدہ ؟ قال هم نعم ، حدثنی اخی عن آتائه عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان الرحم اذا قطعت فوصلت ففطمت قطعهم الله ، و انی ارد ان اصلطه بعد فطمه لی حتی اذا فطمتنی قطعہ الله

می شناسند که تنگدست باشد و من آنچه میخواهم بوسیله او تحبیب کنم ، او را علی بن اسماعیل بن جعفر (برادر زاده موسی حمیر علیهما السلام) راقتضای کرد . یحیی بن حاد مالی برای علی بن اسماعیل فرستاد ، و او را بآمدن برد هارون در بغداد بفرستاد و بعد از حساب ببقری در بغداد باو داد ، و موسی بن حمیر علیهما السلام علی بن اسماعیل بسیار حساب و بیانی میمود ، پس علی بن اسماعیل آماد رفتن بغداد شد ، حضرت کاظم علیه السلام حرمان را همده و در حسد و باو فرمود ای برادر زاده فکها میخواهی بروی ؟ گفت بپنداد ، فرمود برای چه میخواهی بپنداد بروی ؟ گفت قرص و بدی دارم و دستنگ هستم (و می توانم قرصم را ادا کنم ، و میخواهم بپنداد بروم شاید از هارون پولی گرفته بدی خود را بدهم) حضرت فرمود من بدی تو را بدهم و زیاده را آن در باره تو بپکی خواهم کرد ، علی بن اسماعیل توجهی بفرمایش آنجناب نکرده تصمیم بر رفتن گرفت ، باز روم حصر او را طلبیده فرمود : تو خواهی رفت ؟ گفت آری جز رفتن حاراً ندارم فرمود ای فرزند برادر بیک پیندیش و از خدا بترس و فرزندان مرا بیم کن ، و دستور فرمود سیصد دینار و چهار هزار درهم پول باو بدهند و چون از پیش آنحضرت برخاست آبرو گرفت و روی بصرین محلی خود کرده فرمود خدا در دینخن خون من سبایت خواهد کرد و فرزندان مرا بنیم جو حد بود ، آتای بفرستد قربات سویم تو با بیکه این جریان را میدانی درهم در باره او بپکی و احب ، بفرمائی حضرت فرمود آری پدرم از پدرانت از رسول خدا (ص) حدیث فرمود که رحم و خویشاوندی هر گاه بریده شد و دو باره پیوند شد آنگاه دو باره بریده شد خدا او را خواهد برید ، و من میخواهم پس از اینکه او از من برید من آرا پیوند دهم تا اگر دیگر باره او از من برید خدا او را برید

قالوا فخرج علي بن اسمعيل حتى أتى يحيى بن خالد فتعرف منه خنر موسى بن جعفر
 عليه السلام فرمعه الى الرشيد وراذه ، ثم اوصله الى الرشيد فستله عن عمه موسى به الله وقال له .
 ان الأموال تحمل اليه من المشرق و المغرب ، و انه اشترى صبعة سبعاها اليسير ثلاثين ألف دينار
 فقال له صاحبها وقد أحصره المال ، لا أحد هذا ، لقد ولا أحد الآن قد كذا وكذا فامر بذلك المال فرد
 وأعطاه من السبق الذي سئل به ، فسمع ذلك منه الرشيد وأمر له بمائتي ألف درهم يستب بها على
 من السواحي ، فاحار بعض كور المشرق و مضت رسله لفصل المال وأقام يستظر وصوله ، ودخل في
 بعض تلك الأيام الى الحلال فرح رحرة حرجت منها حشوته كلها ، فسقط و جهنوا في ردها فلم
 يقدرها ، فرجع ثابته و حائه المال وهو يسرع ، فقال : ما أصعب به وأنا في الموت ؟

وخرج الرشيد في تلك السنة الى الحج وبدأ بالحديث ، فقص فيها على أبي الحسن موسى
 عليه السلام و يقال انه لما ورد المدينة استعنه موسى عليه السلام في جماعه من الاشراف و اصبر هوا من استقاله ،

گویند پس اسماعیل بن جعفر بن محمد با برادر یحیی بن خالد رسید و یحیی آنچه در باره کار
 موسی بن جعفر میخواست از او پرسید و آنچه از اسماعیل شنیده بود معذاری هم بر آب میافروزد و بهارون
 گردن میدهد ، امکاء خود اسماعیل را سرد هارون برد ، هارون از خار عویش (موسی بن جعفر
 علیهما السلام) از او پرسید اسماعیل شروع به مائیت و مد گوئی کرده گفت پولها و اموال است که از
 شرق و غرب برای او میآورند ، و (بارگی) مرده در مدینه نمی هزار دینار خرید که نامش پیروز
 است ، صاحب آن مرده و می پول را مرده بردید گفت من از این دینارها نمی خواهم و دینارهای من
 باید چنین و چنان باشد (و يك قسم دیگری از پول نقد را نام برد) عویم موسی بن جعفر فوراً دستور
 داد آن پول را برگرداند و سی هزار دینار دیگر از همان نوع پول نقدی که صاحب مرده چنین کرده
 بود برای او آوردند هارون این جریان را از او سید و دستور داد دوست هزار درهم با اسماعیل بدهد
 که بسوی برخی از اطراف رود و بوسیله آن پول ، مدگی خود ادامه دهد ، اسماعیل جائی از مشرق
 بغداد را برای سکونت اختیار کرد ، و مرستادگان او برای تحویل گرفتن آن پول بدر بار هارون رفتند
 و او در آنجا چشم راه رسیدن پول بود ، و در همان روزها (که منتظر رسیدن آن پول بود) دوری
 برای تخلیه بیب ، بغداد را گهانی با سهالی دید و شد که همه دل و روده او بیرون آمد و در افتاد ،
 ملازمش جریان را همیده آمدند و هر چه کردند آنها را بجای خود باز گردانند شد ، ساحار او را
 همان حال بر داشته بیرون آوردند ، و او در حال جان کندن بود که پول را برایش آوردند ، گفت
 من در حال مردن این پول را برای چه کار میخواهم ؟

از آب و هارون در همان سال بحج رفت و بتداء مدینه طیبه آمد و حصر موسی بن جعفر
 علیهما السلام با گروهی از اشراف و بزرگان مدینه باستان او آمدند ، سپس حضرت چنانچه معمول او

فمضى ابو الحسن عليه السلام الى المسجد على راسه ، فقام الرشيد الى اللؤلؤ فصر الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله انى اعتذر اليك من شيء اُر دُئُفعله ، اُر يد ان أحسن موسى بن جعفر فانه يريد التثيت بين ائمتك وسمك دعائها ثم أمر به فأجيد من المسجد ، ودخل عليه ، فقيده واستدعى قنشين فعمله في احدهما على نحر واحد منه لأخرى حتى جعل آخرا وخرج لهما من داره عليهما القتان مسورتان ، ومع كل واحدة منهما حبل ، وفترقت الحبل فمضى بهما مع احدى القتين على طريق البصرة ، وانه فعل ذلك ليشيد لي ميمى على الناس الامر في باب أبي الحسن عليه السلام ، وأمر القوم الذين كانوا مع قنينة أبي الحسن عليه السلام ان يسلموه الى عيسى بن جعفر المنصور ، وكان على البصرة حبش ، وسلم اليه فحبسه عنده سنة وكتب اليه الرشيد في دمه ، فاستدعى عيسى بن جعفر بعض خاصته وثقائه ، فاستشارهم فمأكتب اليه الرشيد ، فأشاروا اليه بالتوقف عن ذلك والاستعانة به فكتب عيسى بن جعفر الى الرشيد يقول له : لقد طاب امر موسى بن جعفر ومقامه في حبسه ، وقد احترت حاله ووضعت عليه اعمون سوء عده الطمه ، فما وجدته بقر عن

بود بمسجد . اب ، پس هارون شانه سرد مهر رسول خدا را برده گفت ای رسول خدا من در م پوزنی میخواهم از کاری که میخواهم انجام دهم . - خواهم موسی بن جعفر را بربان ابدانم ، زیرا او میخواهد میان من و دوستی اندازد و خوب نامه را بر برد . سپس دستور داد آنحضرت را در مسجد گرفتند و برد او بردند ، پس آنحضرت را بر بجزیه و دو محمل بر بستند و آنحضرت را در پیش او آها نهادند بر استوری بست و محمل دیگر را بر امیری دیگر گذاشتند و برده محمل را که امر اخص پوشیده بود از خانه او بیرون بردند ، و همراه مردوی آنها سوارانی فرستاد ، همیشه از شهر بیرون رفتند سواران دودسته شدند دسته با یک محمل بسوی بصره رفتند ، دسته دیگر با محمل دیگر را به کوفه و پیش گرفتند ، و موسی بن جعفر عليه السلام در آن محملی بود که بصره بردند و بدنه هارون اینکار را کرد (و دو محمل ترابیت دارد) برای آن بود که مردم بدانند موسی بن جعفر علیهما السلام در بصره من مرد و نماندسته ، و سواران که همراه موسی بن جعفر علیهما السلام بودند ، در داد آنحضرت را در بصره بوسی بن جعفر بن منصور که در آن زمان فرماندار بصره بود بدست بردند و بصره را به سپردند و عیسی که مال آنبر را گوارا در بصره بود ، کرد . سواران هارون ، در نامه عیسی را رسانیدند عیسی بن منصور برخی از درندگان و شاهان بصره را خواست . بدست آنحضرت را آن دشمن کرد ، آنان صلاح او را اینکا بدیده ای و در که کسی بدست او را در هارون بعد شد که او را از اینکار محاف دارد ، پس عیسی بن جعفر در بصره بماند و عیسی بن موسی بن جعفر در بندان من است و من در ایمنه او . آموختم و در او را که هیچ دنده شد بگیری حر هبادت سر گرم شود و کسی را گداوردم و هنگام دای ، گوی هر را در دشت و در دعا

العبادة ، ووضعت من يسمع منه ما يقول في دعائه ، فما دعى عليك ولا علي ولا ذكره سوء وما يدعو لنفسه الا بالطهارة والرحمة فان ابى الله ان يسمع من تسلمه مفتي والا حلت سبيله فاني متخرج من حصه .

وروى ان بعض عيون عيسى بن جعفر دفع اليه انه يسمعه كثيراً يقول في دعائه وهو محبوب عنده اللهم انتك تعلم اني كذا . استأثرت ان يترغني لصدمتك اللهم وقد فعلت ، فلك الحمد قال . فوجه الرشيد من سلمه من عيسى بن جعفر اذ هو و مير به الي بغداد فسلم الي الفصل بن الربيع مفتي عنده هذه طويته فاراده الرشيد علي شيء من أمره فاني ، فكتب اليه تسليمه الي الفصل بن يحيى ، فسلمه منه و خدمه في بعض حجر دوره و وضع عليه الرشد ، و كل عليه السلام مشغولاً بالعبادة يحكي الليل كله صلوة و قرآن القرآن و دعاء و احتشاداً ، و يصوم النهار في اكثر الايام ، ولا يصرف وجهه عن المحراب ، فوضع عليه الفصل بن يحيى و اكرمه ، فانصل ذلك بالرشيد وهو في الرقة ، فكتب اليه بكر عليه بوسعه علي موسى عليه السلام و يأمره بقتله ، فتوقف عن ذلك و لم يقدم عليه ، فاعاد الرشيد لوليك و دعي مسرور العادم فقال له اخرج

چه ميگويد ، و سیده شد بر تو و بر من مری کند و نام ما را بنوی برد ، و برای خود میر خرمیامردش و رحمت دعائی می کند پس اکنون کسی را محروم از من موسی بن جعفر را باو میام و گرنه من رهایش خواهم کرد مرا می بیند از من می بود او را در حبس نگهدارم

و روایت شده که برخی از دیده بانانی که موسی بن جعفر را محصور گماشته بود باو گزارش دادند که بسیار شبیده است آن محصور در دعای خود میگوید بار خدا یا تو میدانی که من حای خلونی برای عبادت از تو خواسته بودم و تو جایی برای من آماده کردی ، پس بپاس از آن تو است (که حاجت مرا بر آوردی) گوید پس هارون کسی را فرستاد آن محصور را ، از عیسی بن جعفر بگیرد و ببغداد ببرد ، و در آنجا او را دست فصل بن ربیع (یکی از دروای خوش) سپارد و زمانی دراز آن محصور نزد فصل ماند ، هارون از او خواست اقدام بکشی آن حبس کند او میر از انجام اینکار خود داری کرد ، پس نامه فصل نوشت که آن محصور را بعضی بر یحیی (ابن خالد برعکی) سپارد ، فصل بن یحیی او را گرفته در برخی از اتاقهای حایه در حاداد و دیده بانانی بر آن محصور گماشت و آنبرد گوار شب و روز سر گرم عبادت بود ، همه شب را بنماز و تلاوت قرآن و دعا و کوشش در عبادت پروردگار میگذراند ، و بیشتر روز ها در خواب بود ، و وی خوشتر از آن محصور عبادت بیجا دیگر میگرداند فصل بن یحیی که چنین دیده گشایشی در کار آن محصور داده و او را گرامی داشت و وسائل آسایش او را فراهم نمود ، این خبر بگوش هارون رسید و آنها را در (نزدیکی بغداد در جایی بنام) رقة بود پس نامه فصل بن یحیی نوشت و از اکرام و احترام می که نسبت موسی بن جعفر انجام داده بود او را باز

علی الیبرید فی هذا الوقت الی بغداد ، وادخل من هورک علی موسی بن جعفر ، فان وحدت فی دعة و رفاهیه فواصل هذا الکتاب الی العباس بن محمد و مرء معتزل مافیه ، و سلم الیه کتاباً آخر الی السندی بن شاهرک یمرء فیه طاعة العباس بن محمد ، فقدم مسرور فبول دار الفصل بن یحیی لایدری أحد ما یرید ، ثم دخل علی موسی علیه السلام فوحده علی ما یبلغ لرشد ، فمضى من هورء الی العباس بن محمد و السندی بن شاهرک ، فواصل الکتاب الیهما ، فلم یلت الناس ان حرج الرسول یرکض رکضاً الی الفصل بن یحیی ، فركب معه وخرج مشدوهاً دَهْشَةً حَتَّى دَخَلَ عَلَی الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ ، فدعی العباس سباط و عفا بن و أمر بالفصل فحرّ و حرّبه السندی بین یدیه ماء سوط ، و حرج مشعر الاول حلاف مادخل ، و حمل یلم علی الناس سباً و شلاً ، و کتب مسرور بالجبر الی الرشید ، فأمر بتسليم موسی علیه السلام الی السندی بن شاهرک و حسن الرشید محطاً حافلاً و قال ، ایها الناس ان الفصل بن یحیی قد عصانی و خالف طاعنی و رأیت ان لعمرو الله و لعمرو الله لعمنه الناس من کذلک حاجیه حتی

داشته و باو دستور داده آمحضرت را بکفایت اقدام بدان کار نمود ، هارون از اینکه فصل دستورش را پذیرفته در خشم شد و مسرور خادم را طلبیده بدو گفت : هم اکنون ما شتاب بیعداد برو و بیکره فرد موسی بن جعفر میروی و اگر دیدی که او در سب و راه است این نامه را عباس بن محمد برسان و باو دستور بده آنچه در آن نوشته شده انجام دهد و نامه دیگری بر باو داد و گفت : این نامه را سر بسندی بن شاهرک برسان و باو دستور ده از فرمان عباس بن محمد پیروی کند ، مسرور ستایانه بیعداد آمد و یکسره بحاجه فصل بن یحیی رفت و کسی بمیدانست برای چه کاری آمده ، پس یزید موسی بن جعفر علیهما السلام رفت ، و او را بهما محال که بهارون خبر داده بودند (در آسایش و رفاه) ندید ، پس بدون درنگ بررد عباس بن محمد و سندی بن شاهرک رفته و نامه ها را بایشان داد ، زمانی نگذشت که مردم دیدند فرستاده عباس بن محمد دواں دواں بحاجه فصل بن یحیی رفت و فصل وحشت رده و هراسان با آن فرستاده بررد عباس بن محمد رفت ، پس عباس بن محمد چند ناریا به و عفا بن خواست (عفا بن ظاهر) چپری بوده ماست تحت که شخص را روی آن می بسته اند ، و در کتب لغت معنائی برای آن نیافتم) و دستور داد فصل را برهنه کرده و سندی بن شاهرک صد تریا به بر او زد ، و فصل از خانه عباس رنجه پیروان آمد بر خلاف هنگام روتی و بمردمی که در چپ و راست کوچه ایستاده بودند سلام میکرد ، (پس از این جریان) مسرور داستان را برای هارون نوشت ، هارون دستور داد حضرت را بسندی بن شاهرک بپارند ، و خود هارون مجلسی برتیب داد که گروه بسیاری در آن انجم کردند ، آنگاه گفت : ای گروه مردم همانا فصل بن یحیی نا فرمانی مرا کرد - و از دستور من سر پیچی نمود ، و من در نظر گرفته ام او را لعنت کنم پس شما ببر او را بمن کنید پس مردم از هرسو او را لعنت کرده بداسان که از صدای لعنت آنان در و دیوار قصر بلرزه در آمد ، این خبر بگوش یحیی بن خالد (پدر فصل) رسید ، بشتاب

ارتج البيت والآثار بلعه وبلغ يحيى بن خالد النحر فركب إلى الرشد ، فدخل من غير الباب
الذى يدخل الناس منه حتى حاذى من حنقه وهو لا يشعر به ، ثم قال له : أهدت يا أمير المؤمنين
إلى ؟ فاصفى إليه فرى فقال : إن النحل حذرنا وانا أكنيك ما تريد ، فاطلق وجهه ورسا وأقل
على الناس فقال : إن النحل كان قد عذبني في شيء فلعنته ، وقد أتيت إلى طاعنى فتولوا ، فقالوا : نحن
أولياء من البيت ، وأعداء من عديب ، وقد توأبنا

ثم خرج يحيى بن خالد على المريد حتى وافى بغداد ، فمدح الناس وأرحموا مكن شي ،
وأظهر أنه ورد لتعدين السواد والنحر في أمور العمال ، وانشأ بعض ذلك انشأ ، ثم دعى
السدي بن شاذان فمر به فمره فمناه وكان الذى يولى به السدي قتله ^{عليه السلام} ساعا جعله في
طعام قدمه إليه ، ويقال : أنه جعله في رطب وكل منه فحسن ما لستم ولست ثلاثا بعده موعوكا
منه ثم عاد في اليوم الثالث

ولما مات يحيى ^{عليه السلام} اذبح النصارى بن شاذان عذبه القهقهة وحوام أهل بغداد ، وفيهم الهيثم

سواد سده سردها ورا آمد و در دهان من هر در درخت منسل وارد سرها ورا شد و از پشت سر
هارون عبوری که او بگوید و رسده سرد او آمد و گفت ای امیرالمؤمنین سخن من گوش ترا دار
هارون نا ناراحتی گوش سخن یحیی و سخن یحیی گفتم همانا فصل دواى دارم کار است و من آنچه
تو جوئی (از کشتن موسى بن جعفر) انجام خواهم داد ، هارون صورتش را هم یاد شده و خوشحال
شد ، و دوباره کرده گفت همانا فصل در ماری حیرى نا فرمای مرا کرده بود پس من او را لعن کردم ،
و همانا توبه و بار گشت امر برداری من کرد پس او را دوست دارم ، مردم گفتند ما دوستدار هر
کس هستیم که تو او را دوست داری ، و دشمن محسم با هر که تو او را دشمن داری ، وها اکنون او را دوست
داریم

سپس یحیی بن خالد مشرب در آنجا بیرون آمد تا و ، داد شد مردم از آمدن یحیی ببغداد
(پارس شتاب) و حشده سدد و هر کس را بار آمدن یحیی ببغداد سخن گفت ، و خود یحیی و امود
کرد که برای ترتیب دادن وضع شهر و سر آئین نگارنای عباس و فرمانداران شهر آمده و برای پوساندن
مقصد شوم خود بیز (چند روزی با سکارها مشغول شد سپس سدی بن شاذان را طلبید و دستور کشتن آنحضرت
را باو داد و او نیز انجام آنرا گردن گرفت ، و ترتیب کشتن آن امام معصوم ^{علیه السلام} باینگونه بود که
سدی بن شاذان رهبری در عداى ، بر رگوار ریخته و سر را آورد ، و برخی گفته اند آن رهبر را
در رطب قرار داد پس حضرت از آب (عذاب رطب) بموم (عسل فرموده اثر رهبر را در بدن خویش احساس
فرمود و پس از آن سه روز آب بر رگوار بمباری سخن میباز شد و در روز سیم از دنیا رفت

و چون حضرت از دنیا رفت سدی بن شاذان فتنه و بر گان اهل بغداد را سرد آن بر رگوار

بن عدی و غیره اُفَظَرُوا اِلَیْهِ لِاَثَرِهِ مِنْ حِرَاحٍ وَلَا حَقٍّ . و اَشْهَدُهُمْ عَلٰی اَنَّهُ مَاتَ حَتْفَ اَنفِهِ ، فَشَهِدُوا عَلٰی ذَلِكَ ، وَاخْرَجَ رَوَّصَعًا عَلٰی الْحَصْرِ مَعْدَادٌ وَبُودَی هَذَا مُوسٰی بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام قَدْ مَاتَ فَانْظَرُوا اِلَیْهِ ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَتَعَرَّضُونَ فِي وَجْهِهِ وَهُوَ مَيِّتٌ . وَفَدَّكَ كُلُّ قَوْمٍ زَعَمُوا فِي اِيَّامِ مُوسٰی عليه السلام اَنَّهُ هُوَ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ ، وَحَقَّلُوا حَسْبَهُ هُوَ الْعَبِيَّةُ الْمَذْكُورَةُ لِلْقَائِمِ ، فَأَمَرَ يَحْيٰی بْنُ خَالِدٍ اَنْ يَنْادِيَ عَلَيْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ : هَذَا مُوسٰی بْنُ جَعْفَرٍ الَّذِي تَزَعَّمُ لِرَأْسِهِ اَنَّهُ هُوَ الْقَائِمُ لَا يَمُوتُ ، فَانْظَرُوا اِلَیْهِ ، فَانْظَرَ النَّاسُ اِلَیْهِ مَيِّتًا ، ثُمَّ حُمِلَ فَدُفِنَ فِي مَقَابِرِ قُرْبَشِي بِبَابِ النَّبِيِّ ، وَكَانَتْ هَذِهِ الْمَقْبَرَةُ لِابْنِ هَاشِمٍ وَالْأَشْرَافِ مِنَ النَّاسِ قَدِيمًا .

و روى انه لما حضرته الوفاة مثل السُّنْدِي بن شَاهِك ان يحضره مولى له مديناً ينزل عند دار العباس بن محمد و مشرعة القصب ، ليتولى عسبه و تكفيله ففعل ذلك ، قال السُّنْدِي : فكت

گروه آورده و در میان ایشان بود هبثم بن عدی و دیگران . پس همگی حصاره موسی بن جعفر علیهما السلام را بگریستند و دیدند اثری از رحم یا حسگی در بدن آنمزرگوار نیست . و همه را گواہ گرفت که او امرگه طبیعی از دنیا رفته و آنان همگی باین مطلبه گواہی دادند . پس حصاره آنحضرت را از دندان بیرون آورده کنار حجر پعداد گذاردند . و سار زدند این موسی بن جعفر است که مرده است او را بگریزد . مردم میآمدند و چهره آنجناب را ، دقت می بگریستند و میرفتند . و در زمان حصر موسی بن جعفر علیهما السلام گروهی بودند که گمان میکردند آنحضرت همان قائم مسطر و مهدی موعود است ، و حبس و زندان او را همان عینش میدانستند که برای امام قائم ذکر شده . اراسر و پس از شهادت آنحضرت یحیی بن خالد دستور داد حار زدند این موسی بن جعفر است که بجناب گمان میکردند امام قائم است و نخواهد مرد پس او را بگریزد . و مردم نگاه میکردند دیدند که آنحضرت مرده است (مترجم گوید) بنظر میرسد اینکار یحیی بن خالد برای این بوده است که دهی مردم را از آن ستم و حساستی که انجام داده بود باین مسئله منوچه کند ، و کسی بکفر مسموم شدن آن امام مصوم باشد . رهی پیشرمی . و آب بر چند روزه ریاست که بخاطر آن چه اعمال سنگینی مرتکب شد . و برای خاموش ساختن اموار الهی چه نقشه های شومی کشیدند . و صفحات تاریخ را برای همیشه لکه در ساختند . خداوند آن دستور دهنده اجراکننده و حلیمه و وریر و مباحث این جنایات را از رحمت خویش دور سارد) .

پس آنجنابه مطهر را برداشته در قبرستان فریش در باب التین بحاک سپردند ، و این قبرستانی بود قدیمی که مخصوص پسر هاشم و اشراف از مردم بوده .

و روایت شده که چون هنگام وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله رسید ارسندی بن شاهک حواست که دوستی که آنحضرت در بغداد داشت و اراهل مدینه بود و خانه او مردیک خانه عباس بن محمد در مشرعة القصب بود حاضر کند که سرپرست عمل و کفن آنحضرت باشد و او انجام داد . سندی بن شاهک گوید : من از او

سئلته في الإذن لي ان اكفنه فاني و فر اننا هل بيت مهور لنا و حج ضرورتنا و اكفان موتنا
من طاهر أموالنا ، و عني كفي و اريد ان سأل علي و جهارى مولاي فلان فتولي ذلك منه

﴿باب ۱۹﴾

ذكر عدد اولاده و طرف من اخبارهم

وكان لأبي الحسن موسى عليه السلام تسعة و ثلاثون ولداً ذكرأ و انثى ، منهم علي بن موسى الرضا
عليهما السلام و ابراهيم ، و العباس ، و القاسم لأمهات اولاد ، و اسمعيل ، و جعفر ، و هارون ،
و الحسن لأم ولد ، و احمد ، و محمد و حمزة لأم ولد ، و عبدالله ، و اسحق ، و عبيد الله و ريد
و الحسن ، و الفضل ، و الحسين ، و سليمان لأمهات اولاد ، و فاطمة الكبرى ، و فاطمة الصغرى ،
و رقية ، و حكيم ، و أم ابني ، و رقية الصغرى ، و أم جعفر ، و لبابه ، و زينب ، و حديجة ، و

درخواست کردم که پس بخاره دهد تا خود و را کفن کنم ، از این اخبار : اینکار را نداده گفت : ما خاندانی
هستیم که مهره در میان و خرج بختی حج و کفن مردگانمان ارمان پاک خودمان میباشد ، و کفن من
لرد خودم موجود است و میخواهم سر بر سر غسل دهن و کفن من فلان دوست من باشد ، پس همان شخص
که نام برده بود حاضر کرده و کارهای مربوط را انجام داد

باب (۱۹)

در ذکر عدد فرزندان آنحضرت و اجمالی از حالات ایشان .

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را ای سی و هفت فرزند پس و دختر بود (۱) علی بن موسی الرضا
علیهما السلام (۲) ابراهیم (۳) عباس (۴) قاسم که مادرهای ایشان ام ولد بودند (۵) اسماعیل (۶)
جعفر (۷) هارون (۸) حسن که مادرش بی ام ولد بود (۹) احمد (۱۰) محمد (۱۱) حمزه که ایشان
بیر مادرشان ام ولد بود (۱۲) عبدالله (۱۳) اسحاق (۱۴) عبيد الله (۱۵) ريد (۱۶) حسن (۱۷) فضل
(۱۸) حسين (۱۹) سليمان که ایشان هر کدام یا هر چند تن را يك زن ام ولد بوده اند (۲۰) فاطمة كبرى
(۲۱) فاطمة صغرى (۲۲) رقيه (۲۳) حليمه (۲۴) ام ابیها (۲۵) رقيه صغرى (۲۶) ام جعفر (۲۷) لبابه
(۲۸) زينب (۲۹) حديجة (۳۰) غلبه (۳۱) آمنه (۳۲) حسنة (۳۳) مریحه (۳۴) عابسة (۳۵) ام سلمه

علی، و آئمه، و حسنه، و بریه، و عایشه، و ام سلمه، و منموه، و ام کلثوم، و لائمهات اولاد،
و کان افضل ولد ابی الحسن موسی علیه السلام و نسبهم و اعظمهم قدراً و اعلمهم و اجمعهم فضلاً:
ابوالحسن علی موسی الرضا علیه السلام.

و کان احمد بن موسی کرباً حلیلاً و رفاً و کان ابوالحسن موسی علیه السلام یحبّه و یقدّمه و هو له
له سبطه المروءة بالیسیره، و یقال: انّ احمد بن موسی رضى الله عنه اعتق الف مملوک.

أحبر لی الشریف أبو محمد الحسن بن محمد بن یحیی قل حدثت حدی قری سمعت اسمعیل
بن موسی یقول، خرج ابی بولده الی بعض اموه بالمدينة و سقی ذلك المال، الا ان ابی الحسن
یحیی لسی الاسم، قل فکتابی ذلك المکان و کان مع احمد بن موسی عشرون رجلاً من خدم ابی
و حشمه، ان قام احد قاموا معه، و ان جلس احد جلسوا معه، و انی بعد ذلك یرعاه یصره ما یفعل
عنه، و ما انقلنا حتی اشحّ احمد بن موسی علیه السلام
و کان محمد بن موسی من اهل الصلح و الصلاح.

(۳۶) منموه (۳۷) ام کلثوم که مادرهای انسان بر م ولد بوده اند
و در میان فرزندان آنحضرت از همه برتر و در ثناء و منزلت و الاتر و دانشمندتر، و در فضل و کمال
جامعتر حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده است
و احمد بن موسی مردی کرم و مروتگور و مروت بود، و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام او را
دوست داشت و مقدم میداشت، و مرده خود که معروف بود به سیره باو بختید، و گفته اند احمد بن موسی
رضی الله عنه در زمان خود هزار بنده آزاد کرد

حسن بن محمد بن یحیی برای من حدیث کرد از حدیث که گفت شنیدم از اسماعیل فرزند
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که میگفت پدرم با فرزندان خود از مدینه بسوی بحرین از املک
خود پیرون رفت و اسماعیل نام آن ملکش را برد ولی یحیی (حدیث حسن بن محمد راوی حدیث) نام آنرا
فراموش کرد، اسماعیل گوید، مادر آنجا بودیم و احمد بن موسی بیست تن از خدم و حشم پدرم بودند
که اگر احمد بزمیخواست آنان یا او بزمیخواستند، و اگر احمد بجای می نشست آنان نیز با او می نشستند
(و خلاصه فرمان دپیرو او بودند) و در آن گذشته پدرم بر پیوسته نظارش باو بود و او خلفت نداشت،
و ما از آنجا بازنگشتیم تا هنگامی که احمد از میان ما کوچ کرد و برهت آنکاه ما نیز از آنجا رفتیم.

(متروحم گوید احمد بن موسی قرش در شیراز و در جراح معروف است و گنبد و بارگاهی مجلل
دارد و کرامات بسیاری از مرقده مطهرش آشکار شده است)

و دیگر از فرزندان آنحضرت محمد بن موسی است که از اهل فضل و صلاح بوده و حسن بن محمد

أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني جدتي ، قال : حدثني هاشمية مولاة رقية بنت موسى قالت : كان محمد بن موسى صاحب وصوء و صلوة ، وكان ليلة كلفه يتوضأ أو يصلي ، فيسمع سكب الماء ، ثم يصلي ليلاً ثم يهدء ساعة فيرقد ويقوم ، فيسمع سكب الماء والوضوء ثم يصلي ليلاً فلا يزال كذلك حتى يصبح ، وما رأيته قط إلا ذكرت قول الله تعالى « كانوا قلوباً من الليل ما يهجعون » .

و كان ابراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، ونقلاً الإمرءة على اليمن في أيام المأمون من قبل محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليها السلام الذي بايعه أبو السرايا بالكوفة ، ومضى إليها ففتحها ، وأقام بها مدة إلى أن كان من أمر أبي السرايا ما كان ، فأخذله الأمان من المأمون .

ولكل واحد من ولد أبي الحسن موسى عليه السلام فضل ومنصة مشهورة ، وكان الرضا عليه السلام المقدم عليهم في العسل على حسب ما ذكرناه

از حدیث یحیی برای من حدیث کرد که در هاشم جاریا رقیه دختر حسرت کانم علیه السلام برایم نقل کرد که محمد بن موسی پیوسته با وضوء و همیغه سرگرم نماز بود ، و شبها چنان بود که وضوء میساخت و نماز میخواند و صدای ریختن آب وضویش شنیده میشد که وضوء میگرفت و پاسی از شب نماز میخواند ، آنگاه ساعتی صدای وضوء و نماز او آرام میشد و لحقی میخواند دو باره بر میخواست و صدای ریختن آب وضویش شنیده میشد و پس از آن پاسی نماز میخواند و همچنان باین ترتیب اندکی میخواند و بر میخواست بوضوء و نماز تا صبح میشد ، و هرگز من او را ندیدم جز اینکه بیاد که نماز حدای تعالی میافزادم که (در باره پرهیزکاران و متقی) فرماید : « چنان بودند که اندکی از شب را میخواندند » (سوره داریات آیه ۱۷) .

و دیگر از فرزندان آنحضرت ابراهیم بن موسی است که مردی شجاع و کریم بود و در زمان مأمون از طرف محمد بن زید بن علی بن الحسن علیه السلام فرماندار بمن شد و محمد بن زید کسی است که در زمان مأمون خروج کرد و ابو السرايا بهر در کوفه بازو بیست کرد و کوفه را فتح کرد و مدتی در آنجا بماند تا آنکه ابو السرايا در جنگ با بنی هاشم کشته شد و کار محمد بن زید پراکنده گشت و برای ابراهیم بن موسی از مأمون امان گرفتند و او با آنجناب امان داده (ابراهیم بیستاد آمد و در آنجا بود تا از دنیا رفت) .

و برای هر يك از فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فضیلت و منفعتی جداگانه و مشهور است ، و حضرت رضا علیه السلام در فضیلت مقدم بر دیگران بود چنانچه گفتیم

﴿ باب ۲۰ ﴾

ذكر الامام القائم بعد ابی الحسن موسی (ع) من ولده وتاریخ مولده ، ودلائل
امامته ، ومبلغ سنه ، ومدة خلافته ، ووقت وفاته ، ونسبها ، وموضع قبره
وعدد اولاده ، ومختصر من اخباره

وكان الامام القائم بعد ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام انه اما الحسن علی بن موسی
الرضا علیه السلام ، اتصله علی جماعة اخوته وأهل بيته ، وظهور علمه وحلمه ورعه ، واحتشاع الخاصة
والعامة علی ذلك همه ، وعرفتهم بهمنه وليس "ایه علیه السلام علی امامته من بعده ، وإشارته الیه بذلك
دون جماعة اخوته وأهل بيته

وكان مولده علیه السلام بالمدينة سنة ثمان واربعمائة وقص علیه السلام طوس من أرض خراسان
في شهر سنة ثلاث ومائين وله يومئذ خمس وخمسون سنة ، وأمه أم ولد يقال لها أم السبي ،

باب (۲۰)

در بیان حال امام پس از موسی بن جعفر علیهما السلام از فرزندان آنحضرت ،
وتاریخ ولادت ، و نشانه های امامت ، ومدت عمر ، وخلافت ووقت وفات وسبب آن و
جای قبر وعدد فرزندان وشعبة از احوالات آنبر در گوار است

بدانکه امام پس از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرزندی ابوالحسن علی بن موسی الرضا
بود و محاط بر برتری داشتی آنحضرت بر همه برادران و حامیان خود ، برای اینکه در علم و مردمانی و
پر هیبتی بر دیگران تفوق داشت و سببه و سبی در وجود این اوصاف در او و برتری آنبر در گوار در آنها
خلافی نکرده اند و همگان آنحضرت را باین وصف شایسته اند

ودلیل دیگر بر امامت آنحضرت این صریحی است که پدرش علیه السلام درباره امامت او پس از خود
فرموده و شایانی که درباره او نموده و در باره هیچ یک از مرادان او و حامیان خود چنین صریحات و
اشارات نکرده است

و آنحضرت در شهر مدینه سال عدد و چهل و هفت دنیا آمد ، و در ماه صفر سال دویست و سه در شهر
طوس که از شهرهای خراسان بود از دنیا رفت و از عمر شریفش در آن دور پنجاه و پنج سال گذشته بود ،

فكانت مدة امامته وقيامه بعد ابيه عليه السلام في خلافته عشرين سنة

فصل (۱)

قصص روى الحسن على الرضا على موسى عليه السلام بالامامة من ابيه والاشارة اليه منه بذلك من خاصته وثقاته وأهل الورع والعلم والعفة من شيعته عليهم السلام داود بن كثير الرقي ، وعبد بن اسحق بن عمار ، وعلى بن يقطين ، وميم القنوسى ، والحسين بن المحضر ، وزباد بن مروان ، والمخرومى وداود بن سلمان ، ونصر بن قيس ، وداود بن زريق ، ويريد بن سبط ، وعبد بن سنان

۱ - أخبرنى ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران عن محمد بن على ، عن محمد بن سنان واسماعيل بن غيث العسرى جميعاً ، عن داود الرقي قال : قلت لأبي ابراهيم عليه السلام : جعلت فداك انى قد كبرت سننى فجد يدى وأخذنى من النار من صاحبنا بعدك ؟ قال فأشار الى ابنه ابي الحسن عليه السلام ، فخرج هذا صاحبكم من بعدى

۲ - أخبرنى ابو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب الكلىنى ، عن الحسن بن محمد ، عن المعلى بن محمد عن أحمد بن محمد بن عبد الله ، عن الحسن بن ابي عمير ، عن محمد بن اسحق بن عمار

مادرش ام ولد بود ومام او ام البنی بود . وپسرایین مدت امامت آنحضرت پس از پدر بردگوارش بیست سال بود .

فصل (۱)

و از جمله کسانی که موسی صریحاً شائنی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در مادر امام آنحضرت روایت کرده اند و از مردگان مورد اعتماد و اهل علم و تقوی و فقهائى شیعیان حضرت کاظم عليه السلام بشمار میروند داود بن كثير رقی ، و محمد بن اسحاق بن عمار ، و على بن يقطين و ميم قنوسى ، و حسين بن مختار ، و زياد بن مروان ، و مخرومى و داود بن سلمان ، و نصر بن قانوس ، و داود بن صری ، و ويريد بن سليمان ، و محمد بن سنان هستند .

۱ - ابن قولويه (مسند خود) از دو رقی روایت کرده که گوید : بحضور کاظم عليه السلام عرض کردم . قربات کردم ا من پیر شما پس دست مرا بگیر و از آتش نجات ده ، امام صاحب اختیار ما پس از شما کیست ؟ گوید . آنحضرت اشاره بر ریش امام رضا عليه السلام فرموده گفت . امام صاحب شما پس از من او است .

۲ - ویر بسند دیگر از محمد بن اسحاق بن عمار روایت کرده که گوید : بحضور کاظم عليه السلام عرض کردم : آیا مرا بکسى که دین و آئین خود را ، و بگیرم راهنمائی میکنید ؟ فرمود : این پسر من علی

قال . قلت لأبي الحسن الأول عليه السلام ألا تدلي عني من جذعه ديسي ؟ فقال . هذا امي علي ، ان امي احد بني فادخلني الي فر رسول الله ﷺ . فقال لي يا امي ان الله حل اسمك قال : إني حائل في الأرض خيفة . وان الله تعالى اراد قولاً وفيه .

۳ - احمر بن ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن الحسن بن ميم الصافي ، عن كذا أبو هشام بن الحكم وعلي بن يقطين بغداد فقال علي بن يقطين كنت عند عبد الله عليه السلام فقال لي : يا علي بن يقطين هذا علي سب ولدي اما اني قد جعلته كميني . وفي رواية اخرى : ضرب هشام راحته خفته ثم قال وبذلك كيف قلت ؟ فقال علي بن يقطين سمعته وانه منه كذا قلت . فقال هشام ان الامروا الله فيه من بعده .

۴ - احمر بن ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عدة من اصحابه عن احمد بن محمد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن نعم القاوسي ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال . ان امي علي اكبر ولدي واثرم عدي ، واحسنهم لي ، وهو سار معي في السر ، ولم ينظر فيه إلا لي او وصي لي .

اس (آمدنی کہ تو منحواہی) ۔ ہمارا پدر (جعفر بن محمد علیہما السلام) دست مرا گرفت و مرا کنار حجر پیمبر (ص) برد و فرمود : پسر جانہ جدی عز و جہ فرمودہ : من درمیں جانتی قرار خواہم دادہ (سورہ بقرہ آیت ۳۰) ، و ہمارا خداوند وقتی سختی گشت (و وعدہ داد) بدی وفا میکند ا (یسی مطابق این وعدہ خداوند ہمیشہ درمیں جانتی ار خداوند خواہد بود کہ او امام مردم و حجت خدا است) .

۳ - و سند دیگر از علی بن یقطین : پت کردہ کہ گشت من در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیہما السلام سر ہای بودم ، پس آنحضرت من فرمود : ای علی بن یقطین این علی آقای فرزندان من است ، آگاہ ہاں من کیہ جوہر را باو دادم .

و در روایت دیگری اس کہ ہام بن حکم رکہ در مجلس علی بن یقطین بود و سخنان او را میشنید دست پیشانی خود دہ گشت : جہ فرمود : علی بن یقطین گشت بعد آنچه گفتم از آنحضرت جہان نحو سیدم هشام گشت . بعد امر امامت پس از او بعلی بن موسی واگذار شدہ .

۴ - و سند دیگر از معین قادیسی روایت کردہ کہ گشت : حضرت موسی بن جعفر علیہما السلام فرمود : اگر مردم علی بن محمد بن فرزدان و برگزیدہ ترین ایشان و محبوبترین آنان است در پیش من و اہل در حجر نگاہ می کنند (معنای جفر در باب { ۱۳ } گذشت) و نگاہ نمیکند در حجر پیمبر یا وصی پیمبر .

۵۔ اخباری ابوالقاسم جعفر بن محمد، عن محمد بن یعقوب، عن أحمد بن مهران، عن محمد بن علی، عن علی بن محمد بن سنان، وعلی بن الحکم جميعاً عن الحسين بن المختار، قال، خرجت الیہ الواح من ابی الجس موسى عليه السلام وهو في الحبس، عهدي الی أكرم ولدي أن يعمل كذا، وأن يعمل كذا، وفلان لا تملک شیئاً حتی أهلك أو يعصى الله علی الموت

٦- وهذا الإسناد عن أحمد بن مهران عن محمد بن علي ، عن زياد بن مروان القندي ، قال : دخلت على أبي إبراهيم عليه السلام وعنده أبو الحسن عليه السلام ، فقال لي يا زياد هذا أسي فلان كناه كتابي ، وكلامه كلامي ، ورسوله رسولي ، وما قبل فالقول قوله

٧ - وهذا الإسناد عن أحمد بن محمد بن عليّ عن محمد بن أبي حمزة قال حدثني
المحروميّ وكانت أمّه من ولد جعفر بن أبي طالب (عليه السلام) ، قال : بعث إلينا أبو الحسن موسى (عليه السلام) فجمعنا
ثمّ قال : أتدرون لم دعوتكم ؟ قلنا لا . قال : أشهدوا أن أسي هذا وحيدٌ والعقيم بأمري ، و
خليفتي من بعدى ، من كان له عدوٌّ دينيًّا حقه من أسي هذا ، ومن كانت له عديّة عنه فلا يستنصره
منه ، ومن لم يكن له نصيب من لقائي فلا يلتفت إليّ إلا بكاءً

۸۔ وہذا الاسد عن محمد بن علی عن ابي علی الحرّار عن داود بن سلیمان قال - قال لابی

۵ - ویر بسد دیگر از حسی بی محار رو بت کرده که گف بیرون آمد بر د ما الواحی از حضرت کاظم علیه السلام آنگاه که در زندان بود (و در آن موصی بود) عهد و پیمان من سوی بر گزین فرندان من است که چینی و حساب کند و ملاک کسی حسری مده ناتورا دیدار کم یا خدا مرگند بر من مقدر فرماید

۶ و بهمین سند از ریاد می مروان قندی روایت کرده که گفت بر حضرت کاظم علیه السلام وارد شدم و حضرت رضا علیه السلام فرمودند آیهام پیش او بود ، آیهامت من فرمود : ای ریاد ! این پسرم علی است که فاعله اش نامه من و مبحثش سخن من ، و قرئانه اش فرستاده من است ، و هر چه بگوید (سخن حق) همان است

۷ - و بهیچ سید از محرومی - که مادرش از فریدان جعفر بن ایضا ل بود - روایت کند که گفت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام : ما فرستاد و ما را گرد آورد آنگاه فرمود : هیچ میدادید برای چه شمارا گرد آوردم ؟ عرض کردیم : نه ، فرمود : گواه یابید که این پسر من وصی و منصوبی امر و جانشینم پس از من میباشد ، هر که امری طلبکار است از این فریدم بگیرد و بهر که وعده ای داده ام ارا او بخواهد و هر که با چار است خود مرا ببیند بجز در همه ملاقات من میسر نیست

۸- و همچنین سند از داود بن سلیمان روایت کند که گفت: «حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

ابراهیم علیه السلام . انی أخاف ان يحدث حدث ولا أذك فأخبرنی عن الامام بعدک ؟ فقال . ایسی فلاں یعنی ابا الحسن علیه السلام .

۹ - و بهذا الإسناد عن ابن مهران عن محمد بن علی عن سعید بن ابی الهمم عن امر بن قابوس قال . قلت لأبی ابراهیم علیه السلام . انی سألت أباك من الذى يكون من بعدک ؟ فأخبرنی انک انت هو ، فلما توفى أبو عبد الله علیه السلام ركب الناس سبباً و شملوا و قلت لك أنا و أصحابی ، فأخبرنی من الذى يكون بعدک من وادک ؟ قال : ایسی فلاں

۱۰ - و بهذا الإسناد عن محمد بن علی عن الصادک من الأشعث عن داود بن رزمی قال . جئت الی ابی ابراهیم علیه السلام فقال فأخبر بعه و برك بعه ، فقلت . اسلمک الله لأی شیء ترکته عندی ؟ فقال : ان صاحب هذا الأمر يطلبه منك ، فقلت حواء ، بعث الی أبو الحسن الرضا علیه السلام فسألنی عن ذلك المال ، فدفعته الیه

۱۱ - و بهذا الإسناد عن احمد بن مهران عن محمد بن علی عن علی بن الحکم عن عبد الله بن ابراهیم بن علی بن عبد الله بن جعفر بن أبی طالب عن یزید بن سلطی حدیث طویل عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال فی السنة الی عصر علیه فیها : انی أوحی فی هذه السنة والامر الی انی علی

عزمکردم . من «مترسم پیش آمدی کند و دیگر شمارا مستم پس مرا آگاه هرما که امام پس از تو کیست؟ فرمود : پسرم فلاں» یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام .

۹ - و بهمنی سند از امر بن قابوس روایت کرده که گفت : بحضرت کاظم علیه السلام عزمکردم پس از بددت پرسیدم که پس از آنحضرت امام کیست ؟ پس خبر داد که آن امام شمامی ، و چون آنحضرت اردیبارفت مردم نجیب و راست رفتند ولی من و دوستانم امامت شما معتقد گشتیم ، اکنون مرا آگاه کن که امام پس از شما از میان فرزندان کدام است ؟ فرمود : فرزندم فلاں

۱۰ - و بهمنی سند از داود بن مریم حدیث کرده که گفت : عالی سر در حضرت کاظم علیه السلام بردم پس برخی از آنرا برداشت و برخی را برداشت ، من عزمکردم خدا کار شمارا بخوبی اصلاح فرماید چرا مقدار کدا برد من گذاردی و برداشتی ؟ فرمود : همانا صاحب این امر امامت آنرا از تو مطالبه خواهد کرد ، و چون خبر هر که آنحضرت رسید حضرت رضا علیه السلام بخبر من فرستاد و آنمال را از من خواست ، و من بآنجناب دادم

۱۱ - و بهمنی سند از یزید بن سلطی در حدیثی طولانی روایت کرده که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در همان سالی که دستگیر شد فرمود : من در این سال گرفتار خواهم شد و کار امامت ما فرزندم علی که عینام دو علی است میباشد ، اما علی اول علی بن ابیطالب است ، و اما علی دیگر علی بن الحسین است ، که خدا باین پسرم علی هم و علم و حلم و پادری و مهر و تقوا و دین علی اول را داده ، و محنت و سیر

سمی علی وعلی ، فاما علی الاول وعلی بن بطالب (علیه السلام) ، واما علی الآخر وعلی بن الحسین سلوات الله علیهم ، أعطی فہم الاول وعلیہ وعلیہ وودہ وورعہ وودینہ ، وعبادۃ الآخر وعبادہ علی ما یکرہ فی الحدیث بطولہ .

۱۲ - احسنی ابوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن محمد بن الحسن عن سهل بن رباح عن محمد بن علی وعبید الله بن المرزبان عن ابن سنان قال . دخلت علی ابی الحسن موسی (علیہ السلام) فقلت ان یتقدم العراق سنة وعلی اسمہ حاکم من بدینہ ، فطر الی وقال یا محمد انہ سیکون فی ہذہ السنة حرکۃ فلا یخرج لذلک ، قال . قلت وما سیکون جعلی الله فداک ؟ قال . قال . اصیر الی ہذا الطاعیۃ ، اما انہ لا یتدای منہ سوء ولا من الذی سیکون معہ ، قال قلت وما سیکون جعلی الله فداک ؟ قال بصل الله الطالعی وبعث الله مہتاء قال قلت وما ذلک جعلی الله فداک ؟ قال من ظلم امی ہذا حقہ ووجد امامہ من مہدی کل کمن ظلم علی بن اسطالب (علیہ السلام) اصعبہ ووجد حقہ بعد رسول الله (صلی اللہ علیہ وسلم) ، قال قلت وانه لئن ہذا الله لکی فی العمر لاسلم لہ حقہ

علی دیگر را ، و حدیث طولانی است

(مترجم گوید : تمامی حدیث را شنیدی (ره) در کتاب کافی در باب اسناد و اس بر حضرت رضا علیہ السلام ، و صندوق در کتاب عمود در باب اس بر حضرت موسی بن جعفر علیہما السلام نقل کرده اند ، هر که خواهد بکتابهای مرور مراجعہ کند)

۱۳ - ویر این مؤلفہ (پیوند خود) از محمد بن سنان روایت کرده کہ گفت : مکالم پیش از آنکہ حضرت موسی بن جعفر علیہما السلام را بر آن بردند خدمت آنحضرت فریاد شدم ، وعلی بن موسی فرودش پیش روی آنجناب نشاندہ بود ، پس آنحضرت من نگاه کردہ فرمود ای محمد برو دی در ایوان جنبشی (وسفری) پیش آمد تو برای آن بی مایی رفتی ؟ گوید عرض کردم : خدہ پیش آمدی خواہد کرد فریاد کردم همانا این سخن مرا بر زبان کرد ؟ فرمود : سرد این سر کس مبروم ولی از خود از من مدی برد وہ آنکہ پس از او اسب (مجلس) (ره) گوید : مقصود از این سر کش مہدی عباسی و آنکہ پس از او اسب ہادی است)

محمد بن سنان گوید : عرض کردم : پس از آنجہ می شود فریاد کرد ؟ فرمود : خدا ستمکاران را کمرہا کند ، و آنجہ خدا خواہد انجام دہد ، عرض کردم : فریاد آنجہ خدا خواہد سہ باشد ؟ فرمود : هر کس در حق این پسر ستم کند و امامش را پس من نکار کند مہدی کسی است کہ در بارہ امامت علی بن ابی طالب (علیہ السلام) ستم کردہ و حق او را پس از او جدا کرد ، نکار سوده است ، گوید عرض کردم : اگر خدا من عمری دہد خدا قسم حق : حوی تمہید کہ و امامش را قرار ندایم ؟ فرمود : راست گفتی

ولاقرن امامته ، قال صدقت يا محمد يمد الله لك في عسرك وتسلم له حقه ونفر له بامته و امامة من يكون من بعده ، قال قلت ومن يكون قال اقول الله تعالى قال قلت له الرضا والتسلم

﴿ باب ۲۱ ﴾

ذكر طرف من دلائله و اخباره

۱ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن ابن محبوب عن هشام بن احمد قال : قال لي ابو الحسن الأول عليه السلام هل علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا ، قال بلى ، فقدم رجل من أهل المغرب أممية فطلقنا فركب وركبت معه حتى انتهينا إلى الرجل فإذ رجل من أهل المغرب معه رقيق فقلت له اعرض علينا فعرض علينا سمع جوار كل ذلك يقول أبو الحسن عليه السلام لا حاجة لي فيها ، ثم قال اعرض علينا ، فقال : ما عندي إلا حارية مربية ، فقال ما عليك أن تعرضها ؟ فبني عليه وأصرف ، ثم أرسلني من العت فقال لي : قل له

ای محمد ، خدا شو عمر دهد و حق او را تسلیم وی خواهی کرد و امامت او و آنکه پس از او است افراد خواهی بود ، گوید عرض کردم ، پس از او کیست ؟ فرمود پسرش محمد ، عرض کردم نسبت باو هم راضی و تسلیم

باب (۲۱)

در بیان شمه از نشانه های امامت و اخبار و معجزات آن بزرگوار است :

۱ - این قولویه (پسند خود) از هشام بن احمد روایت کند که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پس فرمود آیا میدانی از اهل مغرب کسی ندیده باشد ؟ عرض کردم : نه ، فرمود چرا مردی آمده بیا بنرد او بر شیم ، پس آنحضرت سوار شد و من نیز بهمراه او سوار شده پیش مردی برقتیم ، دیدم مردی است اهل مغرب دمی که با خود کبیر گاهی دارد ، من باو گفتم : آنها را بیا عرضه کن ، هفت کنیرك آورد و همه را امام رد کرده فرمود : ندانها بیاری ندانم ، سپس فرمود : باره بیاور ، گفتم : چرا يك كنیرك بیاور دیگر کبیری برد من هست ، فرمود چه میشود که او را هم بیاوری ؟ آنسرد او آوردن آن کنیرك خود داری کرد حضرت بفرمود او بر حست و بار گشت ، سپس فرمود مرا مرستادو فرمود : باو بگو ! آخر چه بگویی برای آن کنیرك میخواهی بگیری ؟ هر چه گفت تو بپذیر و بگو

کم کل غانت فیها ؟ ودا قال لک کذا وکذا فقر به فداحدثها ، فأنیتہ فقال ماکت أریه ان اتقصها من کذا وکذا ، فقلت : فداحدثها ، قال هی ائت ونکر حرمی من الرّجل الذی کان معک بالامس ؟ قلت : رجل من سی هاشم ، قال من ای سی هاشم ؟ ففت ماعدی أكثر من هذا ، فقال : اخبرک انی لما اشترتها من اقصى المغرب فلفینمی امرأه من أهل الکتاب ، فقالت : ماهذه الوسیفة معک ؟ قلت : اشتریتها لعی ففالت ما یسمی ان تكون هذه عند مثاک ، ان هذه الحادیة یسعی ان تكون عند خیر أهل الارض ، فلا تلث عنده قبیلا حتی تد علاماً له لم یولد شرق الارض ولاغربها مثله ، قال فأنیتہ بها فلم یلث عنده الا قلیلا حتی ولثت الرّصا علیه السلام

۲ - اخری ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد عن صفوان بن یحیی قال لما مضی ابو ابراهیم علیه السلام ویکلم "والحسن الرضا علیه السلام حفا علیہ من ذلک ، فقیل له انک قد أظهرت امرأ عظیماً وانا نحدی عنک هذ الطاعیه ؟ فقال لیبعد جهمه ولاسبل له علی

۳ - اخری ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد عن ابن جمهور عن

باین بها حریدم ، هشام گوید من فرد او رضم و او جلفی سیں کرده گت من ار این بها کمر نمیگیرم ، گفتم من یسعی بهاء اورا حریدم ، آمد گت من هم مرو حتم ولی مرا آگاه کن ار آن مرد که دیور ما تو بود (که او کیست ؟) گفتم مردی از سی هاشم بود گت ار کدام قبیلہ بی هاشم ؟ گفتم من یش ار این خبری ندارم که بتو بگویم ، گت من بود در مازان کبیرک داسانی بگویم همانا من که اورا از دور دست ترین جای عرب رمی حریدم و بی راض کتاب مرا دیدار کرده من گت ، این کبیرک چیست که همراه تو است ؟ گفتم او را بری خودم حریداری کرده ام ، آمرو گت سزاوارست که این کبیرک مرد چون توئی باشد ، این کبیرک سراوار بهترین مردم روی رمی است ، وچهری مرد او نهواهد ماند که برای او پسری براید که در شرق و غرب رمی مایند آن پسر قیاشد ، هشام گوید من من آنکبیرک را نزد آنحضرت آورده چبری نزد آنحضرت مایند تا اینکه حضرت رضا علیه السلام ار او متولد شد .

۲ - ویر بعد دیگر ار صفوان بن یحیی روایت کرده که گت : چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام ار دنیا رفت و حضرت رضا علیه السلام دین باظهار امامت خود (گشود ، ما براو اندیشناک شدیم و باو عرس شد همانا شما بیری اظهار کرده ای و ما ار این متکاد بر تو اندیشناکیم ؟ حضرت فرمود . هرچه خواهد تلاش و کوشش کند او را بر من راهی نیست ا

۳ - و سند دیگر ار عفا دی برای من حدیث کرده که گت مردی ار عابدان ابی راض اراد کرد :

ابراهيم بن عبد الله عن احمد بن عبيد الله عن العفري قال . كان لرجل من آل ابي رافع مولى رسول الله ﷺ قال له فلان علي حق ففصاني و"لح علي" ، فلما رأيت ذلك صليت الصبح في مسجد رسول الله ﷺ ثم توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعريص ، فلما قربت من مائه اذا هو قدطلع علي حمار وعليه قميص ورداء ، فلما نظرت اليه استحييت منه ، فلما لحقني وقف و نظر اليّ فسلمت عليه وكان شهر رمضان ، فقلت له جعلت فداك ان لمولايك فلان علي حقاً ، وقد والله شهري وأنا والله اظن في نفسي انه يأمره بالكف عني والله ما قلت له كم له علي ولاسميت له شيئاً ، فأمرني بالخلوس الي رحوعه فم أزل حتى صليت المغرب وأنا صائم ، فساق صدري و أردت ان أصرف ، فاذا هو قدطلع علي و حوله الناس وقد قعد له السؤال وهو يتصدق عليهم ، فصبي وقد دخل بيته ثم خرج ودعاني ، ففقت اليه ودخلت معه فجلس وحلست معه ، فجعلت أحدثه عن ابن المستف وكان كثيراً ماأحدثه عنه فمما مررت به قال ماأطقت أفطرب بعد ؟ فقلت لا ، فدعني لي طعام فوضع بين يدي وأمر العلام أن ياكل معي ، فأصت أنا والعلام من الطعام ، فلما

پيشتر (ص) که فلان نام داشت نکردن من حق داشت (و پولی بمن طلبکار بود) پس مطالبه آن حق را کرد و با عنادی در گرفتن آن بود (و من نیز توانائی برداشتن) من که چنین دیدم تعاد صبح را در مسجد رسول خدا (ص) خواندم سپس سوی حضرت رضا (علیه السلام) که در عریص (نام حائنی است در پست فرسنگی مدینه) بود رهسپار شدم . چون نزدیک در خانه حضرت رسیدم دیدم سوار بر الاغی است و ردائی در بردارد و رویرویم از خانه درآمد ، چون بصرم با محبات افراد شرم کردم که حاجت خود را اظهار کنم ، همپسکه بمن رسید ایستاد و بمن بگفت . من بر آن حضرت سلام کردم . و ماء زمکان بود سپس گفتم قربان کردم همانا دوست شما فلاکسی بمن طلبی دارد و بخدا مرا رسوا کرده . و من بخدا پیش خود گمان میکردم (پس در این شکایتی که را او کردم) آنحضرت باو دستور خواهد داد از مطالبه کردن طلب خود از من خود داری کند . و بعد بآنحضرت بگفتم چه مقدار از من میخواهد ، و هیچ نامی از چیز دیگر نیز پیش او نبردم ، پس بمن دستور فرمود هشتم تا بار گردد ، پس همچنان در آنجا ماندم تا بار مغرب خواندم و (چون) روزه بودم ، دلم تنگ شد و حواسم بارگرم که دیدم آن حضرت پیدا شد و مردم گرد او را گرفته اند و گدایان بر سر راه او مشت بودند و آنحضرت پایشان سفته میداد تا اینکه رفت و داخل منزل خود شد سپس بیرون آمد مرا پیش خواند ، من برخاسته یا او بداخل خانه رفتم ، و ناام ششیم و من شروع کردم از من مسبب (امیر مدینه) برای اوصحبت کردن و من رها میشد که برای آنحضرت از این مسبب سخن میگفتم ، چون از سخن فارغ شدم فرمود گمان نمیکتم اظهار کرده باشی ؟ عرض کردم نه ، پس برای من حوراکی خواست و آوردند پیش روی من گناردند و بطعام دستور داد نام من هم حوراک شود ، پس من و غلام از آن حوراک خوردیم ، و چون دست از حوراک کشیدیم

فرعاً قال ارفع الوسادة وخذ ماتحتها ، فرعته فاداً دبير فاحدتها ووضعها في كفي وامر اربعة من عبده ان يكونوا معي حتى يبلغوني مرلي . فقلت فداله ان طاف ابن المسيب بعدد واكره ان يلقي ومعي عبيدك ؟ فقال اصبحت اصب الله بك الرشاد ، وامرهم ان يصرخوا اذا رجعتم ، فلما قربت من مرلي وآنست رددتهم ، وصرت الى مرلي ودعوت السراج ، ونظرت الى الدماير فاذا هي ثمانية واربعون دسماً ، وكان حق الرجل على ثمانية عشر دسماً ، وكان فيها دينار بلوح ، فأعجبني حسه فأحدثته وقرنته من السراج والعيد بنقش واضح . حق الرجل عليك ثمانية و عشرون دسماً ، وه نفى فهو لك ، ولا والله ما كنت عرفت ماله على التثديد

۴ - احمر بن ابو القاسم حمير بن غنم بن عمار بن يعقوب ، عن علي بن ابراهيم عن أبيه عن بعض أصحابه عن أبي الحسن الرضا عليه السلام انه خرج من المدينة في السنة التي حج فيها هارون يريد الحج ، فاستبى الى حد على باب الطريق فله فارع ، فظفر اليه ابو الحسن عليه السلام ثم قال يا فارع و هادمه يقطع ارباً ارباً فلم يدر ما معني ذلك . فلما بلغ هارون ذلك الموضع نزله وصعد جعفر بن يحيى الحد وأمر ان يسبى له فيه محسن ، فلما رجع من مكة صعد اليه وأمر بهدمه

فرمود آرام بشكرا بلد كن و هر چه در زیر آن است بردار من بشكرا بلد كرده اشرفی هالی از علا دیدم آنها را برداشته و در (حبس) سپید خود نهادم ، سپس دستور فرمود چهارتن را علاماش حاضر باشند تا مرا بمنزل و خانه خود برسانند ، من عمر من کردم . فرستادم شبگردان و پاساها را این مسیبه سردار هستند و من حوس ندارم مرا باعلامان - ، ببند ، فرمود . درست گویی خدا بوزیر برادر راست راهمائی کند و با علامان دستور فرمود همراه من باشند ، هر کجا که من گفتم برگردند . چون فرديث حاجام رسیدم و دلم آرام شد آنها را بر گردانیده و خانه خود رفتم و حراج خاسته اسرهارا شمردم دیدم چهل و هفت اسرهی است ، و طلب آنمرد از من بیست و هفت اسرهی بود . و در میان آنها يك اشرفی دیدم و شنیدم که در حقیقت آن مرا خوش آمد آمد . برداشته بر ديف حراج بردم دیدم بخط روشن و خوانا روی آن نوشته شده : و طلب آنمرد بیست و هفت اسرهی است و مانقی از خودت میباشد ، و خدا من خودم دقیقاً میدانستم که آنمرد چه مبلغ از من طلبکار است

۴ - و پسند دیگر از برخی از اصحاب رویت کرده ، که درمائی که هارون برای انجام حج رفته بود آنحضرت بین از مدینه بقصد حج بروی شد . و چون بکوهی که در سمت چپ راه است و نامش فارع بود رسید نگاهی بدان کوه کرده فرمود . « آن کس که در فارع ساختن میسازد و آنرا ویران میکند قطعه قطعه خواهد شد ، ما (که همراه آنجناب بودیم) ، نمای این سخن را ، مییدیم . پس چون هارون بدان کوه رسید در آنجا ورود آمد و جعفر بن یحیی (بر منکی) بدان کوه بالا رفت و دستور داد برای او در آنجا (اطاف و) مجلسی بسازند ، و چون جعفر از مکه برگشت ، دلای آن کوه برعت و دستور داد آنرا ویران کنند ، و

فلما انصرف الى العراق قطع جعفر بن يحيى ارضا ارما

۵- احبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن احمد بن محمد عن محمد بن الحسن عن محمد بن عيسى عن محمد بن حمزة بن الهشيم عن ابراهيم بن موسى قال ألحجت على أبي الحسن الرضا عليه السلام في شيء اطلعه منه وكل يعدني ، فخرج رات يوم استقبل والي المدينة وكنت معه ، فمنا الى قرب قصر فلان فنزل عنده تحت شجرات وثرات معد ، وليس معنا ثالث ، فقلت : جعلت فداك هذا العيد قد اطلأنا ولا والله ما املك درهماً فمساواة ؟ فقال : « فداك » بوطه الارض حثكاً شديداً ثم ضرب بيده ، فشاوول منه سبيكة ذهب ، ثم قال : استمع بها واكنتم مارأيت

۶- احبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن مسافر قال كنت مع أبي الحسن الرضا عليه السلام فمر بي خالد فعطاني وجهه من العباد ، فقال الرضا عليه السلام : ما يكن لا يدرون ما يجدون بهم في هذه السنة ؟ ثم قال : وأعجب من هذا هارون وأنا كهاتين وصم أصعبه ، قال مسافر : فوالله ما عرفت معنى حديثه حتى دفعت منه

خون عراقی مار گشت (مر گشت کاد بر امکه شد و چنانچه - دایم هارون تار و مارشان کرده و جعفر) تکه تکه شد .

۵- وپس پسندی دیگر از ابراهیم بن موسی روایت کرده که گفت : من بحضرت رضا علیه السلام در باره چیزی که از او خواسته بودم اصرار و پافشاری میکردم (که رودتر حاجت روایم دارد) و آن خطاب هر بار پس وعده میداد ، پس روزی آنحضرت باستقبال والی مدینه بیرون آمد و من نیز همراهش بودم ، تا اردوگاه قصر فلان رسید و در آنجا در زیر چند درختی که بود پیاده شد و من نیز با او پیاده شدم و شخصی دیگری با ما نبود ، من گفتم : قربات این عید رسید و بعداً من یکدرهم بلکه کمتر از آن نیز ندارم ، حضرت با تازیانه خود زمین را سحی حریفی داده آنگاه دست بدان زمین رده و شمش خدائی از آن برآورد و من فرمود : از این منتفع و بهره مند شو ، و آنچه دیدی پنهان دار

۶- وپس دیگر از مسافر روایت کرده که گفت : خدمت حضرت رضا علیه السلام در منی بودم پس یحیی بن خالد از آنجا گذشت و سر روی خود را برای جلوگیری از گرد و غبار پوشانده بود ، حضرت فرمود : این بیچاره عا نیبداست ، مسافر چه بفرمان خود آمد ؟ پس فرمود : از آنسگفتن تر من و هارون هستیم که ما بعد این دوئیم - و دو نکش خود را بهم حسان (یعنی من و هارون در کنار هم دهن خواهیم شد) مسافر گوید : بعداً من معای سخن آنحضرت را فهمیدم تا وقتی که آنحضرت را در کنار هارون دهن کردیم .

فصل (۹)

وكل المؤمنون قد أتوا الي جماعة من آل بيطالب فحملهم اليه من المدينة ، وفيهم الرضا علي*
 بن موسى ^{عليه السلام} ، فأتواهم عن طريق البصرة حتى جائهم وكان المنوّل لا يشخصهم المعروف
 بالجلودي ، فقدم بهم علي المؤمنون فارتلهم ذراً وأرسل الرضا علي* بن موسى ^{عليه السلام} داراً وأكرمه و
 عظم أمره ، ثم أتاه اليه انبي أردن أن أحضع نفسي من الخلافة وأقلدك أساطعهم أياك ؟ فمكر
 الرضا ^{عليه السلام} هذا الأمر وقال له : «عبدك بالله يا أمير المؤمنين من هذا الكلام ، وإن يسمع به أحد ،
 هرد عليه الرسالة» فدا أبيت ما عرست عنك فلانك من ولاية العهد من بعدى ، فأبى عليه الرضا
 إماماً شديداً فاستدعاه اليه وحلّاه معه العصر من شهر ذو الرجا سنة ثمانين لیس في المجلس غيرهم ، وقال
 له : اني قد رأيت ان اقلدك امر المسلمين وأصبح ما في رقتي وأضعف في رقتك ، فقال له الرضا ^{عليه السلام} :
 الله الله يا أمير المؤمنين انه لا طاعة لي بدت ولا قوة لي عليه ، قال له : فاني موليك العهد
 من بعدى ؟ فقال له : اعصى من ذلك يا أمير المؤمنين ، فقال له المؤمنون كلاماً فيه كالمهدد له علي

فصل (۱۰)

(گوييد) مأمون سردگروهي از خاندان اسطالاب (که در مدینه سکونت داشتند) فرستاده و ایشان
 را به که علي بن موسى الرضا علیهما السلام نیز در مهاباد بود از مدینه سرد خود (در حراسان)
 حرکت داد ، و دستور داد از راه سره چهار پیروند و کسی که بمصدی حرکت و اعمال ایشان از مدینه
 حراسان بود شخصی بود بنام جلودی پس جنودی آنانرا ، ماوراء نهر مأمون وارد کرد و مأمون ایشان
 را در خانه فرود آورد ، و حضرت رضا ^{عليه السلام} را در خانه احد گاهای جای داد و بسیار او را گرامی و پرور گشت
 داشت ، آنگاه کسی سرد آنحضرت فرستاد که من میخواهم خود را از خلوت خارج کنم و آنرا شما و گذارم
 رأی شما در این باره چیست ؟ حضرت «این کار مخالفت کرده فرمود : بقاء میدهدم آورا بخدا ای
 امیرالمؤمنین از این سخن دار ایمنکه کسی آمر میشود دیگر باز برد آنحضرت فرستاده گفت : حال که
 از پدیر من خلافت خود داری میکنی ساخر باید و سمعی مرا پندیری حضرت سجنی اراستکار خود داری
 فرمود ، مأمون آنحضرت را خصوصی پیش خود خوانده و در خلوت که جر فصل من سهل ذو الرجا سنة ثمانین و
 مأمون کسی دیگری در آنمجلس نبود ، مأمون گفت : در نظر گرفتهام کار فرما بروائی و فرمانداری مسلمانان
 را بعهده شماهم وار کردن خود برداشته بگردن شما بگذارم ، حضرت رضا ^{عليه السلام} فرمود : ار خداوند پیشه کن
 از خدا ترس ای امیرالمؤمنین همانا من توانائی وصفت برا دارم و پیروی انجام کار خلافت در من نیست
 گفت : پس ولایت عهد را پس از خود شما واگه میکنم ؟ حضرت فرمود : ای امیرالمؤمنین مرا از این
 کار معذور دار ، مأمون سخن تهدید امیر بر زبان آورد و در ضمن سخنانش چنین گفت : همانا عمر بن خطاب

الامتاع علیه و قال فی کلامه ان عمر بن الخطاب جعل الشوری فی سنة اُحدهم حدک
 أمير المؤمنين علی بن ابي طالب علیه السلام و شرط فسر حلف منهم ان یصروا عفة ، و لابد من قبولک
 ما أريد منک ، فاننی لأحد محباً عنه ، فقال له الرضا علیه السلام و ننی احبک الی ما تريد من ولایت
 العهد علی اننی لا آمر ولا أنهی ولا أفتی ولا أقضی ولا أوکلی ولا أعزل ولا أعتر شیئاً مما هو قائم ،
 فأجابہ المأمون الی ذلك کله

الخبر فی الشریف ابو محمد الحسن بن محمد قال : حدثنا جدی قال : حدثنی موسى بن سلمة
 قال : كنت مع راسان مع ثقی بن جعفر ، فسمعت ان ذوالریاستین حرج ذات يوم و هو يقول : و اعجابه
 و قد رأیت حملاً ا سلوی ما رأیت ، فقالوا : و ما رأیت أصلحک الله ؟ قال : رأیت المأمون
 أمير المؤمنين يقول لعلی بن موسى فدریت ان فذلک أمور المسلمین و أصبح ما فی رقتی و أجعل فی
 رقتی ؟ و رأیت علی بن موسى يقول : یا أمير المؤمنين لا بد فی ذلك و لا قوة ، و ما رأیت خلافة قط
 کانت أصعب منها ، ان أمير المؤمنين ینعی منها و یرضها علی علی بن موسى ، و علی بن موسى
 یرضها و یأماها ۱۲

و ذکر جماعة من اصحاب الأئمة و رواة السیر من أیتام الخلفاء ان المأمون لما أراد العقد

حلاقت را بطور مشورت میان شیخ و فرار داد که یکی از آباء جدو امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
 بود ، و شرط کرد در ماره آنکس که از آب شیخ و مخالف کند باینکه گردش را بربند ، و شما بیاچار
 باید آنچه من خواستام بپذیری من راهی جز این ندارم ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : من و لایمهدی را
 می پذیرم بشرط آنکه به امری کنم و نه بهی و نه موئی و نه حکمی ، و نه کسی را بکار گدارم و نه
 کسی را از کار بر کار کنم ، و هیچ چیزی را که پابرجا است دگر گوش ندارم ، مأمون همه این شرائط
 را پذیرفت .

حس بن محمد از جدش از ابن سلمة نقل کرده که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودم
 در آنجا شهیدم روزی ذوالریاستین بیرون آمدند میگفت : شکفتا ، جبر شکفتی دیدم ا از من بپرسید چه
 دیدم ؟ گفتند : حدایت اصلاح کند چه دیدی ؟ گفت : دیدم مأمون بعلی بن موسی الرضا میگفت : من
 چنین اندیشه کردم که کار مسلمانان و خلافت را بعهده تو بدم و آنچه در کردم میباشند آنرا برداشته بگردان
 شما بنهم ؟ و دیدم که علی بن موسی میگفت : ای امیر المؤمنین من طاقت و تاب و پیروی آنرا ندارم ، و من
 هرگز خلافتی را بی ارش تر از این خلافت ندیدم که مأمون شانه از دیر بار آن خالی میکرد و بعلی بن
 موسی واگذار میکرد ، و علی بن موسی از پذیرش آن خودداری میمود و بسوی مأمون بر میگردد .
 و گروهی از تادریح نویسان و وقایع نگاران زمان حیات روایت کرده اند ، که چون مأمون تصمیم

لِلرَّحْمَةِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَدَّثَنَا عَنْهُ بِذَلِكَ . أَحْضَرَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَأَعْلَمَهُ بِمَا عَزَمَ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ ، وَأَمَرَهُ بِالِاجْتِمَاعِ مَعَ أُخِيهِ الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ عَلَى ذَلِكَ ، فَفَعَلَ . وَاجْتَمَعَا بِحَضْرَتِهِ ، فَجَعَلَ الْحَسَنُ يُعَلِّمُهُ ذَلِكَ عَلَيْهِ وَيُعَرِّفُهُ مَا فِي إِحْرَاجِ الْأَمْرِ مِنْ أَهْلِهِ عَلَيْهِ . فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ . إِنِّي عَاهَدْتُ اللَّهَ عَلَى الْإِنْفِ أَنْ طُفِرْتُ بِالْمُحْطُوعِ إِحْرَاجًا لِخِلَافَةِ أَبِي أَمَلٍ أَلِ ابْنِ طَالِبٍ ، وَمَا أَعْلَمُ أَحَدًا أَفْضَلَ مِنْ هَذَا الرَّحْلِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ . فَلَمَّا دَأَى الْحَسَنُ وَالْفَضْلُ عَرِيضَتَهُ عَلَى ذَلِكَ أَمْسَكَ عَنْ مَعَارَضَتِهِ فِيهِ فَأَرْسَلَهُمَا إِلَى الرَّحْمَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَرَّحَ ذَلِكَ عَلَيْهِ . فَأَمْسَحَ مِنْهُ فَلَمْ يَرَالَا بِهِ حَتَّى أَجَابَ وَرَجَعَ إِلَى الْمَأْمُونِ فَعَرَّفَاهُ أَحَاسَهُ ، فَصَرَّ بِذَلِكَ وَحَلَسَ لِلْعَصَةِ فِي يَوْمٍ حَمِيسٍ وَخَرَجَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَتَعَلَّمَ بِرَأْيِ الْمَأْمُونِ فِي عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ . وَاتَّهَ قَبُولًا . عَهْدَهُ وَسَمَاءَ الرَّحْمَةِ ، وَأَمَرَهُمْ بِطَسِيقِ الْخَضِرَةِ وَالْمُودِ لِيُجِيعَهُ فِي الْخَمِيسِ الْآخِرِ عَلَى أَنْ يَأْخُذُوا بِرُقُوسَةٍ ، فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمَ رَكَبَ النَّاسُ عَلَى طَلْقَتِهِمْ مِنَ الْقَوَادِ وَالْحَبَابِ وَالْقَمَةِ وَغَيْرِهِمْ فِي الْحَصْرِ . وَحَلَسَ الْمَأْمُونُ وَوَصَّعَ لِلرَّحْمَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَادَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ حَتَّى

گرفت و لیمهدی خود را بصورت رضا علیه السلام واگذاشت و کند فصل بن سهر را سلیمان و او را از تصمیم خود آگاه ساخت ، و باو دستور داد با برادرش حسن بن سهل نیز در اسبابه گفتگو کند ، فصل بر د برادرش حسن رفت و هر دو پیش مأمون آمدند . حسن بن سهل بر درگی اسکار را با مأمون گوشزد کرد و باو گفت باین کار خلافت بر خاندان شما بیرون خواهد رفت مأمون گفت من ناچار عهد کرده‌ام که اگر برادرم امین پیروز شدم خلافت را بهترین مردمان از خاندان اینی طالب میارم ، و من کسی را در روی رسمی بر سر این مرد میدانم ، چون حسن بن سهل و فصل برادرش تصمیم مأمون را بر اینکار داشتند از سخن گفتن در اسبابه خود داری کردند ، پس مأمون آمد و او را بنزد حضرت رضا علیه السلام فرستاد که ولیمهدی را نا محضرت واگذاشت و آمد و مرد حضرت آمده و خریات را عرضه داشتند آن جناب از پذیرفتن آن خود داری فرمود ، پس هم چنان اصرار ورزیده دنبال کردند تا اینکه حضرت پذیرفت و بنزد مأمون باز گشته پذیرفتن آنحضرت را با اطلاع او رساندند ، مأمون از پذیرفتن آن جناب خودرسد شد و در روز پنجشنبه ای بود که در اسبابه مجلسی برای مردیکان خود ترتیب داد ، و فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمده بهمگان اعلام کرد که مأمون تصمیم گرفته ولیمهدی خود را یعنی بن موسی واگذاشت کند و او را رضا نامیده ، و دستور داد لباس سبز بپوشند (و لباس سبز که تا آنروز شعار بنی عباس بود از آن بیرون آرند) و همگی برای پنجشنبه آینده برای بیعت کردن نا حضرت رضا علیه السلام به مجلس مأمون حاضر شوند و نا اندازه حقوق یکسال خود را نیز از مأمون بگیرند از آن روز موعود رسید طایقات مختلف مردم از سر لشکران و پرده داران و قاضیان و دیگر مردم لباس سبز پوشیده جناب قصر مأمون حرکت کردند مأمون در مجلس نشست و برای حضرت رضا علیه السلام دو عدد تشک و پتی برداشت و گداورده بصوری که پدشتی و فرش مأمون متصل میشد ، و حضرت را نا لباس سبز بر آن نشاندند ، و عمامه نیز بر سر آنحضرت بود و

لحق بعهده وقرش ، و احلس الرضا علیه السلام علیهما فی الخصرة وعلیه عمامة و سیف ، ثم امر انهما العباس بن المأمون ان یباع له اول الناس ، فرفع الرضا علیه السلام یدیه فتلقی طهرها ووجه نفسه و مطبها وحوهم ، فقال له المأمون : اسعد ینک لمیعة ؟ فقال الرضا علیه السلام : ان رسول الله صلی الله علیه و آله هکذا کان یباع ، فباعه الناس و یدیه فوق أیدیهم ووصعت ابهر ، وقمت الحطاء و الشراء فحطوا یدکرون فضل الرضا علیه السلام و ما کان من المأمون فی أمره ، ثم دعی ابو عماد بالعباس بن المأمون فوثق قدنی من أیه فقتل یدیه وأمره بالحلوس ، ثم نودی عتد بن جعفر بن عتد و قال له الفصل بن سهد : قم فقام فمشی حتی قرب من المأمون فوقف ولم یقتل یدیه فقیل له : امض فحد جارتک و ناداه المأمون : ارجع یا ابا جعفر الی محلک ، فرجع ثم حمل ابو عماد یدیه بطوی و عتدی فیصعد حوازیهما حتی نعت الاموال .

ثم قال المأمون للرضا علیه السلام : احطب الناس و مکلم فیهم فحمد الله واثی علیه وقل ان لنا علیکم حقاً رسول الله و لکم علیما حقاً به ، قال انتم اذ یتم الی ذلك یحب علیما الحق لکم ، ولم یدکره غیر هذای ذلک المجلس

شمیری حسانل داست ، سپس پسرش عباس بن مأمون دستور داد که پیش از همه مردم با انحضرت بیعت کند ، حضرت دست خود را بالا گرفت بطوری که پشت دست جلف خود آسرد گوار بود و کف آن بروی مردم ، مأمون هر صکر دست خود برای بیعت باریک (و بر مرکب) حضرت رضا علیه السلام فرمود همانا رسول خدا (ص) اینگونه بیعت میکرد ، پس آمردم با آن بیعت کردند و هم همان دستش بالای دستها بود ، آنگاه کسه های اشرافی را پیش آوردند و سحر و شاعران بر خاسته هر کدام در صیقل حضرت رضا علیه السلام و ولایت مهدی او سجده گاه و شرف سرودند (و مرا خود حالشان حایره های خویش گرفتند) پس ابو عماد (که ظاهراً حایره دار مأمون بوده) عباس بن مأمون را طلبید ، عباس از جاسب و بردیث پدر رفعت دست پدر را پوشیده او را پیش دستور داد ، آنگاه محمد بن جعفر (پسر امام صادق علیه السلام را که سده از شرح حالش در فصل (۶) و (۷) گذشت) صداردید ، مجلس سهل گفت : بر حیر ، محمد بن جعفر بر خاسته با دست دیت مأمون رفت و همانجا ایستاده بر مأمون را بوسه داد ، و دو گفتند پیش برو و جابر خود را بگير مأمون آوار داد : ای ابا جعفر بجای خویش باز گرد (و نیازی بر دیت شدن و بوسیدن دست من نیست ، و جابر از سر مرستاد) پس ابو عماد یك یك علویان و عباسیان را صدا میرد و آنان پیش آمده حایره های خود را میگرفتند

سپس مأمون حضرت رضا گفت برای مردم حصه بخوان و با ایشان سخنی بگوی ، حضرت حمدونای پروردگار را بجا آورده آنگاه فرمود : همانا از برای ما بر شما حق است بواسطه رسول خدا (ص) و از شما بر بواسطه آنحضرت بر ما حق است پس هر گاه سده حق ما را دادید بر ما بری مراعات حق شما لازم است ، و در این مجلس پیش از این (چند جمعه کوتاه) سخنی بر آنحضرت نقل شده .

وأمر المؤمن فصرمت له الدّراهم وطمع عليها اسم الرّضا عليه السلام ، وزوّج اسحق بن موسى بن جعفر بنت عمته اسحق بن جعفر بن محمد وأمره فحج بالنّاس وخطب للرّضا عليه السلام في كلّ بلد مولاية العهد .

وروى أحمد بن محمد بن سعيد قال : حدثني يحيى بن الحسن العلوي ، قال : حدثني من سمع عبد الحميد بن سعيد يخطب في تلك السّنة عن عمر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينة ، فقال في الدّعاء له : ولّى عهد المسلمين عليّ بن موسى بن جعفر بن محمد بن عليّ بن الحسين بن عليّ عليه السلام

سنّة آياتهم هاهم
أصل من شرب صوب الفعام

وذكر المدايني عن رحالة قال : خطب الرّضا عليّ بن موسى عليه السلام في الجاه بولاية العهد قام بين يديه الخطباء والشّعراء وحفّوا الألوّة على رأسه ، فذكر عن بعض من حضر عن كلّ شخص بالرّضا عليه السلام أنه قال : كنت بين يديه في ذلك يوم ، فطرأ لي وأنا مستشعر بما جرى فأومأ إليّ أن أدن فدنوت منه فقال لي من حيث لا أسمعته يخبرني لا تشعل قلبك بهذا الأمر ولا تستشعر له فأنه شيء لا يتم .

وأمّامون دستور داد سكّما در بام آنحضرت زدند و بر آینه نام رضا مهر زدند ، واسحاق بن موسى (برادر حضرت رضا عليه السلام) را امر کرد تا در حرم عمویش حضرت سجاد بن جعفر اردواح کند و آن دختر را بقدر اسحاق بن موسى در آورد (و دستور داد در آساق اسحاق بن موسى نام مردم محرم رود (و باصلاح او را امر الجاه کرد) و در هر شهری بولسهدی حضرت رضا عليه السلام در مشرعا خطبه خواند .

واحمد بن محمد بن سعيد (فرج الله) مدینه در آن شهر بالای منبر رسول خدا (ص) خطبه خواند و در خواندن و دعوت مردم سوی آنحضرت گفت : ولیمهد سلطانان شد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام ، وایها شش تن پدران آنحضرت هستند پدرانی که بهترین کسانی هستند که از آب باران آشامیدند (یعنی بهترین خلق خدا هستند)

مدائنی از اساتید خود روایت کند که چون حضرت رضا عليه السلام در آن لباسهای سلطنتی بر روی ولسهدی نشست سخنوران و شاعران پیش روی آنحضرت بر خاسته سخن مرثیائی کرده و شعار سرودند و پرچمها بر سر او با هزار در آمد ، یکی از کسانی که در آن مجلس حاضر گشته وار بر دیکان حضرت رضا عليه السلام بوده گوید : من در آنروز در برابر حضرت ایستادم ، پس حضرت بمن نگاه کرد و دید من از این پیش آمد خیلی خوشحال و خورسندم ، من ایستادم کرد که پیش بیا من بر روی آنحضرت رفتم آهسته (بطوری) که دیگران نمی شنیدند بمن فرمود : در تو سرگرم باشی می بینی شود و خورسند میباش که این کار سر نخواهد گرفت .

وكان فيمن ورد عليه من الشمراء دعبل بن علي الحراعي رحمه الله ، فلما دخل عليه قال :
 اني قد قلت قصيدة وحملت على نفسي ان لا أشدها حداً فذلك ، فأمره بالجلوس حتى حتم مجلسه ،
 ثم قال له : هاتها ، قال : فأنشده قصيدته لني أو لـ

مدارس آیات خلعت من تلاوة و سرل وحی مغفر العرصات

حتى اني على آخرها ، فلما فرغ من انشدها قام الرضا عليه السلام فدخل الى حجرته وبعث اليه
 خادماً بخرقة حر فيها ستمائة دينار ، وقال لخدمته قل له استعن بهذه على سفرك واعدتها ، فقل
 لموعيل : لا والله ما هذا أردت ولا له حرج ، ولكن قل له السنن ثوباً من أثوابك وردتها عليه ،
 وردتها الرضا عليه السلام عليه ، وقال له حدها وبعث اليه بعبئة من ثيابه ، فخرج دعبل حتى ورد
 قم ، فلما رأوا الحصة معه اعطوه بها ألف دينار فبقي عليهم وقال لا والله ولا خرقة منها بألف دينار ،
 ثم خرج من قم ، فاشعروا وطمعوا عليه ، فغشوا و احتدوا الحصة فرجع الى قم وكلمهم فيها ،

و در حمله ساعرائی که بر آن محصور عليه السلام در آمد دعبل بن علی حراعی رحمه الله بود و چون بر آن محصور
 وارد شد عرض کرد : همانا من قصیده ای گفته ام و با خود عهد کرده ام که پیش از آنکه به ای شما نروام
 برای دیگری آنرا بخوام . حضرت دستور فرمود بنشیند ، آنکه مجلس خلوت شد آنگاه فرمود : قصیده ات
 را بیان کن ، پس قصیده ای را ادا نمود کرد که (رحمه) شعر اولش است
 مدرسه های آیات قرآنی که در تلاوت قرآن حالی مانده ، و خانه های وحی الهی که عرصه وساحت
 آنها از سکنه تهی شده است

و تا آخر آن اشعار خواند

(چنانچه از بلی در شعب النبی نقل کرده است و بیست شعر متفاوت است ، و شرح و معنای لغات مشکلة
 آنرا پس بن حقیق در پاورقی ذکر کرده ام که جوهره جلد ۳ کتاب مربوط به قم ص ۱۰۸ - ۱۱۷ مراجعه
 کند) و چون از حواصند آن اشعار فارغ شد حضرت ، سا عليه السلام بر حاست و باطاق خود رفت ، سپس خادمی را
 فرستاده و بوسیله او پارچه ابرو برای عمل فرستاد که شخصی دیوار (اشرقی طلاء) در آن بود و آن خادم
 فرمود : بدعمل بگو بوسیله این پول در سر خود استنات بجو و ما را مقدور در (از کمی آن) دعبل گفت نه
 بخدا من پول نخواستم و نه برای پول نایبجا آمده ام ، من پول بردم حضرت باد گردان و بگو یکی از جامه های
 خود را بمن بده ، پس حضرت آن پول - سوی دعبل بر گردانده و چیه ای ، لباسهای خود را برای
 او فرستاد ، دعبل از مر و آمد تا قم رسید ، چون مردم قم آن حبه را برد او بدیدند آنرا هزار دینار از او
 خریدند ، او بداد و گفت بخدا یت که آنرا بپر بهرار دیوار نخواهم داد ، سپس از قم بیرون آمد ،
 گروهی بدشال او آمده سر راه بر او گرفته و آن حبه را برور ، او میگرفتند ، دعبل (که چنان
 دید) بقم بازگشت و در باره بار گردانند آن حبه با ایشان گفتگو کرد ، گفتند آنرا شو نخواهیم داد

قَالُوا لَيْسَ الْمَهْدُ سَلْ وَلَكِنْ أَنْ شُبَّ فِيهِ نَفٌ دَسَرٌ ، قَالَ لَهُمْ وَحَرَقَ صَبَا فَأَعْطَوْهُ أَلْفَ دِينَارٍ وَحَرَقَ مِنَ الْحَبَّةِ

وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يَزِيدِ بْنِ الْحَارِثِ ، الرُّدِّيِّ بْنِ الصَّلْتِ جَمِيعاً قَالَا : لَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ وَكَانَ قَدْ عَقِدَ لِلرَّصَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَمْرَ بِوَلَايَةِ الْعَهْدِ ، نَعَتْ مَأْمُونٌ إِلَيْهِ فِي الرُّكُوبِ إِلَى الْعِيدِ وَالصَّلَاةِ بِالنَّاسِ وَالْحَضِيَّةَ لَهُمْ ، وَنَعَتْ إِلَيْهِ الرَّصَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَعَمَتْ مَا كُلُّ يَمِينٍ وَنَعَتْ مِنَ الشَّرْطِ فِي دَحُولِ الْأَمْرِ وَأَعْيَى مِنَ الصَّلَاةِ النَّاسَ ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ أَلَسَا أُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ تَطْمِئِنَّ قُلُوبُ النَّاسِ وَيَعْرِفُوا صَلَاتَكَ ، وَلَمْ تَزَلِ الرُّسُلُ يَتَرَدَّدُ بَيْنَهُمَا فِي ذَلِكَ ، فَنَعَتْ أُلْحَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ أَرْسَلَ إِلَيْهِ أَنْ أُعْفِيَ عَنِ هُوَ أَحَدٌ إِلَى ، وَأَنْ لَمْ يَعْصِ حَرَجْتُ كَمَا حَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ أَلَسَا حَرَجْتُ كَمَا حَرَجْتَ ، وَرَأَى الْقَوَادِ وَالْحَضِيَّاتِ وَالنَّاسَ أَنْ يَسْكُرُوا إِلَى بَابِ الرَّصَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قَالَ وَفَعَدَ النَّاسَ لَا أَنْ يَحْسُرَ شَيْءٌ فِي الطَّرِيقِ وَالسَّطُوحِ وَاجْتَمَعَ النَّسَاءُ وَالصِّبْيَانُ يَسْتَظِرُّونَ حُرُوجَهُ ، وَنَسَا جَمِيعَ الْقَوَادِ وَبَعْدَ إِلَى مَاءِهِ فَوَقَعُوا عَلَى دَوَائِهِمْ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ فَغَسَلَ أَبُو الْمَعْنِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاسْتَبْشَرَ نِيَامَهُ وَنَعَمَتْ بَعْمَانَةُ مَاءَهُ مِنْ قَطْرِ أَلَمِي طَرَفاً مِنْهَا عَلَى

ولی، گر میخواهی بن هر از دینار (که گفته بودیم حواصم دار) دعل گف پس بت تکه از آن
بر من بدهید ، آنها هر از دینار پول و بت تکه از آن جبه باودادند ،

علی بن ابراهیم ، یازد حارم و ریاض بن صلت از هر سوی آنها نقل کرد که گویند پس از آمدن
مأمون حضرت را بولیهی منصوب کرد چون عید پیش آمد مأمون کمر برآورد آنحضرت فرستاد که سوار
شود و برای خواندن نماز عید و جشنه آب بروب رود حضرت برای مأمون پیام داد که تو خود شروطنی
که میان من و تو است در پذیرفتن ولیعهدی عید من مرا از سار خواندن با مردم معذور دار ، مأمون
گفت حراین نیست که میخواهم دلپذیری مردم در و بیمهدهی شما معامن و محکم شود ، و هم بدینوسیله فصل
و برتری تو را بشناسد و پیوسته فرستاد گف در ایام ره عید آنحضرت و مأمون رفت و آمد
میکردند ، همیشه پادشاهی و اصرار مأمون زیاد شد حضرت پیام داد اگر مرا معذور داری دوست
بردارم و اگر معذورم نداری من چنانکه رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علی ابیطالب (برای سار
عید) بیرون رفتند بیرون حواصم رفت ؛ مأمون گفت هر طور میخواهی برو ، و سر لشکریان و پرده
داران و دیگر مردمان دستور داد که اول بهمداد بری نماز بدر حایه حضرت رضا علیه السلام بروند راوی
گویند پس مردم برای دیدار حضرت رضا علیه السلام بر سر راهها و بالای نامها نشسته بودند و دفان و
کودکان بر همگی بیرون ریخته و چشم برآورد آمدن آنحضرت بودند ، و همه سر لشکریان و سربازان
بیت بدر حایه آمد گوار آمده و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند ، تا اینکه آفتاب رد پس حضرت
رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ غسل کرد و حمامه جویش بپوشید ، و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست که یکسر آنرا بسته ،

میدره ، و طرفاً بین کتفه ، و من شیباً من الطیب و أحد یدیه عکازة وقال طوالبه : افعلوا مثل ما فعلت ، صرحوا بین یدیه و هو حاف قد شمر بر اویله الی صف الساق ، و علیه ثاب مشمرة ، فمشى قليلا ورفع رأسه الی السماء و کثر و کثر مولیه معه . ثم مشى حتی وقف علی الباب فلما رآه القواد والجند علی تلك المثورة سقطوا کلهم عن الدواب الی الارض و کان احسبهم حالا من کان معه سكين قطع بها شرافة حاجلته و رعاها و تحفی و کثر الرضا عليه السلام علی الباب و کثر الناس معه فحبل البنا ان السماء والجيطان تحدوه ، و ترعرعت مرو بالنکاء والضجيج لعا رأوا أبا الحسن عليه السلام و سمعوا نكیره ، و بلغ المأمون ذلك ، ففر به الفصل بن سهل دوالریاستین . بأمر المأمونین ان بلغ الرضا المصلی علی هذا السبیل افتتن به ، الناس و جمعاً کثراً علی دماشما . فابعد الیه ان یرجع ، فبعث الیه المأمون قد کلمناک شططاً و انصاء و اما نحب ان تلحقک مشقة فارجع و ابصل بالناس من کان یصلی بهم علی رسمه ، فدعی ابوالحسن عليه السلام بضعه فلسه و رک و رجع و اختلف امر الناس فی ذلك اليوم

و سردیگر آرا میان دوشانه انداخت و کمی صدمیر برد ، آنگاه عساکر مخصوص بدست گرفت و بهر اهل و موالیان خود فرمود : شما سر چنین کنید که من کرده ام ، پس آنان (هم چنان که دستور فرموده بود) بهر راه او آمدند ، و آنحضرت بای هر چه درحالی که در حمامه خود را تا نصف ساق پا یا لارده بود و دامن لباسهای دیگر را بکمر رده بود براه افتاد ، پس اندکی راه رفت آنگاه بر سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند . پس راه افتاد مانند حایه رسید ، سر باران که آنحضرت را بر آنحال و هیئت دیدند همگی خود را از مرکبها بر زمین انداخته ، (شروع کردند کفشهای خود را بیرون آوردن) و حوشحال ترین آنان در آنوقت کسی بود که حافوثی همراه داشت که ندا بوسیله بلند فعلن خود را برد و پا برهنه شود ، پس حضرت دم در تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند (و چنان صدای از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان و در و دیوار با او تکبیر گفتند مردم که حضرت رضا عليه السلام را بآنحال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند چنان صداهای را بگریه بلند کردند که شهر مرو بطرره در آمد خبر مأمون رسید فضل بن سهل دوالریاستین گفت : ای امیرالمؤمنین اگر علی بن موسی الرضا باین وضع بمصلی برود مردم شبته او خواهند شد و همه ما بر خوب خود اندیشناک خواهیم شد (و ممکن است مردم بر ما بشورند و خون ما را بریزند) پس کسی را ببرد او بفرست که باز گردد ، مأمون کسی فرستاده گفت : ما شما را بر حمت و ریح انداختیم ، و ما حوش نداریم که سحنی و ریح و مشقتی بشما برسد شما باز گردید و هر که همیشه با مردم نماز میخوانده اکنون نیز او نماز عید را خواهد خواند ، حضرت رضا عليه السلام کفش خود را طلییده و پوشید آنگاه سوار مرکب شده بازگشت ، و کارساز عید مردم در آروژ پراکنده شد و تعداد مرتبى خوانده شد .

اخرى ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ياسر قال لما عزم المؤمنون على الخروج من حراساء الى بغداد ، خرج معه الحسن بن سهل دواربستان ، وخرجوا مع أبي الحسن الرضا عليه السلام ، فورد على الفضل بن سهل كتب من أخيه الحسن بن سهل ونحن في بعض المنازل انني نظرت في تحويل السنة فوجدت فيه انك تدوق في شهر كذا وكذا يوم الاربعاء حرّ الحديد وحرّ النار ، وارى ان تدخل آب و أمير المؤمنين والرضا العظمى في هذا اليوم وتحتجم فيه وحسب علي يدك الدم ليرد عليك حصه ، فكتب دواربستان الى المؤمنون بذلك فسئل ان يستل ابا الحسن عليه السلام ذلك ، فكتب المؤمنون الى ابي الحسن عليه السلام مشته فيه ، فأحابه ابو الحسن عليه السلام لست بداحل الحمام غداً ، فاعاد عليه الرقعة مرتين فكتب به ابو الحسن عليه السلام لست بداحل الحمام غداً فاتي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في هذه الليلة ، فقال لي : يا علي لا تدخل الحمام غداً فلا ترى لك يا امير المؤمنين ولا للفصل ان بداحل الحمام غداً ، فكتب اليه المؤمنون : صدقت يا أبا الحسن وصدق رسول الله صلى الله عليه وآله لست بداحل الحمام غداً والفصل أعلم

قال فخر ياسر فلما أصيبا و غابت الشمس قال لما الرضا عليه السلام قولوا نعوذ بالله من شرّ ما يرسل في هذه الالة ، فلم يزل يردد قولك فلما صلى لرمضان عليه السلام الصبح قال لي : اصعد السطح

ابن قولويه (مسند) ارياسر روايت کرده كه گفتم چون مأمون مصمم بر بيرون رفتن از حراساء سوى بغداد گزشت ، فضل بن سهل بن سهل دواربستان بر ما او بيرون رفت ، و ما بعد بهمه راه حضرت رضا عليه السلام بيرون سدیم دريكی ا مبارک بين راه نامه فضل بن سهل سيد ار برادر حسن بن سهل كه من در تحويل سال از روی حساب بحوم نگاه كردم و در آن دیده ام كه تو در فلان ماه در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش را خواهی چشيد ، او اينرو مقينه من خواست تو و مأمون و حضرت رضا در آنروز بحمام برويد و حمام كنی و حوضي بيند خود بر بری ما بحسب آنروز از تو دور شود پس دواربستان در اين باره نامه بمأمون نوشت و ار او خواست از حضرت رضا عليه السلام نير درخواست كند بحمام برويد مأمون بحضرت نوشت ، حضرت در پاسخ مأمون نوشت من فردا بحمام ميروم ، دوباره مأمون ما بحضرت نوشت ، و حضرت باو نوشت من فردا حمام بخوهم رفت ديرامن رسول خدا (ص) را ديشب در خواب ديدم و بمن فرمود اي علي فردا بحمام برو ، و من صلاح سي بينم كه تو و فضل بير فردا بحمام برويد ، مأمون نوشت اي ابا الحسن راست گفتمی و رسول خدا (ص) هم است گفته من هم فردا بحمام بخوام رفت و فضل خودداند (ميخواهد برود و ميخواهد نرود)

ياسر گويد ، چون شب شد و حورشيد غروب كرد حضرت رضا عليه السلام بما فرمود : بگوئيد : و پناه ببريم بخدا از شر آنچه امشب بر دل ميخورد ، ما پيوسته آنچه حضرت فرموده بود ميگفتيم ، و چون

فاستمع هل نجد شيئاً ؟ فلما سمعت الصيحة وكثر
 المأمون قد دخل من الباب آتياً كن من داره الى دار امي
 الحسن آجرك الله في العسل فانه دخل الحمام ودخل عليه قوم بالسبوف فقتلوه ، وأخذ ثمس دخل
 عليه ثلاثة نفر احدهم ابن حالة الفضل ابن دي القمبي ، قال : واجتمع الحد والقواد ومن كان من
 رجال العسل على باب المأمون فقالوا هو اعتله وشبعوا عليه وطلبوا بدمه وحاؤا بالسيران ليجرخوا
 الباب ، فقال المأمون لابي الحسن عليه السلام يا سيدي نرى ان تحرج اليهم وتفرق حتى يتعرفوا ،
 قال : نعم وركب أبو الحسن عليه السلام وقال لي يا باسر اركب ، فركت فلما خرجنا من باب الدار
 نظر الى الناس وقد اردحوا عليه فقال لهم بدم تعرفوا ، قل باسر فاقبل الناس والله يقع بعضهم
 على بعض وما أشار الى احد الا ركني ومعنى لوحه .

احمر بن ابو القاسم حمير بن محمد بن محمد بن يعقوب عن معلى بن محمد عن مسافر قال : لما أراد
 هارون بن المسيب أن يواقع محمد بن حمير قال لي أبو الحسن الرضا عليه السلام : اذهب اليه وقل له :
 لا تخرج فداً فامك ان خرجت عدأ هرب ، و قتل أصحابك ، وان قال لك من أين علمت هذا ؟

حضرت امام صبح را خواند بمن فرمود : مالای یام برو من جیری میسوی ؟ من مالای یام رفتم صدای
 گریه و شیون شنیدم که کم کم رنادر میشد سب آن را نفهمیدم ساگاه دادم مأمون اردری که میان خانه
 او و حضرت رضا علیه السلام بود وارد شده و میگفت ای آقای من ای اما الحسن خدا شمارا در مصیبت فضل من
 سهل اجر دهد که او بحمام رفته و گروهی ماشعیر بر سر او ریخته اند و او را کشته اند ، و سه مرار کانی
 که حمام ریخته اند گرفته اند و یکی از آنها بر حائضه فصل - اس دی القلمی - است و لفکریان
 و اصران و هواخواهان فصل برد خانه مأمون ریخته بودند ، و میگفتند : مأمون او را غافلگیر کرده و کشته
 است و با و بدمی میگویند و انتقام خون او را میخواهند ، و آتش آورد - بودید که در را بپوراند ، پس مأمون بحضرت
 رضا عرض کرد : ای آقای من چنانچه صلاح بداید بیرون بروید و با نرمش و آرامی این مردم را از در
 خانه من پراکنده کنید ، حضرت فرمود آری بیرون و سوار شده بمن ببر فرمود ای باسر سوار شو
 پس همینکه اردو خانه بیرون شدیم نگاهی به مردم که اردحام کرده بودند فرمود و بدست آنان اشاره
 کرد که پراکنده شوید ، باسر گوید بخدا مردم بهوری پراکنده شدند که روی همدیگر می ریختند ، و
 بهیچکی اشاره نکرد چر اینکه دوبده و رفت .

ویر ابن قولویه (بند خود) از مسافر روایت کند که گفت چون هارون بن مسیب (والی مدینه)
 خواست بجنگ محمد بن جعفر رود (و او فرزند حضرت صادق علیه السلام است که در مکه حروچ کرد و شمه
 از حالاتش در فصل (۱) از باب (۱۴) گذشت مراجعه شود) حضرت رضا علیه السلام (که آنوقت در مدینه بود)
 بمن فرمود : بنزد هارون بن مسیب برو و با و بگو فردا برای جنگ بیرون مرو که اگر فردا بیرون روی

فَقُلْ رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ ، قَالَ فَاتَّبَعْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ لَا تَخْرُجْ غَدَاً فَدُنْتُكَ أَنْ خَرَجْتَ غَدَاً هَرَمْتَ وَقَتْلُ أَصْحَابِكَ ؟ فَقَالَ لِي ، مَنْ أَسْ عَدِمْتَ هَذَا ؟ قُلْتُ رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ ، فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْعَدُوِّ وَلَمْ يَفْسَلْ إِسْتَهْ ! ثُمَّ خَرَجَ فَأَنْهَرَهُمْ وَقَتْلَ أَصْحَابَهُ

﴿ بَاب ۲۲ ﴾

ذِكْرُ وَفَاةِ الرَّصَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَسَبِيحُهَا وَطَرَفُهَا مِنَ الْأَخْبَارِ فِي ذَلِكَ

وَكَانَ الرَّصَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى عليه السلام يَكْثُرُ وَعِدَ الْمَأْمُونُ إِذَا خَلَّاهُ وَيَحْوِقُهُ بِاللَّهِ وَيَفْتَحُ مَا بَرْتَكَمَهُ مِنْ خِلَافِهِ فَكَانَ الْمَأْمُونُ يَطْهَرُ قَبْلَ ذَلِكَ مِنْهُ وَيَسْطِرُ كِرَامَتَهُ وَاسْتَعْمَلَهُ ، وَدَخَلَ الرَّصَا عليه السلام يَوْمَاً عَلَيْهِ فَرَأَاهُ مُوَحَّداً لِلصَّلَاةِ وَالْعِلَامِ نَسَبَ عَلَى يَدِهِ الْهَدْيَ ، فَقَالَ عليه السلام لَا تَشْرَأْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعَادَةِ رَبِّكَ أَحَدًا ، فَصَرَفَ الْمَأْمُونُ الْعِلَامَ وَتَوَلَّى نَدَامَ وَصَوْتَهُ سَمِعَهُ وَرَادَ ذَلِكَ فِي عَيْطِهِ وَوَحْدَهُ وَكَانَ الرَّصَا

شکست میجوئی و لشکریات کشته میبود ، و اگر پرسید این مطلب را که چنانچه داسنی ؟ بگو در جواب دیده ام ، مسافر گوید : مرد او آمدیم و یاد گفتم فردا بیرون مرو که اگر فردا بیرون روی شکست میجوئی و یارات کشته میبود گفت : آری اگر چنانچه داسنی ؟ گفتم در جواب دیده ام . گفت آنگاه اس جواب را دیده تا کون بتسفه خود دیده اس ؟ (و عسائی بکرده) بیرون دهن و شکست خورد و یار اس کشته شدند

باب (۲۲)

در ذکر وفات حضرت رضا عليه السلام و سبب آن و شمه ای از اخبار وارده در این باب

مدا که حضرت رضا عليه السلام بسیار مأمون را در خلوت موعظه میفرمود و اندر می داد و از خدا او را بیم میداد و آنچه بر خلاف دستور آنحضرت انجام میشد دشت میبشرد و مأمون در ظاهر آن سخنان را می پذیرفت ولی در دل بر او گران می آمد و حوش داشت ، روزی حضرت رضا عليه السلام بمأمون درآمد دید برای سار و صوه میسازد و غلامش آب و صوه بدست او میریزد حضرت فرمود ای امیر المؤمنین در پرستی خدا کسی را شریک او قرار مده ، پس مأمون آن سلام را بر آمد و کار و صوه و آب ریختن همه را خود انجام داد ولی این سخن کینه و حشم او را نسبت با حضرت درون کرد ، و از سوی دیگر هرگاه مأمون از قتل بن

علیه السلام بر روی علی الحسن و الفضل ابی سهل عند المأمون ادا ذکرهما ، و یصف له مساویتهما و ینهاء
عن الإصفاء الی قولهما ، و عرفا ذلك به فجعل لایحطین علیه عند المأمون و تذکران لدعیه ما یبغض
منه و یخوفانه من حل الناس علیه ، فلم یزالوا کذلک حتی قلنا رأیہ فیہ و عمل علی قتله ، فاتفق
أنه أکل هو و المأمون يوماً طعاماً فاعتل منه الرضا علیه السلام و أظهر المأمون تمارضاً

فذكر محمد بن علی بن حمزة عن منصور بن شبر عن أخیه عبداللہ بن شبر قال : امرنی المأمون
ان أطول أظفاری علی العادة فلا أظهر لأحد ذلك ، ففعلت ثم استدعانی فاحرج الی شیئاً شبه التمر
الهندي وقال لی اصنع هذا بینک حمیماً ، ففعلت ثم قام و ترکنی فدخل علی الرضا علیه السلام فقال له :
ما خبرک ؟ قال ارجوان أکون صالحاً ، قال له المأمون : اما الیوم محمد الله ایضاً صالح ، فهل حاثت
أحد من المترقبین فی هذا الیوم ؟ قال لا فغضب المأمون و صاح علی غلمانه ثم قال اجد ماء
الزمان الساعة فانه مما لا یستغنی عنه ، ثم دعی فقال انما برمان فیسه به فقال لی اعصره

سهل و برادرش حسن برد آنحضرت سخن میگفت ، حضرت عیب کارهای آندورا برای مأمون میگفت ،
و او را ادا یتکه چشم و گوش بنه سخنان آندو گوی میدهد بنی فرموده و بار مداشت ، سهل بن سهل و
حسن برادرش این حرف را را میدید و شروع کردند بر مأمون پد گوئی کردن از آنحضرت و حربه گرفتن
بر کارها و سخنان آنجناب ، و گفتی سخنان و ذکر منی که آن حضرت را از نظر مأمون دور سازد و او را
از میل و علاقه مردم نسبت بآنحضرت می برساند و پیوسته ایسگونه سخنان ب مأمون گفتند تا اینکه رای
مأمون را در باره آنحضرت دگر گوی ساختند و صمیم بختی بر رگوار گرفت ، و چنان شد که روزی آن
حضرت ب مأمون طعامی خوردند و حضرت ، در آن حواله بیمار شد و مأمون بهر خود را بپیماری رد

محمد بن علی بن حمزه از منصور بن شبر از برادرش عبدالله بن شبر روایت کرده که گفت مأمون
پس دستور داد ما حیهای خود را بکند کم و اسکار را بری خود مادی کم و برای کسی داری ناخن خود را
آشکار تمام ، من بر چنان کردم ، سپس مرا خواست و چیری بمن داد که شبیه شمر هندی بود و بمن
گفت ایضا بهمة دودست خود بهار ، من چنان کردم سپس بر خواسته و مرا بحال خود گذارد و برد
حضرت رضا علیه السلام رفته گفت حال شاه چگونه است ؟ فرمود امید یهودی دارم ، مأمون گفت من
نیر بحمد الله امروز بهترم ، آیا هیچ کدام ، بر ستار و علامان امروز بر دشتا آمده اند ؟ حضرت فرمود :
نه ، مأمون حشمتك شده سلامان فریاد رد (که هر رسیدگی بحال آنحضرت نکرده اند)

پس گفت هم اکنون آب انار بگیر و بخور که برای دفع این بیماری حاره جز خوردن آن
نیست ، برادر عبدالله بن شبر گوید پس بمن گفت انار برای ما بیاور ، و من اناری چند حاضر کردم
مأمون گفت : بادت خود آنرا بختار من فرم و مأمون آن آب انار فرموده را بادت خود بحضرت خود اید

بيديك فعلت ، وسقاء المأمون الرضا عليه السلام بيده فكان ذلك سبب وفاته ، ولم يلبث إلا يومين حتى مات عليه السلام

وذكر عن أبي الصلت الهروي أنه قال دخلت على الرضا عليه السلام وقد خرج المأمون من عنده فقال لي : يا أبا الصلت قد فعلوا وحمل يوحى الله وبمجهنمه .

وروى عن محمد بن الحهم أنه قال كان الرضا عليه السلام معجبه الحب ، فأخذ له منه شيء فحمل في مواضع اقبعه الإبر ابناً ، ثم برعت منه وحيء به إليه ، فأكل منه وهو في علته التي ذكرناها فقتله ، وذكر أن ذلك من أظلم السُّوم .

ولما توفي الرضا عليه السلام كتم المأمون موته يوماً وبيلة ، ثم أتى إلى محمد بن جعفر الصادق عليه السلام وجماه من آل أبي طالب الذين كانوا عنده فلما حصروه بهاء اليهم وسكى وأظهر حراً شديداً ووجعاً وأراهم أبناء صحيح الجسد قال بمر على : حتى أن أراك في هذه الحال ، قد كنت أوئل من أقدم قبلك ، فأبى الله إلا ما أراد ثم أمر بصله ومكعبه وبعطه وخرج مع جمارته بحملها حتى انتهى

وهمان سبب مرگ آن حضرت شد . پس رجوع آن ائمه در درون مشترک شده باشد که از دنیا رفت
- درود خدا بر او و پاکش باد - .

از آنصورت هروی روایت شده که گفت پس رآیم مأمون (در آنروز) از مرد آن حضرت بیرون رفت من بر آنجناب وارد شدم حضرت من فرمود ای اباصلت ، بیان کار خود را کردی و رپاش بدگر و حدایت و سپاسگوئی خدای مآلی گویا بود

و از محمد بن جهم روایت شده که گفت . حضرت رضا علیه السلام انگور دوست میداشت ، پس قدری انگور برای حضرت تهیه کردند و درخای جمعی آن چند روز سوره های زهر آلود زدند ، سپس آن سوره ها را کشیده و آن انگور را سرد آنبر رگوار آوردند حضرت که بهمان بیماری که پیش از این گفته شد مبتلا بود از آن انگور زهر آلود به خورد و سبب شهادت آن حضرت گردید ، و گویند این نوع زهر دادن سیار ماهرانه و دقیق است

و چون حضرت رضا علیه السلام شهادت رسید مأمون یکشنبه روز مرگ آنحضرت را پنهان کرد ، سپس بنزد محمد بن جعفر (عموی آنحضرت) و گروهی را خواند و دودمان ابی طالب که در حرامان بودند فرستاده و چون حاضر شدند خبر مرگ آنحضرت بایشان داد و گریست و بسیار در مرگ آنحضرت بیتی از خود نشان داد ، و جبار آنبر رگوار صحیح و سالم نشان ایشان داده آنگاه خطاب مان جسد مطهر کرده گفت : ای برادر من دشوار است تو را در این حال ستم ، من آردو داشتم که پیش از تو بمیرم (و تو جانش من باشی) ولی خدا بخواست ، سپس دستور داد آنحضرت را غسل داده کفن و حیوط کنند

الی الموضع الذی هو مدفون فیہ الآن ، فقد نه والوسع در حید بن قحطنة فی قرية یقال لها سناد
علی دعوه من فوق مارسل طوس و فیها قبر هرون الرشید و فرأی الحسن علیه السلام بن یدیه
فی قبته .

ومشی الرضا علی بن موسی علیه السلام ولم یرک وادأ یعلمه إلا أنه الامام بعد ابا جعفر علیه السلام
بن علی علیه السلام ، وكانت سیه یوم وفاة أبیه سبع سن وأشهرأ

﴿باب ۲۲﴾

ذكر الامام بعد ابي الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، و تاریخ مولده ،
و دلائل امامته ، و مدة خلافته ، و صلح سیه ، و ذکر وفاته و سببها ، و موضع قبره ،
و عدد اولاده ، و مختصر من اخباره .

وكان الامام بعد الرضا علی بن موسی علیه السلام تهر بن علی الرضا علیه السلام بالنس علیله و الاشارة من
أبیه الیه ، و تکامل الصل فیه

و جود جناره ، برداشته بهمین جائگه اگونه حضرت مدفون است آورد و خاک سپرد و آنجا حاتم حمیدی
مخفی بود در دهی از شهر طوس که نامش سناد و مردیکی یوف است و در همانجا قبر هارون الرشید
بود ، و قبر حضرت رضا علیه السلام پیش روی هارون و در قبة او قرار گرفته است
حضرت رضا علیه السلام از دیار رب و سرع مداریم که فردیدی از او بجای مانده داشت حر پسر که
امام پس از آنحضرت بود بمی ایا جعفر محمد بن علی علیه السلام و در آنروز که پدرش حضرت رضا
علیه السلام از دیار رفت هفت سال و چهل و نه روز از عمر شریف او گذشته بود

باب (۲۲)

در ذکر امام پس از حضرت رضا علیه السلام و تاریخ ولادت ، و نشانه های امامت و مدت
خلافه ، و عمر شریف او ، و جریان وفات و سبب آن ، و جای قبر ، و عدد فرزندان ، و
شماره از احوال آنحضرت .

بدانکه امام پس از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، سلام فرودست محمد بن علی علیه السلام
است بواسطه من صریح و اسامی که از پدر برگوازش درباره امامت آنحضرت رسیده ، و همچنین بواسطه
کمال وصل او

وكان مولده عليه السلام في شهر رمضان سنة خمس وتسعين ومائة بالمدينة
وقصر بمعداد في ذي القعدة سنة عشرين ومائين وله يومئذ خمس وعشرون سنة
فكانت مدة خلافته لأبيه وإمامته من بعده سبع عشرة سنة
وأمه أم ولد يقال لها سبيكة وكانت نوبية .

باب ۲۴

ذكر طرف من النص على أبي جعفر محمد بن علي بالإمامة والإشارة بها
من أبيه إليه

فممن روى النص عن أبي الحسن الرضا عليه السلام على أبي جعفر عليه السلام بالإمامة علي بن
جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ، وسعوان بن يحيى ، ومعمار بن خلاد ، والحسين بن بشير ، وابن
أبي نصر البرقي ، وابن قيس الواسطي ، والحسن بن الحكم ، وأبو يحيى المشعاني ، والحيراني
ويحيى بن حبيب الزيات في جمعة كثيرة بطول ذكرهم الكتاب

ولادته آنحضرت در ماه رمضان سال ۱۰۰ بود و پنج هجری در مدینه بود
و در شهر معداد در ماه ذی قعدة سال دویست و بیست هجری از دنیا رفت و آن هنگام بیست و پنج سال از
عمر شریفش گذشته بود
و بنا بر این مدت خلافت و حاکمیتی آنحضرت از پدرش امامت او هفده سال بود
مادرش ام ولد بود و نام او سبیکه و اراهل نوبه (از شهرهای افریقا) بوده است

باب (۲۴)

ذكر مقداری از نصوص وارده درباره امامت حضرت جواد عليه السلام و اشاراتی که در
اینباره از پدر بزرگوارش رسیده است :

کسانی که نص صریح از حضرت رضا عليه السلام درباره امامت فرزندش امام جواد عليه السلام روایت کرده اند
بسیارند از آن جمله است علی بن جعفر بن محمد لصادق عليه السلام ، وسعوان بن يحيى ، ومعمار بن خلاد ،
وحسين بن بشير ، وابن أبي نصر البرقي ، وابن قيس واسطي ، و بسیاری دیگر که ذکر نام آنان کتاب را
طولانی کند

۱ - احبرمی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم بن هاشم عن ابيه
وعلى بن محمد القاسمی ، عن زكريا بن يحيى بن النعمان السري ، قال : سمعت علی بن جعفر بن
محمد يحدث الحسن بن الحسين بن علی بن الحسین ، فقال في حديثه : لقد نصر الله ابا الحسن الرضا
عليه السلام لما رمى عليه احوته وعمومته ، وذكر حديثاً طويلاً حتى انتهى الى قوله : فميت وقبضت علی
يد ابی جعفر محمد بن علی الرضا وقلت له : اشهد انك امی عند الله عز وجل ، فبكى الرضا
عليه السلام ثم قال : يا عم ! ألم تسمع أبي وهو يقول : قد رسول الله صلی الله علیه و آله باي ابن حيرة الاماء التوبة
الطيبة ، يكون من ولده الطريد الشريد المبور بأبيه وحدثه صاحب العيبة ، فيقال : مات أو
هلك أو أي ؟ وادملت ؟ فقلت : صدقت جملة قد :

۲ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن صفوان بن يحيى
قال : قلت للرضا عليه السلام : قد كُتِبَ عليك ان يهب الله لك انا جعفر فكنت تقول : يهب الله لي
علاماً ، فقد وحمه الله لك وأقر عبوداً به . فلا أرانا الله يومئذ وان كل كور قالي من ؟ فإشار بيده الى

۱ - ابن مولویه (بسند خود) از زكريا بن يحيى مروي حدث كند كه گفتم علی بن
جعفر برای حسن بن حسین بن علی بن حسین حدیث می گفت و در ضمن سخنان چینی گفت : همانا خداوند
حضرت رضا علیه السلام را پاری کرد آنگاه كه برادر را و عموهایش باو ستم كردند
و حدیثی طولانی نقل كند تا مرشد بداند كه علی بن جعفر گوید : پس من برخاستم و دست
حضرت ابی جعفر محمد بن علی (جواد) را گریه گفتم گو من دهم كه تو ایام من هستی در مرد
خدای عز وجل ، پس حضرت رضا علیه السلام گریست آنگاه فرمود : عمو جان مگر شبیدی كه پدرم
میرمود ، رسول خدا (ص) فرمود : پدرم بعد از پدر بهترین کیران پسر کبیر مویبة (اهل توبة) پاکبره ،
از فرزندان او است آن عایب آواره و خوبخواره پدر دجش ، آنکس كه از دیندها پنهان شود ، پس مردم
مگویند ، مرد ، با ایكه هلاك شد ، یا بكدام دره رسده و رفته است ؟ من عرض كردم : راست گفتی
فریادت سوم

۲ - ویر (بسند دیگر) از صفوان بن يحيى روایت كند كه حضرت رضا عليه السلام عرض كردم : پیش
از اینکه خداوند حضرت ابی جعفر را شما بدهد شما (راجع بامام پس از خود) می پرسیدیم و شما
میرمودی خدا پسری من خواهد داد ، و كنون خدا این پسر را شما داده و دیدگان ما را بواسطه او
روشن كرد ، و خدا روز مرگه تورا بما ننماید ، و چینی دوری برای ما پیش بیاورد) و اگر خدای
نا کرده چینی پیش آمده كند بكه باید پناه ببریم (و ما كیمت) ؟ یا دست خود اشاره بای جعفر عليه السلام
كرد كه در پیش رویش ایستاده بود ، عرض كردم : فریادت كردم این كه (كودکی حرم سال است و قتل)

ابن جعفر وهو قائم بين يديه ، فقلت له : جعلت فداك هذا ابن ثلاث سنين ؟ قال : وما يصرفه من ذلك ؟
فدقام عيسى بالحجة وهو ابن اقل من ثلاث سنين ؟

۳ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى
عن معمر بن خلاد قال : سمعت الرضا عليه السلام وذكر شيئا فقال : ما احاطتكم الي ذلك ؟ هذا ابو جعفر
فداخسته مجلسي ، وصير به مكاني ، وفي ... بيت بوارب اساعرا عن اكارنا القذبة بالقذبة .
۴ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن
جعفر بن يحيى عن مالك بن ابيهم عن الحسين بن بشير عن كعب بن قيس عن الواسطي عن ابي الحسن
الرضا عليه السلام قال يقول في كعب تكون مديا وليس لك ولد ، فاحايه ابو الحسن عليه السلام وما علمك
انه لا يكون له ولد ؟ والله لا تدعى الا نام ، واللبني حتى يردني الله ولدا ذكرا يفرق بين
الحق والباطل .

۵ - حدثني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن بعض اصحابه عن محمد بن علي عن
معاوية بن حكيم عن ابن ابي نصر الرضائي قال : لي ابن السجاني من الامام بعد صاحبك

به سال از عرش گذشته است ؟ فرمود : (خود را) چه دانی امامت او بعد همانا عیسی علیه السلام کسر
از سه سال داشت که به پیامبری وحجت الهی قیام کرد ؛

۲ - و بعد دیگر از معمر بن خلاد روایت کند که گفت : شهادت حضرت رضا علیه السلام (محمی) راجع
بامامت) گفت آنگاه فرمود : شما چه احیای این مطلب دارید ؟ این ابو جعفر است که بجای خود
نشاند و مقام خود را بدو واگذار کردیم . ما حدیثی شنیدیم که خردسالان ما از بزرگسالان اوت
برند مانند هم (یعنی سنجیده بزرگسالان علم را بدست برند خردسالان ما بزرگسالان به تفاوت علم را
از بزرگسالان اوت برند) .

۴ - و بعد دیگر از حسین بن بشیر روایت کند که گفت : این قیاما واسطی نامه حضرت رضا علیه السلام
نوشت و در آن نامه چنین بود که : چگونه تو امامی یا اینکه فرزندی نداری ؟ حضرت رضا علیه السلام
پاسخش داد : تو از کجا دانی که من مردی ندارم . بچندان دورها و شبها بگذرد (و عمر من پس نرسد)
چون اینکه خداوند پسری بمن بدهد که سال حق و باطل را جدا سازد

۵ - و بعد دیگر از ابن ابي نصر الرضائي روایت کند که گوید : این سجانی بمن گفت : پس
از صاحب (حضرت رضا علیه السلام) امام کیست ؟ من دوست دارم که تو این موضوع را از او پرسی که
من بدانم ! (این ابن نصر گوید) پس من خدمت حضرت رضا علیه السلام شرفیاب شدم و جریان را بر من

فاحب ان تسئله حتى أعلم ؟ فدخلت علی الرضا علیه السلام وأخبرته ، قال : فقال لی : ألا إمام انبی ثم قال : هل يحتره أحد أن يقول اسی و ليس له واد ؟ ولم یکن ولد ابو جعفر علیه السلام ، فلم تمض الا یام حتی ولد .

۶- اخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن احمد بن مهران عن محمد بن علی عن ابن قیاما الواسطی و كان واقفاً قال : دخلت علی علی بن موسی علیه السلام فقلت له : أیكون امامان ؟ قال : لا إلا أن یكون أحدهما صامتاً ، فقلت له : هو ذا أنت لیس لك صامت ؟ فقال : بلی والله لیجعلن الله منی ما یثبت به الحق وأهله ، ویصحق به الباطل وأهله ، ولم یكن فی الوقت له ولد ، فولد له ابو جعفر علیه السلام بعد سنة

۷- اخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن احمد بن مهران عن محمد بن علی عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبی الحسن علیه السلام قالاً ، فدعی بابه وهو سیر فاحلله فی حجری ، وقال لی : حرّده و ازرع قصعه ، و سرعته فقال لی : اسر فی کفیه ، قال : فظرت فاداً فی إحدى کفیه شبه الحاتم داخل فی اللحم ، ثم قال لی : أنری هذا ؟ مثله فی هذا الموضع کان من أبی علیه السلام .

رسانده (و ار امام پس از او پرستش کردم) ؟ فرمود : امام فرزندانم میباشد ، پس فرمود : آما کسی حرکت دارد بگوید : پرسم ، و پدر ندانسد ماسد ۱۴ (این بی ضرر گوید) و عبود ابو جعفر بدینا پیامده بود ، پس چند روزی نگذشت که آنجناب بدینا آمد

۶- و سند دیگر از ابن قیامای واسطی که وقتی مذهب بود (بدینی پس از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در باره امامت حضرت رضا علیه السلام توقف کرده بود و در امامت آنحضرت نبود) روایت کرده که گفتم : خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و بدو گفتم : آیا دو امام (در یک زمان) خواهد بود ؟ فرمود : نه مگر اینکه یکی از آنها صامت و ساکن باشد . گفتم : این شما هستید که امام صامت نداری (و کسی نیست که جایگزین شما در امامت باشد) ؟ فرمود : چرا بخدا ، هر آینه خداوند از من فرزندی بوجود آورد که بوسیله او حق و اهل آرا ثابت نگهدارد و باطل و اهل آرا را از میان برده (و نابود سازد) و آرمان (که این سخن را فرمود) فرزندی نداشت ، و پس از گذشتن يك سال ابو جعفر علیه السلام بدینا آمد .

۷- و نیز از حسن بن جهم روایت کرده که گفتم : در خدمت حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم پس فرزندی را که کودک کی چند سال بود پیش خواهمه آور در کنار من نشاند پس فرمود : او را برهنه کن و پیراهنش را از تنش بیرون آر ، من جناب کرده ، پس من فرمود : میان شاه اش نگاه کن ، گوید : من نگاه کردم دیدم در یکی از شاندهای او چبری ماسد مهر است که در گوشت فرو رفته بود ، پس فرمود : آیا این را می بینی ؟ مانند این هم در شامه پندم بود .

۸ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن احمد بن مهران عن محمد بن علي عن
ابي يحيى الصماني قال : كنت عند أبي الحسن عليه السلام فحيىء لى مائة أبا جعفر عليه السلام وهو صغير ، فقال :
هذا المولود الذي لم يولد مولود أعظم على شيعته بركة منه

۹ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد عن الحيراني عن
ابيه قال : كنت واقفاً بين يدي أبي الحسن الرضا عليه السلام بحراسان ، فقال قائل : يا سيدي ان كان
كون قالي من ؟ قال : الى أبي جعفر اني ، فكأن القائل استعمر سن أبي جعفر ؟ فقال أبو الحسن
عليه السلام ان الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولا نبياً صاحب شريعة مستدأة في أصغر من السن
الذي فيه أبو جعفر عليه السلام

۱۰ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن سهل بن زياد عن
محمد بن الوليد عن يحيى بن حبيب الزيات قال : اخبرني عن كل عند أبي الحسن عليه السلام حالاً ،
فلما نهض العوم قال لهم أبو الحسن الرضا عليه السلام : القوا أبا جعفر ، فسلموا عليه وأحدثوا به عهداً ،
فلما نهض القوم التفت الي فقال : رحم الله المفضل أنه كان ليضع يده على هذا

۸ و از ابي يحيى صماني روايت كند كه گفتم خدمت حضرت رضا عليه السلام بودم پس فرمودش
ابي جعفر عليه السلام را كه كودكي حردسال بود رد او آوردند ، فرمود : اين است آن مولودي كه پيرمركب
تر از او براي شيخان ما مرزبدي رائيده شده است

۹ - و از حيراني از پدرش روايت كرده كه گفتم در حراسان خدمت حضرت رضا (ع) رساده
بودم ، پس گويده بآنحضرت عرض كرد : اي آفندي من اگر پيش آمدي كرد ، و شما از دها رفتيد (
بكه پناه بريم) و امام پس از شما گيت) فرمود : سوي ابي جعفر فرديدم ، پس گويآ آن گويده
من ابو جعفر (ع) را كم داست (و تعجب كرد كه چگونه با اين سن كم امام حواحد بود) ۱۱ حضرت رضا
عليه السلام فرمود : همانا خدای سبحان عيسى مريم را برسات و سموت براى گويخت و صاحب شريعت و دين
تاره بود و من او كمتر از سني بود كه ابو جعفر در آن است

۱۰ - و از يحيى بن حبيب زيات روايت كرده كه گفتم مرا آگاه كرد كسي كه در محضر حضرت
رضا عليه السلام نشسته بود كه چون مردم از خدمت آنحضرت (ع) برخاستند يا بها فرمود : ابا جعفر
(جواد) را بيدار كنيد و براى سلام كرده دندارى با او تاره كنيد ، هميشه كه مردم برخاستند حضرت
پسوى من متوجه شده فرمود : خدا رحمت كند مفسرا كه بكمتر از اين هم صاعث ميكرد (عيسى معصلي
و مانند او از اصحاب ائمه پيشين بكمتر از اين هم مصيب را در باره امام ميفهميدند) .

﴿باب ۲۵﴾

طری من الاخبار عن مناقب ابی جعفر علیہ السلام و دلائله و معجزاته

وكان المأمون قد شغل بامی جعفر عليه السلام ما رأى من فضله مع صغر سنه و بلوغه في العلم و الحكمة و الأدب و كمال العقل ، ما لم يسره فيه أحد من مشايخ أهل الرمان ، فوجه أبنته م الفضل و جعلها معه الى المدينة ، و كان متوقفاً على كرامه و عظيمة و احلال قدره

۱ - و روى الحسن بن محمد بن سليمان عن عبيد بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه عن الربيع بن شبيب قال : لما أراد المأمون ان يزوج ابنته ام الفضل ما جعفر بن محمد بن علي عليه السلام بلغ ذلك العباسيين ، فعلط عليهم و استكروه ، و خافوا ان ينهى الأمر معه الى ما انتهى اليه مع الرضا عليه السلام ، فصوا في ذلك و اجتمع منهم أهل بيته الأديبون منه فقالوا : تشكك الله يا أمير المؤمنين ان تعين على هذا الأمر الذي قد عزم عليه من تزويج ابن الرضا ، فإنا نعوذ أن نخرج به عننا

باب (۲۵)

در شمه از مناقب و نشانه ها و معجزات حضرت جواد عليه السلام

بدانکه چون مأمون صیلت و برتری آنحضرت را در علم و دانش با آن خرد سالی و کودکی پدید و نبوغ او را ملاحظه کرده و دید آنجناب در علم و حکمت و ادب و کمال خرد و عقل بیایه رسیده که پیران سالخورده آرمایان از درك آنها عاجز گردیدند ، از ایرو شفته او گفت و دخترش ام الفضل را بهمسری او درآورد و او را با آنحضرت روانه مدینه کرد و بسیار احترام و اکرام بیت بمقام آن بررگوار مبدول میداشت

۱ - حسن بن محمد بن سلیمان (سمعش) از ربیع بن شیب روایت کند که چون مأمون خواست دخترش ام الفضل را بمقد اردواج امام جواد (ع) در آورد سی عیاس مطلع شده و برایتان بسیار گران آمد و از این تصمیم سخت ناراحت شده برسدند کار حضرت بدانجا مکشد که کار پدرش حضرت رضا (ع) کشید و منصب ولیعهدی مأمون بآنجناب و بی هاشم منقل گردد ، از ایرو اسعس کرده در این باره بگفتگو پرداختند و بر دیگران فامیل او بنزدش آمده گنشد ای امیرالمؤمنین ترا بخدا سوگند دهم از این تصمیمی که در باره تزویج این الرضا (محمد بن علی) گرفته ای خودداری کنی ، زیرا پیماناکیم که

أمرأ فتملككم الله ، و تفرع من أعز أقد السناء فقد عرفت ما بيننا و بين هؤلاء القوم قديماً و حديثاً ، و ما كان عليه الحلفاء الرأشدون فلك من تبعدهم و التصغير مهم ، و قد كنت في و هلك من عملك مع الرضا ما عملت حتى كفا الله المهم من ذلك ، و الله الله ان تردنا الى عم قد انحسر عنا ، و اصرى رأيك عن ابن الرضا ، و اعدل الى من نراه من اهل بيتك يصلح لذلك دون غيره .

فقال لهم المأمون : أما ما بينكم و بين آل أبي طالب فاقم السب فيه ، ولو أنصتتم القوم لكانوا أولى بكم ، و اما ما كان يفعله من قتلهم فقد ذكر من قبلنا من رحم ، و أعوذ بالله من ذلك ، و والله ما ندمت على ما كان مني من استخلاص الرضا ، و لقد سئلته ان يقوم بالأمر و ابرعه عن نفسي فأبى ، و كان أمر الله قديراً مقدوراً

و اما ابو جعفر محمد بن علي فداحترته تسريه على كافة اهل الفصل في العلم و الفصل مع سر سته ، و الاعموبة فيه بذلك ، و اما ارحوا ان يهمل الناس ما قد عرفته منه ، فيعلموا ان الرأي

بدلوسيله مصفى را كه خداوند ما دورى كرده از چنگ ما خارج ساخته و لباس عرب و شوكنى را كه خدا ما پوشانده از تن ما بدر آورى ، زمر مو بخوبى كهنا ديرينه و تازه ما را باين دسته (يعنى سى هاشم) ميدانى ، و رفتار خطاى گذشته را ما ايشان ، گاهى كه (در خلاف تو) آثار را تبعيد ميكرديد و كوچك ميموديد ، و ما در آرفتارى كه تو نسبت پيدارش حضرت رضا انجام داي در تشوش و نگراني بوديم تا اينكه خداوند اندوه ما را از جانب او بر طرف ساخت ، ترا ، خدا از خدا اندیشه كن كه دوباره ما را باندوهي كه بارگي از صيه هاي ما دور شده بار گرداني ، و داي حويش را در باره ترويج ام العمل از فرزند علي بن موسي الرضا بسوي ديگري از خانواده و دودمان من عباس كه شايستگي آنها دارد باز گردان ،

مأمون بايشان گفتم : اما آنچه ميان شما و فرزندان اسطالپ است پس سبب آن شماست و اگر شما با اينان انصاف دهيد هر آينه سزاوارتر ار شما هستند (به مقام خلافت و رعاياري) ، و اما كردار خليفه هاي پيش از من را نسبت بايشان (كه ياد آور شديد) همانا آمان با اين عمل قطع رحم و حوشا و بدى كردند و پناه ميبرم بخدا كه من بير همانند آنان كاري انجام دهم ، و بخدا سوگند من از آنچه نسبت بولمبدي علي بن موسي الرضا عليهما السلام انجام دادم هيچ پشيمان نيستم ، و براستي من از او خواستم كه كار خلافت را بدست بگيرد و من از خودم آنها دور سازم و من او خود داري كرد و مقدمات خداوندي چنان كرد كه ديديد

و اما اينكه من محمد بن علي (امام جواد عليه السلام) را براي دماي حويش بر گريدم بواسطه بر نري داشتني اوست با خود ساليش در علم و دانش بر همه دانشمندان زمان و براستي دانش او شگفت انگيز است و من اميد دارم كه آنچه من از او ميدانم براي مردم آشكار كند تا بدانند كه رأي صحيح همان است كه

مارأيت فيه .

فقالوا : ان هذا الفتى وان رافقك منه هديه وانه حتى لا معرفة له ولا فقه ، فامهله لينتدب ويتفقه في الدين ثم اصنع ما تراه عند ذلك ، فقد لهم ويحكم انى اعرف بهذا الفتى عنكم ، وان هذا من اهل بيت علمهم من الله ، وموادء والمه ، لم يزل ابدؤا اعياء في علم الدين والآداب عن الرعايا النافعة عن حد الكمال ، وان شتم ومنتحوا ابا جعفر بما شتمت لكم به ما وصفت من حاله قالوا له قدر صيبا لك يا امير المؤمنين ولا تغيب بافتخاره فحل يساويته لنعيب من يسئله محضرتك عن شيء من فقه الشريعة فان صاب الحواب عنه لم يكن لنا اعتراض في اياه ، وطهر الحاشية والعامة مديد رأى امير المؤمنين ، ان عسر عن ذلك فقد كفيما الحطب في معناه ، فعال لهم المؤمنون ، شأكم وذاك متى اردتم

فخرجوا من عنده واجتمع رأيهم على منته يحيى بن اكرم وهو يومئذ قاضى الزمان ، على ان يسئله مسئلة لا يعرف الحواب فيها ، ويخون باموال نفيسة على ذلك ، وعادوا الى المؤمنون .

من در پاره او ردهام ۱

آنان در پاسخ مأمون گفتند ، همانا من جواب خود را بگریه رفتار و کردارش بودا بشکست و داشته و شيعته خود کرده ولى (هر چه باشد) او که دکی است ، که معرفت و فهم او اندک است ، پس او را مهلت ده و درنگ کن تا دانشمند شود و در علم دين فقيه گردد و دانش بجويد ، آنگاه پس از آن هر چه خواهی در بار او انجام ده ؛ مأمون گفت : دای حال شما من آشناترم ماين جوان از شما و بهتر از شما او را می شناسم ، اين جوان ارحامدانی است که دانش پشان از خدا است و مسئة بان دانش ژرفی بی اشها والهامات او است ، پیوسته بدراش در علم دين و ادب ارهنگی می بهار بودند و دست دیگران از رسیدن بحد کمال ایشان کوتاه و بیارمند بدرگاه آنان بوده اند ، اگر میخواهید او را آزمایش کنید تا ندانید که من براستی سخن گفتم و درستی گفتار من بر شف آشکار گردد ، گفتند : (این پیشنهاد خوبی است و) ما حضوریم که او را آزمایش کنیم ، پس اجاره ده ما کسی را در حضور تو میاوریم تا از او مسائل فقهی و احکام این دیانت متقسه پرسش کند ، پس اگر پاسخ صحیح داد ما اعتراضی نداریم و حربه بر کار شما نخواهیم گرفت ، و در پیش خودی و عریب و دور و نزدیک استواری و محکمی اندیشه امیرالمؤمنین آشکار خواهد شد ، و اگر ارداد پاسخ عاجز و ناتوان بود آنگاه روشن شود که سخن ما درایتیاره ادروی مصلحت بینی بوده است ؛ مأمون گفت : هر گاه خواستید اینکار را انجام دهید (واوراد حضور من آزمایش کنید) .

آنان از نزد مأمون برفتند و رأى مسکی ایشان بر این قرار گرفت که از يحيى بن اكرم كه قاضى (بزرگ) آن زمان بود بخواهند تا مسئلة از حضرت محمد بن على بپرسد که او تواند پاسخ بگوید ، و

فستلوه أن يختار لهم يوماً للإجماع فأحاطهم لى ذلك ، فاجتمعوا في اليوم الذي اتفقوا عليه ، و حضر معهم يحيى بن اكنم ، فأمر المأمور أن يعرض لأبي جعفر عليه السلام دست ويجعل له فيه مسورتان ، ففعل ذلك فخرج أبو جعفر عليه السلام وهو يومئذ أس تسع سنين وأشهر فجلس بين المسورتين ، وجلس يحيى بن اكنم بين يديه ، و قام الناس في مراتبهم و المأمور حالس في دست متصل بدمت أبي جعفر عليه السلام

فقال يحيى بن اكنم للمأمور أودر لى بأمر المؤمنين ان أسأل أبا جعفر ؟ فقال له المأمور : استأذنه في ذلك ، فأقبل عليه يحيى بن اكنم فقل أنادى لى جعلت فداك في مسألة ؟ قال له أبو جعفر عليه السلام : سل ان شئت ، قل يحيى ما يقول حمسى الله فداك في معرم قتل سيداً ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام : قتله في حل أو حرم ، عالماً كان المحرم أم جاهلاً ، قتله عمداً أو خطأ ، حرأ كان المحرم أم عبداً ، صغيراً كان أو كبيراً ، مستنداً بالقتل أم مفيداً ، من ذوات الطير كان الصيد أم من غيرها ، من صغار الصيد كان أم من كبار ، عمرأ على ما فعل أو نادماً ، في الليل كان قتله للصيد أم بهاراً ،

برای اینکار و عدد اموالی بیس و سوبدهای مرادش ماودادند انگاه بر و مأمون باد گفته ار او حواسند روری را برای اینکار تمهین کند که همگی در آن دور در مجلس مأمون حاضر شوند ، مأمون روری را برای اینکار تمهین کرد ، و در آن دور همگی آمدند و يحيى بن اكنم بر در آن مجلس حاضر شد ، و مأمون دستور داد برای حضرت جواد (ع) تشکی پهن کنند و دو نالشی روی آن بگنجانند پس آنحضرت که به سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود بمجلس در آمده میان آن دو نالشی نشست ، و يحيى بن اكنم بر پیش روی آنحضرت نشست و مردم دیگر هر کدام در جای خود قرار گرفتند و مأمون بر روی تشکی چسبیده بشك امام جواد (ع) بنشسته بود .

يحيى بن اكنم دو بمأمون کرده گفت : ای میرالمؤمنین اجاره میدهمی ارایی جعفر جواد پرسش كنم ؟ مأمون گفت : از خود او اجاره كن ؟ پس يحيى بن اكنم بودند آنحضرت کرده گفت قربات كردم اجاره فرمائی مسئله پرسم ؟ حضرت جواد فرمود : پرس : گفت قربات كردم در باره شخصی که در حال احرام شکاری بکشد چه مهرمائی ؟ حضرت فرمود : آیا در حل کشته است یا در حرم ؟ عالم بمسئله و حکم بوده است یا جاهل ؟ از روی عمد کشته است یا بخطاء ؟ آن شخص آزاد بوده است یا بنده ؟ نخستین بار بوده که چنین کاری کرده یا پیش از آن بر انجام داده ؟ آن شکار از پندگان بوده یا نه ؟ آن ؟ از شکارهای كوچك بوده یا بزرگ ؟ باز هم با کی از اجام چنین کاری ندارد یا اینکه اکنون پنهان است ؟ در شب این شکار را کشته یا در روز ؟ در حال احرام صره موده یا احرام معیج ؟ (مگو کداميك از این اقسام ۱ - كوچك بوده یا بزرگ

معمر ما کل بالعمره اذ قتله أو بالحدی کل معمر ما ، فتعیر بحبی بن اکثم و بن ی و حبه المعزو
الانقطاع ، ولحلح حتی عرف سماعه أهل المحلی امره .

فقال المأمون . الحمد لله علی هذه الشیعة و لتوفیق لی و الرئی ، ثم طرأ الی أهل بیته و
قال لهم . أعرفکم الا ما کنتم تنکرونه ؟ ثم اقل علی بنی جعفر علیه السلام فقال له . أنتحط بالناحصر ؟
قال : نعم یا امیر المؤمنین ، فقال له المأمون . احط . جعلت فداک لعسک . فقد رصنتک لعسی و اما
مروءتک ام الفضل ابنتی ، وان دعم قوم لذلک . فقال أبو جعفر علیه السلام . الحمد لله اقراراً بنعمته و
لا اله الا الله احلاًماً او حداسته و صلی الله علی محمد سید بریته و الا صبیاء من عترته

اما بعد فقد کل من فصل الله عنی الا نام . ان أعاهم بالاحلال عن الحرام . فقال سمعانه .
و ا سکحو الا یمنی منکم و الصالحین من عدادکم و اما شکم ان سکوبوا فقرآء یمنهم الله من فصله والله
واسع علم .

ثم اب عنه بن علی بن موسی یعطی ام الفضل من عبد الله المأمون و قد بدد لها من الصداق
مهر حدته فاطمة بنت محمد بنی هاشم ، وهو محمد بن علی درهم جیداً . قول رواجته : امیر المؤمنین بها علی
هذا الصداق المذكور ؟ قال المأمون . نعم قدر و جنتک ما انا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق

بوده (بر) هر کدام حکمی جدا گانه دارد ؟) بحبی بن اکثم متعیر شد و ناموسی و ربوبی در چهره اش
آشکار شد و در دانش ملکیت افتاد ، طوری که حاضرین مجلس نتوانی او را در برابر آنحضرت فهمیدند
مأمون گفت . خدا را مرا این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد ، سپس نگاه
بفامیل و حادثه را خود کرده گفت . آماداستند آنچه را منی پذیرفتید ؟ پس رو به حضرت جواد (ع) کرده
گفت . آیا خود خواستگاری میکنی ؟ فرمود . آری ای امیر المؤمنین ، مأمون گفت . خواستگاری کن و
خطبه را برای خودت بخواه قربایت کردم ، زیرا من ترا بدامادی خود پسندیدم و دحترم ام الفضل را
بهمسری تو در آوردم اگر چه گروهی را ابتکار خوش نباید (و از این وصلت راضی نیستند) پس حضرت
جواد علیه السلام خطبه عقد را باین عبارت بخواهد . الحمد لله اقراراً بنعمته . و پس از حمد و ثنای
پروردگار و درود بر حاتم انبیه (ص) و عترت طاهرش فرمود . همانا از فصل خداوند بر پیدگان
اینست که بوسیله حلال ایشانرا از عمل حرام بی نیاز ساخته و چنین فرموده است . و ا سکحو الا یمنی منکم ...
یا آخر ، (و آیه ۳۲ از سوره نور را قرائت کرد) نگاه چنین فرمود . همانا محمد بن علی بن موسی
خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبد الله مأمون را و صداق و مهر به اس را مهریه حده اش فاطمه دختر
رسول خدا (ص) قرار میدهد که پاسد درهم خالص تمام عیار باشد ، پس ای امیر المؤمنین آیا باین مهریه
او را بهمسری من در خواهی آورد ؟ مأمون گفت . آری ای ابا جعفر ام الفضل دحترم را باین مهری که

المذكور ، فورد قبلت المكاح ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : فدخلت ذلك ورضيت به ، فأمر المأمون أن يقعد الناس على مراسيم في الخاصة والعامة . قال الرضا : ولم تلت أن سمعا أصواتاً تشبه أصوات الملاحين في معادراتهم ، فإذا لحدتم يحررون سبعة مصنوعة من النخلة ، مشدودة بالحبال من الأبريسم ، على عمل مملوئة من العالقة ، فأمر المأمون أن يصب لواء الخاصة من تلك العالقة ، ثم مدت إلى دار العامة ، فطيطوا منها و وصعت الموائد فكل الناس و حرحت الحواير إلى كل قوم على قدرهم .

فلما برق الناس ونفى من الخاصة من نفى ، قال المأمون لأبي جعفر عليه السلام : أن رأيت جعلت هناك أن تذكر العمة وده ، فصلته من وحوه قتل المحرم الصيد لعلمه و سنيده ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : نعم إن المحرم ر قتل صيداً في الحل وكان الصيد من ذوات الطير وكان من كدرها فعليه شاة ، فإن أصابه في الحرم فعليه الحمل وقيمة الفرج ، وإن كان من الوحش وكان حمار وحش فعليه بكرة ، وإن كان نعاماً فعليه يدنة ، وإن كان طيراً فعليه شاة ، فإن قتل شيئاً

كغنى به سرى نو در آوردن آما بر هم این اردواج در پذیرایی ای اما جعفر ؟ حضرت فرمود : آری پذیرفتم و بدان خوشنود گشتم ، پس مأمون دستور داد هر يك از مردمان از مردمان و غیر آنان به حسب رتبه و مقامشان در جایگاه خود بنشینند و این گوید : طولی نکشید که آوارهای ماسد آوارهای کشتیایان شیدم که ما هم سخن گوید ، پس دیدم خادمان را که از فقره کشتی ساحه و آبرایا ریساهای ابریشمی روی چهار حرحی از چوب (ماسد گاری) بسته و آوردند و آن کشتی پر از عطر بود ، پس مأمون دستور داد در آوار آن گروه مخصوصی را که آنها بودند همگی را مبطر کنند ، و سپس آن کشتی مصنوعی را چانه های اطراف بکنند و همه را از آن عطر خوشبو بایند آنگاه ظرفهای حوراکی آوردند و همگان خوردند ، سپس جابره ها را آوردند و بهر کس مطابق قدر و مرتبه اش جابره دادند

چون (مجلس بیابان رسد و) مردم پراکنده شدند و حر مردمان کسی در مجلس بماند مأمون رو به حصر جواد کرده گفت : قربانت کردم اگر صلاح بدانی (حویست) احکام هر کدامیک از آنچه در باره کشتی شکار در حال احرام بشرحی که فرمودی برای ما بیان کنی که ما هم بدانیم و بهره ببریم ؟ حضرت فرمود : آری شخص محرم حول در حل (خارج حرم) شکاری را بکشد و آن شکار پرند و بر رگه باشد کفاره اش يك گوسفند است ، و اگر در حرم بکشد کفاره اش دو برابر میشود ، و اینرو اگر جوجه پرند را در خارج حرم بکشد کفاره و بجهت گوسفندی است که تاره از شیر گرفته باشند ، و اگر آنرا در حرم بکشد باید هم آن را بدهد و هم جایی آن جوجه را که کشته است (این در صورتی بود که

من ذلك في الحرم فعليه الحراء مضاعفاً هدياً بالغ النكمة ، وإذا أصاب المحرم ما يجب عليه الهدي فيه وكان أحرامه بالحج محرراً بمسئ ، وإن كان أحرامه بالعمرة محرراً بمسئة ، وحراء الصد على العالم والجاهل سواء ، وفي الصد له المأثم وهو موضوع منه في الخطأ ، والكفارة على الحر في نفسه ، وعلى السيد في عبده ، والصغير لا كفارة عليه ، وهي على الكبير واحدة ، والناسم يسقط بدمه عقه عقاب الآخرة ، والمصر يجب عليه العقاب في الآخرة فعال له المأمون - أحسنت يا أبا جعفر أحسن الله اليك

فان رأيت ان تسأل يحيى عن مسئلة كما سئلت ، فقال أبو جعفر عليه السلام ليحيى : أسئلك ؟ قال : ذلك اليك جعلت فداك ، فان عرفت جواب ما سئلتني عنه والآ استغفرتك منك . فقال له أبو جعفر عليه السلام احسن لي عن رجل نظر الى امرأة في دون الشهر ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلما ارتفع الشهر حلت له ، فلما رأت الشمس حرمت عليه ، فلما كان يوم العصر حلت له ، فلما عرفت الشمس حرمت عليه ، فلما دخل وقت عشاء الآخرة حلت له ، فلما كان اتصاء الليل حرمت عليه ،

شکار پرند ، مانند) و اگر از حیوانات وحشی باشد ، پس اگر الاغ و حش باشد کفاره اش يك گاو است ، و اگر شتر مرع باشد کفاره اش يك شتر است ، و اگر آهو باشد يك گوسفند بر او واجب میشود ، (اینها در صورتی است که در پیرون حرم بکشد) و اگر یکی از این حیوانات وحشی را در حرم کشت کفاره اش دو برابر میشود بدان قربانی که نكمه رسد و هر گاه محرم کاری نکند که قربانی بر او واجب شود و احرامش احرام حج باشد آن قربانی را در می باید نکشد و اگر احرام عمره باشد در نكته قربانی کند ، و کفارة صید سبب تعالم و حاصل بگسل است و ما در عید (اضافه بر کفاره) گناه بپیر کرده و در خطاه الا او برداشته شده ، و اگر کشیده آزاد باشد کفاره بر خود اوست ، و اگر بنده باشد کفاره بگردن آقای اوست ، و بر صمبر کفاره واجب است ولی بر کبیر واجبات ، و شخصی که از کار خود پشیمان است بواسطه همین پشیمانی عقاب آخرت از او برداشته شود ، ولی آنکه پشیمان نیست بطور حتم در آخرت عقاب خواهد شد . مأمون گفت احسنت انا يا جعفر خدا بتو بيکي عايت کند

اکنون جوابت شما بپیر از يحيى بپیر اکتف پرستی کسی حاصیچه او از شما پرسید ؟ حضرت جواد یحیی فرمود : پیرسم ؟ گفت هر گاه به میل شما است قربانت گردم (پرسید) پس اگر تو استم پاسخست گویم و گرنه از شما بپیر معذت میگویم ، حضرت فرمود مرا ؟ گاه کسی از مردی که در بامداد پیری نگاه میکند و آن نگاه حرام است ، و چون روز بالا میآید بر او حلال میشود ، و چون ظهر شود دو باره حرام میشود ، و چون وقت عصر گردد بر او حلال شود ، و چون غروب کند بر او حرام شود ، و چون وقت عشاء شود بر او حلال شود ، و چون نیمه شب گردد بر او حرام شود ، و چون سپیده صبح شود بر او

فلما طلع الفجر حلت له ؟ ما حان هذه المرادة ؟ وماذا حلت له وحرمت عليه ؟ .

فقال له يحيى بن اكرم والله ما اُخبرني الى جواب هذا السؤال ، ولا اعرف الوحده فيه ، فان رأيت ان تعيدناه ؟ فقال ابو حمزه عليه السلام : هذه امه لرحل من الناس نظر اليها احسنى في أول النهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه . فلما ارتفع النهار اشاعها من مولاها فحلت له فلما كان عند الظهر اعتصم فحرمت عليه ، فلما كان وقت العصر نزل وحيا فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه . فلما كان وقت انهاء الآخرة لغير من صعب فحلت له فلما كان في نصف الليل طلقها واحدة فحرمت عليه ، فلما كان عند الفجر راحها فحلت له .

قال وقيل المأمون علي من حمراء من بني بيه فقال لهم : هل فيكم أحد يعيب عن هذه المسئلة بمثل هذا الجواب ؟ او يظرف لقول بيه بقدّم من السؤال ؟ قالوا لا والله ان أمير المؤمنين أعلم بما رأى ، فقال لهم : وحكم ان أهل هذا البيت حصوا من الخلق ما روي من الفعل وان صغر السن فيهم لا يصعهم من الكمال ، اما علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وآله افتتح دعوته بدهاء أمير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام وهو ابن عشر سنين ، وقبل سنة الاسلام وحكم له به ولم يدع

حلال گردد این حکومه دري است ؟ و لوليتي ~~بجواب~~ مي شود و از چه رو حرام ميگردد ؟

يحيى گفت : بخدا من پاسخ اين پرسش را هر لیس و جهت حلال شدنها و حرام شدنها را نمیدانم اگر صلاح ندانيد پاسخ آيا بغير ما بايد بدهد ؟ شريم ؟ حمراء فرمود : اين دري است كه كتم مردي بوده و بامداد مرد بيگانه ديگري بر او نگاه كرد و آن نگاه حرام بود ، و چون دور بالا آمد او را از آقايش خريد پس بر او حلال شد و چون شهر شدار دش كرد ، پس با آراستگي حرام شد ، چون عمر شد او را بر با شولي گرفت و بر او حلال شد ، و چون عروب شد طهارش كرد (يعني باو گفت پشت تو مانند پشت مادر من است كه آيا بغير ما بايد بدهد و در اسلام احكامي دارد از آن جمله آنكه ما گفتن اين جمله را كوشيده) بر او حرام ميشود ، و چون هنگام عشاء شد كه را طهار ر داد و بر او حلال شد ، و چون بيمه شد بيت طلاق او را طلاق داد پس حرام شد و چون سپيده ردد او را رجوع كرد پس بر او حلال شد .

مأمون ، جامران در مجلس كه از جامران و بديد ر : كرده گفت : آيا در میان شما هيچ كسي هست كه در اين مسئله خبري پامحي نگويد يا مسئله پيشين را بدان تفصيل كه شنيديد ندانيد ؟ گفتند نه بخدا . همانا امير المؤمنين دانايتر است با آنچه خود مياندیشد . مأمون گفت : و اي در شما اين خانواده در میان همه مردم مخصوص فضيلت و برترى گشته اند و كودكي و خردسالي جلو گيري ايشان از كمال نيسد ، آيا بدانسته ايد كه رسول خدا (ص) دعوت جهاني را با حواصلي و دعوت كردن از امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام گشود و علي در آن هنگام ده ساله بود ، و رسول خدا (ص) اسلام او را پذيرفت و بدان حكم فرمود ، و حر علي كس ديگري را رسول خدا (ص) در آن مس مدين اسلام دعوت نفرمود ، و نيز با

أحداً في سببه غيره ، وبأبغ الحس والحسين عليهما السلام دون ست سنين ، ولم يبيع شيئاً
غيرهما ، فلا تعلمون الآن ما اختص الله به هؤلاء القوم وأمنهم درجة بعضها من بعض بحري لا حرمهم
ما يحري لأولهم ؟ قالوا : صدقت يا أمير المؤمنين

ثم تبص القوم فلما كان من العد حصر الناس وحضر أبو جعفر عليه السلام ، وصار الفؤاد والحباب
والخاصة والعمامة لتهمة المأمون وأبي جعفر عليه السلام ، وحررت ثلاثة أطنان من العصه ، فيها سدق
مسك و زعفران معجون في أجواف تلك السدق رفاع مكنونة بأموال حريلة ، و عطايا سنينة و
أقطاعات ، فأمر المأمون بشرها على القوم في خاصته ، فكان كل من وقع في يده سدقة أخرج الرقعة
التي فيها ، والتمسه فاصطبق له و وصعت الشر بشر ما فيها على الفؤاد وغيرهم ، و انصرف الناس
وهم اغنياء ، بالهواير والعطايا ، و تقدم المأمون بالصدقة على كافة المساكين ، ولم يزل مكرماً لأبي جعفر
عليه السلام ، معظماً لقدره مدة حياته يؤثره على والده وجماعة أهل بيته

وقد روى الناس أن أم الفضل كتبت إلى أبيها من المدينة تشكو أبا جعفر عليه السلام ، وتقول :

حسن و حسن عليهما السلام بيم فرمود ما ایمنه آنقدر آرمات (که رسول خدا (ص) با ایشان بیعت
کرد) کسر ارشتی سال داشتند و حرا آیدو با هیچ کوهی باب سبع بیم فرمود : ایاهم اکوون آذنائی
بصیلت و برتری که بایشان داده بودند ، و بمیدانید که ایشان (آن بزادی هستند که خداوند در سوره
آن عمران آیه ۳۴ فرماید) و بزادی هستند که بعضی از ایشان از بعضی هستند ، در باره آخر ایشان
خاری و ثابت است آنچه در باره ایشان خاری است ؟ گفتند : راست گفتی ای امیرالمؤمنین !

سپس آن گروه بر حاضره روید و چون مردانند مردم در مجلس مأمون حاضر شده و حصرت جواد
علیه السلام بر حاصر گشت و افسران و سر لشکریان و پرده داران و بردیکان حلیفه و دیگران برای
بیریک مأمون و حصرت جواد علیه السلام آمدند ، و مأمون دستور داد (که طبق از سره آورده و آن طبقها پر
بود از گلوله های گالی که از منک و دهراں ساحه بودند و در میان آن گلوله ها کاغذهای لوله کرده
کوچکی بود که در آنها حواله اموال بعضی و سبار و عطیه های سلطنتی و آب و مالک نوشته بودند پس
مأمون دستور داد آن گلوله ها سر بردیکان خود بریزند و هر کس گلوله در دستش جا میگرفت آنرا
بار میکرد و آن حواله را بیرون میآورد و برای گرفتن آب بحریه دار مأمون مراجعه میکرد و تحویل
میکرفت ، و از آنسو کیسه های طلا آورده در میان میدادند و مأمون همه را در میان افسران و سر لشکریان
و سایر مردم بخش کرد و در نتیجه همگی از آن محسن توانگر و دارا بیرون رفتند ، و صدقایی نیز
مأمون بستمندان و مسکینان بداد و از آنروز بعد پیوسته مأمون حصرت جواد علیه السلام را گرامی میداشت
و قدر و مرتبه او را بزرگ میشمرده و آنحصرت را بر تمام فرزندانش و حامدانش خویش مقدم میداشت ،
و روایت شده که ام الفضل از حدیثه فاعه پیدارش نوشت و در آن نامه از حصرت جواد شکایت کرد که

انه يتسرى على و يعبرني فكتب اليها المأمور . يا سيدة انما لم تزوجت انا جعفر عليه السلام لتعزيم عليه خللا ، فلا تعاودى لذكر ما ذكرت بعدها

۲ - ولما توجه ابو جعفر عليه السلام من بعد ممصرفاً من عند المأمور ، ومعه ام الفضل قاصداً بها المدينة ، صار الى شارع باب الكوفة ومعه الناس يشعونه ، فاسهب الى دار الحسين بن عبد الله بن علي بن ابي طالب و دخل المسجد ، وكان في صحبه ناقة لم يحمل بعد ، فدعى بكور فيه ماء فتوضأ في أصل الناقة وقام عليه السلام وصلى بالناس صلاة المغرب ، فقرأ في الاولى منها الحمد واذا جاء امر الله ، وقرأ في الثانية الحمد وقل هو الله ، وقت قدر كوعه فيها ، وصلى الثالثة وتشهدوا وسلم ، ثم جلس هيبه يذكر الله حل اسمه وقدم من غير أن يعقب ف صلى التوابع أربع ركعات ، وعقب تعقيبها ، وسجد سجدتي الشكر ثم خرج فلما انتهى الى الناقة رآها الناس وقد حملت خللاً حسناً ، فتمسحوا من ذلك وأكلوا منها ، فوحشوا لبقاً حلواً لا عجم له ، وودعوه ومعهم من وقته الى المدينة ، فلم يزل بها الى ان اتممت المصم في اول سنة خمس وعشرين ومائين الى بغداد ، فأقام بها حتى توفي في آخر ذي القعدة من هذا السنة ، فدفن في ظهر حدة ابي الحسن موسى عليه السلام.

کنر سکیرد و انامرا هودی من می کند ؟ : هادیون در پاسخ نوشت : دحرکم ما تو را یهسری اباحمر جواد در نیاوردیم که خللی را براو حرام کنیم ؟ از این پس چنین شکوه ها از او نکنی ؟

۲ - و چون حضرت جواد عليه السلام با هم العصر در بند و از مرد مأمور بسوی مدینه رهسپار شد از حیایان باب الکوفه رفت و مردم میر برای مدینه بدیال آنحضرت آمده بودند ، پس هنگام غروب بود که بنادر السیپ رسیدند در اینجا فرود آمد و به مسجدی که در اینجا بود (در آمد و میان صحن آن مسجد درخت سدری بود که همواره بار داده بود پس آنحضرت طرف بی حواست و درپای آب درخت و سوء گرفت آنگاه بر حاشیه بار معرب را با مردم خواند ، و در رکعت و در سوره حمد سوره دادا جاء مسراقه و الفتح ... را خواند ، و در رکعت دوم حمد و سوره و قل هو الله احد ، خواند و سپس قیوت گرفته آنگاه بر کوع رفت ، و رکعت سوم را نیز خواند تشهد و سلام در سپس بدکی شمت و نام خدا را برده ذکر گفت و بدون اینکه تعقیب بخواند بر حاشیه چهار رکعت ، فله خواند آنگاه تعقیب بار معرب را خواند و دو سجده شکر بجا آورد سپس از مسجد بیرون رفت و چون در صحن مسجد بآب درخت سدر رسید مردم دیدند درخت بارور و بارها را و حویلی سده ، که مردم در شگفت شده ر آب ، ر و سوء خورده و دیدند شیرین و می هسته است پس با آنحضرت مذاحی کرده و هوا سبغت حضرت بسوی مدینه مسافر شد و پیوسته در مدینه بود تا اینکه منضم عباسی (که پس ا مأمور بخلای رسید) آنحضرت را در آمار سال دویست و بیست و پنج به بغداد طلبید و آب بر در گور ببنیاد آمده در آنجا بی ۱۲ ، ۱۱ ، ۱۰ در آخر دین و بیست سال در بغداد در دنیا رفت و پشت سر جدش حضرت موسی بن جعفر عليه السلام بخاک سپرده شد

۳. اخبرنی ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن احمد بن ادریس عن محمد بن حسان عن علی بن خالد قال . كنت بالمسکر فبلغنی ان هناك رجلاً محبوساً انی به من ناحية الشام مكبولا و قالوا : انه تمبأ ، قال . فاقبت وداریت الوأین حتی وصلت الیه ، ودا رجل له فهم وعقل ، فقلت له یا هذا ما قعتك ؟ فقال انی كنت رجلاً بالشام أعبد الله تعالى فی الموضع الذي یقول انه نصب فیہ رأس الحسین (علیه السلام) ، فبیت اذ دات لیلہ فی موضع مقل علی المحراب اذكر الله عز وجل ، اذ رأیت شعباً من یدی فنظرت الیه ، فقل لی قم فقمیت معه فمشی بی قلیلاً فادأنا بمسجد الكوفة ، فقال لی تعرف هذا مسجد ؟ قلت نعم هذا مسجد الكوفة ، قال : فسلی وصلیت معه ، ثم اصروی واصرفت معه ، فمشی بی قلیلاً وادأنا بمن مسجد الرسول (صلی الله علیه و آله) ، فسلم علی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و صلیی وصلیت معه ، ثم خرج وخرجت فمشی قلیلاً ، فاذا أنا بموضع الذي كنت أعبد الله فیہ بالشام ، و غاب الشخص عن عینی ، فقیف متصعّباً حولاً ثم رأیت ، فلما كان فی العام المقبل رأیت ذلك الشخص فاستشرت به ودعانی فأخبرته ، ففعل كما فعل فی العام الماضي ، فلما اراد مفارقتی بالشام قلت له . مثلك به الحق انفی أقدرک علی ما رأیت معك الا أحررتنی

۳. ابن مولویه (بسندش) از علی بن خالد روایت کند که گفت من در سامره بودم پس سیدم در آنجا مردی زندانی است که او را کت بسته از سام آورده اند و گویند او ادعای پیغمبری کرده ، علی بن خالد گویند بدر زندان رفته و با نگهبانان و دربانان زندان سازش کردم تا خود را با سرود رساندم ، دیدم مردی مهیبه و خردمند است گفتم سر کعب تو چیست ؟ گفت : من مردی هستم که در شام بودم و در جایی که گویند سر مقدس حمزه (علیه السلام) را در آنجا گذارده اند حدایرا عبادت و پرستش میکردم سپس همین طور در آنجا رو بمحراب مشهور عبادت و ذکر خدا بودم ما گاه دیدم شخصی دوبروی من ایستاده ، من بدو نگاه کردم پس فرمود بر جهر من با او برخاسته کمی راه رفت دیدم من در مسجد کوفه هستم ، من گفتم این مسجد را می شناسی ؟ گفتم آری این مسجد کوفه است ، پس آمد در کنار خوانده من بنیر با او مدار خواندم پس بیرون آمد من بنیر با او رفتم کمی راه که رفتم دیدم در مسجد رسول خدا (ص) هستم ، پس سلام بر رسول خدا ، من کرده و مدار خواندم ، من بنیر با او مدار خوانده سپس بیرون آمدم و من بنیر بیرون آمدم و کمی راه رفت دیدم در همانجا که عبادت میکردم در شهر شام هستم و آن مرد از دیده من پنهان شد ، یکسال از این جریان گذشت و من از آنچه دیده بودم در شکفت بودم ، چون سال آینده شد همان شخص را دیدم (که آمد) و من از دیدن او خورسند شدم پس مرا خوانده من بدیالشی رفتم و عاصد سال گذشته آنچه کرده بود همانها را انجام داد ، و چون بهام رسید و خواست از من دور شود باو گفتم ترا بحق آنسبکه این بیرونی که من دیدم بنو داده بگو کیستی ؟

محمد بن علی بن محمد بن حره عن محمد بن علی الهاشمی قال : دخلت علی ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام صبحه عرسه ست المأمون ، وکنت سولت من اللیل دواءً ، فاول من دخل علیه فی صبحته أنا وقد أحاسی العطش وکرهت ان ادعو بماء ، فمظر أبو جعفر علیه السلام فی وجهی وقال أراک عطشان ؟ قلت أجل ، قال یا علام اسق ماءً ، فقلت فی نفسی الساعة یأتونه بماء مسموم واغتممت لذلك ، فتنسم فی وجهی ثم قال : یا علام ناولنی الماء ، فتناول الماء فشرب ثم ناولنی فشربت ، وأطالت عنده فعطشت فدمغی بماء ففعل کما فعل فی المرة الاولى ، فشرب ثم ناولنی وتبسم ، قال محمد بن حره : فقال لی محمد بن علی الهاشمی والله انی أطش ان أنا جعفر یعلم مالی الشئوس کما یقول الرقة

۵ - احمرمی ابوالقاسم جعفر بن محمد بن محمد بن یعقوب عن عده من اصحابه عن احمد بن محمد عن الحجاج وعمرو بن عثمان عن رجل من اهل اندبیه عن المطرق قال : مضی أبو الحسن الرضا علیه السلام ولی علیه أربعة آلاف درهم ، لم یکن یمرها بخیری وعیره ، فادسل الی ابو جعفر علیه السلام ، اداکلی فی عدوتی ، فانیته من العد فقال لی : مضی أبو حسن علیه السلام ذلك علیه أربعة آلاف درهم ؟

حواد علیه السلام ما دحقر مأمون عروسی کیده بود خدمت آنحضرت شرمات شدم ، و من در شب دوائی خورد بودم و باعداد که شد من محقق کسی بودم که مرا "حضرت وارد شد ، و در اثر خوردن آن دارو) مشه شده بودم ولی نمیخواستم آب طلب کنم ، پس حضرت حواد علیه السلام در روی من نگاه می کرد و فرمود : چس می بینم که مشه ای ؟ گفتم آری فرمود ، ای علام آبی برای ما بیاور ، من پیش خود گفتم ، هم اکنون آب زهر آلودی برایش میآورد و او سرو عمامه شدم پس علام آمد و آب آورد ، حضرت لبخندی بروی من زد آنگاه فرمود ای علام آب را من ده ، پس آب را گرفتم آسایید ، سپس پس داد و من آساییدم و زمانی درازتر آنحضرت مشتم پس دو پاره تشنه شدم حضرت آب خواست و چنان کرد که بخت رفتار کرده بود ، (یعنی) بخت خود آنحضرت آسایید پس پس داد و لبخندی بروی من زد ، محمد بن حره (که از محمد بن علی هاشمی حدیث و روایت کرده) گوید محمد بن علی هاشمی بمن گفت : بخد من گداں دارم که حضرت حواد علیه السلام آنچه در دلها است آگاه است چنانچه شما میگویند

۵ - و از عطرقی روایت کند که گفت حضرت رضا علیه السلام که از دنیا رفت چهار هزار درهم بمن بدهکار بود و کسی جر من و ادا از آن آگاه نبود پس حضرت حواد علیه السلام بنزد من هرستاد که چون فردا شود سرد من بیا ، فردا بنزد آنحضرت رفتم بمن فرمود ابو الحسن رضا علیه السلام از دنیا رفت و چهار

قلت نعم ، فرغ المصلی الذي كان تحته فإذا تحته دنایر فدفعها الى ، فكان قيمتها في الوقت أربعة آلاف درهم .

۶ - أخبرني أبو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن علي بن محمد قال : خرج علي أبو جعفر عليه السلام حدثنا موت أبيه فطرت الى قبة لأصف قائمه لأصحابها ، ففقد ثم قال : يا مصلی ان الله احتج في الإمامة بمثل ما احتج به في السوء فقال : « وآئيبا الحكم صيبا » .

۷ - أخبرني أبو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن سهل بن زياد عن أبي هاشم داود بن القاسم البجلي قال : دحت علي أبي حمزة عليه السلام ومعي ثلاث رفاع غير معنونة واشتبهت علي ، فاعتصمت فتناول احديها وقال : هذه رقعة ديان من شبيب ، ثم تناول الثانية فقال : هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم ، فهت : اطرا ليه عبيستم وأحد الثالثة فقال : هذه رقعة فلان ؟ فقلت : نعم جعلت فداك ، فأعطاني ثلاث مائة دينار وأمرني ان أحملها الى بعض بني عمه ، وقال : أما انتة سيقول لك دلي على حرص يشتري لربها مائة ، فدفقه عليه قال : فأبسته بالدينار فقال لي : يا أبا هاشم

هراد درهم بتو بدعكار بود ، گفتم آری پس جاسازی که زیر پایش بود بلند کرد و دیدم دينار هائی زیر آن است و آنها را که برابر با چهار هراد درهم بود پس داد

۶ - و ارملى بن محمد روايت كند كه گفت حضرت جواد عليه السلام مردیكیهای وفات پدیدر گوازش از حابه بیرون آمد ، پس نگاه سر تا پای او كردم تا ایدارا فد و قامت او را برای دوستان و هم کیشان خود بیان کنم ، دیدم آنحضرت نشست سپس فرمود : ای مصلی همانا خداوند در امامت همان حجت و برهانی را دارد که در پیغمبری و نبوت دارد ، (حدید درباره نبوت حضرت یحیی) فرموده : « و حکم نبوت را در کودکی باو دادیم » (مورا مریم آیه ۱۲)

۷ - و از داود بن قاسم جعری روایت کرده كه گفت ، من خدمت حضرت جواد عليه السلام شرفیاب شدم و سه نامه همراه بود كه مثنائی و نام نویسنده روی آن نبود و آن نامه ها بهم مشتبه شده بود و من از آن پیش آمد (و مشتبه شدن نامه ها) عمده شدم پس آنحضرت یکی را برداشت و فرمود : این نامه از دیان بن شبيب است ، سپس دومی را برداشته فرمود : این هم نامه فلانی است ؟ عرض كردم : آری ، من مبهوتانه باو نگاه میکردم حضرت لبخندی زد و سومی را برداشته فرمود این نامه فلانی است ؟ عرض كردم : آری قربات كردم ، پس سیمد دينار من داده و دستور داد آنرا ببرد یکی از پسرعموهایش ببرم و فرمود آگاه باش كه او بتو خواهد گفت : مرا به پیشه‌وری راهنمایی كن كه با این پول برای

دلنی علی حریف بشتی لی متاعاً ، فقلت : نعم

۸ - قال ابو هاشم وکلتمنی فی الطريق حملاً سئلی ان احاطه بی ادخاله مع بعض اصحابه فی امورہ ، فدخلت علیہ لأکلمہ ، فوجدته بأکل ومعه حمضة ، فلم أتمکّر من کلامه فقال لی : یا انا هاشم کل و وضع بین یدی ما أکل منه ، ثم قال لی انشاءً من غیر مسئلة یا غلام انظر الی الحمال الذی أتانا به ابو هاشم فصعہ الیک .

۹ - قال ابو هاشم و دخلت معہ ذات یوم سئلاً فقلت له جعلت فداک انی مولع بأکل الطین فادع الله لی ، فسکت ثم قال لی بعد اتم انشاءً منه . یا انا هاشم فداک الله صحت أکل الطین قال ابو هاشم : فما شیء أخلص الیّ منه الیوم

و الأخبار فی هذا المعنی كثيرة و فیما انشاء منها کدیة فید فیدنا له انشاء الله تعالی



من کالائی بحدرد ، و توراهمائش کی ، گسم چنین خواهم کرد

۸ - و میر حسین داود بن قاسم گوید : سارپایی در راه که میرفتم با من گفتگو کرد که من از حمصرت جواد علیه السلام بخوابم که او را با بر حی از همراهان در کارهای خود وارد کند ، پس من خدمتش رفتم که در اسباره با او صحبت کنم دیدم مشعوب غذا خوردن ست و گروهی بر پا او هستند ، من نتوانستم در پاره آنچه میخواستم با او صحبت کنم ، حضرت من فرمود ای انا هاشم (کمینه داود است) بخور ، و عدائی که میخورد پیش روی من گذارد پس بی بکه من سخن از آن سارپان یگویم فرمود : ای غلام آن سارپایی که ابو هاشم آورده بین ، او را (بری کارها) پیش خود نگاه دار

۹ - و میر داود بن قاسم گوید : روری با آن حمصرت مدعی رفتم ، و ماو عرض کردم : قریبات کردم من بخوردن رگل حرس هتم دعائی در پاره من فرمائید (که این سادب از سرمی دور شود) حضرت پاسخی نداد و پس از چند روز بدون مقصود فرمود ای انا هاشم خدا خوردن رگل را از تو دور ساخت ، ابو هاشم گوید ، از آنروز چیری در پیش من بدتر و مبهم تر از رگل نیست .

و اختیار در اسباره بسیار است و آنچه بیان رفتیم برای مقصود ما کافی است انشاء الله تعالی .

﴿ باب ۲۶ ﴾

ذكر وفاة أبي جعفر عليه السلام وسببه ، وموضع قبره ، وذكر ولده

قد تقدم القول في مولد أبي جعفر عليه السلام وذكرنا أنه ولد بالمدينة وأنه قبض ببغداد
وكل سب ورودها إليها إشتد المصم أنه من مدينة قورد بغداد لليلتين نقيتا من المحرم
سنة عشرين ومائين ، ونوي بها في ذي القعدة من هذه السنة
وقيل إنه مسموماً ولم يثبت بذلك عددي خبر فاشهد به ودفن في معابر قريش في ظهر
حدّة أبي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام ، وكان له يوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر ، وكان معوقاً
بالمشرب ، والمرامى ، وحلف بعده من تولد علث أنه الإمام من بعده وموسى ، وفاطمة ، وإمامة
ابنتيه ، ولم يحلف ذكراً غير من سببناه .

باب (۲۶)

در ذکر وفات حضرت ابی جعفر عليه السلام و سبب آن و جای قبر و عدد

فرزندان آنجناب

پیش از این در باب ولادت آنحضرت گفت که آنجناب در مدینه مدینه آمد و در بغداد از دنیا
رفت

و سبب ورود آنحضرت ببغداد این بود که معتمد او را از مدینه بغداد احضار کرد و در سال
دویست و بیست و شش هجری و هشتم محرم و در بغداد شد و در ماه دی قنده همان سال در بغداد از
دنيا رفت

و گویند آنحضرت بر سر شهید شد ولی خبری که من از روی آن باین سخن گواهی دهم لرد
من ثابت نشده ، در قبرستان قریش پشت قبر جد برادر گوارس حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام دفن
شد ، و آنهمگام از عمر شریفتر بیست و پنج سال و چند ماه گذشته بود و از القاب آنحضرت است
مستحب و مرتبی ، و فرزندان آنحضرت یکی یسرش علی بن محمد است که بعد از او امام بود و دیگری
موسی پسر دیگرش بود ، و دو دختر داشت نام فاطمه و امامه و پسر دیگری - آن دو که گفتیم
نداشت

﴿ باب ۲۷ ﴾

ذكر الامام بعد ابي جعفر محمد بن علي عليهما السلام وتاريخ مولده
ودلائل امامته ، و طرف من اخباره ، ومدة امامته ، وبلغ سنه ، وذكر
وفاته وسببها ، وموضع قبره ، وعدد اولاده ومختصر من اخباره

وكان الامام بعد ابي جعفر عليه السلام من نسل الحسن بن علي بن محمد بن علي بن ابي طالب
فيه و تكامل فعله ، وانه لا يورث لتمام ابيه سواء ، وثبوت النص عليه بالامامة ، لاشارة اليه من
أبيه بالعلافة

وكان مولده سرية بمدينة الراس ، للصف من دد المحجة سنة اثنتي عشرة ومائين ، وتوفي
بسر من رأى في رجب سنة أربع و خمسين ومائين ، وله يومئذ احدى و اربعون سنة وأشهر ، وكان
المشرك قد أشحمه مع يحيى بن هرثمة بن اعين من المدينة الى سر من رأى ، فاقام بها حتى مضى
سبيله ، وكانت مدة امامته ثلاثاً وثلاثين سنة ، وانهام ولد يقال له اسامة

باب (۲۷)

در بیان امام پس از حضرت جواد محمد بن علی علیهما السلام و تاریخ ولادت و
نشانه‌ها و دلائل امامت و شجره از اخبار در اینباره ، و مدت امامت ، و مدت عمر ،
و جریان وفات و سبب آن و جای قبر و شماره فرزندان و شجره از احوالات آنجناب

بدانکه امام پس از حضرت جواد علیه السلام پسرش حضرت ابوالحسن علی بن محمد علیهما السلام میباشد
زیرا اوصاف امامت در او یکجا فراهم شد ، و در صفت سرحد کمال رسیده بود ، و وارثی برای جانشینی
پدر جر او نبود ، و بر نصوص صریحه و اشاراتی که بر پدر برگوازش در باره امامت او بحلافت و
امامت رسید (اینها همه دلیل بر امامت آنجناب بود) .

امام هادی درجائی بنام سرنا در نزدیکی شهر مدینه در بیمة ماء دیحجة سال دویست و دوازده مدینا
آمد ، و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سامراء از دنیا بر رفت ، و در آنروز چهل و یکسال
و چند ماه از عمر سریش گذشته بود ، و سبب آمدنش به سامراء این بود که (موالی آنحضرت را بوسیلة
یحیی بن هرثمة از مدینه سامراء آورد ، و حصر در آنجا بماید تا از دنیا بر رفت و مدت امامتش
سی و سه سال بود ، و مادر آنحضرت زنی ام ولد بود بنام سماعة ،

﴿ باب ۲۸ ﴾

طرف من التخر في النص عليه بالإمامة ، والاشارة اليه بالخلافة

۱ - اخبرني ابو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسماعيل بن مهران قال لما خرج أبو حمزة من المدينة الى بغداد في الدعوة الأولى من خرقته ، قلت له عند خروجه جعلت فداك اني احدث عليك في هذا بوجه فالي من الأمر عندك ؟ قال : فكرت الي بوجه صاحكاً وقال لي ليس حدث كما طست في هذه السنة ، فلما استدعى به الى المعتصم صرت اليه فقال : عند هذه يحدث علي الأمر من بعدى ، الي ابي علي عليه السلام

۲ - اخبرني ابو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن الحيراني عن ابيه انه قال كنت أكرم باب أبي حمزة عليه السلام بحفصه التي وكلت بها ، وكان احمد بن محمد بن عيسى الأشعري يقيم في السمر من حر كركل لانه يستوفي حر غلة أبي حمزة عليه السلام ، وكان الرسول الذي

باب (۲۸)

ذكر شمله از مصوص و اشاراتی که در باره امامت آنحضرت رسیده است :

۱ - ابن قولويه (بسندش) از اسماعیل بن مهران برای من روایت کرده گفت : چون امام جواد علیه السلام حواص برای تختین بار از مدینه بیرون رود هنگام ورود دمشق با او عرصه کردم ، قرباعت کردم من در ابراهیمی که مروی بر تو نگریم پس از شما امر امامت بکوه منتقل شود ، حضرت با روی خندان بجانب من برگشته فرمود : آنچه تو گمان میکنی امسال نیست (و من مار حوام گشت) چون معتصم او را طلبد (و برای دومین بار برود معتصم ببعده میرفت) پیش او رفته عرصه کردم ، قرباعت شما مبروید ، بفرما پس از شما امر امامت با کیست ؟ حضرت گریست تا اینکه محاسنش تر شد آنگاه دومین کرده فرمود این بار برای من مگرانی و خطر هست و پس از من کار امامت با پسر من علی است .

۲ - و از حیرانی از پدرش روایت کرده که گفت : من گمانشته و ملازم در خانه حضرت جواد علیه السلام بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری هر شب هنگام سحر میآمد تا وضع بیماری حضرت را بداند ، و هرگاه فرستاده حضرت جواد که مباد آنحضرت و مباد حیرانی پیام میآورد و میبرد پیش حیرانی میآمد احمد بن محمد بر هیجاست و میرفت و آن فرستاده با حیرانی خلوت میکرد ، حیرانی گوید شبی

یختلف بین اُمی جعفر و بین الحیرانی اذا حصر قام احمد و حلاله الرسول ، قال الخیرانی : فخرج ذات ليلة و قام احمد بن محمد بن عیسی عن المجلس و حلالی لرسول ، و استدار احمد فوقف حیث یسمع الکلام فقال الرسول : ان مولاک یقرأ علیک السلام و یقول لک : انی اوصی و الا امر صائر اسی علی ، و له علیکم بعدی ما کان لی علیکم بعد اُمی ، ثم مضی الرسول و رجع احمد الی موضعه ، فقال لی : ما الّذی قال لک ؟ قلت : حیراً ، قال : قد سمعت ما قال ، و اعد علی ما سمع ، فقلت له : قد حرم الله علیک ما فعلت ، لأن الله یقول : « ولا تحسبوا » و اذا سمعت و حفظ الشهادة لعلنا نحتاج الیهای یوماً ، و ایتاک ان تطهرها الی وقتها .

قد : و أصبحت و کنت تسعة ، الرسالة و عشرة و ع و حتمتها و دعتها الی عشرة من و حواء أصحابنا و قلت ان حدث بی حدث الموت قبل ان طالعکم بها فافتحوها و اعملوا بها فیها ، فلما مضی أبو جعفر (علیه السلام) لم أخرج من مرلی حتی عرف ان رؤساء العصاة قد اجتمعوا عند محمد بن الفرج ، فتفاوضوا فی الامر ، فکتب الی محمد بن الفرج : یعلمی باجتماعهم عنده و یقول : لولا مخافة الشهرة لصرت معهم الیک ، فأحب ان ترک الی ، فرتب و سرت الیه فوحدت القوم مجتمعین عنده .

آن فرستاده بیرون آمد و احمد بن محمد بن عیسی بر حاکم و فرستاده با من حلوب کرد و احمد کمی راه رفته سقف برگشت و در جایی که سخن ما را می شنید ایستاد ، پس آن فرستاده گفت : آقامت تو را سلام میرساند و میفرماید : من از دنیا میروم و امر آمدت بر مردم علی منتقل خواهد شد ، و او پس از من بر شما همان حتی را دارد که من پس از پدرم بر شما داشتم ، سپس فرستاده بر رفت و احمد خرد حیرانی باز گفت ، (حیرانی گوید : چون احمد بازگشت) من گفتم چه یمنو گفت ؟ گفتم : خیر بود احمد گفت : من که شنیدم آنچه او بشو گفت ، و آنچه شنیده بود برای من بارگو کرد ، من گفتم : اینکاری که تو کردی خدا بر تو حرام کرده بود زیرا خدا فرماید : « نجس نکنید » (سوره صافات آیه ۱۷) و حال که شنیده ام پس بر این سخن گواه باش شاید روزی بدان محتاج و نیازمند شویم ، و مبادا تا موقع آن بکسی اظهارش کنی .

خیرانی گوید : چون بامداد آهنگ شد من عین آن پیام را که فرستاده حضرت بمن گفته بود در ده نسخه کاغذ نوشته و آنها را مهر زده و مده برار بر درگان و وجوه شیعه سپردم و با آنان گفتم : اگر پیش از آنکه من این کاغذها را از شما بخواهم مرگ من بر رسیده شما آنها را باز کنید و بدانچه میان آنها نوشته شده رفتار کنید ، چون حضرت حواد (علیه السلام) از دنیا رفت من از خانه بیرون رفتم تا آگاه شدم که بر درگان شیعه در خانه محمد بن فرج اجتمع کرده و در امر امامت بگفتگو پرداخته اند ، پس محمد بن فرج نامه بمن نوشت و مرا از اجتمع شدن آنان در منزلش آگاه ساخته و نوشته بود : اگر ترس داشتی شدنک مطلب نبود من ما این گروه بفرستد و میبایم و من میل دارم که تو سوار شده پیش من

فتخارصا في الباب ، فوجدت أكثرهم قد شكروا ، فقلت لمن علمه الرقاع وهم حضور ، أخرجوا ثلث الرقاع فأخرجوها ، فعزتهم : هدا ما أمرت به ، فقال بعضهم قد كنا نحب أن يكون معشر هذا الأمر أحر لنا كذا هذا القول ، فقلت لهم : قد أتاكم الله بما تحبون هدا ، فوجعوا الأشعرى يشهد لي بسماع هذه الرسالة واستلوه فسله القوم فتوقف عن الشبهة فدعوتهم إلى أمهلة فحاف عنها ، وقال قد سمعت ذلك وهي مكرمة كذا أحب أن تكون راحة من عرب ، وتامع المباهلة فلا طريق إلى كتمان الشهادة ، فلم يبرح القوم حتى سلموا إلى الحسن .

والأخبار في هذا المار كثيرة جدا أن علمه شيء إلى كتابها الكتاب ، وفي اجتماع العصاة على أمهة أبي الحسن ^{عليه السلام} وعدم من استعجب سواه في وقته من ينسب الأمر فيه عدو عن إيراد الأخبار بالمصوص على التفصيل

آئی ، من سوار شده برد او رفتم و دیلم مردم پس ای گرد آمده اند ، پس من در باره امامت حضرت هادی با آنان بگفتگو پرداختم دیدم بزرگان سب از مدعی من باز ده تن که کامدا مردشان بود و همه در آن مجلس حاضر بودند گفتم کاند شما را بیرون آرند و چون بیرون آوردند به آنان گفتم این است آنچه من بدان مأمور گشته ام (که شما بر سب) برخی ایشان گفتند ما دوست داریم که دیگری بر ما آنچه تو گویی گواهی نداد تا گفته بود ما بگفتگو گفتم جدا خواسته شما را شما داده و این احمد بن محمد سمری است که گواه آمد ، اسکه این پیام را شیعه است پس از او پرسیدند مردم از او پرسیدند و او از شهادت دادن خودداری کرد و حاضر شد پس او را ببیان دعوت کردم (مترجم گوید : مباهله یعنی تهرین کردن بیکدیگر و آب در حائض است که دو نفر بر شخصی نامطلوب با هم اختلاف کنند پس هر کدام بطور مخصوص و کلمات معنی برای اثبات گفته خود بر دیگری تهرین کنند) احمد بن محمد از مباهله پرسید و گفت من سب را سبدم ولی میخواستم این اخبار را سبب یکمرد عرب شده باشد (و من که مردی از عجم بودم ساکت شدم و میخواستم در پیباده سخنی گفته باشم) و اکنون که پای مباهله بمیان آمد راهی بر پوشاندن و کتمان شهادت ندارم (و چو یا را گفت) پس همگی آن مردم در همان آنجمن و مجلسی که بودند منتقد امامت حضرت هادی ^{علیه السلام} شدند و از جا برخاستند

و اخبار در اشاره بسیار زیاد است که اگر نخواهیم همه را در اینجا بیان کنیم کتاب را طولانی کند ، و همین که شیعیان پس از امام جو ^{علیه السلام} اجماع بر امامت حضرت ابی الحسن هادی کرده اند و کسی در آن زمان جرأت نصرت ادعای امامت نکرد ، از ایراد اخبار و تنویس مریضه بر امامت آنحضرت ما را بی نیاز میکند

﴿ باب ۲۹ ﴾

ذكر طرف من دلائل ابی الحسن علی بن محمد علیہما السلام ، واحباده وبراہینہ ، وبیانہ

۱ - أخری ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن الحسن بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء عن خیران الأساطی قال قدمت علی ابی الحسن علی بن محمد علیہما السلام المدینة ، فقال لی : ما خبر الوائقی عندک ؟ قلت حملت فداک حلقته فی عرفة أن من أقرب الناس عهداً به ، عهدی به منذ عشرة أيام . قال فقال لی : ان أهل المدینة يقولون أنه قدمنا فقلت أنا أقرب الناس به عهداً ؟ قال فقال لی ان الناس يقولون ، أنه قدمنا ؟ فلما قال لی الناس ، يقولون علمت أنه یعنی نفسه ، ثم قال قال لی ما فعل جعفر ؟ قلت تركه أسوء الناس حالاً فی السحر ، قال فقال لی أما أنه صاحب الأمر ، ثم قال ما فعل ابن الریاب ؟ قلت الناس معه و الأمر أمره . فقال أما أنه شوم علیه ، قال ثم أنه سكت و قال لی لا بد أن تجری مقادیر الله وأحكامه ، باحیران مات الوائقی

باب (۲۹)

در ذکر شمه ای از نشانه ها و براہین امامت و معجزات حضرت هادی علیہ السلام :

۱ - اس قولویہ (سندش) از خیران اساطی روایت کرده گمت ببرد حضرت ابی الحسن هادی علیہ السلام در مدینہ رفتیم ، پس بس فرمود (روائقی) حلیفہ عباسی (چه خبر داری ؟ گفتم قربانت کردم او سلامت بود ، و من دیدارم با او ارصہ کن مردیکتر است ، ده روز است که من ار او جدا شدم و او را دیدار کرده ام حضرت فرمود مردم مدینہ میگویند وائقی مرده ، گفتم من ار صہ کن دیدارم با و مردیکتر است ؟ فرمود ، مردم مدینہ میگویند مرده ، و چون فرمود مردم میگویند ، دانستم که مقصودش از مردم خود آجغتاب است ، پس فرمود جعفر چه کرد ؟ (مقصود جعفر بن عثمان ، متوکل عباسی است) گفتم او در دیدای بدترین حالات سر میبرد ، گوید فرمود آگاہ باش که او هم اکنون حلیفہ و پیماندار است ، پس فرمود ، ابن رباب (و بر روائقی) چه شد ؟ گفتم مردم پشتیبانش بودند و فرمان فرما او بود ؟ فرمود ، این قدرت مرایش شوم بود پس خاموش شد و فرمود بناچار مقدمات

وقد قعد جعفر المتوكل ، وقد قتل ابن الريات ، قلت : حتى جعلت هناك ؟ فقال : بعد خروجك ستة أيام .

۲ - اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابن السقيم بن محمد الطاهري قال : مر من المتوكل من جراح به فأشرف منه على الموت فلم يحصر أحد أن يمسه بحديدة ، فذرت أمه ن عوفى ابن جعفر إلى أبي الحسن عني بن محمد ^{عليه السلام} مالا جليلاً من مالها ، وقال له الفتح بن خاوان : لو بعثت إلى هذا ابن جعفر يعني أبا الحسن ^{عليه السلام} فسئلته فأنه ربه كل من عنده صفة شيء يفرح الله به عدت ، فقال : اغتوا له قميص الرسول ورجع ، فقال : لحنوا كسب النعم قد بهوه بماء الورد وصبوه على الجراح فأنه دفع رسول الله ^{صلى الله عليه وآله} فعمل من يحصر المتوكل بهراً من قوله ، فقال لهم الفتح : وما نصر من بحرية ماق ؟ فو نه أني لأرجو الصلاح به ، و حضر الكسب و دفع بماء الورد و وضع علي الجراح و صبغ و خرج كل فيه ، و سترت أم المتوكل بعافية ، و حملت إلى أبي الحسن ^{عليه السلام} عشرة آلاف دينار ، وحت حتمها ، و استغفر المتوكل من علته

و احكام جدا بايد داد شود . و حرک واثق مرد و جنوک بجای او نشب و اس ریاب هم گفته اند
عرض مردم : چه وقت قربات کردم ؟ فرمود : شی روز پس ، راسته تو بیرون آمدی
۲ - و از ابن السقیم بن محمد جعفری روایت شده که گفت : متوکل عباسی بواسطه دمل و عذابی که بیرون آورد بیمار شد ، نه ی که روی برگرفت و کسی جرأت نمی کرد برای جراحی آن . او بردیث گفت و آن دمل را بهرد ، پس : پس بدر کرد اگر از این بیماری بهبودی یابد مال زیادی از مال شخصی خود برای حصر ابی الحسن هادی ^{عليه السلام} بفرستد . هیچ بن حاقان (دگر از بردگان متوکل) ، متوکل گفت : چیست کسی را مرد این مرد بهی ابی الحسن هادی هرستی و از او (راجع باین بیماری) پرسش کنی ؟ ویرا چه دعا و دسوی دهد و معالجه ی برای من بدارد که سبب شود حد وید گشایش دهد . متوکل گفت : نزد من امرشید ، پس فرستاده متوکل رفت و برگشت و گفت : کتب گوسفند را بگیرید (کتب بسمه روحی معنایه) نه به شکل گوسفند هم تعبیر کرده اند) و با گلاب آنرا بسایید و مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که بادب جدا دفع است ، پس کسانی که مرد متوکل حاضر بودند این معالجه را بهاد مسخره و پیشخند گرفتند . فتح بن حاقان گفت : تجربه کرد اینکار زیانی ندارد ، و بخدا من امید بهبودی از دستور او دارم . پس همان کتب را حاضر کرده با گلاب هموج نموده روی آن گذاردند ، و آن دمل سربار کرد و آنچه در آب بود بیرون آمد ، و بهادر متوکل مؤثره بهبودی او را دادند ، و او ده هزار دینار به مهر خودش برای حضرت هادی ^{عليه السلام} فرستاد و متوکل از آن بیماری بهبودی کامل یافت

فلما كن بعد ايام سمى البطحاني « بن الحسن » الى المتوكل وقال : عنده اموال و سلاح
فتقدم المتوكل الى سعيد الحاجب أن يهجم عليه ليلاً و يأخذ ما يحسنه عنده من الاموال و السلاح
و يحمل اليه ، قال ابراهيم بن محمد ، قال لي سعيد الحاجب ، صرت الى دار أبي الحسن عليه السلام بالليل و معي
سلم فصعدت منه الى السطح و نزلت من الدرجات الى مصفا و الظلمة فلم أدرك كيف أحمل الى الدار ،
فناداني أبو الحسن عليه السلام من الدار ، يا سعد مكاث حتى تأتوك شعبة فلم ألت أن أتولى شعبة ،
فنزلت فوجدت عليه حبة صوف و فلسفه منها و سجدته على حصير بين يديه ، و هو مقبل على
القنطرة ، فقال لي ، ذاك السيوف قد حلتها و فنشبت ، فلم أجد فيها شيئاً ، و وجدت الدرّة مخنومة
معائمه أم المتوكل ، و كيساً محتوماً معها ، فقال لي أبو الحسن عليه السلام : ذاك المصلى ، فرفعته فوجدت
شيئاً في حش من ملبوس فاحدث ذلك و صرت اليه ، فلم أنظر الى حاتم أقمه على الدرّة بحث اليها و صرحت
اليه فسلم عن السر و أخرج بعض خدم الحاشية منها و انكب يدرج في غلثك ان عوفيت ان
أحمل اليه من مالي عشرة آلاف دينار ، فحمتها اليه و هذا حاتم على الكيس ما حرّكه ، و فتح الكيس

پس از چند روز که از این جریان گذشت صفحانی (عدوی که در نواده های حضرت مجتبی علیه السلام
بود و خود واحدی از طرفداران و پیروان سر سخت شیعیان « دود » برد متوکل از حضرت هادی علیه السلام
سبابت داد گوی کرد و گفت : « آنها و اسلحه های جنگی را دوست (که برای جنگ ما شما آماده
کرده) پس متوکل بسپارد دربان (مخصوص خود) گفت : « باید بخانه او برد و هر چه در خانه پیش
او پول و اسلحه است برداشته برد من صادر از هم من محمد گوید : « سپید حاجب (دربان) بمن
گفت : من شبانه بخانه حضرت هادی رفتم و بردایم همراه دایم پس پیام خانه بالا رفتم و از پله های
بر دربان پائین می آمدم و در تاریکی امید دستم چگونه از کجا وارد خانه شوم ، حضرت هادی از میان خانه
صداد ای سپید بجای خود پاش تا چراغ و روشنائی برای من بیاورد ، طولی نکشید شمع آوردند و من
پائین رفتم دیدم آنحضرت حبه پشمی در بر و کلامی پشمی بر سر دارد و حصار حصیری در پیش روی
وست و روبقبله است ، پس من رفتم و این طاقتها در اختیار تو من همه طاقتها رفتم و همه را با زردی
کرد چربی ساختم ، هر آن کیسه پولی که مادر متوکل با مهر خودش از ای آنحضرت فرستاده بود ،
و کیسه دیگری که سر مهر بود ، آنحضرت من هرمود حصار را با زردی کن من آنرا بر بلند کرده
دیدم ششیری در بالای پوشیده زیر آن است ، آنرا با کیسه ها برداشته برد متوکل بردم چون نگاهش
مهر مادرش که بر کیسه بود افتاد برد او فرستاده مادر را احضار کرد ، و چون آمد از آن کیسه پول
را که مهر او را داشت پرسید : « در حق در خدمتکار مخصوص من خبر داد که مادرش در پاسخ او
گفت : من آنگاه که تو بیمار بودی بدر کردم که اگر بهبودی یافتی ده هزار دینار را مال خودم برای
او بفرستم ، و چون سالم شدی اینرا برای او فرستادم و این هم مهر من است که روی کیسه است ، کیسه

الآخر فاذا فيه أربعة ديار فأمر أن يسمي إلى ابنة مرة أخرى وقال لي . احمل ذلك إلى أبي الحسن عليه السلام وارده عليه السيف والكبس بما فيه . فحملت ذلك إليه واستحييت منه . فقلت له . يا سيدي عمر علي دحولي دارك بغير ادب . ولكني مأمور فقال لي . و سيعلم الدين ظلموا أي منقلب يقلبون .

۳- اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد عن الملعكي بن محمد عن احمد بن محمد بن عداقة عن علي بن محمد الموقلي قال : قال لي محمد بن العرج الرحبي ان ابا الحسن عليه السلام كتب اليه يا محمد اجمع أمرك وحد حذرک . قال . و في جمع أمري لست أدري ما الذي أراد بما كتب به الي حتى ورد علي رسول . فحملني من مصر مصعداً بالعديد . وصرت على كل ما أمرك فصكرت في السجن ثمانية سنين . ثم ورد علي كتاب منه وأنا في السجن . يا محمد بن العرج لا تسر في ناحية الحرب العربي . فقرأت الكتاب وقت في نفسي . يكتب ابو الحسن عليه السلام الي بهذا وأنا في السجن ان هذا الحرب ! فمما صكرت الا انما يسيرة حتى افرج عني وحلت قودي وخلي سبلي قال : فكنت الي بعد خروجي أسئله أن يسئله أن يرد علي صياحي . فكتب الي . سوف يرد عليك صياحك وما يصرک ان لا مرد عليك قال علي بن محمد الموقلي فلما دسني محمد بن العرج

دیگر را متوکل ناکرد چهار صد درهم بر آن بود . پس دستور داد کبسه پول دیگری بدادها بپردازد و پس دستور داد آنها را بر دای ای الحسن هادی سر و شمشیر و آن کبسه ده هزار دیناری را بر پاو باز گردان . گوید من آنرا باز گرداندم و از او شرم داشتم . پس باو عرض کردم ای آقای من مرا با گوار و دشوار است که بدون اجاره شما نمانم ولی چه کنم که من مأمورم ۱۲ پس فرمود و بزودی متمکران خواهند داشت چه سرا بجای دارند .

۴- و از علی بن محمد موقلی روایت کرده که گوید محمد بن عرج رحبی من گفت حضرت هادی بمن نوشت : ای محمد کار و بار خود را گرد آور و احتیاط خویش بدار . گوید : من مشغول جمع آوری کارهای خود شدم و رسیدم بمنحه مقصودی آنحضرت از آنچه نوشته بود داشت تا آنکه مرستاده و مأموری (از جانب حلیه یا حکومت) آمد و مرا دست بسته بر جبر از مصر حرکت داد . و هر چه داشتم مهر و موم کرده (توقیف کردند) پس هفت سال در زندان ماندم آنگاه نامه از آنحضرت بمن رسید که ای محمد بن عرج در ناحیه غربی (بغداد) مهربان کنی من نامه را خواندم و با خود گفتم : من در زندانم و امام هادی بمن چنین می نویسد ؟ خیلی عجیب و شگفت آور است ! چند دوری نگذشت که آزاد شدم و زنجیر ها را از من باز کردند . پس نامه برای آنحضرت نوشتم و درخواست کردم از خدا بخواهد آب و ملک مرا پس باز گرداند ؟ حضرت نوشت : بروی آب و ملک را بنوبار میگرداند و اگر هم باز نگرداند بنو دینانی برسد . علی بن محمد موقلی (راوی حدیث) گوید چون محمد بن عرج

الرحی الی العسکر کتب له رد صیاعه ، فلم یصل الکتب حتی مات

۳- قال علی بن محمد المنوفی و کتب أحمد بن حنبل الی محمد بن الفرج بالخروج الی العسکر فکتب الی ابی الحسن علیه السلام یشاوره ، فکتب الیه أبو الحسن علیه السلام اخرج فان فیه عرجک إی شاء الله ، فخرج فلم یلبث الا یسیراً حتی مات

۵- و روی احمد بن عیسی قال اخبرنی أبو یعقوب قال رأیت محمد بن الفرج قبل موته بالعسکر فی عشیه من العشا یا وقد استقل أما الحسن علیه السلام فطر الیه نظراً شافياً فاعتل محمد بن الفرج من القدر فدخلت علیه عابداً بعدایام من عیته فحدثنی ان أما الحسن علیه السلام قد انفذ الیه ثوب و أرا بیه مدرجاً تحت رأسه ، قال فکف و لله فیه

۶- ذکر احمد بن محمد بن عیسی قال حدثنی أبو یعقوب قال رأی أما الحسن علیه السلام مع أحمد بن الحصبیت بتسایر ان ، وقد قصر أبو الحسن علیه السلام عنه فقال له ابن الحصبیت : سر جعلت فداک قال له أبو الحسن علیها سلام أنت المقدم فما لیتنا الا أرسه ایام حتی وصع الدهق علی ساق ابن الحصبیت وقتل

را سامره فرستادند مسوری کنی برایش صادر شد که املاکش را باو برگردانند ولی هنوز نامه بدستش نرسیده بود که از دنیا رفت .

۴- علی بن محمد یوفی گوید : احمد بن حنبل نامه به محمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد سامرا برود محمد بن فرج بحضرت هادی پوست و در اسباره با او مشورت کرد حضرت باو نوشت برو که گشایش کار تو امسال در آن است محمد بن فرج بیرون رفت و چهری نگذشت که از دنیا رفت .

۵- احمد بن عیسی از ابی یعقوب روایت کند که گفت شی محمد بن فرج را پیش از مرگش در سامره دیدم که باستقبال امام هادی علیه السلام آمده بود پس آنحضرت بگاهی طولانی باو کرده و فردای آنروز محمد بن فرج بیمار شد من پس از چند روز بمبادت او رفتم و او بمن گفت : که حضرت هادی برایش جامه فرستاده و آن جامه را که پیچیده و بر سرش نهاده بود بمن نشان داد ، گوید : بعداً او را در همان جامه کنی کردند

۶- و نیز احمد بن عیسی از ابی یعقوب روایت کند که گفت حضرت هادی علیه السلام را دیدم با احمد بن حنبل (که یکی از اصران متوکل بود و سپس وزیر متوکل شد و پس از متوکل مستنیر خلیفه او را بکشت) راه میروند و حضرت هادی از او غیب ماند ، ابن حنبل گفت پیشی برو قریات کردم حضرت فرمود : تو مقدم هستی ، پس چهار روز بیشتر نگذشت که چوبهای شکنجه را پهای ابن حنبل نهاده او را کشتند .

۷ - قال وألح عليه ابن الحبيب في أن يترك ما كان قد رزقها وطالبه بالانفصال منها وتسليمها إليه ، فبعث إليه أبو الحسن عليه السلام لا أقعدك بك من الله مفعداً لا تنفى لك معه باقية ، فأخذ الله في تلك الأيام

۸ - وروى الحسين بن الحسن الحنفي قال : حدثني أبو الطيب يعقوب بن ياسر قال : كان المتوكل يقول ويحكم قد أعياى امرأته الرضا وحدثت أن يشرب معي و أن يادهمى فامتنع وحدثت أن أحد فرقة في هذا المعنى فلم أحدها ؟ قد له بعض من حصر أن لم تجد من ابن الرضا ما تريد من هذه الحال فهذا أخوه موسى فصف عراً أن يأكل ويشرب ويعشق ويتجالح ، فأحصره وأشهره فان الحبر يشبع عراب الرضا بذلك ، فلا يفرق الناس بينه وبين أخيه ومن عرفه أنهم أحباء بمثل فعلائه ، فقد اكتسوا ناشعاصه مكرماً وشخص مكرماً فتقدم المتوكل أن يلقاه جميع سبى هاشم ، والقواد وسائر الناس ، وعمل على أنه إذا وافى قطعه قطيعة وسى له فيها وحول إليها الحمارين و

۷ - گوید و این ابن حبيب برای تعلیقه خانه که آنحضرت در آن موقوف کرده بود اصرار و محسوسى مآحضرت مینمود که رود بر او انعام مثل شود و سانه را باو بدهد ، پس آنحضرت برای او پیام فرستاد چنان خدا را در باره تو میخوانم و خبرم کنم که هیچ چیز برای تو بجای نماند و در همان روزها خداوند او را گرفتار کرد

۸ - و حسین بن حسن از یعقوب بن یاسر روایت کرده که گفت متوکل (باعدایانش) میگفت ، وای بر شما کار این الرضا (امام هادی علیه السلام) مرا درمیده و عاجز کرده هر چه کوشش کرده ام که با من میگذاری و هم نشی می کند او خود دری میکند ، و هر چه کوشش کرده ام که فرصتی از او در ایستاده بدست آورم چنین فرصتی نیافته ام ، که در نتیجه او را پیش مردم میگذار و گنهگار معرفی کنم) یکی از حاضرین گفت اگر آنچه خواهی از او بدست نیاید و چنین فرصتی از او پیدا نکنى پس بوسیله برادرش موسى این مقصود را انجام ده که او را بتو بد در خوانندگی و نوادگی و لعل کوتاهی نکند ، میخورد و می نوشد و عنق میورد و میخورد رگی کند ، پس او را بخواه و در انظار و برابر چشم مردم او را باین کارها وادار کن و در نتیجه در میان مردم خبر به پیچد که این الرضا چنین کرده ، و مردم میان او و برادرش عرقی نگذارند ، هر کس بر که او را بشناسد (وقتی چنین بداند) برادرش را نیز مژم نگارهای او می کند (و مقصود تو در هر حال انجام خواهد شد) متوکل گفت سوسید او را محترمانه بامر به برستند ، پس موسى را با احترام تمام بامر فرستادند و متوکل دستور داد همه بنی هاشم و سر لشکران و دیگر مردمان باستقبال او روند ، و تصمیم بر این بود (یا با موسى قرار بسته بودند) که چون بامر رود رمیهای را باو واگذار کند و ساختنهای در آنجا برایش بنا کند ، و میگذاران و رباب خواسته برد او برستند و دستور داده بود باو احسان کنند و در راهش خوشرفتاری شود و خانه

القیان ، و تقدّم صلته وبرّه و أفردله مبرلاً سرباً يصلح أن يرورده هو فيه

فلما وافى موسى تلقاه أبو الحسن عليه السلام في قطرة و صيف وهو موضع يتلقى فيه القادمون ، فسلم عليه ووقفاه حقه ، ثم قال له : ان هذا الرحن قد أحضرک ليهنکک و يصع منک فلا تفر له انک شرت ببیداً قط ، و اتق الله یا أخى أن ترتكب محضوراً ، فعول له موسى : و انما دعانى لهذا فما حيلتى ؟ قال : فلا تصع من قدرک ولا تحس ربک ولا تفعل ما يشينک مما عرصه إلا هنکک ، فأبى عليه موسى فکثر عليه أبو الحسن القول و الوعد و هو مقيم عنى خلافة ، فلما رأى انه لا يجیب قال : أما ان المجلس الذى تريد الاجتماع معه عليه ، لا اجتماع عليه أنت و هو أبداً قال : فقام موسى ثلاث سنين یبکر کل يوم الى باب المتوکل فيقال له قد نث عن اليوم و يروح و یسکرفیقل له قد سکر فیسکر ، فیقل له قد شرب دواءاً فما زال على هذا ثلاث سنين حتى فسد المتوکل ، ولم یجمع معه على شراب ۹ - وروی محمد بن علی قال : احمر بن رید بن علی بن الحسن بن زید قال مررت و دخل

رسالی خدا گانه برایش آماده سازند که خود متوکل در آنجا بندهش رود چون موسى سامرا رسید حضرت هادی در بل و صف که حائى بود برای استقبال از آنایکه متبر سامرا وارد میشدند ، بندهار موسى رفت و براد سلام کرده و احترامات لازم را بجا آورد آنگاه باو فرمود هذا نا بن مرد تو را باین شهر آورده که آب و آب بریرد ، و پرده حرمت دارد ، و ارادش تو بکاهد ، مبادا برد او اراد کنی که هیچگاه شراب خوردد ای ؟ ای برادر از خدا بترس که هر یک گناهی شوی ! موسى گفت ، اکنون که مرا برای اینکار خواسته ست حانه من چیست ؟ فرمود از ارش و ربه خود نگاه ، و بهرمانی پروردگار خویش مکن ، و کاری که آب و آب بریرد انجام مده زیرا این مرد مقصودی جز ریختن آب و پرده ددی تو ندارد ! موسى نصیحت حضرت هادی را نپذیرفت ، و آنحضرت هر چه باو اصرار کرد و او را پند داد او از سخن خود دست بر نداشت و بر بار نصیحتهای آنحضرت مرفت ، همین که حضرت دید موسى اندر و را من پذیرد فرمود حال که چنین است پس ندانکه آن مجلسی که تو میخواهی با او یکجا جمع شوی هرگز فراهم نخواهد شد راوی گوید موسى سه سال در سامرا ماند و هر دور بندر خانه متوکل میآمد (که براد او رود) باو میگفتند امروز متوکل سرگرم کاری است (که ملاقات با او مسوور نیست) پس امروز میرفت و فردا میآمد باو میگفتند امروز نیست است ، دوز دیگری میآمد میگفتند امروز دوا خوردد ، و هم چنان سه بار بر این موال گفتند تا ایسکه متوکل کشته شد ، و در مجلسی شراب و میخوادگی با او نشست

۹ - و محمد بن علی از رید بن علی بن حمی بن رید روایت کند که گفت : من بیمار شدم پس شمانه پر شکمی برای معالجه من آمد و دوائی برای من دستور داد که آبرای سحرگاه بگیرم و چند روز بخورم

الطبيب على ليلاً ووصف لي دواء آخذه في سحر كذا وكذا يوماً ، فلم بمكنتي تحصيله من الليل
 وخرج الطبيب من الباب ، وورد صاحب أبي الحسن عليه السلام في الحال ومعه امرأة فيها ذلك الدواء ، فمبته
 فقال لي : أبو الحسن عليه السلام يقرئك السلام ويقول لك : خذ هذا الدواء كذا وكذا يوماً فأخذته
 وشرته ، فمراث قال محمد بن علي فقال لي ريد بن علي يا محمد أين العلاء عن هذا الحديث ؟

﴿ باب ۳۰ ﴾

ذكر ورود أبي الحسن عليه السلام من المدينة الى العسكر ووفاته بها وسبب
 ذلك وعند اولاده و طرف من اخباره

وكان سبب شحوس أبي الحسن عليه السلام من خدشة لي سر من رأى ، ان عبدالله بن محمد كان يتولى
 الحرب والصلوة بمدينته الرسول مرمية فمضى بأبي الحسن عليه السلام الى المتوكل وكان يقصده بالادب
 وبلغ أبا الحسن عليه السلام سعيه به فكسب لي المتوكل يذكر تعامل عبدالله بن محمد عليه و كذبه فيما سعى

من توانستم آن دواء را بدست آوردم ، هو بر منك (كه از تحصيل دواء هایوس شد) از در بیرون رفت ،
 بلافاصله خادم حضرت هادی عليه السلام وارد شد و کیسه بری من آورد كه همان دواء در آن بود و بمن گفت
 امام هادی تو را سلام رسانده و فرموده این دواء را به حمد و در سجود من آبرو گرفته و خوردم و بهبودی
 یافتم محمد بن علی گوید پس رید بن علی بمن گفت كه باید عالمان را آدابكه در باره ائمه اطهار
 علو كنند (كه این حدیث را بشنود)

باب (۳۰)

جریان آمدن حضرت هادی عليه السلام از مدینه سامرا و وفات آنحضرت در آن سرزمین ،
 و بیان سبب وفات ، و عدد فرزندان و شمة از احوال آنجناب

ندانكه سبب اینکه حضرت هادی علیه السلام را در مدینه سامرا آوردند این شد كه عبدالله بن محمد
 متصدی كار جنگ و خواندن نماز در شهر مدینه بود ، و پس متوكل از حضرت هادی علیه السلام سعایت
 و بد گوئی كرد ، و پیوسته قصد آزار آنجناب را داشت ، امام هادی عليه السلام كه از جریان سعایت او آگاه
 شد نامه متوكل نوشت و در آن نامه جریان آزار كردن عبدالله بن محمد را و دروغگوئی او را در آن

به ، فتقدم المتوکل باحاطه عن كتابه ودعائه فيه لى حضور المکر على جيل من الفعل والقول ،
فخرجت نسخة الكتاب وهي .

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد و ان امير المؤمنين عارف بقدرک راع لقرايتک موجب لحقک
مقدم من الأمور فيک وى اهل بيتک ما يصلح الله به حالک وحالهم ، ويشئت به عزک وعزهم ويدخل
الأمر عليك وعليهم ، يسعى بذلك رضى ربه وأداء ما افترس عليه فيک وفيهم

وقد رأى امير المؤمنين صرف عبدالله عمن كل بؤلاء من الحرب والصلوة بمدية الرسول
صلی الله عليه وآله إذ كان على ما ذكرت من جهالة بحفت ، واستحقاقه بقدرک ، وعندما فرقت به
ونسيت اليه من الأمر الذى قد علم امير المؤمنين برائتک منه ، وصدق بئسک في برك وفولک ، و
انک لم تؤهل نفسك لما فرقت بطله ، وقد ولى امير المؤمنين ما كان يلى من ذلك عمن الفعل
وأمره باكرامک ، ونسجياتك والإسقاء لى أمرک و رأيک و التفرع الى الله والى امير المؤمنين
بذلك .

مما سى که کرده بود برأى متوکل ، ماد آور گشته بود متوکل دستور داد ، پاسخ نامه آنحضرت را بویستند
و درصحن او را نامدن سامرا دھوت کنند و سمارش کرد در گشتلا و کردار ما محصور بخواهى رفتار کنند
و متن ان نامه چنین بود

و بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد همانا مير مؤمنين قدر و منزلت تو را مى شناسد و خوشايندى
تو را منظور ميدارد ، و حقت را لازم ميشمارد ، و برى بيهودى کار تو و حادثات هرچه لازم باشد مراهم
ميسازد و وسائل عرب و آسودگى خاطر تو و ايثار را آماده کند ، و بطورى از اين رفتار و احسان
خوشنودى پروردگار و اداى حق واجب شماست که بر او لازم گردیده

و همانا امير المؤمنين دستور دد عبدالله بن محمد را از توليت و تصدى کار جنگ و بازار در مدينه
برکنار و معزول کنند و پرا حياچه شما باد آور شده اند حق شما را بشماخته و قدر و مقام شما را سبک
سرموده و شما را نكارى منهم ساخته و بسى داده که مير المؤمنين ميداند تو از آنکار برکنارى و دامت
آلوده چنين تهمنى نيست (مقصود اتهامى بوده که آنجناب دعوى خلافت دارد و آرزوى رعايتدارى در سر
مى پروراند) و حيله ميداند که تو راست ميگوئى و خود را براى اينكارى که بدان منهم گشته اى (يعنى
خلافت) آماده نموده ، و چنين آرزوئى ندارى ، و مير المؤمنين محمد بن فضل را دالى عديده کرد و
باو دستور داد تو را گرامى دارد و بررگى سمارد و دستور و فرمان تو را انجام دهد و بداموسيله بخدا
و امير المؤمنين (متوکل) تقرب جويد

و امیرالمؤمنین مشتاق الیک بحسب احداث العهد یک ، و النظر الیک فان مشقت لریارتہ
والمقام قبلہ ما أحست شخصت ، و من احترت من اهل ستک و موالیک و حشمک علی مہلۃ و طمأینۃ
ترحل ادا شئت ، و تمزل ادا شئت ، و یسیر کیف شئت ، و ان احببت أن یکون یحیی بن ہرثمۃ مولی
أمیرالمؤمنین و من معہ من الحمد ، یرحبون برحمتہ و یسیرون سیرک فالأمر فی ذلک الیک و قد تقدما
الیہ طاعتک و ستغفر اللہ حتی توائی أمیرالمؤمنین فمأخذ من احوالہ و ولدہ و اهل ستہ و خاصتہ
ألطف منہ مرۃ ، و لأحد لہ أثرۃ ، و لاهو لہم نظر ، و لاهلہم أشقی ، و بہم أبر و الیہم أسکن منہ
الیک ، و السلام علیک و رحمۃ اللہ و برکاتہ ، و کتب ابراہیم بن العباس فی شہر کذا (جمادی الآخرۃ خ)
من سۃ ثلاث و أربعین و مائین

فلما وصل الکتاب الی امی الحسن علیہ السلام یحیی بن ہرثمۃ و حرج معہ یحیی بن ہرثمۃ حتی
وصل الی سرتم رأی فلما وصل الیہ تقدّم متوکل بأن یحصب عنہ فی بوعہ ، سرل فی خان

و صفاً امیرالمؤمنین مشتاق دیدار و ریارت شد است و دوست دارد بجدید عہدی با شما کردہ شما
با از بردنک ببیند ، اگر مایل بر یارت و مایند در پیش او یا هر زمان کہ خواہد باشی حتی ، خود و
هر کسی از خانواده و غلامان و اطرافیان کہ میخواہی برداشته و ماکمال آدامش و آسودگی خاطر سوی
خلیفہ حرکت فرما و هر طور کہ خواهی راہ را طی کردہ و هر روز کہ خواستند فرود آئید ، و اگر
بخواہید و مایل باشید یحیی بن ہرثمۃ پیشکار مخصوص امیرالمؤمنین و اشکریانی کہ همراه او هستند
همراه شما باشند و در منزل کردن و رہ پیمائی همه جا در رکاب شما باشد و البته احتیاط اینکار
بدست شما است اگر بخواہید باشند و گرنہ خودشان حدا گاہ باز گردند ، و ما او را برای انجام فرمان
شما خدمتتان روانہ کردیم ، پس از حدا مدد و حیر عیبندہ کوچ کنی ما سرد امیرالمؤمنین بیائی کہ هیچیک
از برادران و فرزندان و خانواده و نزدیکانش برد و محبوبتر و ارجمند تر و پسندیدہ تر از تو نیستند و او
بیر بکسی مگر از تر و مہربانتر و خوشتر و ار از تو نیست ، و هیچکس برای آدامش خاطر خلیفہ از
شما بهتر نیست ، و السلام علیک و رحمۃ اللہ و برکاتہ بگادند ابراہیم بن عباس مادریع ماہ فلان (یا ماہ
جمادی الآخرۃ) از سال دوست و چہل و سہ ہجری .

چون نامہ بحضرت ہادی علیہ السلام رسید حصرت آمادہ کوچ کردن و رفتن با ما را سدہ و یحیی بن
ہرثمۃ نیز با او رہبار شدہ تا با ما را رسیدند و چون آنجا رسید متوکل (یا بہمدہ و مدہا
کہ دادہ و احتراماتی کہ در نامہ کردہ بود) یکروز خود را از آنحضرت پنهان کرد و آنجناب را در
کاروانسرائی کہ معروف بکاروانسرائی گداہ بود فرود آوردند و آروز را در آنجا ماند تا اینکه بدستور

بمرف حان الصالح ، و أقام فيه يومه ، ثم تقدم المتوكل بأفراد دار له فانتقل اليها .
 أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن أحمد
 بن محمد ، عن عبدالله ، عن محمد بن يحيى ، عن صالح بن سعيد قال دخلت على أبي الحسن عليه السلام يوم
 وروده ، فقلت له جعلت فداك في كل الأمور أريدوا اطعام مورثك و التفسير بك حتى أترك هذا
 النخاع الأشنع حان الصالح ؟ فقال ههنا أنت يا بن سعيد ؟ ثم أومأ بيده فإذا أنا مروضات آفات
 وأنها رحاريات ، وجميات فيها حيرات عطرات وولبات كاهن اللؤلؤ المسكور ، فحار بهري وكثر
 تعجبي ، فقال لي : حيث كنت فهذا لنا ، يا بن سعيد لسا في حان الصالح
 و اقم أبو الحسن عليه السلام مدة مقامه سرمر رأى مكرماً في طاهر حاله ، تجهد المتوكل في
 ابقاع حيلة به ولا يتمكر من ذلك ، وله معه أحداث بطون يذكرها الكتاب ، فيها آيات لغوييات
 ان قصدنا لا يبراد ذلك خرجنا عن العرض فيما نعوذ به .
 وثوب أبو الحسن عليه السلام في رجب سنة أربع وخمسين ومائتين ، ودفن في داره بسر من رأى ،

متوكل حائز برای او تحلیه کرده و او را پدیدها منتقل نمودند (این استدسم متوکلها در پدیرانی از
 میهمان عربری که با آن همه اظهار اشیای و گرمی او را دموت میکند)

این قولویه (پسند خود) از صالح بن سعید روایت کند که گفت روزی که حضرت هادی علیه السلام
 سامرا وارد شد من خدمتی رفقه ماو عرس کردم عریات کردم ایمان در همه جا میخواهد نور شما را
 خاموش کند و از قدر شما بکاهد ما حالیکه شما در این کاروانسرای کثیف و بدنام : کاروانسرای
 گدایان جا داده آمد ؟ فرمود ای پسر سعید تو بیر جویی فکر میکنی (و هنوز در ایستگاه از معرفت ما
 هستی) ؟ سپس با دست اشاره کرده ناگاه بوستانهایی باطراوت ، و بهرهایی روان ، و باغهایی دیدم که
 در آن دخترانی بیکو و خوشبو و سرچقه گاهی چو سمرورید در صدی درخشان بودند ، پس چشم من از
 دیدن آن منظره حیره و شکفته بسیار شد ، آنگاه فرمود ای پسر سعید ما هر کجا باشیم این نعمتها برای
 ما مهیاست ، مادر کاروانسرای گدایان یسین !

و حضرت هادی علیه السلام در مدت اقامتش در سامرا مورد احترام بود و در ظاهر آنحضرت را گرامی
 و ارجمند میداشتند ، و متوکل کوشی بسیار میکرد که بیرنگی بداحضرت برسد ولی نتوانست ، و برای
 آنجناب با متوکل داستانها و سخنانی است که نقل آنها موجب طولانی شدن کتاب گردد ، و در آن داستانها
 معجزات و نشانه های آشکاری برای آنجناب میباشد که اگر بخواهیم همه آنها را در اینجا بیان کنیم در
 مقصود اصلی خود باز خواهیم ماند

امام هادی علیه السلام در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار در سامرا اردنیا برفت و در خانه خود
 آنحضرت او را دهی کردند ، و فرزندانیکه بجای گذارد یکی حضرت ابا محمد حسن بن علی است که

و خلف من الولد أبا محمد الحسن اسمه هو الامام من بعده ، والحسين و محمد و جعفر و آسته عایشه
و كل مقامه سر من رأى الى أن قُص عشر سن وأشهرأ و توفي و سته يومئذ على ما قد مرنا
احدى و أربعون سنة

﴿ باب ۳۱ ﴾

ذكر الامام القائم بعد ابي الحسن على بن محمد عليهما السلام ، و تاريخ مولده و دلائل
امامته ، و النسخ عليه من آبيه ، و مبلغ سته و مدة خلافته ، و ذكر وفاته ، و موضع
قبره ، و طرف من اخباره

و كان الامام بعد ابي الحسن على بن محمد عليه السلام اسمه أبا محمد الحسن بن علي لا اجتماع خلال
القنصل ، و تقدّم على كافة أهل عصره ، فاما بوجاهته الامامة ، و بقصى له الرياسة من العلم و الزهد
و كمال العقل ، و الصمة و الشهادة و الكرم ، و كثرة الأعمال المقرّنة الى الله جلّ اسمه ، ثم لمصر

پس از آنحضرت امام بود و دیگر حسن ، و محمد ، و جعفر ، و یکدهم نیز امام عایشه داشت
(مخرج گوید) حسین فرزند آنحضرت در همان بقعة که قبر مطهر عسکری است مدفون میباشد
و محمد بن علی همان حضرت سید محمد معروف است که در مدینه مکّه بلد میان کاطمینی و سامره گنبد و بار گاهی
دارد ، و جعفر همان جعفر کذاب است) و مدت توقف آنحضرت در سامراء تا وقتی که از دنیا رفت ده سال
و چند ماه بود و عمر شریفش پانجاه پیش از این قبر گفتم در آنروز چهل و یکسال بود

باب (۳۱)

ذكر امام پس از حضرت هادی عليه السلام و تاريخ ولادت ، و نشانه های امامت و خصوصى
که از پدرش در باره او رسیده ، و مقدار عمر و مدت خلافت ، و زمان وفات و جای قبر
و شمه از احوال آنجناب .

بدانکه امام پس از حضرت هادی عليه السلام فرزندش حضرت ابا محمد حسن بن علی علیهما السلام بود
برای آنکه اوصاف و حصال بر بری و صیبت در او گرد آمده بود ، و در آنچه لازمه منصب امامت و
مقتضى رعايتداری است بر همه گان پیش گرفته ، پس در علم ، و زهد ، کامل بودن در عقل و خرد ، صفت ،
شجاعت ، کرم و بردگوارى ، سیادت اعمال و کردارى که انسان را بخدا نزدیک کند ، از این گذشته

أبيه عليه وإشارته بالخلافة اليه

وكان مولده بالمدسة في شهر ربيع الآخر من سنة اثنين وثلاثين ومائتين ، وقبض عليه السلام يوم الجمعة
لثمان ليالي حاوون من شهر ربيع الأول سنة سبتر ومائتين ، وله يومئذ ثمان وعشرون سنة .
و دفن في داره بسر من رأى في البيت الذي دفن فيه أبوه عليه السلام
و أمه أم ولد يقال لها حديثه وكانت مدة خلافته سبتر سبتر

﴿ باب ۳۲ ﴾

ذكر طرف من الخبر الوارد بالص على أبيه عليهما السلام و الإشارة اليه
بالامامة من بعده

۱- احمر بن ابوالعاسم حمير بن محمد بن محمد بن محمد بن علي بن محمد بن أحمد السهمي عن
يحيى بن يسار العسكري قال أوصى ابوالحسن علي بن محمد الى امه الحسن عليه السلام قبل مصه بأربعة
اشهر ، وأشار اليه بالأمر من بعده ، وأشهدني على ذلك وجماعة من الموالي

من صريح پدر بردگوارش در باره امامت او و اشاراتی که آنحضرت در باره خلافت او فرمود
ولادت آنجناب در مدینه در ماه ربيع الآخر سال دویست و سی و دو بود ، و در روز جمعه هشتم
ماه ربيع الاول سال دوست و شصت از دنیا رفت و امروز بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود
و در شهر سامرا در همان خانه که پدر بردگوارش در آنجا مدفون بود آنجناب را سپردند
کردند .

مادرش ام ولد بود بنام حديثه و مدت امامت آنحضرت شش سال بوده است

باب (۳۲)

ذكر چند حديث که در باب امامت آنحضرت بمن صريح با اشاره از پدر بردگوارش
رسیده است :

۱- ابن قولويه (بسند خود) از يحيى بن يسار عسکری روایت کرده که حضرت هادي چهار ماه
پیش از مرگ خود ببردندش حسن عليه السلام وصيت کرد و مرا يا جمعی از دوستان بر آن وصيت گواه گرفت

۲ - آخری ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد عن جعفر بن محمد الکوفی عن یسار بن أحمد المصری عن علی بن عمرو الموصلی قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام في صحن داره ، فمر بنا محمد بن عيسى فقلت له : جئت بك هذا صاحبنا بعدك ؟ فقال : لا صاحبكم من بعدی الحسن

۳ - وهذا الإسناد عن یسار بن محمد عن عبد الله بن محمد الأصمعي قال قال لي أبو الحسن عليه السلام : صاحبكم بعدی الذي يصلي على ول - ولم يكن يعرف أنا محمد قبل ذلك ، قال : فخرج أبو محمد بعد وفاته صلى عليه

۴ - وهذا الإسناد عن یسار بن أحمد عن موسى بن جعفر بن وهب عن علی بن جعفر قال : كنت حاضراً أنا الحسن عليه السلام لما توفي ابنه محمد فقال بعض الناس أحدث الله شكراً فقد أحدث الله بيتاً أمراً

۵ - آخری ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب عن احمد بن محمد عن معلى بن محمد عن احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان الأندلسی قال : كنت حاضراً عند مصی أبي جعفر محمد بن علی ، فجاء أبو الحسن عليه السلام فوضع له كرسي فمد يده عليه عليه السلام فقال : يا أبا عبد الله ، قد قم في محبة ،

۲ . و از علی بن عمرو روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت هادی عليه السلام در صحن حارثی بودم که فرزندش محمد بر ما گهز کرد من با حضرت عرض کردم قربان! گفتم امام ما پس از شما این است ؟ فرمود : نه امام و صاحب ما پس از من حسن خواهد بود .

۳ - و از عبدالله بن محمد اصمعی روایت کند که گفت حضرت هادی بن فرمود امام و صاحب شما پس از من کسی است که بر (جایزه) من مبارک خواهد ، گوید ما پس از آن حضرت ایامحمد امام حسن را پس از شما خیمه ، و پس از اینکه حضرت هادی از دنیا رفت حضرت ابامحمد پیامند و بر پدر خویش نماز خواند .

۴ و از علی بن حسن روایت کند که گوید هنگامی که فرزند حضرت هادی یعنی محمد از دنیا رفت من حاضر بودم که حسن (فرزند دیگر خود) فرمود : پس حاتم خدا را شکری بدار که کن که در باره تو امر خود را تازه کرد (یعنی یا بودن محمد گمان میرفت که او امام باشد و نامرگه او در تو متجلی شد)

۵ - و از احمد بن محمد - ابیاری روایت کند که گفت : من در هنگام از دنیا رفتن محمد بن علی (همان حضرت سید محمد معروف) حاضر بودم پس حضرت هادی عليه السلام بخانه آمد و حتی برای او گذاردند ، و آنحضرت روی آن تخت نشست و جایزه او دور آن تخت بود و فرزندش حضرت ابومحمد (امام حسن عسکری) بر در گوشه ایستاده بود ، و چون از کار تعبیر فرزندش محمد بن علی قاری شد

فلما فرغ من أمر أبي جعفر التفت إلى أبي محمد عليه السلام فقال : يا سي احديث لله تعالى شكراً فقد احديث
 بك أمراً .

ع - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن أحمد النفلاني عن علي بن الحسين بن عمرو عن علي بن مهزيار عن فطر بن إبراهيم الحسن عليه السلام أن كان كونا وأعوذ بالله قال من قال عهدي إلى الأكر من ولدي يعني الحسن عليه السلام

٧ - أحبر لي أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن أبي عبد الله الأسترابادي عن علي بن عمرو العطار قال دخلت على أبي الحسن عليه السلام وابنه أبو جعفر يحيى وأنا غليظ لثني فإني هو الخلف من بعده ، فقالت له جعلت فداك من أحسن من ولدك ؟ فقال لانحسوا أحداً حتى يعرج إليكم أمري ، قال فكنت إليه بعد فيمن يكون هذا الأمر ؟ قال فكتب إلى في الأكبر من ولدي قال : كان أبو محمد أكبر من أبي جعفر

۸۔ آخری ابوالقاسم حمزہ بن محمد، عن محمد بن یعقوب عن محمد بن محبوب و غیرہ عن سعد بن عبد اللہ عن حماد بن عمار عن ہاشم بن محمد عن الحسن بن الحسن بن الفضل، انہم حضروا یوم توفی محمد بن علیؑ

بسیار بود. ابوجمعه متوجه شده می‌رود. پسر جان برای حده سکری ناله می‌کند که درباره تو امری تازه کرده (معناش در حدیث پیش گفته است).

۶۔ وار علی بن مہر مار روایت کند کہ گفت : محمدرضا ہادی علیہ السلام عرض کردم : اگر (حنای
نکرده) - پیاء بخدا - پیش آمدی شد (اسما اردین رفتند) کہ پیاء بریم (وامام ماکیست) ؟ فرمود
عہد من بسوی مرد گنہگارین فرودند من یعنی حسن علیہ السلام است

۷ - وار علی بن عمرو عطار روایت کند که گفت خدمت حضرت هادی رفتم و در آنوقت فردی را با جعفر (محمد بن علی) رفته بود و من گمان میکردم که امام پس از آنحضرت او است ، پس عرض کردم : قربانت گردم کدامیک از فرزندان مخصوص امامت است ؟ فرمود هیچکدام را مخصوص ندانید تا دستور من بشما برسد ، گوید پس از آن برای آنحضرت نوشتم اهر امامت در کیست ؟ در پاسخ من نوشت ، در بزرگترین فرزندانم ، و گوید ابو محمد (حسن علی) بزرگتر از ابی جعفر (محمد بن علی) بود .

۸ - سعد بن عبد الله از گروهی از بنی هاشم روایت کند که از آنجمله است حسن بن حسین اطلس که گوید دوری که محمد بن علی اردسا روت ما در خانه حضرت هادی بودیم و برای آنحضرت در محسن خانه قرشی گسترده بودند و مردم دور او حشمت بودند و تخمین ردیم مردمی که دور او بودند از بنی هاشم و بنی عباس و قریش حدود صد و پنجاه نفر بودند غیر از غلامان و سایر مردم ، با گاه حضرت

بن محمد دارأبي الحسن عليه السلام وقد بسط له في محضر داره والناس جلوس حوله ، فقالوا : قد رنا أن يكون حوله من آل ابيطالب دسى العباس وفريش مائة وحمصون رجلا ، سوى موالیه وسایر الناس ادرنظر الى الحسن بن علي عليه السلام وقد جاء مشقوق الحبيب حتى قام عن يمينه ونحن لانعرفه ، فنظر اليه أبو الحسن عليه السلام بعد ساعة من قيامه ، ثم قرأ له : يا سي أحمدت الله شكراً فقد أحدث بك أمراً ، فبكى الحسن عليه السلام واسترحم فقال الحمد لله رب العالمين ، وإني أشتل تمام نعمه علينا ، إنا لله وإنا اليه راجعون

فستلنا عنه فقبل لنا هذا الحسن بن علي عليه السلام ، وقد رنا له في ذلك الوقت عشرين سنة وسبعوها فيومئذ عرفناه وعلمنا أنه قد أشار إليه بالإمامة وأقامه مقامه

۹ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن اسحق بن محمد عن محمد بن يحيى قال دخلت على أبي الحسن عليه السلام بعد مضي أبي جعفر عليه السلام ، فمررت به عند أبي محمد عليه السلام حالي ، فبكى أبو محمد فأفند عليه أبو الحسن عليه السلام فقال ان الله قد جعل بك خلفاً له فاحمد الله .

۱۰ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن اسحق بن محمد عن أبي هاشم الجعفري قال . كنت عند أبي الحسن عليه السلام بعد ماضي ابنه أبو جعفر و انني لأفكر في نفسي أريد

نگاهش بحسن بن علی علیهما السلام (مردی بنی) فنادی که یا گریبان جاء رده آمده ودرست راست آن حضرت ایستاده و ما او را می شناختیم و پس از ای که ساعتی ایستاده بود حضرت باو نگاه می کرده فرمود پس حان برای خدا سکری ناره کن که خدا در پاره تو دستوری ناره کرد ، حسن عليه السلام گریست و گفت : انا لله وانا اليه راجعون ، ستاسی خدای را سراست که پروردگار جهانیانست و از او در خواست تمامیت نعمش را برای خود کنم ، و انا لله وانا اليه راجعون ، ما پرسیدیم این جواب چیست ؟ گفتند این حسن بن علی فرزند اوست ، و بنظر مادر آبرو . حدود بیست سال داشت پس در آبروز ما او را شناختیم و داستیم که تا من سخن اشاره یا مامت او کرد و او را حاجتی خود قرار داد .

۹ - و از محمد بن یحیی روایت کند که گفت پس از ای که محمد بن علی از دنیا رفت خدمت حضرت هادی عليه السلام رهنم و با آن حضرت تسلیم گفتم و ابو محمد حسن بن علی عليه السلام ایستاده بود ، حضرت هادی علیه السلام باو رو کرده فرمود همانا خداوند در وجود تو جانشینی از او قرار داده پس خدایا حمد کن . (و سپاس او را بجای آر)

۱۰ - و از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت پس از آنکه محمد بن علی از دنیا رفت من در خدمت حضرت هادی عليه السلام بودم و پیش خود فکر می کردم که ما آن حضرت بگویم گویا داستان ابو جعفر

أَن أَقُولَ كَأَنَّهُمَا أَعْنَى أَمَّا جَعْفَرٌ وَأَمَّا عَجْدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَأَنَّهُ الْحَسَنُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاسْمُعِيلُ
أَمْسَى جَعْفَرُ بْنُ عَجْدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ أَنَّ قَصَّتُهُمَا كَقَصَّتِهِمَا ؟ وَ قِيلَ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلُ ابْنِ أَتَقُولُ فَقُلْ :
نَعَمْ يَا أَمَّا هَاشِمٌ بَدَأَ اللَّهُ فِي أَبِي عَجْدٍ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ لَهُ ، كَمَا بَدَأَ فِي مُوسَى بَعْدَ مُضَى اسْمُعِيلَ
مَا كَشَفَ بِهِ عَنْ حَالِهِ وَهُوَ كَمَا حَدَّثْتُكَ بَعْسُكَ وَرَكَرَهُ الْمَطْلُوعُونَ ، أَبُو عَجْدٍ أَسَى الْحَلْفِ مِنْ بَعْدِي
عِنْدَهُ عِلْمٌ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَمَعَهُ آلُهُ الْإِمَامَةُ

(محمد) و ابو محمد (امام عسکری) علیه السلام در بن دعاب مامند داسان اسماعیل و موسی علیه السلام فروردان
حضرت صادق علیه السلام است ، و این دو (در حرین مامت مامند آید و هستند) که تا اسماعیل رنده بود
برخی گمان میکردند ، و پس از امام صادق علیه السلام امام خواهد بود و نامردن او امامت در باره
حضرت موسی تبیین شد)

پس دیدم امام هادی علیه السلام پیش از آنکه من خبری بر زبان آورم رو بمن کرده فرمود ، آری
ای ابا هاشم حدیث در باره امی محمد پس از امی جعفر علیه السلام حاصل شد بسبب خبری که برای آوردن نبود
(یعنی در باره امامت او) چنانچه در باره موسی علیه السلام پس از اسماعیل علیه السلام حاصل شد که برده از کار او
برداشت ، و این حرمان همانطور است که در تورگشت و کرمان اهل داخل مدینان آید ، ابو محمد
(امام حسن عسکری) علیه السلام فرمود من جانشین پس از من هست و پیش او است هر علمی که بدان یارمند
باشی و اسباب و ابزار کار امامت تا او است

(مترجم گوید : ظاهر این حدیث مصافح با احادیث بسیاری داد که اسامی دوازده امام پیش از
بدیاء آمدنشان ذکر شده و بیستم اکرم (ص) پیش از آمدن نام و خصوصیات ذکر فرموده مانند حدیث
لوح و امثال اینها که مرحوم سید هاشم بحرانی (ره) کتب حدیثیه نام و الاضاف فی النصوص علی الائمة
الانسی عشر من الاشراف ، در اینباره تألیف کرده و این حقیر آنرا فارسی ترجمه کرده و اخیراً طبع
رسید ، و در آن کتاب متجاوز از سیصد و چهل حدیث ارسیمه و سنی نقل کرده که خام دوازده امام در بسیاری از
آنها ذکر شده ، و این حدیث و یکی دو حدیث دیگر بطور اشد ظاهر مصافات با آن احادیث بسیار دارد ، و برای
رفع اختلاف و منافاتی که میان آنها بیستم معهود و مجلسی (ره) و برخی دیگر توجیهاتی ذکر کرده اند که برگشت
همه آنها بامختصر اضافه از مترجم مابین است که مقصود از بدیاء در امثال این حدیث برای خداوند این است
که مردم گمان نمیکردند تا بودن اسماعیل و جعفر محمد بن علی امامت پس از امام صادق و امام هادی
علیهما السلام بررند نشان حضرت موسی و حضرت عسکری علیهما السلام برسد ، و این یا بخاطر برگز
بودن ایشان یا سایر فضیلتهایی بوده که در ایشان وجود داشته و یا مردن ایشان برده از روی کار برداشته شد
و آنچه حقیقت امر بود بر مردم ظاهر گشت ، و این معنی است که از جمله و ما لم یکن یعرف له ، و جمله
و ما کشف به عن حاله ، ظاهر کرده ، و معنی بدیاء آن هست که قلم در ابتداء معبر کرد ، و خود حضرت
هادی نیز مطهر آگاه بود و الله العالم)

۱۱ - وبهذا الإسناد عن إسحاق بن محمد عن محمد بن يحيى بن رئاب ، عن أبي بكر القهقي ، قال - كتب إلى أبو الحسن عليه السلام أبو محمد أسي أصبح آل محمد عزيزة ، وأوقفهم حجة ، وهو الأكبر من ولدي وهو الحنف ، وإليه تنتهي عرى الإمامة وأحكامها ، فما كنت سألني عنه فاسأله عنه فعنده ما نحتاج إليه .

۱۲ - وبهذا الإسناد عن إسحاق بن محمد عن شاهويه بن عبدالله قال كتب إلى أبو الحسن عليه السلام في كتاب - أردت أن تسأل عن الحنف بعد أبي جعفر وقلقب لذلك ، فلا تطلق من الله لا يصدر قوماً بعداهم حتى ينشئ لهم ما يتفرون صاحبهم مدي أبو محمد أسي ، وعنده ما نحتاج حول إليه ، يقدم الله شاء ويؤخر ما يشاء ، ومنسج من آية أو نسباً - بحير منها أو مثلها ، وفي هذا بيان واقعا لدى عقل يقطن .

۱۳ - أسري أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن رجل ذكره عن محمد بن أحمد العلوي عن داود بن القاسم الجعفري قال سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول لعنه الله من بعد الحسن عليه السلام ، فكيف لكم بالحلف من بعد الحنف ؟ ومات ولم جعلني الله فداك ؟ فقال انكم لا ترون شخصه ولا يحل أنكم ذكره ، سمعته قفلاً فكيف تذكره ؟ فقال - قولوا - العروة من آل محمد عليه السلام والآخر . وفي هذا الباب كثيرة بطول بها الكتب

۱۱ - أبو بكر قهقي گوید - حضرت امام (ع) بن موسی ابوالحسن فرمودند من از امر حاکمیت و آمریش - اکثرین افراد آل محمد - بحسن رفاه محکمتر ، و بزرگترین فرزندان من بوده و است جانشین من ، و رسیده امامت و احکام ما مرد راست ، و دو آنچه از من میفرمودی از او پیوست که هر چه بدان نیازمند باشی رد او است .

۱۲ - وار شاهویه بن عبدالله روایت کند که حضرت هادی در نامه بمن نوشت که میخواستی پرسش پس او مردن ابی جعفر امام پس از من کیست وار من جهت در اضطراب افتاده بودی ، پس نگراں مباش زیرا حد و حد طبع گروهی را پس از اینکه هدایت کرد گمراه نکند بایزاد کند برای ایشان چیزهایی را که باید از آن بفرمایند ، صاحب توانم پس ایمن پسر من موسی محمد است ، و پیشی او است هر آنچه شما بدان محتاج و نیازمند هستید ، خدا هر چه خواهد پیش در رد و هر چه خواهد پس اندارد (و فرماید) - دهر آیه ای را که سحر کنیم یا پس اندازیم بهتر از آن یا مانند آن را بفرماییم ، (سوره بقره آیه ۱۰۶) و در آن (که من نوشتم) برای مرد خردمند بیدار بیدار و اطمینان است ، مطلب را روشن کند و دشمن را قانع سازد .

۱۳ - وار داود بن قاسم جعفری روایت که گفت - شنیدم حضرت هادی میفرمود - جانشین پس از من حسن است و چگونه خواهد بود حال شما بسبب جانشینی پس از این جانشینی ؟ من عرض کردم - برای چه فراتر گزیدم ؟ فرمود - شخص او را نمی بینی و برای شما روا نیست نامش را بران بپسند ، گفتم

پس چگونه از او یاد کنیم ؟ فرمود - بگوئید حجت آل محمد عليه السلام

و اخبار در این باره بسیار است که ذکر همگی آنها کتاب را طولانی کند

﴿ باب ۲۲ ﴾

ذکر طرف من اخبار ابي محمد عليه السلام و مناقبه و آیات و معجزاته

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد الأشعري و محمد بن يحيى و غيرهما قالوا : كان أحمد بن عبد الله بن الحنف علي المباح و الجراح بقم ، فعزى في مجلسه يوماً ذكر العلوية و مداهبهم ، وكان شديد الحب و لا يحرف عن أهل البيت عليهم السلام فقال : ما رأيت ولا عرفت سر من رأى رجلاً من العلوية مثل الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا و هديه و سكونه و عفافه و سلته و كثرته عند أهل بيته ، و سى هاشم كافة و تفديهم إياه على دوى السن منهم و الحطار و كذاك كانت له عند العواد و الورى و عنه الناس ، فأذكر انى كنت يوماً قائماً على رأس أبي و هو يوم مجلسه الناس ، اذ دخل حجاً فقالوا : أبو محمد ابن الرضا بالنا ، فقال صوت عال : إيدنوا له .

فمحمّد منّا سمع منهم و من خبرهم أن يكثروا رجلاً بحسرة أبي و لم يكن يكس عند

باب (۳۳)

در ذکر شمه از مناقب حضرت عسکری علیه السلام و شاهه های امامت و معجزات آنحضرت :

۱ - ابن قولویه (سند خود) از حسن بن یحیی و دیگران روایت کرده که گفته اند : احمد بن عبدالله بن حاکم مقصدی املاک و حراج شهر قم بود که از طرف من عباس مابین کار گماشته شده بود (پس روزی نام علویان و مذهبیهای آنان در مجلس او برده شد - و امری بود که دشمنی منجی با اهل بیت علیهم السلام داشت و انحراف بسیاری از این خانواده داشت - تا اینجا گفت من مردی از علویین ماسد حسن بن علی (حضرت عسکری) در وقار و آرامش و عفت و پاکدامنی و بردگوارى در برد خاندان خود ندیده و نشا حاتم ، و همه فاضل ایشان او را بر سالمدن و بر رگاب خود مقدم میداشتند ، و هم چنین همه سر لشکران و وزیران و عموم مردم او را بر مردگان و سرای خود مقدم داشته جلو میانداختند ، و من روزی بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روزی بود که برای پذیرفتن مردم نشسته بود که ناگهان دربانان آمده گفتند : ابو محمد ابن الرضا بر در خانه است پدرم با او از بلند گفت : احارهاش دعید وارد شود من از آنچه از ایشان شنیدم و از حرأت آنان که در حضور پدرم مردی را بکنیه نام می برد تعجب

الآخيلة أو ولي عهد أو من أمر السلطان أن يكتبني ، فدخل رجل أسمر حسن القامة جميل الوجه حبس الدين حدث السن ، له حلاوة وهيئة حسنة ، فلما نظر إليه أبي قام فمشى إليه خطاه ولا أعلمه فعل هذا بأحد من بني هاشم و نقوآد ، فلما دنى منه عانقه وقبّل وجهه وصدره وأخذ يديه وأجلسه على مصلاه الذي كان عليه ، وحلّس أبي حسنة مقيلاً عنيده بوجهه وحمل بكلمته وبعده به مني وأنا منعجب بما أرى منه . إذ دخل الحاجب فقال : ملوّق في قدحاء ، وكلّ الملوّق إذا دخل على أبي تقدّمه حجّاه وخاصّة فواده . فقاموا من محاسن أبي وبين باب الدار سباطين إلى أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقيلاً على أبي عبد الله حتى نظر إلى عِلَمِ الخاصّة فقال حيث دلّه . إذ اشت جعلني الله فداك ؟ ثم قال لحجّاه : حدّثه حلف السباطين لأراه هذا يعني الملوّق ، فقام وقام أبي عانقه ومضى .

فقلت لحجّاب أبي وعنديه : ويحكم من هذا تدي كشيء محصورة أبي وفعل به أبي هذا الفعل ؟ فقالوا : هذا علويّ . فقال له الحسن بن عليّ يمرى : من الرضا ، فارتدّب تعجباً ولم أرل

کردم . اینمذہ جر خدمہ یا ولی عهد یا کسی کہ سلطان دستور داده بود نزد پدرم نکتہ نام نمی بردند ، پس پدرم مردی گندمگون خوش اندام بدو رخسار ، خوش پند ، درہ جواب با جلال و ہیبتی سکو وارد شد ، چون ششم پدرم باو افتاد ارجا بر حاست و چند گام سوی و رفت . ومن پیاد دارم ناہیچیک درسی ہاشم واعمر ان جہیں کاری کردہ ہوں ، جواب دو بردہ شد اور در آغوش کشید ورو دستہ اورا بوسید و دست او را گرفتہ بر صند خود کہ روی آب می بست بسایید ، و در کنار او شستہ رو او کرد و با او بگفتگو پرداخت ، و در رسم سعادت قربانت کردم و ودایت سوم مسکف . ومن ہیچان ار آنچه میدیدم در شکست بودم کہ ناگاہ در بان آمدہ گفتم : موفق آمد ا (حوئی برادر مستبد حلیہ و وزیر لشکر او بودہ) و رسم این بود کہ ہر گاہ موفق بمجلس پدرم میآمد در باب و سر دشگران مخصوص او پیشاپیش او وارد میشدند و میان مجلس پدرم تا دم در دو طرفی بی میایستادند . نا موفق نباید و برود ، پس ہیچان پدرم رو بای محمد ﷺ داشت و با او سخن میگفت تا اینکه بگاہش بفلاجات مخصوص موفق افتاد کہ وارد شد ، آنگاہ پدرم ناو گفتم : خدا مرا قربانت کرد کہ تو اگر میل داشتہ باشیدی ، سپس بدر بانان خویش گفت ، اورا از پشت دو صند ببرد کہ موفق اورا بسید ، پس مرحاست و پدرم میر بر حاستہ اورا در آغوش کشیدہ و (پس از خدا حاصلی) بر رفت .

من بدر بانان پدرم و علائق گفتم : وای بر شما این کہ بود کہ نامش را بکتیہ پیش پدرم بردید و پدرم با او آنچنان رفتار کرد ؟ گفتم : این مردی است علویّ ہاشم حسن بن علی و معروف بایں ارجا است ، من بر تعجبم افروہ شد و ہمچنان آن رو را ناشد در فکر او و دیگران کار او و پدرم و آنچه دیدہ ،

یومی ذلك قلقاً متفكراً في أمره وأمرأى ، ومارأيت به حتى كان الليل ، وكانت عادته ان يصلي العتمة ثم يجلس فينظر فيما يحتاج اليه من المؤامرات ، وما يرفعه الى السلطان .
فلما صلى وجلس حثت وجلست بين يديه وليس عنده أحد ، فقال لي : يا أحمد ألك حاجة ؟
قلت : نعم يا أبا ، فان أدت مثلث منها ؟ فقال : قد أدت ، قلت : يا أبا من الرجل الذي رأيتك بالعداء فعلت به ما فعلت من الإحلال والكرامة والتسجيل وفديته بعصك وأيوبك ؟ فقال : يا بني ذلك امام الرافضة الحسن بن علي المعروف بابن الرضا ثم سكت ساعة وأنا ساكت ، ثم قال : يا بني لورالت الإمامة عن خلفا ثنا بني العباس ما استحقها أحد من بني هاشم غيره ، لصلته وعنده وصيائمه وزهده وعبادته وحميل اخلاقه وصلاحه ، ولورأيت ثناء رُبِّه رجلاً حراً نبلاً فصلاً ، فأرددت قلقاً وتفكراً وعيظاً على أبي وما سمعته منه فيه ، ورأيت من فعله به ، فلم تكن لي همّة بعد ذلك إلا السؤال عن خبره والبحث عن أمره ، فما مثلت أحداً من بني هاشم والقواد والكتاب والقضاء والفقهاء وسائر الناس ، إلا وجدت عندهم في غاية الإحلال والإعظام والمحل الرفيع والقول الحميل والتقديم له على جميع أهل بيته ومشايخه ، فمطمئنته عمدي أدلم أن له ولياً ولا عدواً إلا وهو يحسن القول فيه والتناء عليه

بودم تا اسكه شب شد ، و رسم پدرم این بود که چون نماز عشاء میخواند می نشست و در کارهای روزانه و آنچه باید سلطان گزارش دهد و کارهای دیگر می نگریست و اندیشه میکرد
چون دارس را خواند و نشست من اعدام و برابرش نشستم و کسی پیش او نبود ، گفتم ای احمد کاری داشتی ؟ گفتم آری اگر اجازه دهی پرستش کنم ؟ گفتم : اجازهات دادم ، گفتم پدر جان ایامردی که امروز بامداد دیدم تا او آلهمه اکرام و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را فدای او کردی که بود ؟ گفتم : پسر جان این امام و پیشوای قاصیان حسن بن علی معروف بابن الرضا است ، سپی بخفی سکوت کرد و من بی صداکت بودم آنگاه گفتم پسر جان اگر امامت در امامداری ارحانهان و خلای بنی عباس بیرون رود هیچکس از بنی هاشم جر او شایسته خلافت نیست ، و این بخاطره برتری و پاکدامنی و پارسائی و زهد و عبادت و خوش خلقی و شایستگی او است ، و اگر پدرش را دیده بودی مردی بود خردمند و خوشبار و دانشمند ، من که این سخنان را از پدرم در پاره او شنیدم ناراحتی و اندیشه و خشم بر پدر افروخته شد ، و پس از آن جریان اندیشه و اندوهی بری من حر پرستش از وضع او و کاوش در کار او نبود ، و از هیچیک از بنی هاشم و سرکردگان و نویسندگان و قاصیان و فقهاء و دیگر مردمان پیرسیدم جر اینکه دیدم در مرد آنها در نهایت احترام و بررگی و بردگوارگی و خوش کلامی بود و همه او را بر خانواده خود و پیران و سالخوردگان جلو میباید حشد ، از این جریانات مقام و شخصیت او در نظرم بررگه شد زیرا دهم دوست و دشمن او را سبکی یاد کنند و تمجید و ستایش نمایند .

فقال له بعض من حضر مجلسه من الأشعرين فما خبر أخيه جعفر وكيف كان منه في المحل ؟ فقال : ومن جعفر فيستل عن حره أو يقرر بالحسن ؟ جعفر أعلن بالفسق ، فاحر شريب للخمور ، أقل من رأيته من الرجال ، وأهتكهم لنفسه ، خفيب قليل في نفسه ، ولقد ورد على السلطان وأصحابه في وقت وفاة الحسن بن علي مانعحت منه ، ومطست أنه يكون ، وذلك أنه لما اعتلّ معث إلى أبي ابن الرضا قد اعتلّ هركب من ساعته إلى دار الخلافة ثم رجع مستعطلا ومعه خمسة من خدم أمير المؤمنين كلهم من ثقاته وخاصته ، فيهم تحرير وأمرهم بلروم دارالحسن ، وأمر فخره و حاله ونعت إلى نفر من المنتطسين و امرهم ، لا حتلاف إليه وتعينه صاحباً ومساءً فلما كان بعد ذلك يومين أو ثلاثة أحرر أنه قد صعب فأمر منتطسين بلروم داره ونعت إلى قاضي القضاة فاحصره مجلسه ، وأمره أن يحار عشرة ممن يوثق به في ديمه وورعه وأمانته ، فاحصرهم فبحث بهم إلى دار الحسن و امرهم بلرومه لبلادها ، فلم يرالوا هناك حتى توفي عليه السلام .

فلما دأع خبر وفاته سار سراً من رأى صحة واحدة وعطلت الأسواي وركب ، ووهشم والقواد

یکی از حصار مجلس که از طائفة اشعریهای قم بود گفت وضع برادرش جعفر چگونه بود ؟ و مقام او در مقابل حسن بن علی چگونه است ؟ در پاسخ گفت ، جعفر کیست که از وضع او پرسش شود یا او در ردیف حسن قرار داده شود ؟ جعفر کمی است که آشکارا مرتکب فسق میشود ، و هر رگی میکنند همیشه سخت سراب است ، پست ترین مردی است که می دهد ، و بی آبرو ترین مردمان ، و سبک ، و خود باخته است ، و هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت حالتی بر خلیفه و یارانش دست داد که من در شکست شدم و گمان نداشتم در مرگ هیچکس جایی شود ، زیرا چون حسن بن علی بیمار شد خلیفه پیش پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار شده ؛ پدرم همان ساعت سوار شده مدارالخلافة رفت ، سپس شفا نامه بازگشت و پنج تن از خدمتگذاران مخصوص خلیفه با او بودند که همگی از متقدمین و بردیکان او بودند و در میان ایشان بود تحریر (یکی از دربانان مخصوص خلیفه) و نایب دستور داد پوینده ملارم خانه حسن بن علی باشند و از حال او آگاه باشند ، آنگاه بچند تن از پرشگانی پیام داد که بهیادت او بروند و هر صبح و شام از او دیدن کنند ، و چون دوسه روز گذشت گزارش دادند که (بیماریش سخت شده) تا توان گشته ، پدرم به دکترها دستور داد در خانه ش بماند و بیرون بروند ، وپیش قاضی القضاة فرستاده هنگامی که آمد ناو دستور داد ده تن از کسانی که پدین و امامت و پرهیزکاری ایشان اطمینان دارد حاضر کند ، و (چون آمدند) همه را بخانه حسن علیه السلام فرستاد ، و دستور داد شب و روز در آنجا بمانند ، و آنها هم چنان آنجا بودند تا اینکه آنحضرت از دنیا رفت .

و چون خبر وفات او پراکنده شد شهر سامره یکپارچه شیون شد ، بارانها تعطیل گشت ، و شی

والكتاب والقضاء والمعدّلون وسائر الناس الى جنزته ، فكانت سر من رأى يومئذ شبيهاً بالقيامة ، فلما وضعت الحضارة للصلاة عليه دعى أبو عيسى منه فكشف عن وجهه ، فمرصه على سى هاشم من العلوية والعباسية والقواد والكتاب والقضاء والمعدّلين . فقال : هذا الحسن من على بن محمد من الرضا عليه السلام مات حتف أنفه على فراشه ، وحصره من حدم أمير المؤمنين وثقافته فلان وفلان ، ومن القضاء فلان وفلان ، ومن المسطبين فلان وفلان ، ثم عطى وجهه وصلى عليه وأمر بحمله ، ولما دفن حاً ، جمعهم بن على أخوه الى أبى فقال احمد لى مرتبة أحنى و أنا أوصل اليك فى كل سنة عشرين ألف دينار ، فزبره أبى وأسمعه ما كره لى ، وقال له ، يا أحمق لسلطان أطال الله بقائه حرّ سيفه فى الدين رحموا ان أبك وأحباك ائمة ليردّهم من ذلك . فلم يشبهاً له ذلك فان كنت عند شيعة أبك واحبائك اماماً فلا حاجة بك الى السلطان يرتك سرائرهم ولا عرس سلطان ، وإن لم تكن عندهم بهذه المهرلة لم تنلها ما

هاشم و سراب سپاه و نویسندگان و معتمدین و عدول و دیگر مردمان سوار شده و بر حصار او حاصر شدند ، و سامره آنروز شبیه بقیامت و دور رستاقیز شده بود . و چون از کار حل و کم او خارج شدند حلیقه مرد ابو عیسی بسر منوکل فرستاد که بیاید و بر حصار او بار بخواند . و چون حصار را برای مبارک گدازید ابو عیسی بردن آمد و پاره از روی صورت آنحضرت برداشتند به بی هاشم . علویین و عباسیین ، و سران سپاه و نویسندگان و قصاب و عدول گفت این حسن بن علی من محمد ابن الرضا است که هرگز خود از دنیا رفته و از پیشکاران و خدمتگاران مخصوص حلیقه عباسی و عباسی . و از قنات عباسی و عباسی و از پرشگان عباسی و عباسی . هنگام مرگ در ، پیش بوده اند (و همگی گواهند که هرگز طبعی از دنیا رفته) آنگاه روی آنصاحب را پوشاند و بر او بار خوانده دستور داد جماره را برداشته دفن کردند (مخرج گوید اینهمه باوشاری و صحنه ساری و شاهد تراش برای اینکه حصر عسکری بر هرگز طبعی از دنیا رفته است بیشتر ایجاد سوء ظن بکند و تأیید گفته آن دسته از محدثین عالیقدر شیعه را میباید که معتقد آنحضرت را مسموم کردند ، گرچه مؤلف و مخرج دیگر از مسموم شدن آنحضرت سخنی بمیان نیاورده اند)

و چون حسن بن علی علیه السلام را دفن کردند برادرش جعفر بن محمد پدرم آمد و گفت : زنی برادرم را بمن بدهید و من در برابر هر ساله بیست هزار دینار (اشرفی) بشما میدهم پدرم او را براند و باو تندی کرد و سخنانی باو گفت که من ناراحت شدم ، و باو گفت : ای احمد حلیقه شیعی کشیده تا آنکه معتقد بامامت پدر و برادرت بودند از این عقیده برگردند و نتوانست ، اگر تو میر مرد شیعیان پدر و برادرت امام هنی یاری بخلیفه و عیض حلیفه نداری که تو را بجای یشاب پشاند ، و اگر آن منزلت و مقام امامت را نداشته باشی بوسیلتها ندان خواهی رسید ، و پدرم را این کار او دست که مردی سبک و کوتاه فکر و

فاستقله ابي عبد ذلك واستصعبه و أمران يحجب عنه ، فلم يأذن له في الدخول عليه حتى مات أبي وخرجنا وهو علي تلك الحال ، والسلطان يطلب أنزول الحسن بن علي إلى اليوم وهو لا يجد إلى ذلك سبيلاً ، وشيعته مقيمون على أنه مات وحلف ولدأ يقوم مقامه في الإمامة

۲ - أخرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال كتب ابو محمد عبد السلام إلى أبي القاسم اسحق بن جعفر الزبيري قبل موت المغتر نحو من عشرين يوماً ، ألزم بينك حتى يحدث الحادث ، فلما قتل ببيعة كتب إليه ، قد حدث الحادث مما تأمرني ، فكتب إليه ليس هذا الحادث الحادث الآخر ، فكان من المغتر ما كان .

قال و كتب إلى رجل آخر بنقل محمد بن داود قل قتله بمشقة أيام فلما كان في اليوم العاشر قتل

۳ - أخرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد بن ابراهيم المعروف بابن الكردي عن محمد بن علي بن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال صاق بنا الأمر فقال لي أبي إعض بنا حتى نصير إلى هذا الرجل يعني ابا محمد ، وانه قد وصف عنه سماعة فقلت نعرفه ؟ قال ما أعرفه ولا رأيته قط ، قال ففصدناه فقال لي أبي وهو في طريقه ما أخوحننا إلى أن تأمرك

بست عصر است و دستور داد بیروش کند و فارسته بود اجاره مدد برد او بیاید و ما از سامره بیرون آمدیم و جعفر بر همان حال بود ، و حلقه بپرتا با مرور بدیبال هرزد حسن بن علی میگردد و در جستجوی پسر آنحضرت است و هنوز پری بدست نیآورده ، و شیعیان او ببر عقیده دارند که هنگامی که حسن بن علی از دنیا رفت فرزندی بجای نهاد که جانشین اوست در مقام امامت

۲ - و از محمد بن اسماعیل . روایت کرده که گفت حضرت عسکری (علیه السلام) بیست روز پیش از آنکه مغتر عباسی بمرد نامه باسحاق بن جعفر نوشت که ، از خانه بیرون میا تا وقتی که آنچه شدنی است بشود ، چون بریحه کشته شد اسحق بحضرت نوشت ، شدنی شد اکنون چه دستور دهی ؟ حضرت در پاسخ نوشت : این نه بود آن شدنی ، و آن پیش آمد دیگری است ، پس جریان مغتر پیش آمد . گوید . و ده روز مانده بکشته شد محمد بن داود پسر دیگری نوشت ، محمد بن داود کشته میشود و چون روز دهم شد محمد بن داود کشته شد

۳ - و از محمد بن علی . روایت کند که گفت ما ننگدست شدیم ، پس پدرم بمن گفت بیا نزد ایسرده یعنی ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) برویم زیرا او معروف بچود و بخشش است ، پس پدرم گفتیم . او را می شناسی ؟ گفت نه او را می شناسم و نه هرگز او را دیده ام ، گوید ما آهنگ او

بعمسمائة درهم ، مائتا درهم للكسوة ، ومائتا درهم للنفقة ، ومائة درهم للنفقة ، وقلت في نفسي : لو أمرني ثلاثمائة درهم ، مائة اشترى بها حماراً ، ومائة للنفقة ، ومائة للكسوة فأخرج الى الجبل . قال : فلما واقبنا الباب خرج الينا علامه فذل : يدخل علي بن ابراهيم وعجل ابنه ، فلما دخلنا عليه وسلمنا قال لا بُدَّ : يا علي ما حلفت عت الى هذا الوقت ؟ فقال : يا سيدي استحييت ان ألقاك علي هذه الحال ، فلما خرجنا من عنده حائلاً غلامه فناول أبي صرة ، وقال : هذه خمسمائة درهم ، مائتان للكسوة ، ومائتان للنفقة ، ومائة للنفقة ، وأعطاني صرة و قال : هذه ثلاثمائة درهم اجعل مائة في ثمن الحمار ، ومائة للكسوة ومائة للنفقة ، ولا تخرج الى الجبل وصر الى سورا ، قال : فصار الى سورا وتروح بامرأة معها فدخله اليوم أحد ديار ، ومع هذا يقول بالوقت . قال محمد بن ابراهيم الكردي فقلت له : وبحث أنريد أسراً أين من هذا ؟ قال : صدقت ولكنك علي أمر قد حرمنا عليه .

کردیم و هم چنان که در راه میرویم پندرم پرس گفتم : چه اندازه نیازمندیم اگر پانصد درهم بها بدهد ، دویست درهم آن برای پوشاک ، و دویست درهمش بر غنم خرید آرد (و در نسخه و للدين ، است یعنی برای بدی ، و آن موافق روایت کلیبی (در نسخه می باشد) و صد درهمش برای خرجی ، محمد بن علی گوید من هم پیش خود گفتم کاش سیصد درهم غیر من بدهد ؟ صد درهمش را الاغی بخرم ، و صد درهمش برای خرجی ، و صد درهم برای پوشاک که (آن الاغ و خرجی و پوشاک) بکوهستان بیرون (برخی گفته اند مقصودش از کوهستان همدان و اطراف آن بوده)

گوید همیشه بدر خانه آنحضرت رسیدم علام او بیرون آمده و گفت . علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند ، چون وارد شدیم و سلام کردیم پندرم فرمود : ای علی چرا تا کنون نرد ما نیامدی ؟ گفت : حجات میکشیدم باین وضع نرد شما نیام ، و چون از خانه اش بیرون آمدم علام او نرد ما آمد ، و کپسه ای پندرم داد و گفت این پانصد درهم است ، دویست درهم برای پوشاک ، دویست درهم برای آرد (یا بدی) دویست درهم برای خرجی ، و بمن نیز کپسه ای داده گفت : این سیصد درهم است ، صد درهم آنرا الاغ بخر ، و صد درهم بری پوشاک ، و صد درهم برای خرجی ، و بسوی کوهستان مرو ، و بسوراه برو (سورا شهری است در اطراف حله و محلی است در بغداد) از بین سورا رست و در آنجا رنی گرفت و امروز دو هزار دینار عایدی دارد (و در نسخه و أربعة آلاف ، است یعنی چهار هزار دینار ، و در روایت کلیبی و ألف دینار ، است یعنی هزار دینار) با وجود این حال منتقد بدین روایتی ها است (یعنی هفت امامی است و میگوید ، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سرده و غایب است)

محمد بن ابراهیم کردی گوید ، باو گفتم . و ای پسران تو آیا برهانی بر امامت روشن تر از این میخواهی ؟ گفت راست میگوئی ولی این غنیمه ایست که ما بر آن رفته ایم (و مذهب خاندانگی ما است) ا .

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن علي بن إبراهيم قال حدثني أحمد بن الحارث القروي عن أبي كثر عن أبي مسهر عن رأي وكان أبي يتعاطى البيطرة في ربط أبي محمد (عليه السلام) قال : وكان عند المستعين بعل لم يرمثه حسناً وكبراً ، وكان يمنع ظهره واللحم ، وقد كان جمع عليه الرصاص ، فلم تكن لهم حيلة في ركوبه قال : فقال له بعض لدمائه : يا أمير المؤمنين ألا تمتعني إلى الحصن من الرصاص حتى يحيى فأما أن يركبه وأما أن يقتله ؟ قال : فبعث إلى أبي محمد ومعه أمي قال : فلما دحر أبو محمد الداء كنت مع أبي فنظر أبو محمد عليه السلام إلى الفل واقفاً في صحن الدار ، فمدل إليه فوضع يده على كمنه قال : فمطرت إلى البعل وقد عرق حتى سأل العرق منه ، ثم صار إلى المستعين فسلم عليه فرحبه به وفرب محله ، وقال : يا أبا محمد ألحم هذا البعل ، فقال أبو محمد لأبي : ألحمه - علام فقال له المستعين : ألحمه أنت ، فوضع أبو محمد يده عليه ثم قام فألحمه ثم رجع إلى محله وحلّس ، فقال له : يا أبا محمد اسرحه فقال لأبي : يا علام اسرحه ، فقال له المستعين : اسرحه أنت ، فقام ثامياً فأسرحه ورجع ، فقال له : ترى أن تركبه ؟ فقال أبو محمد نعم ، فركبه من غير أن يمتنع عليه ثم ركبه في الدار ، ثم حمّله على المصاحفة

۴ - و در احمد بن حارث قروي روایت کند که گفت : من با پدرم در سامرا بودم و پدرم کارش رسیدگی کردن است و اسیر حصرت عسکری (علیه السلام) بود ، (و با اصطلاح بپار آنها بود) گوید مستعین حلیه استری داشت که در ریائی و بردگی باشد و کسی نمی توانست بر آن سوار شود ، و دهنه و دین بر او ببندد و همه رام کنند گن سوار را آورد و هیچ کدام نتوانستند چاره بکنند ، یکی از ندیمان و هم نشینان حلیه راو گفت : چرا پیش حسن ابن الرضا نمی فرستی که شاید یا سوار این اسیر شود و یا اینکه اسیر او را میکشد (و تو در او رحت شوی) ، حلیه سر آمد حضرت فرستاد و پدرم نیز با آن حضرت رفعت من هم پدرم پدرم رفعت ، چون حصرت وارد خانه حلیه شد فگاهی ماستر کرده که در صحن خانه ایستاده بود ، پس مرد آن اسیر رفعت و دست بر کپش گذارد من نگاه کردم دیدم اسیر عرق زیادی کرد بطوری که عرق از آن اسیر میر جفت ، آنگاه حصرت پیش مستعین رفته و سلام کرد و مستعین خوش آمد گفته جا باز کرد و بر دیک خود و بر نشایده گفت ای ابا محمد (کنیه حصرت عسکری (علیه السلام) است) این اسیر را دهنه بر من ، حصرت پدرم گفت ای علام اسیر را دهنه بر من ، مستعین گفت شما خود دهنه اش کن ، حصرت دوباره خود را که در برداشت بر من گذارده برخاست اسیر را دهنه کرده بجای خویش باز گشت و رفت ، مستعین گفت ای ابا محمد رفعت کن ، حصرت پدرم فرمود ، ای علام اسیر را بر من کن مستعین گفت شما خودت آبرو بر من کن ، حصرت دوباره برخاست اسیر را بر من کرد مستعین گفت چنانچه سوار آن شوی ؟ فرمود : آری ، و بی آنکه اسیر سرگشتی کند

فمشی أحسن مشى يكون ، ثم رجع فنزل فقال له المستعين : يا أبا عبد كعب رأيتك قال : ما رأيت مثله حسناً وفراة فقال له المستعين قال : أمير المؤمنين قد حدث عليه ، فقال أبو عبد لا بى يا غلام حده فأخذه أبى فقادته .

۵ - وروى أبو أحمد بن راشد عن أبى هاشم الجعفرى قال شكوت الى أبى عبد الحسن بن على عليه السلام الحاجة فحك بسوطه الأرض فأخرج منها سبكه فيها خصمأة ديدار ، فقال : خذها يا باهاشم وأعدربا .

۶ - أخبرنى أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن على بن عبد عن أبى عبدالله بن صالح عن أبيه عن أبى على المطهرى أنه كتب اليه من القادسية يعلمه انصراف الناس عن المضى الى الجمع ، وأنه يخاف العطش إن مضى فكتب عليه السلام اليه امضوا لا خوف عليكم انشاء الله ، فمضى من مضى سالمين ولم يحدوا عطشاً .

۷ - أخبرنى أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن على بن عبد عن على بن الحسن بن العسل اليمامى قال نزل بالجعمرى من آل جعفر خلق كثير لأقبل له بهم ، فكتب الى أبى عبد عليه السلام يشكو ذلك ،

حصرت ووارش شده در میان حایه بدو اسد آنگاه هر دو که وفور آمداحت وبعوبى راه رفت آنکاه برگشته پیاده شد ، مستعین گفت چگونه استری بود ؟ فرمود مامندش را در ریائی وحوش راهی تدبیرم ، مستعین گفت امیر المؤمنین آما سو یحید ، حصرت پندرم فرمود ای علام استر را بگیر ، پندرم استر را گرفته و یدک کشیده بهانه حصرت برد

۵ - و از ابی هاشم جعفرى روایت کرده که گفت از فقر و تنگدستی به حضرت عسکرى علیه السلام شکایت کردم حضرت با تدارک خود بر منى حطی کشید و شمشى طلا از آن بیرون آورد که حدود پانصد اشرفى بود فرمود : ای ابا هاشم اینرا بگیر و ما را معذور دار .

۶ - و از ابی على مطهرى روایت کند که از شهر قادیسیه (که سر راه کوفه بمکه است) نامه با حضرت نوشت و حیر داد که مردم (از ترس تشنگی) از حج منصرف شده (بار گشته آمد) و او نیز از تشنگی می ترسد برود ؟ حضرت باو نوشت : بروید که انشاء الله ترسى بر شما نیست پس از رسیدن نامه آنحضرت (ابو على مطهرى و) آنان که در قادیسیه مانده بودند بسلامت بمکه رفتند و در راه دچار تشنگی شدند

۷ - و از یمامى روایت کرده که بر جعفرى که مردى بود از خاندان جعفر گروه بسیارى حمله کردند و اوتاب مقاومت در برابر ایشانرا داشت ، پس نامه به حضرت عسکرى نوشت و شکایت کرد ، حضرت

فكتب اليه : تكفولهم انشاء الله ، قال فخرج اليهم في مريسير والقوم يزيدون على عشرين ألف نفس وهو في أقل من ألف فاستباحهم

۸ - وبهذا الإسناد عن محمد بن اسمعيل الحموي قال : حبس أبو محمد (عليه السلام) عند علي بن أوثان وكان شديد العداوة لآل محمد عليهم السلام غليظاً على آل أبي طالب وقيل له : اعمل به وافعل ، قال : فما قام إلا يوماً حتى وضع خدّه له وكان لا يرفع يده اليه إحلالاً له وإعظاماً ، وخرج من عنده وهو احسن الناس بيرة وأحسنهم فيه قولاً

۹ - وروى اسحاق بن محمد النحوي قال : حدثني أبو هاشم الحميري قال : شكوت الي أبي محمد (عليه السلام) ضيق الجبر وكل القيد ، فكتب الي : أنت تملئ اليوم الظهري من ركبك ، فاحرحت وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال ، وكنت مصيفاً فزدت ان أطلب منه معونة في الكتاب الذي كتبه اليه ، فاستجيب فلما صرت إلى منزلي وحنه اليّ مائة دينار ، وكتب اليّ : إذا كانت لك حاجة فلا تسألني ولا تفتشني واطلبها تأتاك علي ما تحب انشاء الله

۱۰ - وبهذا الإسناد عن احمد بن محمد الأفرع قال : حدثني أبو حمزة نصير الخادم قال :

برای او نوشت : شما شرابها را کفایت خواهید کرد انشاء الله ، گوید پس حمیری با گروهی آمدند برای جنگ با ابناء بیرون ناحت و آنها پیش از بیست هزار بودند و با ابطال تار و مادران کرد

۸ - و از محمد بن اسماعیل حموی روایت کند که گفت : حضرت حمیری را نزد علی بن اوثان (با علی بن یارمن - چنانچه در برخی از نسخه ها است) زندان کردند ، و این مرد سخت ترین دشمن آل محمد (ص) بود و بسیار با حیثیت و سبب مریدان و حامیان ابی طالب رفتار میکرد ، و باود ستور دادند هر چه میتوانی نسبت باو سخت گیری و آزار کن ، گوید : پیش از یک روز نگذاشت که آمدند در برابر آنحضرت گونه بر خاک گذارد ، کنایه از شدت فرومی است) و بواسطه احترام و برگذاشت آنحضرت در برابرش دیده پا و نمی انداخت و سر بر سر بود ، و هنگامی که حضرت از پیش او بیرون رفت آنمرد از پیترین شیعیان خوش عبیده و ستایشگر آنحضرت شده بود

۹ - و از ابی هاشم روایت کند که گفت : از تمکی رند و فساد کند و مدحیر (که گرفتار شده بودم) بداد حضرت شکایت کردم : حضرت بمن نوشت : امروز بمار ظهر را در منزل خود خواهی خواند ، گوید : هنگام ظهر آزاد شدم و چنانچه فرموده بود بمار ظهر را در خانه خود خواندم و من در فشار و تنگدستی بودم و خواستم در آن نامه که (از زندان) برایش نوشتم کمکی بخوام ولی حجت کشیدم ، همیشه بهانه رسیدم حضرت مدد دینار برایم فرستاد و بمن نوشت : هرگاه حاجتی داشتی شرم و ملاحظه نکن ، و آما بخوان که آنچه خواهی بتر خواهد رسید انشاء الله

۱۰ - و از نصیر خادم روایت کرده که گفت : بارها از حضرت حمیری (عليه السلام) شنیدم که با غلامان

سمعت أبا عبد الله علیه السلام غیر مرتبه بکلم غلامانه بدعائهم ، وفيهم ترك و روم و صفالیه ، فتعجبت من ذلك و قلت : هذا ولد بالمدينة ولم يظهر لأحد حتى مضى أبو الحسن علیه السلام ولا رآه أحد فكيف هذا ؟ احدثت نفسى بذلك ، فأقول على فقال ان الله عز وجل أمان حجته من سائر خلقه ، أعطاه معرفة كل شيء ، فهو يعرف اللغات و الأساب و الحوادث ، ولولا ذلك لم يكن بين العجبة و المحجوج فرق

۱۱ - و بهذا الإسناد قال حدثني الحسين بن طريف قال احتلج في صندري مسئلتان أردت الكتاب بهما الى أبي عبد الله علیه السلام فكتبت أسئله عن بقايم اذا قام به يقضى ؟ و أين مجلسه الذي يقضى فيه بين الناس ؟ و أردت ان أسئله عن شيء لحمى اربع فأنعت ذكر الحمى ، فحاء الجواب : سئلت عن القائم ؟ هذا قم قصي بين الناس يعلمه كففاء داود ، لا سئل السنة ، و كنت أردت أن تسئل عن حمى الريح فاسبب ، فكتب في ورقة و علمه على المحموم : « يا ركني مرداً و سلاماً على ابراهيم » فكتبت ذلك و علمته على المحموم فأفاق و مر .

خود بر باد آنها حسن میگفت ، و در میان صفای ترک و رومی و مخالفی بود (و ما هر کدام مران و است خودشان گهنگو میکرد) من در شکست شدم و ما خود گفتم : بلکه در مدینه مدینه آمده و ما (پدرش) امام هادی علیه السلام در دنیا رفت خود را یکی نشان بد و کسی او را مدد ابر چکویه است ؟ حضرت روغن کرده فرمود : همانا خدای عزوجل جهت خود را از میان سایر مخلوق آشکار و ممتاز میکند ، و علم شناسائی هر چیز را ما میدهد و او بدنها (رتبه) و بسها و پیش آمده ها را میداد ، و اگر چنین نباشد میان جهت و امام با رعیت و سایر مردم فرقی نخواهد بود

۱۱ - و از حسین بن طریف (و مر جی سحه ه حسن بن طریف است و شاید همان صحیح باشد) روایت کرده که گفت : دو مسئله در سینه من حضور کرد و خواستم برای پاسخ نامه با امام عسکری علیه السلام بنویسم ، آنگاه نامه نوشتم و از (یکی از آب دو مسئله پرسش کرده نوشتم) امام قائم که قیام کند چگونه داوری کند ، و جائی که در آنجا میان مردم دوری کند کجاست ؟ (پرسش دوم را که) میخواستم برای تب و بویه (که بکرو در میان سرخ بیمار بیامد) دوائی و علاجی از آن حضرت بپرسم فراموش شد و اسم تب را بپرسم : جواب نامه م که آمد نوشته بود : از امام قائم پرسیدی ؟ چون اوقیام کند بسلام خود میان مردم داوری کند مانند داوری حضرت داود و گواه بخواهد ، و میخواستی از علاج تب و بویه بپرسی و فراموش کردی ، برای معیجه آب یس آیه را در ورقه ای بنویس و همراه شخص تب دار کن : « یا نا رکنی بردا و سلاماً علی ابراهیم » من آب آیه را نوشتم و همراه تب دار کردم و خوب شد .

۱۲- أخرني ابو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن اسحق بن محمد النخعي قال ، حدثني اسمعيل بن محمد بن علي بن اسمعيل بن علي بن عبدالله بن العباس قال : قدمت لأبي محمد عليه السلام على طهر الطريق فلما مررتي شكوت إليه الحاجة وحلفت له أنه ليس عندي درهم فما فوقه ، ولا عشاء ولا غداء قل ، فقل : نعمت بالله كذا وقد دفنت مائتي دينار ؟ وليس فولي هذا دفناً لك عن المطيعة ، بإعلام اعطيه مائة وعطاني علامة ماء دينار ، ثم أقبل علي فقال لي : انك تعمر الدناير التي دفنتها أحوج ما يكون بيها ، وصدوق عليه السلام وذلك اتيتي انفتحت ما وصلني به واضطرت ضرورة شديدة الى شيء انفسه ، وبعث علي أبواب الرزق ، فبشت عن الدناير التي كنت دفنتها فلم أحدها ، فطرب ورأى ابن بي فنعرف موضعها فاحدها وهرت ، فما قدرب منها علي شيء .

۱۳- وهذا الإسناد عن اسحق بن محمد النخعي قال حدثنا علي بن زيد بن علي بن الحسين قال كان لي فرس وكنت به معجناً أكثر ذكره في المجلس ، ودخلت علي أبي محمد عليه السلام يوماً فقال ما فعل فرسك ؟ قلت هو عسدي وها هو داعي بك الآن برئت عنه ، فقال لي استبدل به قبل المساء ان فتوت علي مشتر لا توحش ذلك ، ودخل علياً داخل فاقطع الكلام ، ففعلت مفكراً ومسيرت الى منزلي

۱۴- دا اسماعيل بن محمد روايت كند كه گفت بر راه حصر عذكري عليه السلام بشتم و چون بر من گشت از سگدستی ماو شكایت کرده و برایش سوگند خوردم كه يكدم هم پول و (تاجه رسد به) بیشتر ندادم ، و حوراكن هم برای جاشگه و شه ندارم ، حضرت من فرمود آیا بدروع سوگند بخدا میخوری تا اینکه دوپست دينار اشرفی در زیر حاش پنهان کرده ای ؟ و اینکه میگویم ، برای آنست كه چوری بتو بدهم ، ای علام آنچه با خود داری باو بده ، علامش صد دینار من دار سپس روی من کرده فرمود ، تو آن دینارها كه در زیر حاش پنهان کرده ای درویشكه سخت بدادها بیارند عسني از آنها محروم خواهی ماند ، و راست فرمود ، زیرا آب بویكه حضرت من داده بود آنرا خرج كردم و سحقی بچیزی گرفتار شدم كه پولی را خرج كم و درهای زوری بر من بسته شد ، و با چار سر آن پولی كه زیر حاش پنهان کرده بودم رفتم و حاكها را پس كردم ولی پول را با من نداد معلوم شد پسرم حاكی پولها را بسته و آنها را برداشته و گریخته است و هیچ چیزی در آب پولها دست نیافتم

۱۵- وار علی بن زید بن علی بن حسن حدیث كند كه گفت من اسبی داشتم كه آنرا دوست داشتم و در هر احمفی از آن اسب سخن میگفتم ، زوری آن اسب خدمت حضرت عسكر می رفتم ، حضرت فرمود : است چه شد ؟ عرض كردم آنرا دارم و هم كنون بر در خانه نشاء است كه من از آن پیاده شدم ، فرمود اگر میتوانی قاشب شده آنرا با کسی كه حر ندارد عوض كن ، و در اسب سخن بودیم كه کسی بر آن حضرت داخل شد و سخن حضرت را برید ، هر شك بر خاستم و بخواه رفتم و جریان را بر ادرم

فأخبرت اخي ، فقال ما أدري ما أقول في هذا ، رشححت به ونعت على الناس سبعة وأصيبنا ، فلمّا صليت العتمة جئني السابيس فقال : يا مولاي بحق فرست الساعة ، واعممنا ، وعلمت أنّه عني هذا بذلك القول ، ثم دخلت على ابي عبد الله عليه السلام و أنا أقول في نفسي : لبتّه أحلف على دأته ؟ فلمّا حلست قال قبل ان أحدث شيء نعم نجف عليك ، يا غلام اعطه برندي الكسب ثم قال هذا خير من فرسك دارطاً وأطول عمراً

۱۴ - و بهذا الأسناد قال حدثني محمد بن يحيى بن حمص بن شيمون قال حدثني أحمد بن محمد قال : كتب الي ابي عبد الله عليه السلام حين أحد المهندي في قتل هوالی باسیدی الحمد لله الذي شغلنا عنا فقد بلغني انه يشهد ذلك ويقول والله لا حلستهم عن حد بد الأرص ؟ فوقع ابو عبد الله عليه السلام بحطه : ذلك أقصر لعمرك ، عد من يومك هذا خمسة ايام و بقل و ليوم الدوس بعد هوان واستحقاق يمر به ، فكان كما قال عليه السلام

۱۵ - أخبرني ابو الحسن حمزة بن محمد بن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن اسماعيل ابن ابراهيم بن موسى بن حمزة قال دخل ابي سيمون على صالح بن و صف عبد ماحسن ابو عبد

گفتم ، او گمت من بمیدارم در اینباره چه بگویم من هر چه فکر کردم حیم آمد و دلم راخی شد آما بروشم قاشب شد ، خوب بار عشارا حوا ددم تو مار گر اسب آمده گمت مولای من ، است مرد ا من عساک سد م و دستم مقصود آنحضرت را آنسجس بن پسر آمد بوده چند روز گذشت و من خدمت آنحضرت رفتم و در دل ماحود میگفتم کاش بجای آن ک چهار پائی (و مرکبی) بس میداد ، هبیکه نشستم پیش او آنکه چیزی بگویم هرمود آری جای آرا شو حوا هم داد ، ای علام آن پایوی قرمر مرا باو بده پس هرمود : این بهتر از اسب تراست ، پشش هوار تر و عمرش دراز تر است

۱۴ - وار احمد بن محمد روایت کند که گمت هندی عباسی دست بکنار و الیان ترک و وابستگان خود رد من نامه محصرت مسکری نوشتم که سپاس خدا را که او را ار ما محود سر گرم کرد ، زیرا من شفیقه بودم شمارا تهدید کرده و گمته است من ایشان را از روی رمی بر میدارم ، حضرت مسکری بمن نوشت : این سخن عمرش را کوتاه تر کرد از امروز پنج روز بشمار و روز ششم پس از حواری و دلقی که باو برسد کشته خواهد شد ، و حنان شد که هرمود

۱۵ - وار محمد بن اسماعیل روایت کند که گمت ، هنگامیکه محصرت مسکری را بر بدان انداختند عباسیان بر د صالح بن و صیف (که محصرت در حایه او زندانی بود) رفته باو گفتند : بر او سخت گیری کن و گشایش بر او ندهد صالح گمت : چه کنم با او ؟ من دومرد ار بدترین کسانی که دسترسی

عليه السلام ، فقالوا له : ضيق عليه ولا توسع ، فقال لهم صالح : ما أسمع به وقد وثقت به رجلين شر من قدرت عليه ، فقد صاروا من العادة والصلوة والصيام الى أمر عظيم ، ثم أمر أحضار المؤمنين فقال لهما : وبحكما ما شأنكما في أمر هذا الرجل ؟ فقال : ما نقول في رجل يصوم النهار ويقوم الليل كله لا يتكلم ولا يتشاغل بغير العادة ، فدا بطرايب ارتفعت قرايضا وداخلا مالا يملكه من أنفسنا ، فلما سمع ذلك العباسيون انصرفوا خائبين .

۱۶ - أخرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن جماعة من اصحابنا قالوا : سلم أبو محمد عليه السلام الى تحرير وكان يضيق عليه ويؤديه ، فذالت له امرأته ، اتق الله فانك لا تدري من في منزلك ، وذكر له صلاحه وعبادته وفعلت له : اني أخاف عليك منه ، فقال : والله لأرميته بين السباع ، ثم استأذن في ذلك فآذن له ، فرمى به ليها ولم يشكوا في أكلها له ، فظفروا الى الموضع ليصرفوا الحال ، فوجدوه عليه السلام قائماً يصلي وهي حوله فأمر باحراجه الى داره والروايات في هذه كثيرة وفيما أنشاء منها كفاية فيما يحولاه انشاء الله تعالى .



داشتیم بر او گماشتیم ، و در اثر هم تمنی با او کارشایر عبادت و سار و روزه بالا گرفته ، سپس آندو گماشته را نرد خود طلبیده ما ناگ گفت : وای بر شما درباره این مرد چه انجام میدید ؟ گفتند : چه بگوئیم در باره مردی که روزها روزه دار و شبها تا صبح سر پا بعبادت ایستاده و سحنی و سر گرمی حر عبادت ندارد چون بما نگاه میکند بدن ما بلرزد و حساب هر اسی در دل ما افتد که خود داری نتوانیم بواسطه این سخنان را شنیدند نومید و سرافکنده برگشتند

۱۶ - و از جمعی از اصحاب روایت کرده که حضرت عسکری علیه السلام را به تحریر (خادم مخصوص حلقه عباسی) سپردند ، و او سخنگیری بر آن حضرت میکرد و آزارش نمیشود . دش باو گفت : از خدا بترس همانا تو نمی دانی چه کسی در خانه تو است و عمل صایحه و عبادت آنحضرت را برای او شرح داده گفت : من بر تو دریاره او آندیکه و ترسانم ، تحریر گفت : بخدا او را پیش درندگان حواهم انداخت و در اینکار از خلیفه اجازه گرفت باو اجازه دادند ، او نیز حضرت را پیش درندگان (که در جای معینی برای شکنجه و اعدام مجرمین مهیا کرده بودند) انداخت ، و شك نداشتند که او را خواهد خورد ، پس برای اینکه چگونگی را بدانند بدانجا نگاه کردند دیدند آنحضرت ایستاده نماز میخواند و درندگان هم دور او حلقه زده اند ، پس دستور داد آنحضرت را بخانه آوردند .

و اخبار در اینباره بسیار است و برای اثبات منظور ما همین مقدار کفایت است انشاء الله تعالی .

﴿ باب ۲۴ ﴾

ذکر وفات ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام و موضع قبره و ذکر ولده

و مرض ابو محمد علیه السلام في اول شهر ربيع الاول سنة ستين ومائين ومات في يوم الجمعة لثمان ليال خلون من هذا الشهر في السنة المذكورة ، وله يوم وفاته ثمان وعشرون سنة ، ودفن في البيت الذي دفن فيه آتوه من دارهما سر من رأى ، وحلب اسم المستظرف لنسوة الحق ، وكان قد احفى مولده وستر أمره لصعوبة الوقت وشدة طلب سلطان الزمن له ، واحتجده في البحث عن أمره ولما شاع من من مذهب الشيعة الإمامية به وعرف من انتظارهم به ، فلم يظهر ولده علیه السلام في حياته ولا عرفه الجمهور بعد وفاته ، وتولى حمير بن علي أخو أبي محمد علیه السلام أحد تركه ، وسمى في حبس حواری أبي محمد علیه السلام

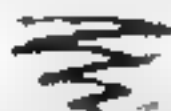
باب (۲۴)

در بیان وفات حضرت عسکری علیه السلام و جای قبر و ذکر فرزندان او

حضرت امام حسن علیه السلام در اول ماه ربيع الاول سال دویست و شصت بیمار شد و در روز جمعه هفتم ماه از دنیا رفت و آنروز که رحلت فرمود بیست و شصت سال از عمر شریفش گذشته بود ، و در میان خانه که پدرش دفن شده بود آنجا بسرا بست سپردند ، و مردانش امام منتظران بجای گدارد و ولادت آنحضرت در پنهانی انجام شد و در کمال حیا و تنویر و با کرد ، زیرا روزگار سختی بود و خلیفه وقت بسختی در جستجوی آن حجتی فرزند بود ، و تلاش و کوشش زیادی برای اطلاع از وضع آنحضرت میکرد ، بویژه که در مذهب شیعه امامیه آمدن آبرورد گوار شایع گفته بود ، و میدانستند که همگی جمع برآه آمدن او هستند ، از اینرو آنحضرت فرزند محمود خود را در میان رنده بودنش آشکار فرمود ، و بیشتر مردم پس از وفات آنحضرت میر او را بشناختند و در ظاهر جمعی بن علی برادر امام عسکری متصدی صبط ارث او شد و در حبس کثیر کان آنحضرت و گرفتاری و فاق او کوشید ، و با مساجد آنجناب که انتظار دیدار فرزندش را داشتند و اظهار میکردند ما یقین بوجود چنین فرزندی که او امام است داریم دشنام میگفت و بدگویی میکرد ، و آعار دشمنی با ایشان کرد تا آنجا که ایشان را ترسانده و پراکنده ساخت ، و بخاطر سماجیتیکه در اینباره کرد گرفتاریهای بزرگی برآی باز ماندگان حضرت عسکری

واعتقال حلالیه ، وشنع علی اصحابه ، نظر همدلته و قطعهم بوحوده و القول بامامتہ ، و اغری بالقوم حتی اخافهم و شردهم و حرى علی محلمی ابی محمد (علیه السلام) سب ذلك كل عظيمة ، من اعتقال و حبس و تهدید و تصغیر و استحقاف و ذل ، ولم یطهر لسلطان منهم طائل ، و حاز جعفر ظاهراً تركة ابی محمد (علیه السلام) ، و احتشد في القيام عند الشعة مقامه ولم یقل أحد منهم ذلك ولا اعتقده فيه ، فصار الي سلطان الوقت یلمس مرتبه احيه ، و بذل مالا جلیلاً و فقرّب مكل ما طرّق الله یقرّب به ، فلم یتفمغ شیء من ذلك

و لحنفر احبار كثيرة في هذا المصنی رأیت الإصرار عن ذكرها لأسباب لا یحتمل الكتاب شرحها ، و هی مشهورة عند الإمامیة ، و من عرف اخبار الناس من العامة و بالله نستعين .



عليه السلام فراهم شد ، چه آنکه ایشان را بر ندان فکند ، یا بر نجر کشدند یا تهدید کرد ، و اهانت و خواری دادند ، و ما این همه خلیفه (در باره آن مولود مسعود) دسترس بجائی پیدا نکرد ، و در ظاهر جعفر تركة آن حضرت را حبس کرد ، و کوشش زیادی کرد که لرد شهید خود را جامشیں امام عسکری علیه السلام معرفی کند ولی هیچیک از ایشان پذیرفتند و چینی عقیده در باره اش پیدا نشد ، بناچار پیش خلیفه آن زمان رفته از او خواست که مقام برادرش را باو بخصد و در برابر مال زیادی برای اینکار بپردازد ، و بهر وسیله برای تقرب و بردیکی بحلیفه مشتت شد ولی کوچکترین سودی از اینکارها نبرد و در اینباره داستانهای دارد که ما بخاطر طولانی شدن کتاب از نقل تفصیل آنها خود داری کردیم ، و آن داستانها نزد شیعیان و اهل اطلاع معروف و مشهور است و بالله نستعين .

﴿باب ۲۵﴾

ذکر القائل بعد ابی محمد علیه السلام و تاریخ مولده و دلائل امامته و ذکر طرف من اخباره و غیبه و سیرة عبد قیامه و مدة دولته

وكان الإمام بعد ابی محمد علیه السلام اسمه المسمى باسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المكتسب مكسبه ، ولم يخلف أبوه ولداً طاهراً ولا باطلاً غيره ، وحمله عائناً مستتراً على ما قدم ذكره .
وكان مولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين ، و أمه أم ولد يقال لها لرحس ، و كان سنه عند وفاة أبيه خمس سنين ، آتاه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب ، وجعله آية للعالمين ، وآتاه الحكمة كما آتاه يحيى صبيّاً ، وحمله امماً في حال الطولية الظاهرة ، كما حمل عيسى بن مريم في المهدنياً .

وقد سبق الحسن عليه في ملة الإسلام من مبيّ الهدى عليه السلام ، ثم من أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام ، ومن عليه الأئمة واحداً بعد واحد الى ابيه الحسن عليه السلام ، ومن أبوه عليه عبد

باب (۲۵)

ذكر امام قائم پس از حضرت عسکری علیه السلام و تاریخ ولادت ، و شأنه های امامت ، و شمه از احوالات ، و غیبت ، و روش او پس از ظهور و قیام و مدت سلطنت و دولت آبرو و گوار .

بدانکه امام پس از حضرت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام فرزند آجیناب بود که همان رسول خدا (ص) است و کتبه اش نیز کنیه آبر و گوار است ، و پدرش امام عسکری علیه السلام حر آجیناب فرزندی به آشکارا و نه پنهانی بجای نگذاشت . و او را بر دربهانی و حمای نگهداری فرمود چنانچه گفته شد . ولادت آن مولود مسعود در شب بیست و شش سال دو ست و پنجاه و پنج بود ، و مادرش ام ولد بود بنام ترجس ، روزی که پدر بر دگوارش از دنیا رفت پنجاه سال از عمر شریفش گذشته بود ، و در همان چند سال اندک خداوند حکمت و قضاوت را باو عنایت فرمود ، و ورا آیت و حجت بر دو عالم قرار داد ، و چنانچه پیشی در سن کودکی حکمت داد با آجیناب نیز عنایت فرمود . و هم چنانکه عیسی بن مریم را در گهواره منصب نبوت داد او را بر در آن حرد سالی مقام امامت مرحمت فرمود

و من بر امامت آن موجود مقدس در میان مسلمانان از زبان رسول خدا (ص) رسیده بود و سپس امیر المؤمنین علیه السلام بدان خبر داده و سریع با امامت او فرمود ، و هم چنین ائمه اطهار یکی پس از دیگری تا برسد پیدر ارجمتش همگی بر امامت و ظهورش جور مریخ خبر دادند ، و پدر آن حضرت در پیش

نقائه و خاصه شیعه

وكان الخبر بقيته ثابتاً قبل وجوده ، و بدولته مستتبضاً قبل عيشته ، وهو صاحب السيف من أئمة الهدى عليه السلام ، والقائم بالحق المنظر لبوالة الإيمان وله قبل قيامه عيستان . احديهما أطول من الأخرى ، كما حاثت بذلك الأخبار ، فأما القصرى منهما منذوقت مولده الى القطاع السدرة يسه و بن شيمنه وعدم السقراء بالوفاة ، وأما الطولى فهو بعد الأولى ، و في آخرها يقوم بالسيف

قال الله عز وجل " وريد ان من على الدين استضعفوا في الأرض و تجعلهم ائمة و تجعلهم الوارثين " و ممكن لهم في الأرض و ترى فرعون و هامان و جنودهما معهم ما كانوا يحذرون ، و قال جل اسمه " و لقد كشنا في الزبور من بعد الذكر ر الأرض برئها عبادى الصالحون " . و قال رسول الله صلى الله عليه و آله " لن يلقى الاثم و اللبالي حتى يموت الله رجلاً من أهل بيته ، يواطى اسمه اسمى ، يملأها عدلاً و قسطاً كما ملئت طغيماً .

و قال عليه السلام : لو لم يسبق من الدن إلا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يموت فيه رجلاً من ولدى . يواطى اسمه اسمى يملأها عدلاً و قسطاً ، كما ملئت طغيماً و جوراً

مؤمنين و مردیگان از شمه از این جریان خبر داد حضرت عجل الله فرجه بآماست او فرمود

و خبر عیبت و بهای آنجانب و دولت و سلطنتش پیش از بدیا آمدن و بهای شدتش در کتابها بسیار و بعد استعانة رسیده است . و در میان اله دین عليهم السلام او است که صاحب شهر و قیام کننده بحق ، و همگی چشم براه دولت ایمان او هستند .

و پیش از قیام آنحضرت دو عیبت دارد که یکی درازتر از دیگری است چنانچه اخبار بدان مضمون رسیده ، اما غیبت کوتاه و صغری او از زمان بدیا آمدنش بود تا آنگاه که سعادت و وساطت میان او و شیعیان قطع شد ، و وساطت و سفراء عالیقدر آنحضرت بواسطه فوت از میان رفتند ، و اما غیبت طولانی (و کبری) پس از حنینی عیبت اوست . و در پایان آن زمان شمشیر قیام خواهد فرمود

خدای عز و جل فرموده : و میخواستیم عیب بهیم بر آنما که ناتوان شمرده شدند در زمین و بگردانیمشان پیشوایانی و بگردانیمشان ارت برندگان ، و بر ما روا ایشان دهیم در دمی و بهایاییم فرعون و هامان و سپاههای ایشانرا از آنان چپری که از آب می ترسیدند ، (سوره قصص آیه ۵ - ۶) و بفرموده است : و هر آینه بوشنیم در رموز پس ارد کر که خدا را رمی را سدگان شامسته من بارت برند ، (سوره انبیاء آیه ۱۰۵)

و رسول خدا (ص) فرمود : بصور مسلم دورها و ضها بگذرد (و دنیا پایان پذیرد) قایمکه خداوند مردی از خاندان مرا برا بگردد که هنام من است و رمی را بر او عدل و داد کند چنانچه بر او ظلم و ستم شده باشد

﴿باب ۲۶﴾

ذكر طرف من الدلائل علی امامة القائم بالحق ابن الحسن عليه السلام

و من ذلك ما يقتضيه العقل بالاستدلال الصحيح من وجود امام معصوم كامل عسى من رعاياه في الاحكام والعلوم في كل زمان لاستحالة حلول المكلفين من سلطان يكونون بوجوده أقرب الى الصلاح وداع للمعصية ، معام للجهال ، مبيته للمعاقلين ، محدث للضلال ، مقيم للحدود ، مدد للأحكام ، فاصل بين أهل الاختلاف ناصب للأمراء ، ساد للثغور ، حافظ للأموال ، حام عن بيعة الاسلام ، جامع للناس في الجماعات و الأعياد

وقام الأدلة علی أنه معصوم من الزلات ، لتمام ما لا يتناقض عن امام واقفي ذلك له العصمة بلا أرتياب ، ووجوب النص علی من هذه سبيله من الأئمة ، أو ظهور المعجز عليه لتمييزه عن سواه وعدم هذه الصفات من كل أحد سوى من أثبت امامته أصحاب الحسن بن علی عليه السلام ، وهو

بَاب (۲۶)

در بیان عقده آری از ادله امامت حضرت قائم حجة بن الحسن علیهما السلام

از جمله دلیلهای برایین مطلب چوری است که عقل بدان حکم کند و آن ایست که عقل باستدلال صحیح حکم کند که در هر زمان باید امامی معصوم از گناه و کامل ، و بی نیاز از همه مردم در علوم و احکام وجود داشته باشد ، زیرا محال است زمانی باشد که برای مکلفی حجتی در روی زمین وجود نداشته باشد که آنان بواسطه او صلاح نزدیکتر و از فساد و تباهی دور نشوند ، و همه گونه کرداران و ناقصان نیازمند یکی هستند که جنایتکاران را تأدیب کند ، و امرمندان را از نافرمانی پراست ببرد ، بازدارنده سرکشان و آموزنده نادانان ، هشیارکننده بی خبران ، ترساننده گمراهان ، برپادارنده حدود ، رساننده احکام ، جداکننده میان اهل ستیزه و اختلاف ، گمارنده فرمانروایان ، جلوگیری هجوم دشمن از مرزها ، حافظ اموال ، پشتیبان حوزة اسلام ، گرد آورنده مردم در جمعهها و اصیاد باشد

و دلیلهای عقلی و نقلی ثابت کرده که چینی کسی باید معصوم از لطمهها باشد زیرا او از امام بی نیاز است ، و همین معنی بدون شك مقتضی عصمت است ، و چنین کسی که دارای این اوصاف است باید بواسطه نص میی گردد ، یا معجزه از او ظهور رسد که در دیگران جدا و ممتاز گردد .

و این صفات پس از حضرت عسکری علیه السلام دو کسی هر آنکس که اصحاب آنجناب امامت او را ثابت

استه المهدی علی مایته ، وهذا أصل لن يحتاج معه في الإمامة الى رواية النصوص ، وتعداد ما جاء فيها من الاحبار ، لقيامه بنفسه في قضیه العقول ، وصحته ثاب الاستدلال
ثم قد حاثت روايات في المصنف عن ابن الحسن عليه السلام من طرق ينقطع بها الأعداؤا بمشية
الله مورد طرف منها على السبيل التي ملئت من الاختصار اشياء الله تعالى .

﴿ باب ۲۷ ﴾

عاجاء من النص على امامة صاحب الزمان الثاني عشر من الائمة صلوات الله عليهم
اجمعين في مجمل ومفسر على البيان :

۱ - أحمر بن ابوالقاسم حمير بن محمد بن محمد بن يعقوب الكليني عن علي بن ابراهيم عن محمد بن الفضل عن ابي حمزة الثمالي عن ابي حمزة عليه السلام انه قال ان الله عز اسمه ارسل محمدا عليه السلام الى الحسن والانس ، وحمل معه اثني عشر وصيا ، منهم من سبق ، ومنهم من بقي ، وكل وصي حرت بمسنة

کرده اند یعنی فرزندش مهدی شود چنانچه بیان دستیم و من مطلب اصلی است که در باب امامت باوجود این اصل نیازی باوردن نصوص و شماره اخبار رسیده نداریم ، وجود این دلیل مقتضای حکم عمل منصب امامت را ثابت کند ، واستدلال بآن درست و جای شبهه نافی نگذار

گذشته از اینکه روایات در باب تصریح و نص امامت فرزند حضرت عسکری عليه السلام بسیار است و جای تعدی نافی نگذار ، و این بنده بخواست حدی تعالی شمه از آنها را بطور اختصار چنانچه لاکنون بنای ما بر آن بوده در دیل بیان خواهم کرد

باب (۲۷)

نصوصی که درباره امامت حضرت صاحب الزمان دوازدهمین پیشوای شیعیان بنحو
اجمال و تفصیل رسیده است :

۱ - ابن مولویه (بسندش) از ابي حمزة ثمالی از امام باقر عليه السلام روایت کرده که فرمود . حدای مروجل حضرت محمد (ص) را سوی من و اس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرارداد که برخی از آنان دفته اند و برخی مانده اند و هر وصی و امامی روس و برده ای دارد ، و روش اوصیاء پس از محمد صلی الله علیه و آله روش اوصیاء عیسی عليه السلام بوده و آنان دوازده تن بوده اند ، و خود امیر المؤمنین عليه السلام

فالأوصياء الذين هم من بعد محمد ﷺ على سمة أوصياء عيسى عليه السلام ، وكانوا اثني عشر ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام على سمة المسيح عليه السلام

۲ - أخرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى و محمد بن عبدالله و محمد بن الحسن عن سهل بن زياد جميعاً عن الحسن بن عباس عن أبي جعفر الثاني عن أمانه عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لأصحابه آمموا ليلة القدر ، فإنه يرسل فيها أمراة ، وإن لذلك الأملولة من بعدى علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده .

۳ - وهذا الإسناد قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام لابن عباس (ره) : إن ليلة القدر في كل سنة وأنت يرسل في تلك الليلة أمراة ولذا الأملولة من بعد رسول الله ﷺ ، فقال له ابن عباس : من هم ؟ قال : أنا وأحد عشر من صلبى أئمة معدون .

۴ - أخرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسن عن ابن محبوب عن أبي الحارود عن أبي جعفر محمد بن علي : تخلفا عن حابر بن عبدالله الأنصاري قال دخلت على فاطمة بنت رسول الله ﷺ و يريد بها لوجه أبيه أسماء الأوصياء والأئمة من ولدها ، فعددت

بروش حضرت مسیح علیہ السلام میریت (مجلسی) گوید بعضی جنابہ مردم در باره مسیح علیہ السلام سه دسته شدند در باره علی میر سه دسته شده و سه عقده پیدا کردند ، یا اینکه در عهد و حاکمه و عبادت چون مسیح علیہ السلام بوده است)

۲ - و از حسن بن عباس از امام حواد علیہ السلام از پدرش را امیر المؤمنین علیهم السلام از رسول خدا (ص) روایت کرده که باصحاب خود فرمود : پنج قدرایمان آورده معتقد شوید زیرا در شب قدر کار (تقدیرات) سال فرود میآید ، و همان برای آن کار پس این سرپرستانی هست (و آنان) علی بن ابیطالب و یارده تن از فرزندان اویند .

۳ - و بهین سند از امیر المؤمنین علیہ السلام روایت کرده که نابین عباس فرمود : همانا شب قدر در هر سالی هست ، و در آن شب کار همه سال فرود آید ، و بری آن کار پس از رسول خدا (ص) سرپرستانی هست ، این عباس عرض کرد : آن سرپرستان کیانند ؟ فرمود : من و یارده تنی فرزندام که از صلب منند امامانی هستند که در شنگان ما آنان حدیث کنند

۴ - و از امام باقر علیہ السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت حضرت فاطمة دختر رسول خدا (ص) شرفیاب شدم دیدم در برابرش لوحی بود که در آن نامهای اوصیاء و امامان از فرزندان فاطمه علیها السلام بود ، من آنانرا بر شمردم دهم دوازده نام بود که آخریشان قائم از فرزندان

اثني عشر اسماً آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلاثة منهم علي

۵ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن أبي علي الأشعري عن الحسن بن عبيد الله عن الحسن بن موسى الحشاب عن علي بن ساعدة عن علي بن الحسن بن رياط عن ابن أذينة عن زرارة قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول الاثني عشر لائمة من آل محمد كلهم محدث ، علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده ، ورسول الله عليه السلام وعبي هو الوالدان عليهما السلام

۶ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن أبي عمير عن سعيد بن عروان عن أبي جعفر عليه السلام قال يكون بعد الحسن تسعة أئمة ، ناسمهم قائمهم

۷ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء عن ابان عن زرارة قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول الاثثة اثنت عشر اماماً منهم الحسن والحسين ، ثم الاثمة من ولد الحسين عليه السلام

۸ - أخبرني ابوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن علي بن بلال قال حرج الي من امي محمد الحسن بن علي المكنى عليه السلام قبل مصته بسنين ، يعبرني بالحلف من بعده ، ثم حرج الي من قبل مصته ثلاثة ايام يعبرني بالحلف من بعده

فاطمه عليها السلام بود ، سه تن از اهلان محمد نام داشتند و سه تن علی

(مترجم گوید - در برخی نسخه ها و هم چنین در روایات صدوی که در اكمال و هیون نقل کرده « اربعة منهم علی » است ، یعنی چهار علی داشتند ، و اختلاف روی ایست که اگر صحیح در جمله «ثلاثة منهم » به « ولد فاطمه » برگردد همان « ثلاثة منهم علی » صحیح است ، و اگر به « اثني عشر اسماً » برگردد همان « اربعة ... » صحیح است)

۵ - و از زرارة روایت کند که گفت ششم را امام باقر عليه السلام که میفرمود دوازده امام از آل محمد همه آنها کسانی هستند که فرشتگان ب ایشان حدیث کنند ، و آداب علی بن ابیطالب زیاده فرزندان اویند ، و رسول خدا (ص) و علی دو پدر هستند

۶ - و از امام باقر عليه السلام روایت کند که فرمود پس از حسین عليه السلام به بن امام هستند که بهی ایشان قائم آنان است

۷ - و از زرارة روایت کند که گفت ششم را امام باقر عليه السلام که میفرمود امامان دوازده تن هستند که از ایشان است حسن و حسین سپس امامان از فرزندان حسین عليه السلام

۸ - و از علی بن محمد بن بلال روایت کند که گفت نامه از امام حسن مکتوبی عليه السلام دو سال پیش از وفات آنحضرت رسیده که چاشنی خو را در آن نامه نوشته بود ، و پیر سه روز پیش از مرگش نامه دیگری از آنحضرت رسیده که چاشنی خود را من گزارش داده بود .

۹- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن إسحاق عن أبي هاشم الجعفری قال : قلت لأبي محمد الحسن بن علي عليه السلام : حلال لك تمسعي من مائتك فتأذن لي أن أسئلك؟ فقال : سل ، فقلت : يا سيدي هل لك ولد؟ قال : نعم ، فقلت : ون حدث بك حدث فإين أسئله؟ قال : بالمدينة .

۱۰- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن جعفر بن محمد الكوفي عن جعفر بن محمد المكفوف عن عمرو الأهوازي قال : أراي أبو محمد عليه السلام أنه ، قال : هذا صاحبكم بعدي .

۱۱- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن حمدان الفلاس عن العمري قال : مضى أبو محمد عليه السلام وحلف ولدا له .

۱۲- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن أحمد بن محمد بن عبد الله قال : خرج عن أبي محمد عليه السلام حين قتل الزبير لعنه الله . هذا حراه من احترام علي الله تعالى في أوليائه ، رغم أنه يقتلني وليس لي عفو ، فكيف رأي قدرة الله تعالى فيه ، قال محمد بن عبد الله : و ولد له ولد .

۱۳- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن أحمد العلوي

۹- و اراي هاشم جعفری روایت کرده که گوید : حضرت عسکری عليه السلام عرض کردم : حلال است و بر رگواریت مرا از پرسش کردن از شما بار میدارد . جاره : بمعنای پرسش ؟ فرمود : پرسش ، عرض کردم : ای آقای من آیا شما پسری دارید؟ فرمود : آری . عرض کردم : اگر برای شما پیش آمد کرد کجا از او پرسش ؟ فرمود : در مدینه .

۱۰- و از عمرو اهوازی روایت کند که گفت : حضرت عسکری عليه السلام فرزندش را بمن نشان داد و فرمود : ایست صاحب و امام شما پس از من .

۱۱- و از حمزی روایت کرده که گفت : حضرت عسکری عليه السلام از دنیا رفت و مردندی بجای گذاشت .

۱۲- و از احمد بن محمد بن عبد الله روایت کند که گفت : چون دبیری (یکی از اشفاه آفرمان و یا مقوم مهدی عباسی است) کشته شد از حضرت عسکری چنین رسید : این است سرای گمبکه برخدا بست تا دیانش گساحی کند ، گمان میکرد که مرا میکشد و من بدون دل خواهم ماند چگونه قدرت خدا را در باره خوش دند ، محمد بن محمد (پدر داوی) گوید : برای آنحضرت مرزندی آمد .

۱۳- و از داود بن قاسم جعفری روایت کند که گفت : شنیدم حضرت هادی عليه السلام میفرمود :

عن داود بن القاسم الجعفرى قال : سمعت أبا جحس على بن محمد يقول : الخلف من بعدى الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ قلت : ولم جعلى الله فداك ؟ فقال : انكم لا ترون شخصه ولا يحول لكم ذكره باسمه فقلت : فكيف بذكره ؟ قال : قولوا بالحجة من آل محمد عليهم السلام .

وهذا طرأ بسير ممحاة في النصوص على الثاني عشر من الأئمة عليهم السلام ، والروايات في ذلك كثيرة ، فمدونها أصحاب الحديث من هذه العصابة ، وأثبتوها في كتبهم المصنفة ، فممن أثبتها على الشرح والتفصيل محمد بن ابراهيم المكنى أبا عبد الله لعمري في كتاب الذي صنعه في الفقيه ، فلاحاجة سامع ما ذكرناه الى اثباتها على التعميد في هذا المكان

﴿ باب ۲۸ ﴾

دکتر من رای الامام الثانی عشر علیه السلام وطرفی من دلائله و بیانه

۱۔ احمد بن ابوالقاسم جعفر بن محمد بن محمد بن یعقوب بن علی بن محمد بن قنبر بن اسماعیل
ابن موسیٰ بن جعفر وکلان اُس شیخ من ولد رسول اللہ ﷺ بالعراق قال رأیت ابن الحسن بن

جاشین من حسن است و جنگویه است حال شما نیست بهجاشین پس اراو ؟ عرض کردم برای چه قربانت کردم ؟ فرمود هبایا سا خود اورا می بینید و در د نامش بری نما جایز نیست ، گوید عرض کردم . پس جنگویه او را یاد کنیم ؟ فرمود بگوئید حاجت از محمد علیهم السلام

و این مقدار اندکی بود از رسوم ریادی که در ماره دوازدهمین امام (ع) رسیده است ، و روایت در ایبازه بسیار است که محدثین شیعہ آنها را نفی کرده و در کتابها و مؤلفات خود بتفصیل نقل کرده اند ، و از کسانی که بتفصیل آنها را جمع آوری کرده است محمد بن ابراهیم بعمانی است که در کتاب عیبت خود آن رسوم و احادیث بسیار را گرد آورده ، و ما بیش از آنچه ذکر کردیم بپاری بتفصیل و بسط سخن در اینجا نداریم

باب (۶۸)

در ذکر کسانی که امام دوازدهم (ع) را دیده اند و بیان شمه از معجزات آنحضرت :

۶ - ابن قولویه (پیستد خود) از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر کہ پیر مرد ترین فرزندان پیغمبر (ص) در عراق بود روایت کردہ کہ گفت : فرزند حضرت امام حسن عسکری (ع) را در میان دو

محمد عليه السلام بن المسعود بن وهو غلام .

۲ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن الحسن بن رزي الله قال : حدثني موسى بن محمد بن أبو القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر ، قال : حدثني حكيمة بنت محمد بن علي عليهما السلام وهي عمّة الحسن عليه السلام ، أنها رأت القائم ليلة مولده وبعد ذلك

۳ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن حمدان الفلاس قال : قلت لأبي عمرو العمري (ره) : قد مضى أبو محمد عليه السلام ؟ فقال لي : قد مضى ولكن قد حلف فيكم من رقبته مثل هذه وأشار بيده

۴ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن فتح مولى الرزارى قال : سمعت أبا علي بن مطهر يذكر أنه رأه ووصف له قدّم

۵ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن شاذان بن ابيم ، عن حادثة إبراهيم بن عبدة البسابوري ، و كانت من الصالحات أنها قالت : كنت واقفة مع إبراهيم علي الصفا فحاجه صاحب الأمر عليه السلام ، حتى وقف معه وقبض علي كتفه مباركة ، وحدثني بأشياء

مسجد دیدم ، او هنوز کودکی دیر جبه بود .

(مترجم گوید : مقصود از میان دو مسجد یا مسجد مکه و مدینه است یا مسجد کوفه و سهل است یا مسجد سهل و صعصعة است چنانچه مجلسی (ره) فرموده است)

۲ - و از موسی بن محمد از حکیمه حانوی دختر امام جواد (ع) و عمّه حضرت سکری عليه السلام روایت کند که او حضرت قائم (ع) را در شب ولادت و پس از آن دیده است .

۳ - و از حمدان فلاسی روایت کرده گوید : یابی عمرو عمری (حسن بن نایب امام زمان (ع) در هیئت صغری) گفتم ، حضرت سکری (ع) از دنیا رفت ، گفت : آری از دنیا رفت ولی در میان شما کسی را بجای گذارد که گردشش مانند این است ، و اشاره بدست خود کرد (یعنی کودک خرد سالی بجای گذارده که گردشش چار یکی بند دست من است) .

۴ - و از فتح روایت کرده که گفت : از ابی بن مطهر شنیدم که نقل میکرد خود او آنحضرت را دیده و قامتش را برای او وصف کرده

۵ - و از کنیز حمنکار ابراهیم بن عبده بشاربوری که از زبان بیک کردار و صالحه بوده روایت کرده که گفت : من یا ابراهیم بر کوه حد ایستاده بودیم ، که حضرت صاحب الامر (ع) آمد و پیش ابراهیم ایستاد و کتاب مفاسک او را گرفت و ما او بمحاسبی گفت .

۶۔ احبہ فی ابوالقاسم عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد بن علی بن ابراہیم عن ابی عبد اللہ
 بن صالح : انہ رآہ یحذاء الحصر والناس یحدیثون علیہ ، وهو یقول : ہاہذا امرؤا .

۷ - أحبرني إياها فاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن أحمد بن إبراهيم بن إدريس عن أبيه أنه قال رأيتني عليه السلام بعد مني عليه السلام أبي محمد عليه السلام حين أبعث وقيلت يده ورأسه

۸۔ أخری ابو القاسم عن حماد بن معقوب عن علی بن محمد عن ابی عبد اللہ بن صالح واحد بن النصر عن القسری قال : حری حدیث حمیر بن علی ، فذقه فقلت : فلیس غیره ؟ قال بلی ، فقلت : فهل رأیته ؟ قال فلم أره ولكن رأه غیري ، قلت من غیرك ؟ قال قد رأه حمیر مرتین .

٩ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن جعفر بن محمد الكوفي عن جعفر بن محمد عن جعفر بن محمد عن عمرو الأحرار قال : أراه ، نو محمد عليه السلام وقال هذا صاحبكم

۱۰۔ أخرني ابو القاسم عن محمد بن يحيى عن الحسن بن علي التستري عن ابراهيم بن محمد عن ابي نصر طريف الخادم انه رأى عليه السلام

۶ - و از ای عید الشبی صالح روایت کند که حجرها در برابر حجر الاسود (در مسجد الحرام) دیده در وقتی که مردم برای بوسیدن آن کشمکش میکردند ، و آنحصرت (ع) مبرمود این کار مأمور نشده اند ! (شاید مقصود این باشد که چونکه رعب بدامان امام مأمورند ، و آنرا رها کرده برای رساندن دست به حجر الاسود اینگونه کشمکش میکند ، یا مقصود این است که در چنین مراحمی دستور بوسیدن نیست بلکه باید بدست اشاره کنند و بگذرند) .

۷- و از ابراهیم بن ادریس روایت کرده روایتش که گفت من حضرت مهدی (ع) را پس از رحلت حضرت عسکری علیه السلام دیدم در رمای که برآگه شده و مردی پیلوچ رسیده بود و دست و سرش را پوسه زدم .

۸- و از احمد بن محمد از قبری که شبی بمسجد حادم امیر المؤمنین (ع) میرسد (روایت کرده که گفت: نام حمزه بن علی (حمزه کذاب) بمیان آمد، و قبری او را بد گشت، من گفتم: چرا او کسی نیست؟ گفت: چرا، گفتم: آیا تو او را دیده ای؟ گفت: او را ندیده ام ولی دیگری جو من او را دیده، گفتم: آن دیگری که او را دیده که بود؟ گفت: همس جعفر دوبار او را دیده است.

۹ - و از عمرو اهواری روایت کند که گفت حضرت عمری امام قائم علیهما السلام را بمن مشان داد و فرمود : صاحب و امام شما این است

۱۰ - و از این سر طریق خادم روایت کرده که او نیز آنحضرت (م) را دیده است

و امثال هذه الأخبار في معنى ما ذكرناه كثيرة والذي افترضنا عليه منها كاف فيما قصدناه ،
اذ العمدة في وجوده و امامته عليه السلام ما تقدم . و الذي يأتي من بعده ، بادة في التاكيد ، لو لم يورده
لكان غير مختل بما شرحنا والمهمة لله .

﴿ باب ۲۹ ﴾

ذكر طرف من دلائل صاحب الزمان عليه السلام و بيناته و آياته

۱ - أخبرني أبو القاسم حمزة بن محمد بن قلوبويه عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن حمويه
عن محمد بن ابراهيم بن مهزيار قال : شككت عندم عن أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام و اجتمع عندهما مال
جليل فحملهم و ركب السعيبة فمعهما شاة فوعكوا عكاً شديداً ، فقال : يا سيدي و هو الموت ، وقال :
انقذ الله في هذا المال و اوصي الي و مات بعد ثلاثة أيام ، فقلت في نفسي : لم يكن أبي لوصي شيء
غير صحيح ، أحمل هذا المال الى العراق ، و أكرى داراً علي الشط و لأخبر أحداً شيء ، فان وصح

و ما شد این روایات بسیار و در همین مقدار که ذکر کردیم در احکام مقصود ما کفایت است در برآ
عمده و مهم در باب امامت آنجناب همان دلیلی است که (در باب ۳۶) گفتیم و آنچه پس از آن بیان
داشتیم تا کبندی بر آن مطالب است و اگر ذکر هم بکنیم احلالی بداند چه پیش از این گفتیم نمی توانید

باب (۲۹)

در ذکر شمه ای از دلائل و معجزات حضرت صاحب الزمان (ع) :

۱ - این قولویه رحمه الله (۱) محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کند که گفت : هنگامی که
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت در مآده امام پس از او شک کردم و بردم (ابراهیم بن
مهزیار) مال زیادی (که مربوط بامام علیه السلام بود جمع شده بود ، پس بردم آن مال را برداشته سوار
گشتم شد و من نیز برای بدرقه دیانتش رفتم در کشتی قف ساختم کرد و گفت : پسر جان مرا بر
گردان که این پیماری مرا که است ، و بمن گفت : نعمت دین مال از خدا بترس (و آمارا از دستبرد
ورنه و دیگران حفظ کن و بساحیش برسان) و وصیت خویش را پس کرد و پس از سه روز از دنیا برفت ،
من با خود گفتم : پدرم حقیقی بود که وصیت بیجانی بمن بکنم من این مال را ببندادمی برم ، و حانه
در کنار شط دجله اجاره میکنم و هیچکس را آگاه نمیکنم ، پس اگر چیزی (در باره امامت) بر من

لی شیء کوسوجه فی ایام ابی محمد افذنه ، والا یفته فی ملادی و شهوانی ، فقدمت العراف واکثریت داراً علی الشط و نقت ایاماً ، قاداً امارقة مع رسول فیها : یا محمد معک کذا و کذا حتی قس علی جمیع ما معی ، و ذکر فی حلتہ شیئاً لم خطبه علماً ، فسلطته الی الرسول و نقت ایاماً لا یرفع لی رأس ، فاعتممت فخرج الی : قد أقصاک مقدم أبیت فاحمد الله .

۲ - وروی محمد بن ابی عبدالله السیاری قال : اوصلت اشیاء للمرضائی العارثی فیها سوارده فقبلت ورد علی السوار ، فامرت بکسره فکسرته ، فادای وسطه مثاقیل حدید و نحاس و صفر ، فاخرجته فانقذت الذهب بعد ذلك فقل

۳ - علی بن محمد قال اوصل رجل من أهل السواد مالاً فرد علیه ، وقل له اخرج حق ولدعمک منه وهو اربعة درهم وکل الرجل فی ینہ صبعة لولدعمته فیها شرکة ، قد حبسها عنهم فظفر قادی الی لولدعمته من ذلك المال اربعة درهم فاحرجها واعد الباقي فمهر .

۴ - القاسم بن الملا قال ولد لی عدة من فکت اکتب و استل الدعاء لهم فلا

آشکار شد چنانچه در زمان حضرت عسکری علیه السلام مطلب بر من دوش و امام را شناختم که برد او میبرستم و گریه در آنچه دلتخواه خودم است آنرا خرج میکنم ، و بمصرف خودم میواسم !

پس برای آمدن و حایه در کنار شط اجاره کردم و چند روزی ماندم ناگاه پسکی آمد و نامه آورد که در آن نوشته بود ای محمد نزد تو طلائی بداره مال طلائی شان هست و تمام خصوصیات اموالی که برد من بود و منی از آنها را خودم هم میدانم نوشته بود ، پس من همه را بآن بیک تحویل دادم ، و چند روز دیگر بمن سری نزد ، من اندوهگینی شدم ، پس نامه دیگری رسید که : ما تو را بجای پدرت نصب کردیم پس خدا را شکر و سپاسگرادی کن

۲ - محمد بن ابی عبدالله سیاری گوید چیرهایی از طرف مردبانی حارثی (نواحیه مقدسه) رسانیدم که در میان آنها دست نند طلائی بود ، چون فرستادم همه پذیرفته شد و آن دست نند طلائی بر گشت و بمن دستور دادند آنرا بشکنم چون شکستم دیدم در میان آن چند مثقال آهن و منی یا روی بود ، من آنها را جدا کردم و طلای حالص را فرستادم پذیرفته شد

۳ - علی بن محمد گوید مردی از اهل عراق مالی برد حضرت صاحب علیه السلام فرستاد آن مال بر گشت و برای او پیغام آمد که حق پسر عمو هایت را که چهار صد درهم است از آن خارج کن ، و مرده در دستش بود که پسر عمو هایش در آن سربش بودند و حق آنها را نگه داشته و پرداخته بود ، و چون حساب کرد دید حق همان چهار صد درهم است ، پس آنرا جدا کرده بقیه را فرستاد و پذیرفته شد .

۴ - قاسم بن علاه گوید خدا چند پسر بمن داد و من بامام زمان (ع) می مویشم که در باره آنها

یکتب إلى بشيء من أمرهم ، فماتوا كلهم قبل ولد لي ، لحسين أسي كنت امثل الدعاء و اجبت وبقي والحمد لله .

۵ - علی بن محمد عن ابی عبدالله بن صالح قال : خرجت سنة من السنین الى بغداد فاستأذنت في الخروج فلم يؤذن لي فاقمت اثني وعشرين يوماً بعد خروج القافلة الى النهروان ، واذنم اذن لي بالخروج يوم الأربعاء ، وقيل لي اخرج فيه فخرجت وانا ايس من القافلة ان ألقها ، فوافيت النهروان والقافلة مقببة ، كان إلا ان علقت حملي حتى رحلت القافلة ، فرحلت وفيدعي الى السلامة ، فلم ألق سوءاً والحمد لله .

۶ - علی بن محمد عن نصر بن صالح النخعي عن محمد بن يوسف الشاشي قال : خرج بي فاسور فأرسته الأملاء وأنفقت عليه مالاً ، فلم يصع الدواء فيه شيئاً ، فكنت رفقة امثل الدعاء فوقع الى البك الله العافية وجعلت معها في الديار والآخره . فما أتت علی حصة حتى عوفيت ، وصار الموضع مثل راحتي ، فذهوت طيباً من أسعاس وأرسته ايده فقال : ما عرفها لهذا دواء ، وما حاشك العافية إلا من قبل الله بغير احتساب .

۷ - علی بن محمد عن علی بن الحسين السطاسي قال : كنت مع سعاد قتهات قافلة للبياسيين فاردت

دعا كند و جوابی نمیآید و همگی مردید ، تا اینکه برسم حسین و ما آمد . بار نوشتم و خواست دعا کردم ، و جواب آمد ، و او جسد الله برای ما آمد .

۵ - ابو عبدالله بن صالح گوید : سالی سعاد در قم و پس از موفقی چندی ، احاره خروج از ماحیه مقدسه خواستم اجازه ام بدادند ، و بیست و دو روز دیگر پس از رفتن قافله بنهروان در بغداد ما دم آنگاه برای روز چهار شبه بمن اجازه خروج دادند ، و گفتند : دو آبرود بیرون دو ، من بیرون رقتم و ناامید بودم که بقافله برسم چون بهروان رسیدم دیدم قافله آمده است و مقداری که من شترم را علف دادم آنجا بودند آنگاه کوچ کردند و من نیز همراه آنها رفتم ، و آنحضرت در حق من دعا کرده بود سلامت بروم و بجهت الله هیچ بدی ندیدم .

۶ - و از محمد بن یوسف روایت کرده که گفت : زخمی در اطراف شیمسگاه من پیدا شد و هرشکان نشان دادم و پولها خرج کردم و دواها مؤثر واقع شد . پس نامه پناحیه مقدسه نوشتم و خواست دعا کردم جواب آمد . خدا لباس عافیت و بهبودی بتو پیوست ، و تورا در دنیا و آخرت ما ما قرار دهد ، و خفته تمام نشد که بهبودی یافتی و آنجا که رحم خود نکلی خوب شد . پس دکتري از هم کیشان خود را خواستم و جای رحم را یاد نشان دادم ، او گفت : ما دوائی برای این زخم میدانیم و بی گمان از ماحیه خداوند شفا و بهبودی یافته ای .

۷ - علی بن حسین یمانی گوید : من در سده بودم و قافله از یمانیها آماده حرکت درختن شدند و

الخروج معها ، فكتبتم التمس الإذن في ذلك صرح لا تخرج معهم فليس لك في الخروج معهم خيرة ، و أقم بالكوفة ، قال ، فاقمت و حرحت القافلة فحرحت عليهم بمو حنظلة فاجتاحتم قال ، فكتبتم استأذن في ركوب الماء ، فلم يؤذن لي ، فسلكت عن المراكب التي حرحت تلك السنة في البحر ، فعرفت أنه لم يسلم منها مركب ، حرج عليها قوم فقال لهم الموارح ، فقطعوا عليها

۸ - علي بن الحسين قال وردت العسكر فأتيت الدرب مع المغيث ولم أكلّم أحداً ولم أنصرف إلى أحد ، فانا أصلي في المسجد بعد فرعي من الزبيرة ، فدا العادم قدحائي فقال لي : قم ، فقلت له . إلى أين ؟ فقد إلى الممرل . قلت ومن أنا لعلك أرسلت إلى عيري ؟ فقال لا ما أرسلت إلا إليك ، أنت علي بن الحسين وكل معد علام فصاره فلم أدرك قال له حتى أتاى جميع ما احتاج إليه وحلست عنده ثلاثة أيام فاستأذنه في الزبيرة من دحل الدار فاذن لي فرددت ليلاً

۹ - الحسن المصل الهماي قال كتب لي بخطه كتاباً فورد حوايه ثم كتب بخط رجل جليل من فقهاء اصحابنا فلم يرد حوايه ، فخطره فقرأ ذلك الرجل قد تحول قرططاً

من خواصم با آنها بروم ، پس نامه برای تحصیل اجازه رفتی خدمت امام زمان علیه السلام نوشتم جواب آمد یا ایشان بیرون مرو که برای بوجوب بیست و در کوفه بمان ، گوید . من ماندم و کاروان رفت ، در راه که میرفتند قبیله ای مسافله بر آنها از حیدر و اموالشان بردند گوید . بار نامه نوشتم و اجازه خواصم از راه دریا بروم از آنها هم اجازه رفتم ندادند ، و پس از آنکه پرسش کردم معلوم شد هیچیک از کشتی ها آن سال سلامت نرفته اند و عازبگراں و راه رانی تمام موارح بر سر آنها ریخته اند و همه را عارت کرده اند .

۸ - و غیر علی بن حسین گوید . سامره رفتم و هنگام غروب در خانه آنحضرت رفتم و با کسی سخن نگفتم و خود را مکی معرفی نمودم ، و پس از اتمام زیارت در مسجد نماز میخواندم دیدم حاجتی آمده گفت : بر حیر ، گفتم کجا ؟ گفت بخانه ، بنویسم من کیستم (مرا میشناسی) ؟ شاید تو را بسوی شخص دیگری فرستاده باشد ؟ گفت : به بسوی شخص تو مرا فرستاده اند تو علی بن حسین هستی ، و غلامی بر همراه او بود ، پس نااو در گوشی آهسته صحبت کرد و من ندانستم چه گفتند نا اینکه هر چه من می خواصم برایم آوردند و سه روز بود او ماندم آنگاه اجازه خواصم از نزدیک خدمت حضرت برسم و پس اجازه دادند و شانه خدمتش شرفیاب شدم

۹ - حسن بن فضل سمایی گوید . پدرم بمط حود نامه امام زمان علیه السلام نوشت . خواصش آمد ، سپس بدست مرد بزرگی از فقهای مذهب ما نامه پوست پاسخش میامد ، و چون جستجو کردیم معلوم شد که آمرده از مذهب شیعه دست کشیده و بمذهب قرططیه (که فرقه از خوارج هستند) در آمده

۱۰ - و ذکر الحمن بن الصل قال وردت اعراف وعلت علی ان لا اخرج إلا عن بیته من امری ولحاج من حوائجی ، ولو اخرجت ان اقیم بها حتی اُصدق قال ، وفي حلال ذلك نصیب صدری بالتمام ، واحاف ان یعوقنی الحج ، قال فحدثت يوماً الی محمد بن احمد وکل السعیر یومئذ اتقاصه فقال لی ، سرالی مسجد کذا وکذا فانه یلقاک رجل ، فر فصرت الیه فدخل علی رجل فلما نظر الی شعث وقلالی لا یستم ذلک متحج و هذه السنة ، ونصرف الی هک وولدتک سالماً ، فاطمأنت وسکن قلبی وقلت : هذا مصداق ذلک

قال ، ثم وردت العسکر فخرجت الی صرة فیه « یروئوب » ، فاعتممت وقلت فی نفسی حرائی عند القوم هذا ، واستعملت السهل فرددتها ثم فطعت بعد ذلك بداعة شديدة ، وقلت فی نفسی ، کفرت برئی علی مولای ، وکنت رقیه اعتذر من فعلی وایوء بالایثم ، وأستغفر من رلی ، واعدتها وقمت انظر للصلوة وانا اذ ذلک افکر فی نفسی وایوء ان ردت علی الدایمیر لم أحلل شد ها ولم أحدث

۱۰ - ویرحم من فصل گوید من اعراف رفتم وتمدیم گرفتم در آنجا آنقدر زمان تا امرامامت حضرت مهدی علیه السلام کاملاً بر من روشن شود و با اتهام بر آورده شود ، اگر چه مبادرت امام که مکداتی بستم ، گوید در این حلال بیهام از ماندن تنگ شد و می رسیدم انجام حج از دستم برود پس زوری سرد محمد بن احمد - که در آنروز سفر و واسطه میان آنحضرت و مردم بود - رفته از او درخواستی کردم ، پس گفتم بعلای مسجد برو در آنجا مردی نورانی دیدار میکند گوید بدان مسجد رفتم مردی مرد من آمد همیشه مرا دید جدید گفتم اینده گوی میاش که اسال بحج خواهی رفت سلامت و مرد در و بیجهات بار خواهی گشت ، من آورده خاطر صدم و دلم آرام گفتم و با خود گفتم بحمد الله این نشانه درستی برای آن چیزی است که دنبال آن بودم

(مترجم گوید : سفرای معروف و نواب خاصه چهار تن بوده اند بدین شرح ،

۱ - ابو عمرو عثمان بن سعید عمری

۲ - حرریش محمد بن عثمان که پس از درگشت پدر باین منصب مبعور گردید

۳ - ابوالقاسم حسین بن روح بویختی که پس از رحلت محمد بن عثمان سعادت رسید

۴ - ابوالحسن علی بن محمد سمری که بجای حسین بن روح مفتخر سعادت گردید ، و مدت

سفر آنان و غیبت صغری حدود (۷۰) سال بوده

نما براین محمد بن احمد که در این خبر ذکر شد حیره نواب معروف بیست و چنانچه مجلسی (ره)

و دیگران گفته اند از پاره احبار ظاهر شود که جزء نواب معروف گروه دیگری نیز بوده اند که گاهی

توقیعات بوسیله آنها برای شیعیان میرسد است ، هر صورت)

فبها شيئاً حتى أحلها إليّ ، فأنه أعلم متى ، فخرج إلى الرسول الذي حمل الصرة وقال قيل لي
أسأت أذلم تعلم الرجل ، أنا ربما فعلنا ذلك بموالب ابتداءً ، وربما سئلونا ذلك يتبركون به ،
وخرج إلى : أخطأت في ذلك برّاً فإذا استعمرت الله فله تعالى يضر لك ، وأذكات عريمتك وعقد
بنتك فيما علمناه ذلك ألا تحدث فيه حديثاً أداردناه عليك ، ولا تستفع به في طريقك ، فقد سرعنا عث
فما الثوب فعذه لتحرم فيه

قال : وكتب في معين و اردت ان اكتب في الثالث ، فامتنعت منه مخافة ان يكره ذلك ،
فورد جواب المعين و الثالث الذي طوت مصرأ والحمد لله

قال كنت وافقت جعفر بن ابراهيم البسابوري نياپور علی ان أركب معه إلى الحج ارامله
ولمّا وافقت بغداد بدالى وذهبت أطلب عديلاً نفيساً ابن الوجناء وكنت قد صرت اليه وسئلته ان

حسن بن صل گوید سپس سامراء رفتم در آنجا کسه پولی و حمامه ار ناحیه حضرت عليه السلام برایم
آوردند ، من اندوهگین شدم و پیش خود گفتم پاداش من مرد این مرد همین است (که پس ارעה این
رسم و رحمت و جعم برای دمدار ، پول و لباس برایم بفرستد و دمه ام روشن فکردد) پس از ابرو
خود را پنداشتگی رده و آنها را پس دادم ، ولی بدیبال اسکار سخت پشیمان شدم و با خود گفتم بایس
دادن انعام مولای خود ناسپاسی کردم و کمر و زردم (یا کار شدم) و نامه بدان حضرت نوشته پودش
خواستم و بگناه خویش اعتراف کرده آمرزشخواهی کردم و نامه را فرستادم ، سپس برای و صوه گرفتن برای
مار بر حاسم و پیش خود فکر میکردم و میگفتم اگر پولها بموی من بار گشت گره آرد بار خواهم
کرد ، و دست بدان بخواهم رد تا منرد بدم بزم چون او دانایتر است (یا آنها چه بکنند) که دیدم آن
فرستاده که کبسه را برایم آورده بود آمده گفت منی گفتند بد کردی که مطلب را با آن مرد بگفتی (که
پاداش تو این نبود) .

ما گاهی بی منتعده بادوستان خود اینکار را میکنیم ، و گاهی خود آنها برای تبرک درخواست چیزی
میکند ، و نامه ببری خود من رسید که از اینکه احسان ما را پس فرستادی بد کردی و چون آمرزشخواهی
کردی خدای تعالی تو را میآمرزد ، و چون بیت کردی و تصمیم گرفتی اگر ما پولها را بنو مار گردانیم
در آن تصرف نکنی و هزینه سفر و راه خود قرار ندی ما هم از تو دریغ داشته و بار گرفتیم ، اما جامه را
برای احرام حج خود بگیر که بدان محرم شوی

گوید من دو مطلب برای آنحضرت نوشتم و خواستم مطلبی دیگر هم بنویسم از قرص اینکه او را
خوش بیاید از موشقن مطلب سوم خود داری کردم ، در پاسخ جواب هر سه مطلب بحمد الله برایم آمد
گوید : و من یا جعفر بن ابراهيم بيشابوري در نيشابور قرار گذارده بودیم و وعده کردیم باهم بیکه
رویم و من هم کجاوه او باشم ، چون بغداد رسیدیم پشیمان شدم و رفتم که هم کجاوه دیگری پیدا کنم ،

یکتری لی موجدته کرها ، قلت لفینی قل لی ، فی طبعک ، وقد قبل لی : انه یصحک فاحسن عشرته واطلب له عدیلاً واکثر له

۱۱ - علی بن محمد عن الحسن بن عبدالحمید قال شککت فی امر حاجر فجمعت شیئاً ثم صرت الی المسکر ، فخرج الی ، لیس فیما شکک ولا فمس یقوم مقامنا بامرنا ، ترد مامعتک الی حاجر بن برید

۱۲ - علی بن محمد عن محمد بن صالح قال لما مات ابی وصار الأمر الی کل لا ینی علی الناس سفاح من مال الغریم یعنی صاحب الأمر علیه السلام ،

قال الشیخ المفید رحمه الله ، وهذا رمز کات لشیعه نمره قدماً یسم ، ویکون خطاباً علیه علیه السلام للتقنة .

قال فکتبت الیه اعلمه وکتب الی طالبهم واستمع علیهم ، فقصالی الناس إلا رجل واحد وكان علیه سفتحة نار مائة دینار ، فحشت الیه اطلبه فمطلی واستحب بی اسه و سهه علی ، فشکوته

اس وجماه یعنی بر خورد . و من پیشی در آن ما او صحبت کرده بودم که ای من شری کرامه کندولی دیدم خوش ندارد - (وایستار چون مرا دید ؛ گفت ، من ندیدم تو مسکرم ، (و از ناحیه امام علیه السلام) من گفته شده که تو همراه من ، ما او حوسر مناری کن و سری را مرا بش کرامه کن و هم کجاوه برای او بجوی .

۱۱ - از حسن بن عبدالحمید روایت کرده که گفت من درباره حاجر بن برید (نام یکی از همراهی هیز معروف بوده است) شک افتادم و تردید پیدا کردم که اوهم غیر است یا نه) پس چوری تهیه کرده سامرا رفتم ، در آنجا نامه بس رسید که در بارگاه سکی بستم و نه درباره و کلاهی قائم مقام ما ، آنچه همراه داری بحاجر بن برید بده .

۱۲ - از محمد بن صالح روایت کرده که گفت : چون پدرم از دنیا رفت و کار بدست من افتاد پدرم از مردم سینه هائی داشت که از مال دغریم یعنی حصر - صاحب الامر علیه السلام بود

شیخ مفید گوید این لفظ (یعنی غریم) نمری در میان شیعیان قدیم بوده که مقصودشان از این لفظ آنرا گوار بوده است و از روی تشه ایسگونه را بحصر نام می برده اند

گوید پس من نامه ما بحصرت بوشتم و از آن سفته او را آگاه ساختم ، حضرت من بوشتم از دهکاران (که سفته داده اند) مطالبه کن و بگیر ، من مطالبه کردم (همه آنها بدهی خود را پرداختند جز یک مرد که چهارصد دینار بر طبق سفته که داشت بدهی او بود ، برای مطالبه پیش او رفتم و او امروز و فردا کرد و پسرش من امانت کرد و دهم داد ، من شکایت و این پدرش کردم ، آن مرد گفت چه شده ؟

الى ابيه ، فقال : وكان ماداً ؟ فقصت على لحيته و احدث مرحلة ، فبعثته الى وسط الدار ، فخرج
 ابيه مستغيثاً باهل بغداد يقول : قمى رافسى قد قتل والدى ؟ فاجتمع على منهم خلق كثير ، وركب
 داسى وقلت : احسنتم يا اهل بغداد تصور مع يظلم على العرب المظلوم ؟ انارحل من اهل همدان
 من اهل السنة ، وهذا يستنى الى قم و برميسى بالرهر لذهب محقى و مالى ، قال : فمالوا عليه
 و ارادوا أن يدخلوا الى حنوته حتى يسكنهم و طلب الى صاحب المفتحة ان اخرج مالها ، و حلف
 بالطلاق ان يوفىنى مالى فى الحال ، فاستوفيته منه

۱۳ - على بن محمد عن عدة من اصحابنا عن احمد بن الحسن و العلاء بن رزق الله عن بدر غلام
 احمد بن الحسن انه قال و ردت البصر و انا لا أقول بالامامة ولا احسنهم حملة الى ان مات يزيد بن
 عبد الله و وصى في علمه ان يدفع الشهري السمد و سبه و منطقته الى مولاه ، ففعلت ان لم ادفع
 الشهري الى اذكوتكى بالنسبة استحقاق ، فموت الدائنة و لسيف و المنطقة بمعمأة دينار في نفسي
 ولم اطلع عليه أحداً ، و دفعت الشهري الى اذكوتكى و ان الكتاب قد ورد على من العراق ان و حقه
 السبع مائة دينار التي لم يملك من ثمن الشهري ، لسيف و المنطقة

(باجهاد حان من ميخواهي ؟) من ريش اورا كرمه ويا تر را كشيدم و سپان حابه آوردم ، پسرش بيرون
 دوید و از اهل بغداد مدد خواهي و اسماءه كرده گشت پس قمى رافسى پدر مرا كشت ؟ گروه بسيارى از
 ايشان بر سر من جمع شدند ، من سوار مركبم شده گفتم آفرين بر ماى اهل بغداد ! از يكستمگري
 بر عليه معلوم شد پدر ماى جاى بدارى ميكنيد ؟ من مردى مى مذهب و از اهل همدان هستم و اين مرد مرا
 قمى و رافسى ميخواند كه بدهى مرا بدهد و حقيرا پمال كند ؟ گويد مردم ما و هجوم برده خواستند
 بدكاش بر بزنند من آنها را آرام كرده و بدهكار صاحب سفته از من خواهش كرد كه سفته را بدهم و پول را
 بگيرم و سلاطین ريش سو گند خورد كه مال مرا در همدان جا بپردازد و من از او گرفتم

۱۴ - و اراحمند بن حسن روايت شده كه گفت وارد منطقه حبل شدم (كه منطقه درميان آذربايجان
 و بغداد بوده است) و اعتقادی نامامت دواړه امام بن سيم و بهمة آنان علاقه مند بودم (و در روايت كليلى
 اينطور است : و اراحمند جمله ، قمى احتمالاً آنرا ، دوست داشتم) ما اينكه پزيدي بن عبدالله مرد و هنگام
 مرگش وصيت كرد كه اسب صند اورا ماشين و كمر بندش بمولايش (حضرت مهدي عليه السلام) بدهد ، من ترسيدم
 اگر آن اسب را به اذكوتكى ، (كه يكي از امرای ترك دولت عباسى بود) بدهم ، مرا آزار و خوارى
 دهد ، پس آن اسب و شمير و كمر بند را پيش خود به قصد دينار قيمت كردم و همچنانكه را از اين جريان
 آگاه نكردم و اسب را به اذكوتكى دادم ناگاه از عراى نامه آمد كه هفتصد دينار ما را كه از پول
 اسب و شمير و كمر بند نزد تو است بفرست

۱۴ - علی بن محمد قال حدثنی بعض اصحابنا قال ولدنی ولد فکتبت استأذنی فی تطهیره يوم السابع ، فورد لا تصل ، فباب يوم السابع أو ، لک من ، ثم کتب بموته فورد . سحلف غیر موغیره فسم الأول احمد ، ومن بعد احمد جعفر ، فطاء کما قال

قال - ونهیأت للحج وودعت الناس وکتبت استأذنی فی الخروج . فورد نحن لذلك کلهمون والأمر الیک ، قال فحاق صدري واغتممت وکتبت انا مفیم علی السمع والطاعة ، غیر انی مقیم بتخلفی عن الحج ، فوقع لا یصیق صدرك فانت منجح قابلاً اشاء الله ، قال : علمنا کان من قابل کنت أستاذ ، فورد الأذن وکتبت . انی قد عدلت محمد بن العباس وانا واثق بديافته وصيافته فورد : الأسدی نعم العدیل ، فان قدم فلا تحضر عیبه فقدم الأسدی وعادته

۱۵ - أخبرنی ابوالقاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن یعقوب ، عن علی بن محمد عن الحسن بن عیسی العریضی قال لما مضی أبو محمد الحسن بن علی حقیلاً ، ورد رجل من اهل مصر یعالی مکة لصاحب الأمر علیه السلام ، فاحلف علیه وقال بعض الناس ان انا علی بن محمد قد مضی من حر حلف ، وقال آخرون

۱۴ - علی بن محمد از برخی از اصحاب روایت کرده که گفت پسری برایم متولد شد من نامه نوشتم وار حضرت علیه السلام احاره خواستم او را در روز هفتم بخدمه کنم ، جواب آمد بکن ، پس آنکودک در روز هفتم یا هفتم مرد آنکاه جریان مرگ او را نوشتم ، پاسخ آمد بروی دیگری و دیگری بهای او برای تو متولد خواهد شد پس اولی را احمد نام گذار ، و دومی را جعفر ، و همچنین شد که فرموده بود ، گوید و بهای مصر صحیح شدم و با مردم خدا دعوی کردم و بحسرت نامه نوشته و احاره خروج

گرفتم ، جواب آمد ما این سفر نورا خوش نداریم تو خود دانی ۱۴

گوید - من دلتکه شدم و ادویه ها شگفته نوشتم من مطیع و مرما بهر دارشایم ولی از فرقتن جعج غمگیم ، جواب آمد دلتکه میاش که اشاء الله سال آینده بحج خواهی رفت ، چون سال آینده شد نامه نوشته اجازه حرکت خواستم ، ادب آمد ، نوشتم ، یا دارم یا محمد بن عباس هم کجاوه شوم و من مديات وجود داری او اطمینان دارم ؟ جواب آمد اسدی خوب هم کجاوه ای است اگر آمد کسی را پراو ترجیح مده ، پس اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم .

۱۵ - وار حسن بن عیسی عریضی روایت کرده که چون حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رفت مردی از اهل مصر اموالی به سکه آورد که مربوط بامام زمان علیه السلام بود ، و درباره امام زمان علیه السلام اختلاف شد برخی گفتند حضرت عسکری بدون جاشی از دنیا رفت ، برخی گفتند جانشی او برادرش جعفر است ، گروهی گفتند جانشی او فرزند اوست ، پس مردی که کپه اش ابو طالب بود سامره فرستادند که از نزدیک موضوع جانشینی امام عسکری علیه السلام را بررسی کند و نامه هم همراه داشت ، آمد و با مراد آمد

الخلف من بعده جعفر ، وقال آخرون الحلف من بعده والله ، فبعت رجل يكنى أبا طالب الى
العسكر يبحث عن الأمر وصحبه ، ومعه كتب صار الرجل الى جعفر ، وسئله عن برهان فقال له
جعفر : لا يتبها لي في هذا الوقت ، فصار الرجل الى الباب و أنفذ الكتاب الى أصحابا الموسومين
بالسقارة ، فخرج اليه احرك الله في صاحب فقبضات ، وأوصى بالمال الذي كان معه الى ثقة يعمل
فيه بما يحب ، وأحب عن كتابه وكان الأمر كما قيل له

۱۶ - وهذا الإسناد عن علي بن محمد قال حماد بن محمد عن اهل آفة شيئا يوصله ونسي سيفا بآفة كان
أراد حمله ، فلما وصل الشيء كتب اليه بوصله وقيل في الكتاب ، ما حصر السيف الذي سيته ؟ .
۱۷ - وهذا الإسناد عن علي بن محمد عن محمد بن شاذان البزاز قال ، اجتمع عندي خمس
مئة درهم ينقص عشرون درهما فلم أحب ان تنقصها باقصة ، فورت من عندي عشرين درهما و
بعثتها الى الأسدى ، ولم اكتب هالى فيها ، فورد بحواب وصلت خمس مئة درهم ، لك منها عشرون
درهما .

۱۸ - الحسن بن محمد الأشعري قال . كان يرد كتاب ابى محمد عليه السلام في الأحرار على الحسين ،

وبنرد جعفر رفته از او برهان امامت خواست (وندایى در ادعای امامتى طلبید) چه مرگفت اکنون
آمانه نقان دادی برهان امامت بپس ، مرد مر بود بدرجانه حضرت صاحب الامر علیه السلام رفت و نامردا بوسيلة
سفرا فرستاد ، پاسخ آمد خدا تورا در مصیبت و هفت پاداش بیست دهد زیرا او از دنیا رفت (یعنی مرد
مصری) و مالی که همراه خود آورده بشخص منی سپرد و باو وصیت کرد در آسمان هر گونه خواهد (و برحق
مسئلهها و بما یحب ، است یعنی هر چه لازم باشد) عمر کند ، و پاسخ نامه او را هم داد ، و جریان مرگ و
وصیت آن مرد چنان بود که باو گفته شده بود .

۱۹ - ویر علی بن محمد گوید مردی از اهل آفة (که نام شهری است مردیکی ساوه) چهری
با خود برای حضرت صاحب علیه السلام آورده بود که برساند ، و شمشیری را در آفة جا گذارد و فراموش کرد
همراه بیاورد ، آنچه همراه آورده بود فرستاد ضمن رسیدگتنی در جواب بدو گفته شده بود ارشمطری
که فراموش کردی بیاوردی چه خبر ۱۲

۲۰ - واز محمد بن شاذان بپشاپوری روایت کرده که گفت چهار صد و هشتاد درهم پول سهم امام
علیه السلام نزد من جمع شد من خواستم از پانصد درهم کمتر باشد بیست درهم ارمال خودم بر آن افزودم
و به ترداسدی (وکیل حضرت) فرستادم و سوختم که چیزی از اب مال من است ، جواب آمد : پانصد درهم
که بیست درهمش مال خودت بود رسید .

۲۱ - واز حسن بن محمد اشعری روایت کند که گفت ، در زمان حضرت عسکری علیه السلام

قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه ، وایى الحسن وأخی ، ولما مضى أبو محمد عليه السلام ورد استیاف من صاحب بالأحرار لابی الحسن وصاحبه ، ولم يرد في امر العبيد شيء ، قال فاعتممت لذلك هورد
نمی الجید بعد ذلك .

۱۹ - علی بن محمد عن ابی عقل عسی بن صر قل کتب علی من ریاد الصمری یسئل کفماً
فکتب الیه . انک تحتاج الیه فی سمة ثمانین قمات فی سمة ثمانین وبعث الیه بالکهن قبل موته
۲۰ - علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی ، قال کان للماحیة علی خمس
مائة دیار ، فصفت بها درعاً ثم قلب فی نسی . لی حوائث اشترینها بحمض مائة و ثلاثین دیاراً ،
قد جعلت للماحیة بخمسائة دیار ولم أطلق بدلت ، فکتب الی محمد بن حمفر افص الحوائث من
محمد بن هارون بالخمسمائة دیار التي لنا علیه

۲۱ - أخری ابو القاسم عن محمد بن یعقوب عن علی بن محمد قال . خرج نهي عن زیارة مقابر

نامه آنحضرت میآمد که حقوقی معبد - کعبه فارس بن حاتم بن ماهویه (بدعتگرار معروف) -
وایى الحسن و برادرش مدهند ، وجون امام عسکری علیه السلام از سادات نامه از حضرت صاحب
علیه السلام رسید حقوقی ابی الحسن و رفیقش را پیرو دارند و در باره حید چهری یوسف مدند بود ، حسن بن
محمد گوید من ممکن سدم ، و پس از چندی خبر مرگه حسد رسید

(عترحم گوید فارس بن حاتم بن ماهویه مردی هرد و بدعتگرار و دروغگو و غالی مذهب بوده
و حضرت هادی یا امام عسکری علیه السلام دستور بر او را صادر فرموده و او را مهدور الدم دانستند ،
و برای کشته شدنش بوشته را صواب کردند ، حید بر و دست یافته و او را کشت)

۱۹ - و در عیسی بن صر روایت کرده که علی بن ریاد سیمری نامه یحضرت بوشته و کفنی خواست ،
حضرت در پاسخش بوشته تو در سال هشتاد دینار محتاج خواهی شد و او در سال هشتاد مرد ، و (چند
رود) پیش از مرگش کهن را برای او فرستاد

(توضیح - مقصود از هشتاد ، سال دویست و هشتاد است و ممکن است هشتاد سالگی او باشد ولی
احتمال اول ظاهر تر است) .

۲۰ - و از محمد بن هارون روایت کند که گفت من ساحتی مقدسه پانصد دینار بدعتگرار بودم و توانائی
پرداخت آنرا نداشتم ، آنگاه با خود گفتم ، من دکانهایی دارم که آنها را بپاسد و سی دینار خریصم
و بهمان پانصد دینار حساب مدهی صاحب قرار دادم و ما کسی در اینباره صحبت نکردم ، پس نامه به محمد
بن حمفر رسید که دکانها را از محمد بن هارون در برابر پانصد دینار طلب ما از او بگیر

۲۱ - و از علی بن محمد روایت کرده که گفت از طرف حضرت صاحب علیه السلام دستور رسید

قریش و الحابر علی ساکیهما السلام ، فلما کُلَّ بعد أشهر دعی الوزير الباقطانی فقال له القیسی
الفرات و البرسیس ، وقل لهم لا تردوا معارف قریشی فقد امر الحلیفة ان یفتقد کل من داره فیقص
علیه .

و الأحادیث فی هذا المعنی كثيرة وهی موجودة فی الكتب المصنعة المذكورة فیها اخبار
القائم علیه السلام ، وان ذهبت الی اراد جمیع طل بدلت الكتاب و مما أنسته منها مقنع و لله
الحمد والمنة .

﴿ باب ۴۰ ﴾

ذكر علامات قیام القائم علیه السلام و مدة ایام ظهوره و شرح سیرته و طریقه احکامه
و طرفه مما یظهر فی دولته

قد حاثت الآثار مذكر علامات لزمان قیام القائم لمهدی علیه السلام ، و حوادث تكون امام قیامه
و آیات و دلائل :

که بر یارب کاظمین و کرملا مرید و چون چند ماه گذشت وزیر (حلیفه) با قاطانی را خواست و گفت .
هر زندان فرات که (در مرمره و درای سی عس و ارشیدان بود) و ساکین بر من (که دعی است صاحب دله
و کوفه) بگو بر یارب کاظمین و کرملا مرید که حلیفه دستور داده رواری بجهنم و دستگیر کند .

و احادیث در اینباره بسیار و در کتابهایی که در حوالات حضرت قائم علیه السلام نوشته شده موجود است
و ما اگر بنخواهیم همه را در اینجا ذکر کنیم کتاب طولانی گردد و بهین مقدار به حدیث و سنه کمایت است

باب (۴۰)

در ذکر علامات و نشانه های ظهور حضرت قائم علیه السلام و مدت آن و شرح روش
آبرو گوار و طرز حکمرانی و شمه از آنچه در دوران دولت و سلطنت او ظهور رسد .
بدانکه روایاتی در ذکر نشانه های زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام رسیده که پیش از ظهور آن
بردگوار آن نشانه ها آشکارا شود و حوادثی پیش آید

فمنها خروج العباسی ، و قتل الحسی ، و اختلاف بنی العباس فی الملك الدنیا ، و کسوف الشمس فی نصف من شهر رمضا ، و خسوف القمر فی احره علی خلاف العادات و حذف بالیداء ، و حذف بالشرق ، و حذف بالمغرب ، و رکود اشمس من عند الزوال الی وسط اوقات العصر ، و طلوعها من المغرب ، و قل یس رکبته طهر الکوفة فی سبعین من الصالحین ، و ذبح رجل هاشمی بین الرکن والمقام ، و هدم حائط مسجد الکوفه ، و اقبال رایت سود من قل حراسان ، و خروج الیمانی ، و ظهور المظربی بمصر ، و تملک من الشامات ، و نزول ترک مالجزیره ، و نزول الروم الرقعة ، و طلوع نجم بالشرق ، و صیء کما صیء القمر ثم یسقط حتی یکاد یلغی طرفاه ، و حمرة نظهر فی السماء و تنتشر فی آفاقها ، و تار تظهر بالشرق طولاً و یغنی فی العوالم ثلاثة ايام و سبعة ايام و حلق العرب أعنتها و تملکها اللاد و حروجهای سلطان المحم ، و قتل اهل مصر أميرهم و حراب الشام ، و اختلاف ثلاثة رايات فيه و دخول رايات قیس و العرب الی اهل مصر ، و رايات کنده الی حراسان ، و ورود حیل من قبل المغرب حتی تربط هاء الحيرة ، و اقبال راياتهم سود من قبل المشرق نحوها ، و یتقی فی العرات حتی یدخل الماء ارقه الکوفه ، و خروج یشیب کذا یا کلهم یدعی السوء ، و خروج اثنی عشر من آل

از آنجمله است خروج صفائی ، کشته شدن مهدی هاشمی ، اختلاف بنی عباس در سلطنت ، گرفتن حورشید در بیست ماه رمضان ، گرفتن ماه در آخر آبان - بر خلاف عادت - ورود دفتی رمی پیداه (که در رمینی است میان مکه و مدینه) و ورود رمی رمی در مشرق ، و رمی در مغرب ، توقف حورشید از اول ظهور تا وسط وقت نماز عصر ، طلوع حورشید در مغرب ، کشته شدن یس رکبه در وقت کوفه یا هناد مصر از صالحین ، پریدن سر مردی از پی هاشم در میان رکن و مقام ، حراب شدن دیوار مسجد کوفه ، آمدن پرچمهای سیاه از سمت حراسان ، خروج یمانی جمهور مغربی بمصر و حکومت وی بر شامات ، فرود شدن فرکان در جزیره ، و آمدن رومیان در مدینه ، طلوع ستاره در خنای در مشرق که چون ماه بدر خند میس دوطرف آن خم شود چنانچه بزرگ سود که دو حرفش بهم رسد ، پیدا شدن سرجی در آسمان که در اطراف پراکنده شود ، و آتشی که در طول مشرق آشکارا سود و سه رور یا همت دور در آسمان باقی ماند ، پاره کردن عرب و نجیره ای اسارت خود را و کشور گشتی آنها و بیرون رفتنشان از زیر مار توفد دیگران کشتن مصریان فرما بر ذای خود را ، خرابی شام ، و اختلاف سه پرچم در آن ، وارد شدن پرچمهای قیس و عرب در کشور مصر ، و پرچمهای صیله کنده در حراسان ، آمدن اسامی از سمت مغرب که در کناره حیره (حدود نجف) بنده سود ، و رو آوردن پرچمهای سیاه از سمت مشرق رمی بدانها ، طعیان شط فرات بدانسان که آب در کوچه های کوفه جاری شود ، بیرون آمدن شصت نفر که بدروع ادعای پیغمبری کنند و آمدن نوازده نفر از نژاد ابو طالب که هر کدام برای خود ادعای امامت کنند ، سودانیدن مرد یزدگی

ایستاد کلمه بدعی الإمامة لنفسه ، و احراق رحل عظیم القدر من شیعة بنی العباس بن حلوان
و حانقی ، و عقد الحصر مما یلی الکرج بمدنه بغداد ، و ارتفاع ریح سوداء بها فی اول النهار ،
و زلزلة حتی یتعصف کثیر منها ، و حوف یحمل اهل العراق و بغداد ، و موت ذریع فيه ، و نقص من
الأموال و الأنفس و الثمرات ، و حراد یظهر فی ارضه و غیر اوامه حتی یأتی علی الزرع و الغلات ،
و قلة ریح طایر و عدالناس ، و اختلاف صنف من المعجم ، و سبك دماء کثیرة فیما بینهم ، و خروج العید
من طاعة ساداتهم و قتلهم موالیهم ، و مسح لغوهم ، هذا البدع حتی یصیروا فردة و خمازیر و غلبة العید
علی ملاد السادات ، و مداء من السماء حتی یتسعه اهل الأرض کلهم اهل کل لمة بلعهم ، و وجهه صندر
یظهر ان من السماء للناس فی عین الشمس ، و اموت یثرون من القصور حتی یرجعوا الی الدنیا
فیتمارفون فیها و تراورون ، ثم یحتم ذلك باربع و عشرين مطرة تتصل فتجی بها الأرض بعد موتها
و تعرف بركاتها ، و یروى بعد ذلك کل عاقل عن معتقدی الحق من شیعة المهدي علیه السلام ، فیرفون
بعد ذلك ظهوره بمكة ، و شوخهون یحیی لیسرته كما حدث بذلك الأحبار

و من حملة هذه الأحداث محتومه و منها مشرطة ، والله أعلم بما یكون ، و انما ذکرناها علی
حسب ما ثبت فی الأصول ، و صحتها الآثار المحقوقة و الله یستعین و ان شاء الله التوفیق

از پیروان بنی عباس در میان حلولا و حانقی رحلولا نام عالی است در عهد فرسنگی حانقی (سنن پهلوی در
بغداد در کنار محله کرج ، و بلندمدت مادی بی اول روز در بغداد ، و آمدن لرزه در آنجا که بیشتر آن شهر
مروود ، برسی که همه اهل عراق و بغداد را فرا گیرد ، و مرگی سریع و همگانی در آنجا ، کسی اموال و مردم
و محصول ، پیدایش ملخی در فصل خود و ملخی بی موقع که در بحث و غلاب را ببرد کند ، کم شدن غلات ، و
دستگی در میان دو صنف از عجم و جویری بسیاری در آنها ، بیرون رفتن سدگان از دهر فرمان اربابان
و کشتن ایشان ، مسح شدن گروهی از بدشکرا را با شکل میوه و حوک پیروزی بدگان شهرهای
اربابان ، باند شدن آواری از آسمان که همه مردم زمین هر کسی برسان خود آرا شود ، ظاهر شدن
سورت و سیئه در قرص خورشید ، و بده شدن مردگان و بیرون آمدنشان از قبرها در دنیا و آسمانی آنان با
یکدیگر و دیدن و مادرند آنان ، آنگاه این حریامات بایست و چهار بار این در پی پایان پذیرد که زمین
بوسیله آب بارانها رنده گردد و مراکش آشکار شود ، و پس از آن هر آفت و بیداری از شیمان حضرت مهدی
علیه السلام و معتقدین بحق دور گردد ، و آنگاه بداند که آنجا که در مکه ظهور کرده و برای یاری آن
حضرت بداند و بسیار شوند چنانچه اخبار در ایضاب رسیده

و این بقاعها که گفته شد قسمی از آنها حتی است و قسمی مشروط است و البته خداوند
داناتر است بدانچه خواهد شد ، و ما مطابق آنچه در کتب حدیث و روایات وارد شده نقل کردیم و از خدا
یاری جوئیم و توفیق خواهیم

۱ - أخبرني أبو الحسن علي بن بلال المهدي قال حدثني محمد بن جعفر المؤدب عن أحمد بن إدريس عن علي بن محمد بن قتيبة عن الفضل بن شاذان عن اسمعيل بن الصباح قال سمعت شيخاً من أصحابنا يذكر عن سيف بن عميرة قال كنت هدايي جعفر المصور فقال لي ابتداء : يا سيف بن عميرة لابد من هداي بنادي من السماء باسم رجل من ولد أبي طالب فقلت جعلت فداك يا أمير المؤمنين تروى هذا ؟ قال : إي و الذي نفسي بيده ، لسأع أدري له . فقلت له : يا أمير المؤمنين إن هذا الحديث ما سمعته قبل وقتي هذا ، قال : سيف بن له لحق ، فإنا كل واحد من يحييه ، إمامان الهدى إلى رجل من بني عمنا فقلت : رجل من ولد فاطمة عليها السلام ؟ فقال : نعم يا سيف ، لولا أني سمعت من أبي جعفر محمد بن علي بعدني به وحدثني أهل الأرض كلهم ما قبلته منهم ، ولكنه محمد بن علي عليهما السلام ؟

۲ - وروى يحيى بن أبي طالب عن علي بن عاصم عن عطاء بن السائب عن أبيه عن عبد الله بن عمر قال : قال رسول الله ﷺ لا تقوم الساعة حتى يخرج المهدي من ولد ي ، ولا يخرج المهدي حتى يخرج ستون كذاباً كلهم يقولون **قائمي**

۳ - حدثني الفضل بن شاذان عن رواء عن أبي حمزة الثمالي قال قلت لأبي جعفر عليه السلام خروج السعياي من المحتوم ؟ قال : نعم والهدى من المحتوم ، وطلوع الشمس من مغربها من

۱ - علی بن بلال مهلبی (بسدش) از سیف بن عمیره حدیث کند که گفت : مردی در دوانیش بودم بی مقدمه آثار سخن کرده گفت ، ای سیف بن عمیره باچار پیام مردی از نژاد ابیطالب از آسمان ندا شود ؛ گفتم ای امیر المؤمنین ، قربان ، شما این حدیث را روایت میکنی ؟ گفت : آری سوگند بدانکه پیام بدست او است بگوش خود شنیدم ، گفتم ای امیر المؤمنین من این حدیث را پیش از این شنیده بودم ! منصور گفت : ای سیف این حدیث حق است و مرگاء چنین شود مانعستی کسی هستیم که آنرا اجابت کنیم ، آگاه باش که این آوار در باره مردی در پسر عموهای ما است ؛ گفتم : از نسل فاطمه علیها السلام ؟ گفت : آری ، ای سیف اگر این حدیث را از حضرت محمد بن علی باهر (علیه السلام) شنیده بودم اگر همه مردم روی زمین برآیم میگفتند ، باور نمیکردم ، ولی گوینده محمد بن علی است .

۲ - عبدالله بن عمر گوید ، رسول خدا (ص) فرمود ، قیامت برپا نشود تا اینکه مهدی از فرزندان من بیاید ، و مهدی باید تا شصت دروغگو که هر کدام گویند من پیغمبرم ، بیاید .

۳ - ابو حمزه ثمالی گوید : امام باقر علیه السلام فرمودم آمدن سفیانی از نشانه های حتمی است ؛ فرمود : آری ، و صدای آسمانی حتمی است و طلوع خورشید از مغرب حتمی است ، و اختلاف بنی عباس در سلطنت حتمی است ، و کشته شدن معی رکیه حتمی است ، و خروج حضرت قائم آل محمد

المحتوم ، واختلاف بنی العباس فی الدولة من امحتوم ، وقتل العس الرکیه محتوم ، وخروج القائم من آل محمد عليه السلام محتوم قلبه ، وكيف يكون سداء ؟ قال ينادى من السماء أوّل النهار ألان الحق مع علي وشيعته ثم ينادى الميس في آخر النهار من الأرض . ألان الحق مع عثمان وشيعته فعند ذلك يرتاب المطلقون

۳ - الحسن بن علي الوشاء عن احمد بن عائد عن ابي حديجة عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا يخرج القائم حتى يخرج قبله انبي عشر من بنی هاشم ، كلهم يدعو الى نفسه

۵ - محمد بن ابي البلاد عن علي بن محمد الأردی عن ابيه عن حده قال ، قال أمير المؤمنين عليه السلام بين يدي القائم الموت الأحمر ، وموت ابصر ، وحراد من حبه ، وحراد في غير حبه كالوان الدم فاما الموت الأحمر فالسيف ، واما الموت الابصر فالطاغون

۶ - الحسن بن محبوب عن عمرو بن ابي المقدام عن ابي جعفر عليه السلام قال - ألزم الأرض ولا تحرك يداً ولا رجلاً حتى ترى علامات أذكرها لك ، وما أرت تذكره ذلك اختلاف بنی العباس ، ومما ينادى من السماء ، وحسف قرية من قرى الشام ، حتى الحابيه ، واول الترك الحريرة ، وتزل الروم الرملة ، واختلاف كثير عند ذلك في كذا أرض حتى يحترق الشام ، ويكون سب حرابها اجتماع

عليهم السلام حقیقی است ، عرض کردم صدای آسمانی بگوید است ؟ فرمود ، در دور آوازی از آسمان بلند شود آگاه باشد که همانا حق ماعلی و شعیب او است ، و در آخر دور شیطان اردوی ربیب مراد کند آگاه باشد که حق با عثمان و شعیب او است و آنگاه است که اهل باطل بفك افتند

۴ - ابو حنیفه از امام صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود امام قائم عليه السلام بیاید تا اینکه دوازده نفر از بنی هاشم پیش او بیایند و همگی مردم را بامامت خویش دعوت کنند

۵ - امیر المؤمنین عليه السلام فرمود پیش از آمدن قائم عليه السلام مرگه سرحی است ، و مرگه سعیدی ، و آمدن ملجی در فصل آن و ملجی بی موقع مرگه خوب ، اما مرگه سرحشیر است (که بوسیله آن مردم را بکشد) و مرگه سعید طاعون است

۶ - جابر حنفی گوید : امام باقر علیه السلام فرمود بر زمین قرار گیر و دست و پای خویش را حرکت مده تا این نشانهها که برایت میگویم ببینی گرچه گمان ندارم تو با فرمان برسی اختلاف بنی عباس ، آواز صدای آسمانی هر وقت دهی ، دهات شام بنام حایبه ، آمدن ترك بهریره ، و فرود آمدن روم برمله (نام چند جا است بدین نام در شام و مصر و جاهای دیگر) و اختلاف بسیار در آمدن گام در هر سرزمینی تا اینکه شام ویران شود ، و سب ویرانی آن سه پرچم است که در آن پدید آید : پرچم اسب ، پرچم اقع ، پرچم صفیایی (ظاهر ادبای حدیث این است که اسب و اقع هم نام یاقوت دو

ثلاث رايات فيها : راية الأصهب ، و راية الأنفع ، و راية السفباني

۷ - علی بن ابی حمزة عن ابی الحسن موسی علیه السلام في قوله عز وجل « سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم انه الحق » قال الفتن في الآفاق والمسح في اعداء الحق .

۸ - وحدث بن حصص عن ابی صير قال سمعت ابا جعفر علیه السلام يقول : في قوله تعالى شأنه « ان شأنا نزل عليهم من السماء آية فطلت اعناقهم لها خاضعين » قال « سيعمل الله ذلك لهم » قلت « ومن هم ؟ » قال : سوامية و شيعتهم ، قلت « وما الآية ؟ » قال « ركود الشمس ما بين روال الشمس الى وقت العصر ، و خروج صدر رحل و وجهه في عجب الشمس يعرف عليه و سبه ، و ذلك في رمان السباني و عندها يكون بواره و بوار قومه »

۹ - عبدالله بن بكير عن عبدالمطلب بن اسماعيل عن ابيه عن سعيد بن حير قال ان السنة التي يقوم فيها المهدي علیه السلام تمطر الأرض أربعة عشر من مطرة ، ترى آثارها و برکاتها .

۱۰ - الفصل من شادان عن احمد بن محمد بن ابی صير عن ثعلبة الأزدي قال . قال أبو جعفر علیه السلام : ايتن نكونا قبل القائم علیه السلام ، كسوف الشمس في النصف من شهر رمضان ، و خسوف القمر في آخره

من باشد هياتد سبانی)

۷ - علی بن ابی حمزه از حضرت کالم علیه السلام روایت کرده که در تفسیر گفتار خدای تعالی . درودی شما باشیم آیتهای خویش را در سراسر گیتی و در خود ایشان تابویش شود برای آنان که او است حق ، (سوره فصلت آیه ۵۳) فرمود (مقصود از آیات و نشانه های حق) فتنه هایی است که در آفاق آنکار گردد ، و مسح شدن دشمنان حق میباشد

۸ - ابو بصیر گوید شنیدم از امام باقر علیه السلام که در گفتار خدای تعالی « و اگر بخواهیم نشانه ای از آسمان بر ایشان فرود آوریم که گردنهاشان در بر آن خاضع گردد » (سوره شعرا آیه ۴) فرمود درودی خداوند این نشانه را برای آنها می فرستد عرض کردم برای کجا ؟ فرمود : برای بنی امیه و پیروانشان ، عرض کردم « نشانه چیست ؟ » فرمود : توفیق خورشید از ظهر تا وقت عصر ، و بیرون آمدن سببه و صورت مردی که حب و سبب معروف باشد در چشم خورشید ، و اینها در زمان سببانی است ، و آن هنگام نابودی سببانی و قوم او است

۹ - وار سعید بن جبیر روایت شده که گفت سالی که مهدی علیه السلام در آن سال خروج کند بیست و چهار باران در رمی بیارد که آثار و برکاتش نمایان گردد

۱۰ - ثعلبة اردی گوید امام باقر علیه السلام فرمود « دو نشانه است که پیش از ظهور حضرت قائم علیه السلام خواهد بود گرفتن خورشید در نیمه ماه رمضان ، و گرفتن ماه در آخر آن ، گوید : عرض کردم : (بفرمائید) خورشید در آخر ماه میگیرد و ماه در نیمه آن (دیگر گرفتن ماه در آخر خلاف

قال : قلت يا بن رسول الله تكسف الشمس في آخر الشهر والنمر في النصف ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : أنا أعلم بما قلت ، أنها آياتان لم تكونا مدهط آدم عليه السلام

۱۱ - ثعلبة بن ميمون عن شعيب الحداد عن صالح بن مبشم قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول ليس بين قيام القائم عليه السلام وقتل النفس الزكية أكثر من خمس عشرة ليلة

۱۲ - عمرو بن شعبر عن حار قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام متى يكون هذا الأمر ؟ فقال : أنى يكون ذلك يا حار ، ولما يكثر القتل بين الحيرة والكوفة

۱۳ - محمد بن سنان عن الحسين بن المحضر عن أبي عبد الله عليه السلام قال : إذا هدم حائط مسجد الكوفة ممّا يلي دار عبد الله بن مسعود فقد ذلك روال ملك القوم ، وعند رواله خروج القائم عليه السلام .

۱۴ - سيف بن عميرة عن مكر بن محمد عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خروج الثلاثة السعياي والحراسا واليماني في سنة واحدة في شهر واحد في يوم واحد ، وليس فيها راية أهدى من راية اليماني ، لأنه يدعو إلى الحق .

۱۵ - العلاء بن شاذان عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال :

ممول وقاعده است (فرمود من دانایم مدایجه منگویم آیدو مشابه ای است که در روز سقوط آدم چنان اتفاق بیفتاده

۱۱ - صالح بن مبشم گوید : شهادت امام باقر علیه السلام در فرمود ، میان ظهور حضرت قائم علیه السلام و کشته شدن نفس زکیه بیش از پانزده شب فاصله نخواهد شد

۱۲ - حار جمعی گوید : امام باقر علیه السلام عرض کردند : این امر (دولت حق) چه زمانی است ؟ فرمود ای حار کجا این امر واقع شود ایستکه هنوز مدایحیره (نام جائی در حدود نجف) و کوفه اجساد کشتگان ایناشته نشده ؟

۱۳ - حسین بن مختار از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود ، هرگاه دیوار مسجد کوفه از آنطرف حایه عبدالله بن مسعود حرات شد سلطنت مردم (سی عباس) برچیده شود ، و ما برچیده شدن آن قائم علیه السلام بیرون آید

۱۴ - مکر بن محمد از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود بیرون آمدن آن سه نفر : سعیاي و خراساني و یماني ، در یک سال و در یک روز است ، و هر یکی در صواب پرچمهای ایشان بهدایت فردی کمتر از پرچم یمانی نیست زیرا او است که مردم را بحق دعوت کند

۱۵ - احمد بن محمد بن ابی نصر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود آنچه گردنهای شما

لا یكون مائذن اليه اعتناقكم حتى تميزوا وتمنصوا فلا یفی منكم إلا القليل ثم قرأ « ألم أحسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون » ثم قال ان من علامات العرج حدث یكون بین المسجدین ، ویقتل فلان من ولد فلان ، خمسة عشر کشتاً من العرب

۱۶ - الفصل بن شاذان عن معمر بن حلال عن ابی الحسن علیه السلام قال کان فی رایات من مصر مقبلات حصر مصیبات حتی تأتي الشاعات فتهدی الی ابن صاحب الوصیات

۱۷ - حماد بن عیسی عن ابراهیم بن عمر بن یسار عن ابی حنبل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا ینذهب ملک هؤلاء حتی یتعرضوا الناس « لکوفه و یوم الجمعة » لکان فی انظر الی رؤس تندرفیما بین باب العیل و أصحاب الصابون

۱۸ - علی بن اسباط عن ابی الحسن بن انعم قال سئل عن رجل أبا الحسن علیه السلام عن العرج فقال یرید الاکثر أم أحمل لك ؟ فقال « بل تحمل لی » قال اذا زکرت رایات قیس بمصر و رایات کنته بحراسن .

این کشیده شده (از آمدن مهدی علیه السلام و ظهور دولت جده) بخواهد بود تا اینکه خدا کرده و آرمایش شوید ، و از شما (در عقیده حق) پا بر خاسته اند هر یک ، پس من آمدن حوادث و آلاء پدید داشتند مردم که دعا شوند باینکه گویند ایمان آوردیم و آرزویش شوند ، (سوره عنکبوت آیه ۲) آنگاه فرمود: از نشانه های قرع انصافی است که میان دو مسجد اقصی یعنی مسجد مکه و مدینه ، یا کوفه و سیه ، و اول ظاهر تر است ، و برخی روایات دینی الحرمین است که معنی در معانی اول است) . و فلان پس فلان بازده مرد دلاور عرب را بکشد

۱۶ - معمر بن حلال از حضرت رضا علیه السلام روایت کند که فرمود گویا پرچم های سر رنگه را که از مصر رو آورده می بینم که بشاداب آید و به فرید صاحب وصیتها راهنمایی کند

۱۷ - ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت که فرمود سلطنت ایسان (ظاهراً مقصود بن عباس هستند) از بین برود تا اینکه مردم را در کوفه دور جمعه بی مهابا عرضه شمشیر کنند ، گویا می نگریم سرهائی را که میان باب العیل (مسجد کوفه) و باب مدینیه بر می افتد

۱۸ - ابو الحسن بن جهم (ظاهر این است که لغز «اب» را اند باشد و صحیح حسن بن جهم است) گویند : مردی رحمت رضا علیه السلام راجع بمرح پرسید : فرمود «مصل یگوید بامختصر ؟ عرض کرد: مختصر بفرمائید ؟ فرمود هر گاه پرچم های قیس در مصر و پرچم های قبیله بنی کنده در حراسن بر می گویند شد (فرج میرسد) .

۱۹ - الحسین بن ابی العلاء عن ابی حنبل عن ابی عبد الله علیه السلام قال : ان تولد فلان عند مسجدکم یعنی مسجد الکوفة لوقعة فی يوم عرونة یقتر فیها أربعة آلاف من باب الفحل الى أصحاب الصابون فایاکم وهذا الطريق فاحتسوه ، وأحسبهم حلالاً من أحد فی درب الأضار

۲۰ - علی بن ابی حمزة عن ابی حنبل عن ابی عبد الله علیه السلام قال : ان قدّام القائم علیه السلام لسة صداقة یفسدونها الثمار والتمر فی الحبل ، فلان شکوا فی ذلك

۲۱ - ابراهیم بن محمد عن حمزة بن محمد عن ابی عبد الله علیه السلام قال : سنة الفتح ینشئ القرات حتی ینخل فی أرقعة الکوفة

۲۲ - و فی حدیث محمد بن مسلم قال : سمعت ابی عبد الله علیه السلام یقول : ان قدّام القائم علیه السلام ملوی من الله قلت وما هو جعلت فداک ؟ فقر : واسلوتکم شیء من الحبوب والحبوب ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين ، ثم قال : الحبوب من ملوک سی فلان ، والحبوب من غلاء الأسرار ، ونقص الاموال من کساد التحوارات وقلة الفحل فیها ، ونقص الانفس الملوک الدریع ، ونقص الثمرات بقله ربيع الررع ، وقلة بركة الثمار ، ثم قال : وبشر الصابرين ، عند ذلك بتعجیل خروج القائم علیه السلام

۱۹ - ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که هرمود برای مردمان فلان (بنی عباس) مرد مسجد شما یعنی مسجد کوفه در روز جمعه حادثه و دستامی ست ، و از باب الفحل تا باب صابونها چهار هزار نفر کشته شوند ، پس ایبراهیم بپائید و از آن دور شوید و در آنروز حال کسی بهتر است که سوی درب اضار رود .

۲۰ - ویر از آنحضرت علیه السلام روایت کند که هرمود همان پیش از خروج حضرت قائم علیه السلام سال بر آبی است که میوهها فاسد شود و حرما در محل بناء گردد ، پس در این امر شک و تردید نکنید

۲۱ - و بعد از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که هرمود سال فتح و مرج شط عراق طهیان کند بحدی که داخل کویچههای کوفه شود

۲۲ - محمد بن مسلم گوید : شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود : همانا پیش از آمدن حضرت قائم علیه السلام ارجاس خداوند آرمایشی است عرصم کردم قربات گردم آن حیست ؛ امام علیه السلام این آیه را خواند : «وآیند بیارمائیم شمارا بجبری از ترس و گرسنگی و کاهش دادن مالها و حائنها و میوهها ، و مزد ده صبر کنندگان» (سوره بقره آیه ۱۵۵) آنگاه هرمود ترس از سلاطین سی فلان (بنی عباس) و گرسنگی ؛ واسطه که ابی برجه کاهش مال بوسله کساد و وضع تجارت و بازار و کمی سود ، و کاهش حائنها ، بمرگهای عمومی و سریع ، و کاهش محصول ؛ بکمی غله و ذراعت و بی برکتی میوهها پس فرمود : «و مزد ده صبر کنندگان» در آهنگام باینکه یرودی حضرت قائم علیه السلام خروج کند .

۲۳ - الحسین بن سعید عن مدر الجوری عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول : یرجر الناس قبل قیام القائم علیه السلام عن مدحهم یأمر تظهر فی السماء و حمرة تحلل السماء ، و یخسف بغداد و یخسف بیلدة البصرة ، و دماء تمسح بها ، و حرات دورها ، و دماء یقع فی أهلها ، و شمول أهل العراق خوفاً لا یكون لهم معه قرار

فصل (۱)

وَمَّا أَلَسَ الْاَتَى یَقُومُ فِیْهَا الْقَائِمُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْ سَلَامٌ وَ یَوْمَ یُعِیْدُ فَقَدْ جِئْتُ فِیهِ اَنْ اُرَدِّیْ عَنْ الصَّادِقِینَ علیهم السلام

۱ - روى الحسن بن محبوب عن علی بن ی حمزة عن ی بن صیر عن أمی عبد الله علیه السلام قال لا یخرج القائم علیه السلام إلا فی وئمن السین ، ستاحدی ، اوثلاث او خمس ، اوسع ، اوسع .
 ۲ - الفضل بن شاذان عن محمد بن علی علیه السلام عن زید بن حنیس عن أمی صیر قال : قال أبو عبد الله علیه السلام یأدی اسم القائم علیه السلام فی ایة ثلاث و عرس و یقوم فی یوم عاشوراء ، و هو الیوم الادی قتل وید الحسین بن علی علیه السلام ، انما فی یوم السبت الی شر من المحرم فثما من الركن و امام ، حریفین علیهم السلام عز منته ، یأدی السبعة ، و فی السبعة من ارض الارض ، تلوی

۲۳ - مدر جوری گوید : شیدم در امام صادق علیه السلام که می فرمود : مردم پیش از قیام حضرت قائم علیه السلام (بوسیله آنچه دلا گمده شود) بر مهدیت دست کنند . آتش که در آسمان پدید آید ، نقره ای که صفحه آسمان را بپوشد ، و هر روزی که در زمین برسد ، و زمین را بپوشد ، و یخ و برف را و حراره ها و باران را و مردم آنجا ، و گرفتاری ترس و غم مردم را ، و بوری که امام بدانشه باشند

فصل (۱)

و اما درباره سال آمدن حضرت قائم علیه السلام و در مورد آن حضرت نیز روایاتی زائمه اخبار عدهم السلام رسیده است

۱ - ابوبصر در امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت : امام قائم علیه السلام خروج نکند حر در ماه طاق ، سال يك ، ماه ، یا پنج ، یا هفت ، یا نه .
 ۲ - و پیش از آن حضرت روایت کرده که فرمود : در شب بیست و سوم بنام امام قائم علیه السلام ندا شود ، و در روز عاشورا قیام کند ، و آن روزی است که حسین بن علی علیهما السلام در آن کشته شده ، گویا آنجناب را میگویم که در روز ششم دهم محرم در میان وکی و تمام ایستاده ، و حریفین در دست راست او فریاد میرسد ، بیعت برای خدا ، پس شعیان آنحضرت از اصراف و عین سویش رخسار شود و زمین بر ایشان برعت پیچیده

لهم طيباً ، حتى ما يعوه فيما لا الله له لأرضه عدلاً كما ملئت جوراً وعلماً .

فصل (۳)

وقد جاء الأثر بأنه عليه وعلى آله السلام يسير من مكه حتى يأتي الكوفة ، فيمزل على بحفها ثم يفرق الحدود منها في الأعصار

- ۱ - وروی الحدیث عن ائمه عن ابی جعفر الحصری عن ابی جعفر علیه السلام قال کان فی ما لقانم علیه السلام عنی جف الكوفة قد سار إليها من مكه فی جمعة آلاف من الملائكة حرئیل عن یسبه ومیکائیل عن شماله ، والمؤمنون بین یدیه ، وهو یفرق الحدود فی المالد
- ۲ - و فی رواية عمرو بن شمر عن ابی جعفر عليه السلام قال ذکر لمهدی فقال یدخل الكوفة ومها ثلاث رایات قد اضطرت ، فتعزله یدخل حتی یبسی المسر فیحطب فلا یدری الناس ما یقول من الکاء ، وذا کانت الجمعة الذیة شد المس ان یأسی بهم الجمعة ، فیا س ان یحط له مسجد علی العری ، ویصلی بهم هناك ، ثم یأمر من یحضر من طهر مشد الحسن عليه السلام بهراً یحری الی العربین ، حتی یسر الماء فی السج ، و عمل عنی فجمعة لقسطن والأ جاء ، وکأسی بالحدود علی

شود تا خدمتش رفته با او بیعت کند و خدا بوسیله او زمین را از عدل و داد پر کند - و آنچه از جور و ستم پر شده باشد

فصل (۴)

- و در حدیث آمده که آنحضرت علیه السلام بکه حرکت کند تا کوفه آمده و در آنجا فرود آید آنکاه لشکرها ی خود را از آنجا بشهرها و ممالک پراکنده سازد
- ۱ - ابوبکر حصری از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود ، گویا حضرت قائم عليه السلام را مینگرم که از مکه بهمراهی پیغمبر از فرشته در حالیکه حمرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ و مؤمنان پیش رویش هستند شجاعت کوفه آمده و لشکر شهرها میبرند .
- ۲ - و در روایت عمرو بن شمر است که گوید ، امام باقر علیه السلام نام مهدی را فرمود ، پس فرمود دارد کوفه شود و در آنجا سه پرچم در اهتزاز است (و آمدن آنحضرت) پرچمها از میان رود ، و حضرت در کوفه داخل شود تا بسپهر مالارود و حطایه خوانند که مردم از شدت گریه نفهمند آنجناب چه میگوید چون جمعة دوم شود مردم از او در خواست کنند تا از جمعه برای ایشان بخواند ، حضرت دستور داد در قسمتی از نصف بنام مسجد خط کشد و در آنجا ایستاد تا از جمعه بخواند ، سپس دستور داد از پشت کربلا تا نصف نهری بکشد جنودی که آب بخورد بخشد ، و روی دهان آب بهر را ببلها و آسها بکشد ، و

رأسه مكمل فيه بر قانی تلك الارحاء فطاحه بلا كرى

۳- وفي رواية صالح بن ابی لا سود عن اسمعيل بن عیسی قال ذكر مسجد السهلة فقل اما انه منزل صاحبها اذا قدم ماله

۴- وفي رواية المعمر بن عمر قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اذا قدم قائم آل قاسم عليه السلام في ظهر الكوفة مسجداً له ألف باب . وانصت بيوت أهل الكوفة سهرى كرملا

فصل (۳)

وقد وردت الآثار بمدة ملك القائم عليه السلام وایامه ، واحوال شیفته فيها وه سيكون عليه الأرض ومن عليها من الناس .

۱- روى عبدالكريم الحنمى فان قد لای عبدالله عليه السلام كم يدات القائم عليه السلام قال سبع سنين تطول له الايام حتى يكون السنة من سیه مقدار عشرين من سبكم فمكون سبوعلكه سبع سنه من سبكم هذه واذا آن قدمه مظهر الدس حمادى الآخرة وعشرة يام من حب مطراً

که ما هم اکنون پیردی را من نگریم که رضایی کدام مرتب دارد و برای آرد کردن بدان آریاها رود و بدون مرد آرد کند .

۲- صالح بن ابی الاسود گوید امام صادق علیه السلام نام مسجد صیقله ، مرد ، آگاه فرمود آگاه باش که آن مسجد منزل صاحب ما (حضرت مهدی علیه السلام) است آگاه که با احادیث صادق عليه السلام ۴- و در روایت متصل بن عمر است که گفت شنیدم از امام صادق علیه السلام که میفرمود . چون قائم آل محمد علیه السلام قیام کند در پشت کوه مسجدی ساخته بود که دارای عراق در حواصی بود و خانه های مردم کوه بهرهای کربلا متصل شود

فصل (۳)

و در باره مدت امامت حضرت قائم علیه السلام و روزگار آنبر گوار و حوال شیعیانش در آن زمان و اوضاع رمی و مردم آن میر روایی رسیده است

۱- عبدالكريم حنمى گوید : امام صادق علیه السلام عرض فرمود امام قائم علیه السلام چند سال سلطنت کند ؟ فرمود هفت سال ، و روها برای آنجناب طه لای و درار شود بطوری که هر سال از سالهای زمان او برابر ده سال از سالهای شما باشد و از اینرو ، الهای سلطنت او عماد سال از سالهای شما باشد ، و چون قیام آنحضرت نزدیک شود در ماه جمادی الآخره و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی ببارد که مانند آن ندیده باشد ، و بوسیله آن خداوند گرسب و بدن مؤمنان در قریه بار و پاید ، که یامن

لم ير الخلاق مثله فينت الله لعموم المؤمنين رأيت بهم في قبورهم . فكانتني أظن اليهم عقيلين من قبل
حبيبته تنفصون شعورهم من التراب

۲ - وروى المعصل بن عمر قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : ان قائمنا اذا قام أشرفت
الأرض بمرور رتبها ، واستعسى العباد عن سوء الشمس وذهب الظلمة ، ويصير الرجل في ملكه
حتى يولد له ألف ولد ذكر لا يولد فيهم انثى وتظهر الأرض من كثرة ما حتى يراها الناس على
وجهاها ، ويطلب الرجل منكم من يصد به له ويأخذ منه ركوته فلا يجد أحدا يقبل منه ذلك ،
واستعسى الناس بما رزقهم الله من فضله

فصل (۴)

وقد جاء الأثر بصفة الفائم وحليته عليه السلام

۱ - مروى عمرو بن شعبر عن حابر الجعفی قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول مثل شعبر
المعطيات أمير المؤمنين عليه السلام فقال حابر عن أبيه : اسمه ؟ فقال : أبا اسمه فان حسی عليه السلام
عهد الى ألا أحدث به حتى سمعته الله قال : حابر عن أبيه : اسمه ؟ قال : هو شاب مرموع حسن الوجه

ایشان را میفرماید که از صاحب حبیبه (نام جوانی است در محراب و جوانی در محراب و جوانی است) میآید و ارم و های
سرور و دستان حاکم میرسد

۲ - معصل بن عمر گوید : از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود : همانا چون قائمها قیام کند
در میان بنور پروردگارش روش شود و مردم از نور جویشد بی نیاز گردند ، و تاریکی یکسره از میان
برود ، و مردم در زمان سلطنت آنحضرت عمرهای طولانی کنند تا آنجا که دارای هزار پسر شوند که در
میان آنها هیچ دختر متولد نشود ، و در میان گنجهای خود آشکار سازد و با سادگی مردم در روی زمین
گنجها را ببینند و مردم برای احسان کردن ، کسی بوسلطان خود پاداش رکوة باو جستجو کنند و هیچکس
را نیابد که احسان یا رکت را بدیدد ، و مردم بوسلطان آنچه خداوند دادها روی کرده همگی بی نیاز
و توانگر شوند

فصل (۴)

و درباره اوصاف و شمائل حضرت قائم علیه السلام روایت بدین نحو رسیده

۱ - حابر جعفی گوید : از امام باقر علیه السلام شنیدم که میفرمود : عمر بن خطاب از امیرالمؤمنین
علیه السلام پرسیده گفت : مرا آگاه کن از ایسکه نام مهدی چیست ؟ فرمود : اما نام او را پس حبيب من
رمولخدا بین سفارش کرده که برای کسی نازگو نکنم تا آنگاه که خدا او را برگزید گفت : پس او
وصف او مرا آگاه فرما ، حضرت امیر علیه السلام فرمود : او جوانی است متوسط اندام ، خوش رو ، و خوش

حسن الشعر ، سیل شعره علی مسکبه ، و یعلونور وجهه سواد شعر لحيته و رأسه ، بأبی ابن خیرة
الائمة .

فصل (۵)

و أما سيرته علیه السلام عند قيامه و طریفة احكامه و ما یسببه الله تعالى من آیاته فقد حاثت الآقاربه
حسب ما قد عناه .

۱ - فروی المفضل بن عمر الحمصی قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام حمصی بن محمد علیه السلام یقول : انا
اذن الله تعالى للقائم فی الخروج بعد المسر ، فدعی الناس الی نفسه ، و ناشدهم بالله و دعاهم الی
حقه ، و ان یسر فیهم سنة رسول الله صلی الله علیه و آله ، و یعمل بهم عمله ، فیبحث الله حل حلاله جرئیل
علیه السلام حتی یأتیه فیرل علی العظیم ، یقول : الی ای شیء ندعو ؟ فحضره القائم علیه السلام ، فیقول
جرئیل أنا اول من یبایعک ، اسط یدک فیمسح علی بده و قد و اواء ثلاثائة و سبعة عشر رجلاً ،
فیبايعونه و یقیم بمكة حتی ینتم أصحابه عشرة آلاف ثم یرمها الی المدینة .

۲ - و روی محمد بن عجلان عن ابي عبد الله علیه السلام قال اذا قام القائم علیه السلام دعی الناس الی الاسلام

مرو ، که موهایش بر دو شاخه او ریخته و نور روش سیاهی موتی ریش و سرش را فرا گرفته پندم بندهای
فرزنده بهترین کبران

فصل (۵)

اما در باره روش و سیره آبرورگوار نهر پس از قیام و ظهور او و طریقه حکم کردن و آنچه
خداوند از معجزات او آشکار دارد روایاتی رسیده چنانچه پیش از این نیز گذشت .

۱ - مفضل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود : آنگاه که خداوند بحضرت قائم علیه السلام
اجازه خروج دهد ، آنجناب بشیر رود و مردم را بسوی خویش دعوت کند ، و بعضا سوگند شان دهد ،
و بحق خویش آنانرا بخواند ، و بایشکه در میان آنان پرورش رسول خدا (ص) رفتار کند ، و بکردار
آنجناب عمل کند ، آنگاه خداوند جرئیل را میفرستد که نزد او بیاید و او در حجر اسماعیل نزه
آنحضرت بیاید و بگوید : چه چیز مردم را میخواهی ؟ حضرت قائم دعوت خود را باو حبر دهد ، جرئیل
گوید : من نخستین کسی هستم که با تو بیست نمایم دست خویش را (برای بیست) باز کن پس دست بدست
آنحضرت نهاد ، و متجاوز از سیصد و ده مرد نزد او بیایند و با او بیست گفتند ، و در مکه همانند قایدان
بده هراز نفر برسد ، سپس از آنجا بمدینه رهپار شود

۲ - محمد بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : آنگاه که حضرت قائم علیه السلام

حدیداً ، وهداهم الى امر قدئیر ، فصل عنه لجمهور ، واما سنی القائم مهدیاً لأنه یهدی الى امر ضلّول عنه ، وسمی بالقائم لقامه بالحق

۳- وروی عبدالله بن المغیره عن ابی عبدالله علیه السلام قال : اذا قام القائم من آل محمد صلوات الله علیهم أقام خمسمائة من قریش ضرب أعناقهم ثم أقام خمسمائة فضرب أعناقهم ، ثم خمسمائة اخرى حتی یعمل ذلك ست مرّات ، قلت وینال عددهؤلاء هذا ؟ قال نعم منهم ومن موالیهم .

۴- وروی ابو صیر قال قال ابو عبد الله علیه السلام اذا قام القائم علیه السلام هدم المسجد الحرام حتی یرده الى اساسه وحوّل المقام الى الموضع الذی کان فيه ، وقطع ایدی من شیبه وعلفها بالکعبه وکتب علیها هؤلاء مرّاق الکعبه .

۵- وروی ابو الحارود عن ابی جعفر علیه السلام فی حدیث طویل انه قال : اذا قام القائم علیه السلام سار الى الکوفه ، فیرح منها صعة عشر ألف نفس یدعون النریه ، علیهم السلاح فیقولون له ارجع من حیث حئت ، فلا حاجة لنا فی منی فاطمة ، فیصع فیهم السیف حتی یأنی علی آخرهم ، ثم یدخل الکوفه یقتل بها کل من لم یأت ، و یردم قصورها و یقتل مقاتلیها حتی

قیام کند از نو مردم را با سلام بخواند و بجزای کوی کعبه شده و بیشتر مردم از آن دور شده و کم گفته اند را حتمالی کند ، و اینکه حضرت قائم را مهدی خوانند برای آنست که بیبرگه عده ای را حتمالی کند ، و اینکه او را قائم نامند برای آنست که بحق قیام فرماید

۳- عبدالله بن مسعود گوید : امام صادق علیه السلام فرمود : آنکه که قائم آل محمد علیهم السلام قیام کند پانصد تن از قریش را بیا دارد و گردنشان یرند سپس پانصد تن دیگر را بیا دارد و گردن رند آنکه پانصد تن دیگر تا شش ماه (که رو بهم سه هزار نفر شوند) گوید : من گفتم : شماره آنان باین حد رسد ؟ فرمود : آری خودهای و دوستدارانشان .

۴- ابو بصیر گوید : امام صادق علیه السلام فرمود : آنکه که حضرت قائم علیه السلام قیام کند مسجد الحرام را خراب کند تا اساس و پایه های (اصلی) آن بار گرداند ، و مقام (ابراهیم علیه السلام) را بجای اولی خود که در آن بوده بار گرداند ، و دستهای قبیل بنی شیبه را (که کلید های کعبه نزد آنان هست) یرد و بکعبه بیاویزد ، و بآن دستها سوپسد : ایهای دردناک کعبه

۵- ابو الحارود از امام باقر علیه السلام در حدیثی طولانی روایت کند که فرمود ، چون قائم علیه السلام قیام کند بسوی کوفه رهسپار شود ، پس متجاوز از ده هزار نفر از آنجا بیرون آیند که آنها را بتره گویند و همگی سلاح جنگ بر تن دارند و گویند از هماغجا که آمده ای مار گرد که ما بیاری پاو لاد فاطمه نداریم ، آنجانب شمیر در ایشان یهد تا همه آنان را مابود سارد ، سپس داخل کوفه شود و هر مناطق دو دلی را بکشد ، و قصرهای آنجا را ویران کند و جنگجویانش را بکشد تا حدای هر و جل

یرضی الله عز و علا .

۶ - وروی ابو خدیجه عن ابی عبدالله علیه السلام قال : اذا قام القائم علیه السلام جاء بأمر جدید ، كما دعی رسول الله صلی الله علیه و آله ی بدو الاسلام الی امر جدید

۷ - وروی علی بن عقیقه عن ابيه قال : اذا قام القائم علیه السلام حکم بالعدل وارفع فی ایتامه البجور ، و آمنت به السبل ، و اخرجت الارض برکاتها ورد کل حق الی اهل و لم یبق أهل دین حتی یظهروا الاسلام ، و یعترفوا بالایمان أما سمعت الله سبحانه یقول : و له أسلم من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً و الیه ترجعون ، و حکم بین الناس بحکم داود ، و حکم عکرم علیه السلام ، فحينئذ تظهر الارض کثورها و تبتدی برکاتها ، ولا یبعد الرّحل منکم یومئذ موضعاً لصدقة و لا لبرءة لقمول الفنی جمیع المؤمنین ، ثم قال ان دولتنا آخر الدول ، و لم یبق أهل بیت لهم دولة إلا ملکوا قبلنا ، لا یقولوا اذا رأوا سیرتنا انّا ملک سیرتنا یمثل سیرة هؤلاء و هو قول الله تعالی : و الماقبة للمتقین

۸ - وروی ابو بصیر عن ابی حمزه علیه السلام فی حدیث طویل انه قال ، اذا قام القائم علیه السلام

حوشنود گردد .

۶ - ابو خدیجه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : چون حضرت قائم علیه السلام قیام کند امر تارا بیاورد چنانچه رسول خدا (ص) در ابتدای اسلام بامر تاراه مردم را دعوت فرمود .

۷ - علی بن عقیقه از پدرش روایت کند که گفت : چون حضرت قائم علیه السلام قیام کند بمسالت حکم فرماید ، و در دوران او ستم بر داشته نمود و راهبا من گرده و زمین بر کنهای خود را بیرون آورد ، و هر حق باطل رسد ، و اهل هیچ کیش و آئینی بحدی نماند که اینک همگی اظهار اسلام کنند و اعتراف بایمان نمایند ، مگر مشبهه ای که خدای سبحان فرماید : و برای او اسلام آورد هر که در آسمانها و زمین است حواء و نأ خواء و بسوی او باز گردانند ، میشود ، (سوره آل عمران آیه ۸۳) و بحکم حضرت داود علیه السلام و حضرت محمد (ص) در میان مردم حکومت کند ، آن روز است که زمین گنجهای خود را ظاهر سازد ، و برکات خویش را آشکار نماید و کسی از شما در آزمایجائی برای دادن صدقه و احسان خود نباید در راه صبه مؤمنین را توانگری فرا گرفته و همگی بی یابارند ، سپس فرمود : همانا دولت ما پایان دولتهاست ، و هیچ خاندانی که بخواهند بدولت و سلطنت رسد بجای نمانند چر اینکه پیش از ما سلطنت رسد تا اینکه چون راه و روس ما را ببیند بگویند ، چون ما بسلطنت رسیدیم ما نقد اینان رفتار کنیم ، و همین است (معنای) که نادر حد تعالی و و پایا کارها از آن پرهیز کاران است ، (سوره اعراف آیه ۱۲۸)

۸ - ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در حدیثی طولانی روایت کند که فرمود هنگامی که امام قائم

سار الى الكوفة فهدم بها أربعة مساجد ولم يبق مسجد على وجه الأرض له شرف إلا هدمها وجعلها
جما ووسع الطريق الأعظم ، وكسر كل حاح خارج في الطريق ، وابطل الكنف والمآرب الى
الطرق ، ولا يترك مدعة إلا أرأها ، ولا سعة إلا أقامها ، ويفتح فسطاطية والصين وجبال الديلم
فيصكت على ذلك سبع سنين كل سنة عشر سنين من سيكم هذه ، ثم يعمل الله ما يشاء ، قال : قلت
له : جعلت فداك فكيف يطول المسير ؟ قال : يأمر الله تعالى الملك باللبوث وقلة الحركة ، فتطول
الأيام لذلك والسنون ، قال : قلت له : انهم يقولون ان الملك إن تعبر فسد ؟ قال : ذلك قول
الزنادقة ، فأما المسلمون فلا سبيل لهم الى ذلك وقد شق الله تعالى القمر لمسيه وكان في ذلك ، ورد الشمس
من قبله ليوشع بن نون عليه السلام ، وأحر بطول يوم القيامة ، والله كآلف سنة مما تعدون

۹ - وروى جابر عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال : اذا قام قائم آل محمد عليه السلام صرب فساطيط
ويعلم الناس القرآن على ما اراد الله عز وجل ، فذهب ما يكون على من حفظه اليوم لأنه يخالف
فيه التأليف

۱۸۲ قیام کند بکوفه رود و در آنجا چهار مسجد را ویران کند ، و مسجد کنگره داری در روی دمی
باشد جر اینکه حصب آرا خراب و عوار سارده ، و باغهای پردگه (شاهراهای) را وسیع کند ، و
هر بالکنی که از خانه ها بکوچه آمده باشد خراب کند و سردر خانه ها و نا و دانهائی که در کوچه
ها است از میان بر دارد ، و هیچ مدغنی بجای نگذارد حر اسک از میان ببرد ، و ستنی بجای نهد جر
اینکه آرا بیا دارد ، و قسططه و جی و کوههای ديلم (البر) را بکشاید و فتح کند ، و باین
ترتیب هفت سال امامت کند که هر سال برابر ده سال از سالهای شما است سپس خداوند آنچه خواهد
انجام دهد ، گوید : عرض کردم قربات کردم چگونه سالها دراز و طولانی شود ؟ فرمود : خداوند بک
دستور دهد درنگ نبوده و بکندی حرکت کند و در نتیجه روز ها و سالها دراز و طولانی شود ، گوید
عرض کردم : مردم گویند ، اگر در گردش فلک تغییری پیدا شود تباه شود ؟ فرمود : این گفتار بیدیان
است ، اما مسلمانان چنین نگویند با اینکه خداوند ما را برای پیغمبرش (ص) بدویم کرد ، و پیش از
آنکه او بشهدا برای پوشش بن نون عليه السلام برگرداند ، و در درازی روز رستخیر خبر داده که امروز مانند
هراد سال شما است

۹ - جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود هنگامیکه قائم آل محمد علیهم السلام
قیام کند حیمهائی برسد و قرآن را بترنیمی که هرود آمده بر مردم بیامورد ، امروز برای کسانی که
قرآنرا حفظ کرده اند بسیار دشوار است زیرا آن طرد آموختن مخالف با ترتیب کفومی قرآن است (یعنی
در ترتیب قزل حوردها و آیات) .

۱۰ - وروی المفضل بن عمر عن ابي عبدالله علیه السلام قال يخرج مع القائم علیه السلام من ظهر الكوفة سعة وعشرون رجلاً ، خمسة عشر من قوم موسى علیه السلام الذين كانوا يهدون بالحق وبه يعدلون ، و سبعة من أهل الكهف ، ويوشع بن نون ، وسلمان ، وابودحانة الأنصاري ، والمقداد ، ومالك الأشتر فيكونون بين يديه اعماراً وحكاماً .

۱۱ - وروی عبدالله بن عجلان عن ابي عبدالله علیه السلام قال ادا قام قائم آل محمد علیه السلام حكم بين الناس بحكم داود علیه السلام ، لا يفتاح الى بيته . يلهمه الله تعالى فيحكم بعلمه ، ويصبر كل قوم بما استظنوه ويرفولتهم عدوه ، بالتوسم ، قل لله سبحانه وتعالى «ان في ذلك لآيات للمتوسمين وانها لبيل مقيم»

۱۲ - وروی ان «مدّة دولة القائم علیه السلام تسع عشرة سنة يطول ايامها ، شهورها على ما قدّمنا وهذا امر معيّن عتاً ، وانما القى الياس فيه ما يعمله الله تعالى بشرط يعلمه من المصالح المخلوطة ، حل اسمه فلسفاً يقطع على أحد الأمرين ، وان كانت الرواية تذكر سبع سنين أظهر وأكثر .



۱۰ - متصل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : از هفت شهر کوفه بیست و هفت مرد همراه حضرت قائم علیه السلام بیرون آیند ، بازده بی آنان از قوم حضرت موسی علیه السلام میباشد که «بعین هدایت کنند و بدان دادگری نمایند» (اشاده پایه ۱۵۹ از سوره اعراف است) و هفت تن آمان اصحاب کهف هستند و (دیگر) یوشع بن نون ، سلمان فارسی ، ابودحانة انصاری ، مقداد ، مالک اشتر ، میباشد (که جمعا بیست و هفت نفر میشوند) پس اینها یاران و حکمرانان او هستند

۱۱ - عبدالله بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود : چون قائم آل محمد علیهم السلام فهم کند بحکم داود میان مردم حکم کند ، بیارمید بگواه باشد ، خدا بتعالی باو الهام فرماید و او از روی علم خود داوری کند ، و هر کسی را بدانیچه در دل خود پنهان کرده ، آگاهی دهد ، و دوست خود را از دشمن بفرست و عو شمندی بشتاند ، خدای سبحان فرماید : و همانا در آن است مغانه عالی برای هوشمندان و همانا آن برای است پایدار و استوار» (سوره حجر آیه ۷۵ - ۷۶) .

۱۲ - وروایت شده که مدت دولت امام قائم علیه السلام نوزده سال است که روزها و ماههای آن طولانی شود چنانچه گذشت ، و جریان مدت سلطنت آبرو گو و چبری است که اکنون از ما پوشیده و پنهان است و از امور غیبیه است که خدای تعالی روی شرائط و مصالحی که خود او جل اسمه میداند انعام دهد ، از اینرو ما نمیتوانیم بیکى از دو روایت (که در مدت سلطنت آنحضرت رسیده از هشت سال و نوزده سال) مطمئن شویم و قطع پیدا کنیم گرچه روایت هفت سال مشهور تر و بیشتر است ،

ولیس بعددولة القائم علیه السلام لأحد دولة إلا ما حاثت به الرواية من قيام ولده اعطاء الله ذلك ، ولم يرد به على القطع والثبات واكثر الروایات انه لن يمضي مهدي الامة إلا قبل القيامة بأربعين يوماً ، يكون فيها الهرج ، وعلامات خروج الاموات ، وقيام الساعة للحساب والجزاء ، والله أعلم بما يكون ، والله ولي التوفيق والصواب ، وإياه نسل العصاة من الضلال ، و نستهدى به الى سبيل الرشاد ، وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله الطاهرين

قال الشيخ السعيد المفيد محمد بن محمد بن اسمعيل رضي الله عنه وحضر مع الصادقين : قد اوردنا في كل باب من هذا الكتاب طرفاً من الأخبار حسب ما احتمله الحال ، ولم نستقص ما جاء في كل معنى ، كراهية الإبتداع في القول ، ومعرفة الاملال به والاصحاح ، وأنتنا من اخبار القائم المهدي علیه السلام ما يشاكل المتقدم منها في الإختصار ، وأسرنا عن كثير من ذلك بمثل ما ذكرناه ، فلا ينبغي ان ينسبنا احد فيما تركناه من ذلك الى الاعمى ، ولا يحمله على عدم العلم مناه أو السهو منه والإغفال ، وفيما رسمناه من موحز الإحتجاج على امامة الائمة عليهم السلام ومختصر من اخبارهم كفاية فيما قصدناه ، والله ولي التوفيق وهو حسبي ونعم الوكيل .

وپی از دولت آنبردگوار برای هیچکس مولا و سلطانی در دین مساوات بود چرا آنچه در روایات آمده که اگر خدا بخواهد فردمان آنحضرت پی در اسلامت کنند ، و طور تصحیح در این باره روایتی بر سیده (بلکه موقوف به حق الهی شده)

و در بیشتر روایات است که مهدی این است . دنیا برود مگر چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز قنیه و آشوب شود و فتنه های رنده شدن مردگان و آمدن شب برای حساب و پاداش پدید آید ، و خدا دانا تر است بآنچه خواهد شد ، و توفیق و صواب بدست او است ، و ار او درخواست کنیم ما را از گمراهی نگهدارد ، و براه راست هدایت فرماید ، و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين .

وما بعد الله در این کتاب در هر بابی باندازه گنجایش و مقتضای حال روایاتی آورده و مطالبی بیان داشتیم ، و برای اینکه علل آور باشد و سخن بدارا نکند از استقصاء اخبار در هر بابی خود داری نموده با اختصار گذرانیم ، و در باب احوالات حضرت مهدی علیه السلام نیز همین ترتیب را رعایت کردیم و از نقل بسیاری از اخبار رسیده در این باب خود دری کردیم ، بنا بر این کسی نسبت اعمال کاری یا بی اطلاعی از اخبار مزبوره را بماندهد و گمان نکند ما دچار سهو و غفلت شده ایم ، و همین مقدار که درباره هراممی شما از ادله امامتشان را بیان داشتیم برای مقصود اصلی ما در این کتاب کفایت است ، والله ولی التوفیق وهو حسبی الله ونعم الوکیل

شرح و ترجمه این کتاب شریف در شعب جمعه ششم ربیع الثانی (۱۳۸۷) مطابق با ۲۵ تیرماه ۱۳۴۶

دو قرینه امامزاده قاسم شیران بخانه این سیدنا تاجیر پاهان پذیرفت ، و الحمد لله علی التوفیق .

سید هاشم رسولی محلاتی

چند تذکر لازم برای خوانندگان محترم :

نسخی که از کتاب ارشاد برای ترجمه در دسترس ما بود دو نسخه چاپی بود .

۱ - نسخه که در سال ۱۳۲۵ چاپ شده بود و در سال ۱۳۷۷ بهر با تصحیح و پاورقی فاضل محترم جناب آقای سید کاظم موسوی ماموی مجدداً بصورت الحاق در تهران به چاپ رسید .

۲ - نسخه چاپی دیگری که در سال ۱۳۶۸ در تهران به چاپ رسیده بود و البته ما بکتابهای زیاد دیگری نیز از کتب حدیث و تفسیر و تاریخ مراجعه کردیم که اکثراً مانند کتاب شریف کافی و بهار الانوار و کتاب مجمع البیان و سیره ابن همام و غیره از کتب معروف شیعیه و سنی است .

۳ - در نسخ عربی ارشاد ابواب و فصول و روایات نمره بندی نموده بود ، ولی ما برای آنکه در تنظیم فهرست و ارجاع مطالب محتاج بدان بودیم مانند سایر کتابهای حدیثی و تاریخی که اخیراً بطبع رسیده آنها را نمره بندی کرده و از امراء کتب زیادی برای پیدا کردن مطالب به خوانندگان محترم کردیم .

۴ - در هر کجا که متن حدیث یا عبارت مؤلف محترم مجمل و یا نامها بود ما توضیحاتی ذکر کرده ایم و برای اینکه یا حتی ترجمه کتاب مخلوط شود آن قسمت را در میان پرانتز قرار داده ایم و گاهی هم ما کلمه « توضیح » و یا « شرح » در دایره حدیث آنرا بصورت جداگانه بیان کرده ایم .

۵ - تا بدانجا که مقدور ما بود سعی کردیم ترجمه سلیس و روان باشد ، و البته بر اهل فن پوشیده نیست که اینکار صرف نظر از مشکلات و زحمات زیادی که برای مترجم ایجاد میکند گاهی ناچار میهود عبارت را پس و پیش کند و در عین حال برای اینکه خللی در اصل مطلب پیدا نشود تمام جرئیات مطلب را پاینده در قالب ترجمه بربرد ، و ما خدای تعالی را سپاسگزاری میکنیم که تاحدود قدرت و امکان و تا آنجا که با مشاغل بسیار درست بما اجازه میداد در این ترجمه تمام این جهات را در نظر گرفته و این اثر ناچیز را در اختیارتان میگذاریم ، امید است مورد استفاده و پسند خاطر شما خواننده محترم قرار گیرد و اگر بعضاً و لغزشی نیز بر خورده کردید با تذکرات دوستانه خود بوسیله ناشر موجبات امتنان بیشتر ما را فراهم سازید ، نه اینکه خدای نکرده قبل از تحقیق و تذکر زبان بطعن و ایراد گفوده و ما را دلسرد کنید ، و بدانجا که تشویق بها و یا ایراد های ناچهای شما در روی کار ما و ادامه این گونه خدمات دینی بسیار مؤثر است ، و گاهی ممکن است در اثر يك تشویق بها یا يك تذکره فردی که تازه شروع با اینگونه خدمات کرده است تدریجاً يك مومند نامی و توانمند و دانشمندی محقق و خدمتگذاری صادق گردد و بالعکس در اثر ایرادهای بیجا روح پارس و امیدگی در او ایجاد شده و در این محبیطهای آلوده و روزگاری که اینهمه رمانهای شهوت انگیز و فاسد و قلبی زهر آگین ضد دین حسته دسته و فوج فوج جوانهای ما را بسوی بی دینی و شهوترانی سوق میدهند ، او را از ادامه کار خویش باز دارد

فهرست جلد دوم کتاب ارشاد مفید (ره)

| عنوان | صفحه | عنوان | صفحه |
|--|---------|--|---------|
| باب (۱) احوال حضرت امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> ... | ۱ | دعوت بان حضرت و جریانات دیگر ... | ۷۲ - ۷۴ |
| فصل (۱) جریان شهادت آنحضرت <small>علیه السلام</small> | ۱۲ | بدان حضرت | ۷۶ |
| و سبب آن | | مرحورود آن حضرت با خبرین یزید | ۷۸ |
| باب (۲) فرار ندان آنحضرت و شهادت از احوال ایشان | ۱۶ | رهایی | ۷۸ |
| فصل (۱) احوال یزید بن حسن | ۱۶ | ورود حضرت بر مین کرمان | ۷۵ |
| فصل (۲) حسن بن حسن منی | ۲۰ | شب عاشورا و سخنان حضرت | |
| باب (۳) احوال حضرت امام حسین علیه السلام ... | ۲۲ | امام عداقه علیه السلام و اصحاب | ۹۳ |
| فصل (۱) دلائل امامت آنحضرت <small>علیه السلام</small> | | در روز عاشورا و مقابلت با اصحاب حضرت | |
| فصل (۲) داستان مردن معاویه و فرستادن نامه از کوفیان و پاسخ آنحضرت و بیعت کردن بایزید بن معاویه . | ۲۹ | سید الشهداء علیه السلام | ۹۸ |
| خروج از مدینه و آمدن ب مکه مطهره | ۳۲ | نویه حر بن یزید و ملحق شدنش | |
| نامهای اهل کوفه و فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل (ره) را بکوفه | ۳۵ - ۳۸ | بشکر حضرت اباعبدالله علیه السلام | ۱۰۲ |
| آمدن عیدالله بن زیاد بکوفه و گفته شدن های و مسلم | ۴۰ - ۶۵ | مبارزه اصحاب اباعبدالله علیه السلام و شهادت آنان و غیره | ۱۰۳ |
| فصل (۳) حرکت حضرت سید الشهداء <small>علیه السلام</small> | | مبارزه علی اکبر علیه السلام و شهادت آنجناب و شهادت قاسم بن حسن | ۱۱۰ |
| از مکه بسوی عراق | ۶۷ | شهادت عیدالله بن حسین و سایر بی هاشم و حضرت ابوالفضل علیه السلام | ۱۱۲ |
| گرفتاری قیس بن مسهر سیداوی فرستاده آنحضرت و ملحق شدن | | مبارزه حضرت سید الشهداء علیه السلام و شهادت آنحضرت | ۱۱۴ |
| | | ورود اهل بیت بکوفه در دارالاماره | ۱۱۹ |
| | | ورود اهل بیت بشام و مجلس یزید | ۱۲۴ |

| صفحه | عنوان | صفحه | عنوان |
|------|--|------|--|
| ۵۶ | فصل (۱۶) علمداری آنجناب در جنگ خیبر | ۱۲۱ | فصل (۳۴) گرفتن رسول خدا (ص) پرچم را |
| ۵۷ | فصل (۱۷) حواریان آنحضرت علیه السلام سوره | ۱۲۲ | اردست عهده و دادن آنرا به دست علی |
| ۵۸ | برالفرار بر سر کین مکه | ۱۲۳ | فصل (۳۵) آمدن علی علیه السلام بدر خانه |
| ۵۹ | فصل (۱۸) برتری آنحضرت بر دیگران در | ۱۲۴ | ابهامی و شکایت ام حانی بر رسول |
| ۶۰ | نظر حماد پاکفاد | ۱۲۵ | خدا (ص) |
| ۶۱ | فصل (۱۹) نام کسانی که در جنگ بدر دست | ۱۲۶ | فصل (۳۶) نتیجه فصل سابق |
| ۶۲ | علی علیه السلام گفته شدند | ۱۲۷ | فصل (۳۷) رفتن خالد بن ولید بسوی بنی |
| ۶۳ | فصل (۲۰) تحصیل داستان جنگ بدر | ۱۲۸ | جذیمه و تهاکاری او و مأموریت |
| ۶۴ | فصل (۲۱) اشعار اسهدین ابی ایاض در باره | ۱۲۹ | مجدد علی علیه السلام برای ابتکار |
| ۶۵ | جنگ بدر و شجاعت علی | ۱۳۰ | فصل (۳۸) جنگ حنین |
| ۶۶ | علیه السلام | ۱۳۱ | فصل (۳۹) تقسیم غنائم جنگه حنین و اعتراض |
| ۶۷ | فصل (۲۲) جریان جنگ احد و فداکاری | ۱۳۲ | برگشتن حوارج |
| ۶۸ | آنجناب | ۱۳۳ | فصل (۴۰) نتیجه صلحای پنین |
| ۶۹ | فصل (۲۳) نام کسانی که در این جنگ دست | ۱۳۴ | فصل (۴۱) رفتن علی علیه السلام بطائف و |
| ۷۰ | او گفته شدند | ۱۳۵ | شجاعت او |
| ۷۱ | فصل (۲۴) داستان جنگه بنی النضیر | ۱۳۶ | فصل (۴۲) نتیجه فصل سابق |
| ۷۲ | فصل (۲۵) جنگه احزاب و گفته شدن عمرو | ۱۳۷ | فصل (۴۳) جنگه تبوک و ماندن علی علیه السلام |
| ۷۳ | بن عبیدود به دست آنحضرت | ۱۳۸ | بجای رسول خدا (ص) در مدینه |
| ۷۴ | فصل (۲۶) جنگه بنی قریظه | ۱۳۹ | فصل (۴۴) رفتن علی علیه السلام به جنگه |
| ۷۵ | فصل (۲۷) جنگه دات السلسله یا غراره وادی | ۱۴۰ | عمرو بن عبدکرب |
| ۷۶ | الرمحل | ۱۴۱ | فصل (۴۵) نتیجه فصل سابق |
| ۷۷ | فصل (۲۸) نازل شدن سوره دوالمائدات | ۱۴۲ | فصل (۴۶) جنگه سله و تدبیر و شجاعت |
| ۷۸ | در باره جنگه مزبور | ۱۴۳ | علی علیه السلام |
| ۷۹ | فصل (۲۹) جنگه بنی المصطلق و شجاعت علی | ۱۴۴ | فصل (۴۷) نتیجه فصل سابق |
| ۸۰ | علیه السلام | ۱۴۵ | فصل (۴۸) جریان مباحله با نصاری مجرانو |
| ۸۱ | فصل (۳۰) صلح حدیبیه | ۱۴۶ | فضیلت علی علیه السلام در آن |
| ۸۲ | فصل (۳۱) جنگه خیبر و گفته شدن مرحب | ۱۴۷ | داستان |
| ۸۳ | بدرست علی علیه السلام | ۱۴۸ | فصل (۴۹) نتیجه فصل سابق |
| ۸۴ | فصل (۳۲) جریان فتح مکه | | |
| ۸۵ | فصل (۳۳) آمدن ایهوسفیان بمدینه برای | | |
| ۸۶ | استماله و دلجوئی رسول خدا (ص) | | |

| صفحه | عنوان | صفحه | عنوان |
|------|--|------|--|
| | باب (۳) سخنان حکمت آمیز علی <small>علیه السلام</small> | | فصل (۵۰) جریان حجة الوداع و آمدن ملی علیه السلام از یمن بمکه معظمه و داستان مدیر خم |
| ۲۱۶ | کلمات آنحضرت در باره توحید و نفی تشبیه و امثال آن | ۱۵۸ | |
| ۲۱۶ | فصل (۱) سخنان آنحضرت در مدح دانشمندان و فضیلت علم و حکمت | ۱۶۸ | فصل (۵۱) نتیجه فصل سابق |
| ۲۲۰ | فصل (۲) دعوت مردم بسوی خود و بیان فضیلت و برتری خویش را بر دیگران | ۱۶۹ | فصل (۵۲) حدیث ثقلین و جریان سقاری رسول خدا (ص) |
| ۲۲۲ | فصل (۳) در بیان حال دانشمندان و ادب شاگرد در حضور استاد | ۱۸۱ | فصل (۵۳) استنتاجی از فصل سابق |
| ۲۲۴ | فصل (۴) سخنانی در باره مدح و ستودن در دین | ۱۸۲ | فصل (۵۴) در باره داوریهای شگفت انگیز آنحضرت علیه السلام |
| ۲۲۴ | فصل (۵) در مدح دنیا | | فصل (۵۵) داوریهای آنحضرت در زمان حیات پیغمبر اکرم (ص) و حکم رسول خدا (ص) بصحت آنها دلیل بر خلافت بلا فصل او از رسول خدا (ص) است بدلیل آیاتی چند از قرآن کریم (۱۸۴) |
| ۲۲۷ | فصل (۶) در باره آمادہ شدن برای سفر آخرت | | فصل (۵۶) تفاوت آنحضرت در یمن درباره دومردی که با کبری نزدیکی کرده بودند و سایر تفاوتهایی که در یمن فرمود |
| ۲۲۷ | فصل (۷) (۸) درباره کناره گیری اردنیا و آمادگی برای آخرت | ۱۸۵ | فصل (۵۷) داستان گفتن گاوای الامی را و تفاوت آنحضرت |
| ۲۲۸ | فصل (۹) در باره برگردگان از صحابه و رها کردن آنان | ۱۸۸ | فصل (۵۸) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت ابی بکر |
| ۲۳۰ | فصل (۱۰) اوصاف شیعیهان پاک و محلس | ۱۹۰ | فصل (۵۹) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت عمر |
| ۲۳۱ | فصل (۱۱) سخنان پند آمیز و پاد آوری سرگه | | فصل (۶۰) هدایت شدن عجم برای تاپودی اعراب و اضطراب عمر از شتیدن این خبر و راهمائی امیر المؤمنین علیه السلام او را در اینباره |
| ۲۳۲ | فصل (۱۲) و (۱۳) و (۱۴) بیان مسائل خویش و برتری او بر دیگران | ۱۹۳ | فصل (۶۱) داوریهای آنحضرت در زمان خلافت عثمان |
| ۲۳۳ | فصل (۱۵) سخنان آنحضرت در باره متخلفین از بیعت با او | ۲۰۲ | فصل (۶۲) داوریهای آنجناب در دوران خلافت ظاهری خود |
| ۲۳۷ | فصل (۱۶) و (۱۷) در باره بیعت شکنی طلحه و زبیر | ۲۰۴ | |
| ۲۳۸ | فصل (۱۸) در باره عایشه و طلحه و زبیر و جنگ جمل | | |
| ۲۴۰ | فصل (۱۹) سخنان آنحضرت در رده هنگام رفتن بسوی بصره | | |
| ۲۴۱ | | | |

| صفحه | عنوان | صفحه | عنوان |
|------|---|------|--|
| ۲۴۴ | فصل (۲۰) و (۲۱) سخنان او در دیقار | ۲۴۴ | فصل (۴۲) و (۴۳) و (۴۴) و (۴۵) سخنان آنحضرت در باره پیمان شکنی معاویه |
| ۲۴۵ | فصل (۲۲) « پس از حرکت از دیقار » | ۲۴۶ | فصل (۴۶) « در مقام داد خواهی از دشمنان » |
| ۲۴۷ | فصل (۲۳) « هنگام دخول بصره » | ۲۴۷ | فصل (۴۷) و (۴۸) « در مورد شوری » |
| ۲۴۸ | فصل (۲۴) « پس از گفته شدن طلحه » | ۲۴۸ | فصل (۴۹) خطبه شفقیه |
| ۲۴۸ | فصل (۲۵) « هنگام عبور بر کشته گان جنگ جمل » | ۲۴۹ | فصل (۵۰) خطبه دیگر |
| ۲۴۸ | فصل (۲۶) « پس از تمام شدن جنگ جمل » | ۲۴۹ | فصل (۵۱) یکی دیگر از خطبه های آنحضرت |
| ۲۵۲ | فصل (۲۷) نامه آنحضرت بمردم کوفه | ۲۵۲ | فصل (۵۲) پاسخ مردی که گفت : چرا خلافت را از شما باد گر دادند ؟ |
| ۲۵۲ | فصل (۲۸) سخنان آنحضرت پس از ورود بکوفه | ۲۵۳ | فصل (۵۳) سخنان آنحضرت در حکمت والدین |
| ۲۵۲ | فصل (۲۹) « هنگام حرکت بسوی شام » | ۲۵۳ | فصل (۵۴) در بیان آیات و نهایه های آنحضرت |
| ۲۵۵ | فصل (۳۰) « پس از شهادت سخنان معاویه و مردم شام » | ۲۵۴ | فصل (۵۵) یکی از آیات الهی در آنحضرت |
| ۲۵۹ | فصل (۳۱) و (۳۲) سخنان آنحضرت در تحریر مردم بجنکه در صحنه | ۲۵۶ | فصل (۵۶) و (۵۷) در اینکه هرگز از برابر دشمنی نگریخت |
| ۲۶۰ | فصل (۳۳) و (۳۴) سخنان آنحضرت در مدینه | ۲۵۷ | فصل (۵۸) کثرت فضائل و مناقب و شہود آن در پیش حاضره و عامه |
| ۲۶۲ | فصل (۳۵) سخنان آنحضرت در مراجعت بجنکه صغیر | ۲۵۹ | فصل (۵۹) گرفتاری فرزند ابا و اولاد آنحضرت |
| ۲۶۴ | فصل (۳۶) سخنان او پس از جریان حکمی و اختلاف مردم عراق | ۲۶۰ | فصل (۶۰) خبر دادن آنحضرت از امور عیسی |
| ۲۶۴ | فصل (۳۷) سخنان آنحضرت پس از مراجعت بکوفه در باره حوارج | ۲۶۱ | فصل (۶۱) برخی از اخبار غیبیه آنحضرت |
| ۲۶۵ | فصل (۳۸) سخنان آنحضرت در باره پیمان شکنی معاویه | ۲۶۲ | فصل (۶۲) از اخبار غیبیه که جناب بن عبد الله در جنگه نروان از آنحضرت علیه السلام شنید |
| ۲۶۶ | فصل (۳۹) و (۴۰) و (۴۱) سخنان آنحضرت در باره سستی مردم و تحریر آنان بر جنگ | ۲۶۳ | فصل (۶۳) خبرهایی که از شهادت خویش داد |
| ۲۶۸ | | ۲۶۴ | فصل (۶۴) قسمتی دیگر از اخبار غیبیه آنحضرت |

| عنوان | صفحه | عنوان | صفحه |
|---|------|---|------|
| فصل (۶۵) حبر دادن از شهادت رشید عجری | ۳۲۷ | شکست افکبر آنحضرت | ۳۲۴ |
| فصل (۶۶) خبری که مرزح بن عبدالله نقل میکند | ۳۲۷ | فصل (۷۴) داستان راهب و بیرون آوردن آب ارچاه | ۳۲۴ |
| فصل (۶۷) حبر دادن از شهادت کمیل بن زیاد نخعی | ۳۲۸ | فصل (۷۵) جنگ آنحضرت باجهان و کلامی او مؤلف در اینباره | ۳۲۰ |
| فصل (۶۸) حبر دادن از شهادت قنبر | ۳۲۹ | فصل (۷۶) باز گفتن خورشید برای آنحضرت | ۳۲۶ |
| فصل (۶۹) خبری که راجع به خالد بن عرفطه فرمود | ۳۳۰ | فصل (۷۷) سخن گفتن با ماهیان شط العرب | ۳۴۸ |
| فصل (۷۰) سخن آنحضرت که فرمود : سلونی قبل ان تفقدونی | ۳۳۱ | فصل (۷۸) داستان اذبحا و تکلم ما آنحضرت | ۳۴۹ |
| فصل (۷۱) کلام آنحضرت براه بن عازب و خبر از شهادت فرزندش سید التهاد <small>علیه السلام</small> | ۳۳۲ | فصل (۷۹) رفع استبعاد از داستان سابق | ۳۵۱ |
| فصل (۷۲) رسیدن آنحضرت بمرزین کرکلا و گریستن او و حبر دادن از شهادت اباصداه الحسی <small>علیه السلام</small> | ۳۳۳ | فصل (۸۰) عزم دادن آنحضرت مردی را که دروغ گفت | ۳۵۲ |
| فصل (۷۳) نیروی فوق العاده و قدرت بدنی | ۳۳۴ | فصل (۸۱) و (۸۲) قسم دادن آنحضرت مردم را در باره حدیث حم | ۳۵۲ |
| | | فصل (۸۳) ذکر شمعی از فضائل آنحضرت <small>علیه السلام</small> | ۳۵۴ |
| | | باب (۴) در بیان فرزندان آنحضرت | ۳۵۵ |



فهرست جلد اول

| عنوان | صفحه | عنوان | صفحه |
|--|------|--|------|
| مقدمه مترجم و شرح حال مؤلف | | فصل (۵) در اینکه دوستی و ولایت آنحضرت | |
| باب (۱) در احوال حضرت امیرمؤمنان | | نقانه حلال زادگی است | ۳۷ |
| علی بن ابیطالب <small>علیه السلام</small> | ۴ | فصل (۶) نامیدن رسول خدا (ص) او را | |
| فصل (۱) مدت امامت و عمر آنحضرت <small>علیه السلام</small> | ۷ | بامیر المؤمنین | ۳۸ |
| فصل (۲) تاریخ شهادت آنحضرت <small>علیه السلام</small> | ۸ | فصل (۷) شمه از فضائل و مناقب آنحضرت | |
| فصل (۳) خبرهایی که آنحضرت پیش از وقوع | | علیه السلام | ۴۰ |
| آن جریان جانگداز داد | ۹ | فصل (۸) نتیجه که از فصل قبل گرفته میشود | ۴۲ |
| فصل (۴) قسمت دیگری از همان اخبار | ۱۱ | فصل (۹) داستان لیلۃ المیت و خوابیدن علی | |
| فصل (۵) کیفیت شهادت آنحضرت <small>علیه السلام</small> | ۱۵ | علیه السلام در بستر رسول خدا | |
| فصل (۶) محل دفن و جریان بخاک سپردن | | صلی الله علیه و آله وسلم | ۴۳ |
| آنحضرت | ۱۲ | فصل (۱۰) گذاردن رسول خدا (ص) امانتهای | |
| باب (۲) در بیان شمه از فضائل و معجزات | | قریش را در نزد علی <small>علیه السلام</small> | ۴۵ |
| و کلمات و داوریهای شگفت انگیز | | فصل (۱۱) جبران کردن علی <small>علیه السلام</small> تباهاکاری | |
| امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small> | ۲۵ | خالد بن ولید را بمقتور رسول | |
| فصل (۱) شمه ای از اخبار وارده در فضیلت | | خدا (ص) | ۴۷ |
| آنحضرت | ۲۸ | فصل (۱۲) داستان فتح مکه و گرفتن علی <small>علیه السلام</small> | |
| فصل (۲) قسمت دیگری از اخبار در | | نامه حاطب بن ابی بلتعده را از آن | |
| اینباره | ۳۰ | زنی که مأمور رساندن آن بقریش | |
| فصل (۳) اخبار وارده در اینکه دوستی علی | | مکه بود | ۴۹ |
| علیه السلام نشانه ایمان و دشمنیش | | فصل (۱۳) نتیجه که از فصل پیشین گرفته | |
| نشانه فراق است | ۳۴ | میشود | ۵۲ |
| فصل (۴) در اینکه دستگاران علی <small>علیه السلام</small> و | | فصل (۱۴) علمداری علی علیه السلام در جریان | |
| شیعیان او هستند | ۳۵ | فتح مکه | ۵۳ |
| | | فصل (۱۵) رفتن آنحضرت <small>علیه السلام</small> بیمن و اسلام | |
| | | قبیله همدان و دیگران | ۵۴ |

| صفحه | عنوان | صفحه | عنوان |
|------|--|------|--|
| ۱۸۷ | فصل (۱) خبرهای غیبی آن حضرت | ۱۲۷ | فصل (۲) رسیدن خبر شهادت آن حضرت بمدینه |
| ۱۹۲ | فصل (۲) پاسخ سؤالات این ابی الموجه و ابوشاکر دیلمی | ۱۲۹ | فصل (۵) اسامی جوانان بنی هاشمی که در کربلا کشته شدند |
| ۱۹۶ | فصل (۳) کلامی از آن حضرت در وجوب معرفت خدای تعالی | ۱۳۱ | باب (۴) در بیان شمه‌ای از فضائل حضرت سید الشهداء <small>علیه السلام</small> |
| ۱۹۶ | فصل (۴) کلامی از آن حضرت در اثبات تشبیه | ۱۳۷ | و فضیلت زیارت آن حضرت |
| ۱۹۷ | فصل (۵) « » در عدل | ۱۳۷ | باب (۵) فرزندان آن حضرت |
| ۱۹۷ | فصل (۶) « » در حکمت و موعظه | ۱۳۷ | باب (۶) احوالات حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام و دلائل امامت آن حضرت |
| ۱۹۷ | فصل (۷) « » در تأمل در دین خدا و معرفت اولیاء او | ۱۴۸ | باب (۷) شمه‌ای از فضائل حضرت زین العابدین <small>علیه السلام</small> |
| ۱۹۸ | فصل (۸) « » وادار کردن مردم بنوبه | ۱۴۹ | باب (۸) فرزندان آن حضرت |
| ۱۹۹ | فصل (۹) داستان سید حمیری و اشعار او | ۱۵۵ | باب (۹) احوالات حضرت باقر <small>علیه السلام</small> |
| ۲۰۰ | باب (۱۴) احوال فرزندان امام صادق <small>علیه السلام</small> | ۱۵۵ | باب (۱۰) شرح حال برادران آن حضرت |
| ۲۰۱ | شرح حال اسماعیل | ۱۶۶ | ۱ شرح حال عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام |
| ۲۰۲ | فصل (۱) عبدالله بن جعفر | ۱۶۷ | شرح حال عمر بن علی بن الحسین |
| ۲۰۳ | اسحاق و محمد بن جعفر | ۱۶۸ | « زید بن علی بن الحسین |
| ۲۰۶ | علی بن جعفر | ۱۷۰ | « حسین بن علی بن الحسین |
| ۲۰۷ | باب (۱۵) شرح حال حضرت موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small> | ۱۷۳ | باب (۱۱) فرزندان حضرت باقر <small>علیه السلام</small> |
| ۲۰۸ | فصل (۱) موسی که در باره امامت او رسیده | ۱۷۳ | باب (۱۲) شرح حال حضرت صادق علیه السلام |
| ۲۱۴ | باب (۱۶) شمه‌ای از معجزات و نشانه‌های آن حضرت | ۱۷۷ | شمه‌ای از معجزات آن حضرت |
| ۲۲۳ | باب (۱۷) شمه‌ای از مناقب آنجناب | ۱۸۰ | برخی از سخنان آنجناب |
| ۲۲۸ | باب (۱۸) سبب شهادت آن بزرگوار و کیفیت آن | ۱۸۴ | باب (۱۳) شمه‌ای از احوال امام صادق <small>علیه السلام</small> |
| ۲۳۶ | باب (۱۹) فرزندان آن حضرت | | |

| صفحه | عنوان | صفحه | عنوان |
|------|-----------------------------------|------|-----------------------------------|
| | باب (۳۹) مقداری از معجزات آن | | شرح حال احمد بن موسی و اسماعیل |
| ۲۸۹ | جناب علیه السلام | ۲۳۷ | بن موسی |
| | باب (۴۰) آمدن حضرت هادی از | | شرح حال محمد بن موسی و ابراهیم |
| ۲۹۶ | مدینه باصرا | ۲۳۸ | بن موسی ... |
| | باب (۴۱) شرح حال حضرت عسکری | | باب (۴۰) شرح حال حضرت رضا |
| ۳۰۰ | علیه السلام | ۲۴۹ | علیه السلام |
| | باب (۴۲) شمه‌ای از نصوص وارده | | فصل (۱) نصوصی که در باره امامت آن |
| ۳۰۹ | بر امامت آنحضرت | ۲۴۰ | بزرگوار رسیده |
| | باب (۴۳) شمه‌ای از مناقب و معجزات | | باب (۴۱) شمه از معجزات آن |
| ۳۰۷ | حضرت عسکری علیه السلام | ۲۴۵ | حضرت علیه السلام |
| | باب (۴۴) وفات حضرت عسکری | ۲۵۰ | فصل (۱) جریان ولایت عهد |
| | علیه السلام و جای قبر و | | باب (۴۲) شهادت حضرت رضا |
| ۳۲۹ | فرزندان آنحضرت | ۳۶۰ | علیه السلام و سبب آن |
| | باب (۴۵) امام پس از آنحضرت و | | باب (۴۴) شرح حال حضرت جواد |
| ۳۲۳ | کنار پخ ولادت او | ۳۶۳ | علیه السلام |
| | باب (۴۶) شمه‌ای از ادله امامت | | باب (۴۴) شمه‌ای از نصوص وارده |
| ۳۲۵ | آنحضرت | ۳۶۴ | بر امامت آنحضرت |
| | باب (۴۷) نصوصی که درباره امامت | | باب (۴۵) مقداری از معجزات و دلائل |
| ۳۲۶ | آنحضرت رسیده است | ۳۶۹ | امامت او |
| | باب (۴۸) کسانی که آنحضرت را دیده | | جریان تزویج آنحضرت با ام‌الفضل |
| ۳۳۰ | دیده‌اند | | دختر مأمون و سؤال یحیی بن |
| | باب (۴۹) شمه‌ای از معجزات | ۳۷۰ | اکثم از او و پاسخی که فرمود... |
| ۳۳۳ | آنحضرت | | باب (۴۶) شهادت حضرت جواد |
| | باب (۴۰) علامات ظهور حضرت | | علیه السلام و جای قبر آن |
| | مهدی علیه السلام و مدت | ۳۸۴ | جناب |
| | سلطنت او و شمه‌ای از آنچه | | باب (۴۷) شرح حال حضرت هادی |
| ۳۴۴ | در آنزمان بظهور رسد | ۳۸۵ | علیه السلام |
| | فصل (۱) سال و روز ظهور آن حضرت | | باب (۴۸) شمه‌ای از نصوص وارده |
| ۳۵۳ | علیه السلام | ۳۸۶ | بر امامت آنحضرت |

| عنوان | صفحه | عنوان | صفحه |
|---|------|---|------|
| فصل (۲) آن حضرت از مکه ظهور کنند و در کوفه فرود آید | ۳۵۲ | فصل (۴) اوصاف و شمائل آن حضرت | ۳۵۶ |
| فصل (۳) مدت امامت آن حضرت و احوال مردم در آن زمان | ۳۵۵ | فصل (۵) طریقه و روش آن حضرت در داوری و برخی از منجزات او در آن زمان | ۳۵۷ |

